

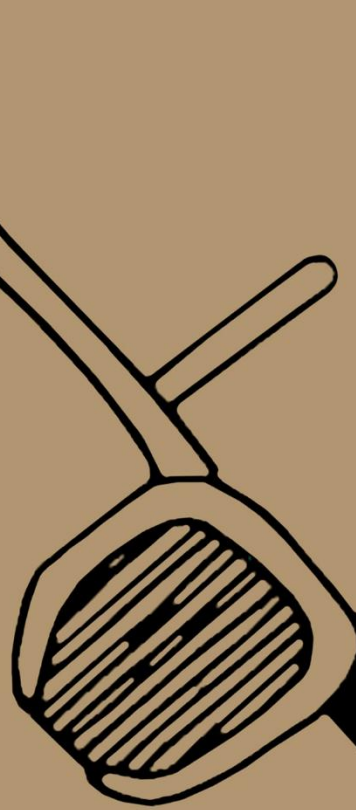


دوفصلنامه تخصصی انجمن علمی

دانشجویان باستان‌شناسی دانشگاه تهران

سال بیست و چهارم و بیست و پنجم، شماره ۳۰ و ۳۱ پیاپی

پاییز و زمستان ۱۴۰۴ - بهار و تابستان ۱۴۰۵



به نام خداوند جان و خرد

صاحب امتیاز: انجمن علمی دانشجویان باستان‌شناسی دانشگاه تهران

مدیر مسئول: زهرا علی‌نژاد

سر دبیر: ارغوان عبدالملکی

داوران همکار دوفصلنامه باستان‌پژوه به ترتیب حروف الفبا:

دکتر مژگان جایز (استادیار باستان‌شناسی، دانشگاه تهران)

دکتر اردشیر جوانمردزاده (دانشیار باستان‌شناسی، دانشگاه محقق اردبیلی)

دکتر جواد حسین‌زاده ساداتی (دانشیار باستان‌شناسی، دانشگاه کاشان)

دکتر مژگان خان‌مرادی (استادیار باستان‌شناسی، دانشگاه تهران)

دکتر حسن فاضلی نشلی (استاد باستان‌شناسی، دانشگاه تهران)

دکتر میثم لباف خانیکی (دانشیار باستان‌شناسی، دانشگاه تهران)

ویراستار انگلیسی: دکتر مژگان جایز

ویراستار فارسی: ارغوان عبدالملکی

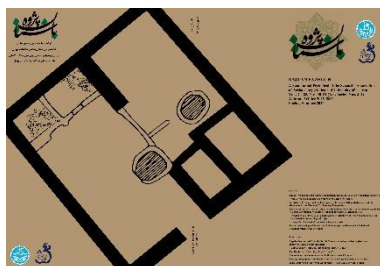
طراح جلد و صفحه‌آرا: ارغوان عبدالملکی

نشانی: تهران، خیابان انقلاب، دانشگاه تهران، دانشکده ادبیات و علوم

انسانی، دفتر انجمن‌های علمی، انجمن علمی دانشجویان باستان‌شناسی

رایانامه: Archaeologicalassociation@gmail.com

تارنما: www.bastanpazhouhsj.ut.ac.ir



تصویر جلد: ترکیب پلان بنای II فاز A3 و تدفین‌های F10 و F11 در
محوطه حاجی فیروز (Thomalsky, 2023: 276–278; Voigt 1983, 297)



دوفصلنامه تخصصی علمی، فرهنگی و پژوهشی

باستان‌شناسی و علوم وابسته

دوفصلنامه انجمن علمی دانشجویان باستان‌شناسی دانشگاه تهران

سال بیست و چهارم و بیست و پنجم،

شماره‌های سوم و چهارم سری جدید

شماره‌های ۳۰ و ۳۱ پایانی

پاییز و زمستان ۱۴۰۴ و بهار و تابستان ۱۴۰۵



اصول اخلاقی انتشار مقالات در باستان پژوه

- سیاست اصلی باستان پژوه از ابتدای شکل گیری، اولویت دانشجومحور در اداره و انتشارات بوده و خود را متعهد به خاستگاه خود یعنی دانشجویان می داند و در راستای فراهم کردن فضا برای تجربه های پژوهشی دانشجویان، طرح پرسش های تازه و دغدغه های پژوهشی آنان و گام بر می دارد.
- مقالات ارائه شده باید حاصل پژوهش های شخصی نگارندگان باشند.
- مقالات ارائه شده نباید قبلاً در جای دیگری منتشر شده باشند.
- انتشار مقالات پس از ارزیابی و تأیید هیات تحریریه و داوری آثار انجام می پذیرد.
- نقل مطالب، با ذکر منبع و مشروط بر استناد صحیح به مقاله، آزاد است.
- آراء و نظرات منتشر شده، الزاماً بیان گر رأی و نظر سردبیر و هیأت تحریریه باستان پژوه نیست و مسئولیت مطالب هر مقاله، به عهده نگارندگان آن است.
- در مقاله های مربوط به نقد آثار دیگر پژوهشگران، رعایت آداب نقد و حفظ احترام نویسندگان یا نویسندگان اثر مورد نقد، الزامی است.
- باستان پژوه خود را متعهد می داند که جوابیه نویسنده یا نویسندگانی که آثارشان در این مجله نقد شده است را در شماره بعدی به چاپ برساند.

فهرست مطالب

۱	سخن سردبیر
۲	برهم‌کنش زیست‌محیط، معیشت و آیین در فرآیند نوسنگی شدن آناتولی نویسنده: ارغوان عبدالملکی
۴۳	رکورد غارسنگ از هلال حاصل‌خیز در بازه واپسین یخ‌زدایی و نقش آن در زمینه‌مندکردن مناسب فرآیند نوسنگی شدن نویسنده: الثؤنورا رگاتیه‌ری و همکاران مترجمان: زهرا خلیلی و نعمت حریری
۶۰	ابسیدین و شبکه‌های ارتباطی استقرارهای اولیه نویسنده: آرسام شهبازی
۷۲	اقتصاد معیشتی و شکل‌گیری تمایزهای اقتصادی در نوسنگی بین‌النهرین از منظر باستان‌شناسی اقتصادی نویسنده: امیرعلی رضایی
۸۲	هم‌زیستی؟ مرگ و زندگی در حاجی فیروز نویسنده: یودیت تومالسکی مترجم: ارغوان عبدالملکی
۱۰۶	نقش ارباب و بانوی حیوانات در مهرهای ایلامی؛ رویکردی نشانه‌شناختی به تعاملات تصویری با بین‌النهرین در هزاره سوم پ.م. نویسنده: عسل شهرامی ورد
۱۱۷	بازسازی حرفه‌ها و ساختارهای معیشتی جوامع عصر آهن گیلان بر اساس اشیای باستان‌شناختی نویسنده: پرستو تقی‌زاده فشمی
۱۳۲	پیوستگی و ارتباطات در پادشاهی هخامنشی نویسنده: هنری پ. کولبرن مترجم: افشین بستانیان
۱۴۹	پوشش سر شاهزاده طلاتپه نویسنده: مایکل شکتر مترجم: بهزاد صداقتی

- بازنگری در گاه‌نگاری و تفسیر یافته‌های فرهنگی مرتبط با دوران ساسانی در کاوش ضلع شرقی مسجد جامع ارومیه
نویسنده: سعید ستارنژاد، ابراهیم بدای، ماهان یونس پور، مسعود خانچرلی
۱۶۵
- پیشینه پژوهش‌های باستان‌شناسی در استان سمنان
نویسنده: بهزاد صداقتی
۱۷۸
- مطالعه پلان‌های روستا: معماری و تغییرات اجتماعی در شمال شرق ایران
نویسنده: لی هورن
مترجم: سارا رحیم خانی
۲۰۰
- نکاتی در مورد قیاس در باستان‌شناسی و چرا هنوز قیاس اهمیت دارد؟
نویسنده: سایین رینهلد
مترجم: سارا رحیم خانی
۲۰۹
- Beyond Archaeological Trends: An Epistemological Critique and a Relational Reconfiguration of the Discipline
نویسنده: امیرعباس خلیل‌پور
۲۲۱
- گزارش انجمن علمی دانشجویان باستان‌شناسی دانشگاه تهران، سال ۱۴۰۴-۱۴۰۵
۲۳۰

شیوه‌نامه نگارش مقالات

- مقاله باید در حدود ۵۰۰۰ تا ۷۰۰۰ کلمه بدون احتساب جدول، تصویر و نمودار باشد.
- مقاله باید دارای بخش‌های چکیده (۳۰۰-۲۵۰ کلمه) واژگان کلیدی فارسی، چکیده و واژگان کلیدی انگلیسی، مقدمه، بحث، نتیجه‌گیری و فهرست منابع باشد.
- نام و نام خانوادگی نگارنده، سمت و رتبه علمی وی به فارسی، مؤسسه یا سازمان محل تحصیل، نشانی پستی الکترونیک و شماره تماس در صفحه اول مقاله به صورت جداگانه و کامل درج شده باشد.
- تصاویر مربوط به مقاله باید مستند (همراه با ذکر کامل مأخذ)، غیر تزئینی و از ارکان مقاله بوده و در متن به آن‌ها ارجاع شده باشد و علاوه بر قرارگیری در متن به صورت جداگانه نیز با فرمت tif و رزولوشن dpi300 برای مجله ارسال شود.
- تمامی عکس‌ها، جداول و نمودارها باید با ذکر شماره و همچنین (توضیحات و ذکر منبع) باشند که توضیحات مربوط به عکس‌های مقاله و نمودارها در زیر هر عکس و توضیحات مربوط به جداول در بالای هر جدول آورده شود.
- اعلام، علائم اختصاری، معادل واژه‌ها و توضیحات باید تحت عنوان پاورقی در همان صفحه و با قلم ۱۰ از فونت‌های ذکر شده آورده شود.
- نحوه ارجاع درون متنی: نام خانوادگی نویسنده، سال نسخه استفاده شده: شماره صفحه برای مثال: (ده پهلوان ۱۳۸۹، ۲۹).
- فهرست منابع در پایان مقاله، باید به ترتیب حروف الفبا تنظیم گردد. روش ذکر نام منابع در فهرست پایان مقاله، به صورت زیر است:
کتاب: نام خانوادگی، نام نویسنده. سال انتشار. عنوان کتاب (به صورت *Italic*)، ترجمه: نام و نام خانوادگی مترجم، محل انتشار: ناشر.
مقاله: نام خانوادگی، نام نویسنده. سال انتشار. «عنوان مقاله» (داخل گیومه). نام مترجم، نام مجله (به صورت *Italic* و بدون ذکر واژه مجله)، دوره مجله (شماره مجله)، شماره صفحه یا صفحات مقاله در مجله. (عنوان مقاله تنها در گیومه قرار می‌گیرد و کج و سیاه نمی‌شود)
پایان نامه: نام خانوادگی، نام نویسنده. عنوان پایان نامه (به صورت *Italic*)، مقطع تحصیلی و نام دانشگاه ارائه پایان نامه، نام استاد راهنما، سال دفاع.
نسخه خطی و اسناد: نام مشهور نویسنده، نام نویسنده. نام کتاب یا رساله خطی یا نسخه عکسی، شماره نسخه، محل نگهداری.
- وبگاه‌های اینترنتی:** نام خانوادگی نویسنده، نام نویسنده. تاریخ درج مطلب در وبگاه (درون پرانتز). عنوان مقاله یا اثر (داخل گیومه)، نشانی الکترونیکی وبگاه.
- مصاحبه‌های شخصی:** ارجاع درون متنی: (نام خانوادگی، نام مصاحبه شده. سال مصاحبه، نوع مصاحبه) به عنوان مثال: (محمدی، علی، ۱۳۹۵، مصاحبه شخصی).

برای اطلاعات بیشتر درباره هریک از بخش‌های مقاله (عنوان، چکیده، بدنه و ...) به بخش راهنمای نویسندگان در سایت باستان‌پژوه (<https://bastanpazhouhsj.ut.ac.ir/journal/authors.note>) مراجعه کنید.

سخن سردبیر

۱- انتشار فراخوان مقالات «باستان پژوه» در نخستین روزهای زمستان، با اعتراضات دی ماه مصادف شد که شرح وقایع تلخ آن، در این دفتر نمی‌گنجد. در شرایطی که ایران، یکی از دشوارترین و غم‌بارترین دوره‌های تاریخ خود را از سر می‌گذراند، آغاز جنگ و قطع دسترسی به اینترنت، تداوم فعالیت‌های علمی و پژوهشی را امکان‌ناپذیر ساخت. پس از وقفه‌ای چند ماهه، با رفع نسبی محدودیت اینترنت در خرداد ۱۴۰۵، ارسال مقالات و ترجمه‌ها به تحریریه آغاز شد و فعالیت‌های انجمن علمی دانشجویان باستان‌شناسی دانشگاه تهران از سر گرفته شد و در نهایت، شماره سی‌ام و سی‌ویکم «باستان پژوه» در تابستان سال ۱۴۰۵ خورشیدی آماده انتشار گردید. مجموعه پیش رو، حاصل تلاش و همراهی دانشجویان، اساتید و پژوهشگرانی است که در دوره‌ای سخت و پرتلهاب، در راه پیش‌برد دانش و گسترش فرهنگ گام برداشتند.

۲- جامعه علمی و دانشگاهی ایران، سال‌هاست که از یک سو با موانع ناشی از تحریم‌های بین‌المللی و از سوی دیگر با محدودیت‌های داخلی مواجه است که دسترسی به امکانات پژوهشی، حضور در مجامع علمی بین‌المللی و گسترش همکاری‌های دانشگاهی را دشوار ساخته‌اند. ارتباط علمی با جهان از ضرورت‌های بنیادین تولید و ترویج دانش است و این ضرورت در رشته باستان‌شناسی، بنا به ماهیت موضوع مطالعه و گستره جغرافیایی آن، اهمیتی ویژه می‌یابد. شناخت تحولات تاریخی و فرهنگی جوامع پیشین، مستلزم بررسی پیوندها، تعاملات و فرآیندهایی است که در گستره‌های جغرافیایی وسیع و اغلب فراتر از مرزهای سیاسی کنونی جریان داشته‌اند. افزون بر این، پژوهش‌های باستان‌شناسی در دهه‌های اخیر بیش از پیش به همکاری‌های میان‌رشته‌ای، بهره‌گیری از روش‌ها و فناوری‌های تخصصی و مشارکت در پروژه‌های پژوهشی بین‌المللی متکی شده‌اند. از این رو، تشدید محدودیت‌ها نه تنها به کاهش فرصت‌ها و امکانات پژوهشی، انزوای بیشتر پژوهشگران و تضعیف جایگاه علمی کشور می‌انجامد، بلکه امکان شناخت دقیق‌تر گذشته سرزمینی را محدود می‌سازد که در طول تاریخ، نقشی اساسی در شبکه‌های گسترده ارتباطات و تعاملات فرهنگی داشته است. پیامدهای چنین وضعیتی فراتر از عرصه علم خواهد بود و می‌تواند بر جایگاه ایران در روایت‌های تاریخی و فرهنگی نیز تأثیر بگذارد. در شرایطی که برخی اقدامات سیاسی و حتی ادعاهای سرزمینی با ارجاع به پیشینه تاریخی توجیه می‌شوند، حضور مؤثر پژوهشگران ایرانی در مجامع علمی بین‌المللی و تبیین مستند جایگاه و نقش ایران در تحولات فرهنگی منطقه و جهان، اهمیتی فراتر از مشارکت علمی می‌یابد و می‌تواند در به چالش کشیدن روایت‌های تاریخی گزینشی و نادرست و جلوگیری از تثبیت آن‌ها مؤثر باشد.

۳- چند مقاله نخست این مجموعه، به باستان‌شناسی نوسنگی غرب آسیا، به‌ویژه نوسنگی آناتولی اختصاص دارد. تمرکز بر این حوزه مطالعاتی، به‌تدریج و با دریافت مقالات و ترجمه‌هایی شکل گرفت که به طور مستقل و هم‌زمان به جنبه‌های گوناگون باستان‌شناسی نوسنگی پرداخته بودند. این هم‌زمانی را می‌توان بازتابی از اهمیت روزافزون نوسنگی آناتولی در پژوهش‌های باستان‌شناسی سال‌های اخیر دانست. مطالعات نوسنگی آناتولی از اواخر دهه ۷۰ میلادی با کمرنگ شدن نقش ایران در مطالعات باستان‌شناسی غرب آسیا و جلب توجه پژوهشگران به کشورهای همسایه، گسترش یافت و نتایج چشمگیری در بر داشت. پژوهش‌ها و یافته‌های جدید این حوزه، نقش مهمی در بازنگری نظریات پیشین درباره فرآیند نوسنگی شدن در غرب آسیا داشته‌اند. پژوهش‌های جدید در زمینه نوسنگی آناتولی و بین‌النهرین، برای باستان‌شناسی ایران نیز اهمیتی فراتر از شناخت تحولات مناطق همجوار دارد.

موضوعات دیگر این شماره، گستره‌ای از دوره‌ها و حوزه‌های متفاوت باستان‌شناسی از آداب تدفین، نشانه‌شناسی، ارتباطات فرهنگی هزاره سوم پ.م، پژوهش‌هایی درباره عصر آهن، شبکه‌های ارتباطی دوره هخامنشی، بازنگری یافته‌های فرهنگی، تاریخ پژوهش‌های باستان‌شناختی و نیز مباحث نظری باستان‌شناسی را در بر می‌گیرند. همچنین به رسم دوره‌های گذشته، گزارش سالانه انجمن علمی ارائه شده است. در پایان از تمامی آنان که ما را در انتشار این شماره یاری کرده‌اند، سپاسگزارم.

ارغوان عبدالملکی

مهر ۱۴۰۵



The Interaction of Environment, Subsistence, and Ritual in the Neolithization of Anatolia

Arghavan Abdolmalaki¹

Abstract

Through a review of archaeological research and findings from key sites, particularly those in the Upper Tigris and Euphrates basins, this study examines the relationships between climatic change, subsistence, and ritual in the Neolithization of Anatolia. Climatic fluctuations at the end of the Pleistocene, particularly the return to colder conditions during the Younger Dryas and changes in patterns of resource availability, contributed to the development of new subsistence and settlement strategies, including sedentism and food storage. Archaeological evidence indicates that permanent settlements, storage practices, symbolic behavior, and complex mortuary practices had emerged at some sites before the appearance and expansion of food-producing economies. During the Pre-Pottery Neolithic, small-scale cultivation of wild plants, animal management, and the domestication of plants and animals gradually developed at some sites, while hunting and gathering continued for an extended period. Neolithic ritual practices can also be understood as contributing to social cohesion, coordination, and the organization of labor. At the same time, evidence of differences in burial practices and patterns of food consumption at certain sites reveals emerging forms of gender and social differentiation. Taken together, the evidence suggests that cultural factors, particularly ritual practices and social organization, played a role in creating the conditions for the emergence and expansion of agriculture. Variations in the sequence and timing of subsistence, social, and ritual transformations across different sites challenge explanations of Neolithization based on a single, unidirectional causal sequence. Accordingly, the Neolithization of Anatolia was a gradual, polycentric process shaped by the interplay of environmental conditions, subsistence practices, social structures, and symbolic systems.

Keywords: Neolithization, Anatolia, Sedentism, Pre-Pottery Neolithic, Ritual Practices, Agriculture, Domestication.

¹ M.A. Student in Prehistoric Archaeology, University of Tehran
E-mail: arghavanabdolmalaki@gmail.com



برهم کنش زیست محیط، معیشت و آیین در فرآیند نوسنگی شدن آناتولی

ارغوان عبدالملکی^۲

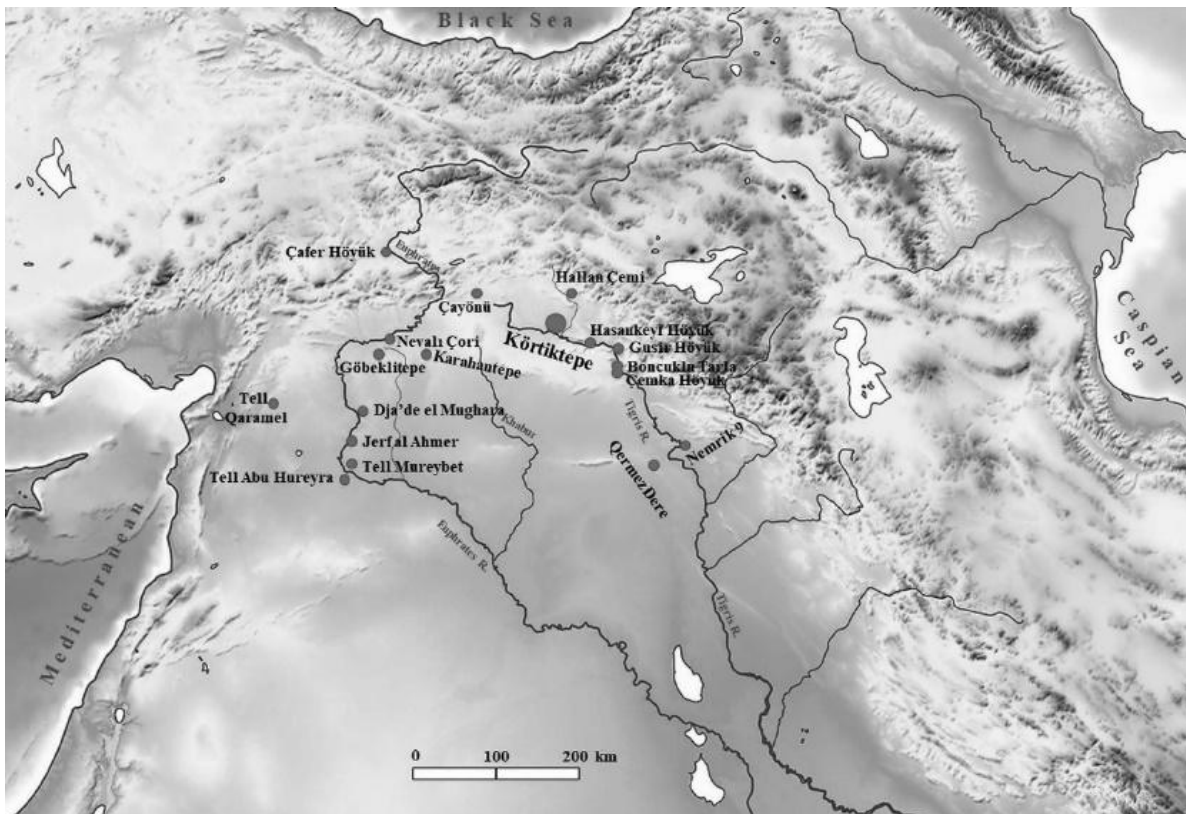
چکیده

این پژوهش با مروری بر مطالعات و یافته‌های باستان‌شناختی مربوط به نوسنگی آناتولی و با تمرکز بر محوطه‌های کلیدی این منطقه، به‌ویژه در حوضه‌های بالادست رودهای دجله و فرات، به بررسی ارتباط میان تغییرات اقلیمی، معیشت و آیین در فرآیند نوسنگی شدن آناتولی می‌پردازد. نوسانات اقلیمی پایان پلیستوسن، به‌ویژه بازگشت سرما در دوره دریاس جوان و تغییر در الگوهای دسترسی به منابع، در شکل‌گیری راهبردهای معیشتی و استقرار جدید، از جمله یکجانشینی و ذخیره‌سازی نقش داشتند. شواهد باستان‌شناسی نشان می‌دهند که استقرارهای دائمی، ذخیره‌سازی، رفتار نمادین و آداب تدفین پیچیده در برخی محوطه‌ها پیش از ظهور و گسترش معیشت مبتنی بر تولید غذا شکل گرفته بودند. در طول دوره نوسنگی بی‌سفال به تدریج کشت محدود گیاهان وحشی، مدیریت جانوران و اهلی‌سازی در برخی محوطه‌ها گسترش یافت، هرچند شکار و گردآوری نیز برای مدت طولانی تداوم داشت. همچنین می‌توان منسک آیینی دوره نوسنگی را در تقویت انسجام اجتماعی، هماهنگی و سازمان‌دهی نیروی کار مؤثر دانست. از سوی دیگر، شواهد مربوط به تفاوت در شیوه‌های تدفین و الگوهای مصرف غذا در برخی محوطه‌ها نشانه‌های شکل‌گیری تمایزهای جنسیتی و اجتماعی را نیز آشکار می‌کند. برآیند شواهد حاکی از آن است که عوامل فرهنگی به‌ویژه در حوزه آیین‌ها و سازمان اجتماعی، در فراهم آوردن زمینه‌های ظهور و گسترش کشاورزی نقش داشته‌اند. تفاوت در ترتیب و زمان‌بندی تحولات معیشتی، اجتماعی و آیینی در محوطه‌های مختلف، تبیین نوسنگی شدن بر اساس رابطه‌ای علی و یک‌سویه را با چالش مواجه می‌کند. بر این اساس، نوسنگی شدن فرآیندی تدریجی، چندمرکزی و برآمده از برهم‌کنش زیست محیط، معیشت، ساختار اجتماعی و نظام نمادین است.

کلیدواژگان: نوسنگی شدن، آناتولی، یکجانشینی، نوسنگی بی‌سفال، مناسک آیینی، کشاورزی، اهلی‌سازی.

^۲ دانشجوی کارشناسی ارشد باستان‌شناسی پیش از تاریخ، دانشگاه تهران

رایانامه: arghavanabdolmalaki@gmail.com



نقشه ۱- موقعیت محوطه‌های نام‌برده شده در متن (Özkaya and Siddiq, 2024).

مقدمه

گذار از شیوه‌های معیشتی مبتنی بر شکار و گردآوری به اشکال گوناگون یکجانشینی، تولید غذا و کشاورزی در دوره نوسنگی، یکی از مهم‌ترین دگرگونی‌های تاریخ جوامع انسانی به شمار می‌رود. این تحولات در بلندمدت زمینه‌ساز تغییرات گسترده‌ای در الگوهای استقرار، ساختارهای اجتماعی، روابط اقتصادی و مناسبات انسان با محیط پیرامون شدند (Diamond 1997). اگرچه مطالعات نوسنگی از اواخر قرن نوزدهم آغاز شد، پژوهش‌های نظام‌مند درباره خاستگاه و چگونگی وقوع این تحولات از میانه قرن بیستم گسترش یافت. گوردون چایلد با طرح مفهوم «انقلاب نوسنگی»، گذار از اقتصاد مبتنی بر شکار و گردآوری به تولید غذا و گسترش شیوه‌های زندگی روستائیشینی را تحولی بنیادین در تاریخ جوامع انسانی دانست و بر نقش محوری اهلی‌سازی گیاهان و جانوران و پیامدهای اقتصادی و اجتماعی آن تأکید می‌کرد (Childe 1936, 66). باین‌حال، در دهه‌های بعد، گسترش کاوش‌های باستان‌شناختی و توسعه روش‌های میان‌رشته‌ای، زمینه بازنگری در الگوهایی را فراهم آورد که کشاورزی و اهلی‌سازی را شاخصه‌های اصلی نوسنگی شدن می‌دانستند. پژوهش‌های چند دهه اخیر نشان داده‌اند که شکل‌گیری استقرارهای پایدار، دگرگونی سازمان اجتماعی، تحول رفتارهای آیینی و نمادین و تغییر شیوه‌های معیشت، لزوماً از توالی زمانی مشخص، پیروی نکرده‌اند. از این‌رو، نوسنگی شدن را نمی‌توان به گذار اقتصادی از شکار و گردآوری به کشاورزی محدود کرد، بلکه باید آن را فرایندی پیچیده و چندوجهی دانست که ابعاد اقتصادی، اجتماعی و نمادین آن در ارتباط با یکدیگر تحول یافته‌اند (Watkins 2017).

پژوهش‌های جدید در غرب آسیا، به‌ویژه در آناتولی و بخش‌های شمالی بین‌النهرین، شواهد مهمی از تنوع مسیرهای نوسنگی شدن فراهم آورده‌اند (Özdoğan 2003). در برخی محوطه‌ها، شکل‌گیری معماری پایدار، فضاهای جمعی و رفتارهای آیینی پیچیده پیش از استقرار کامل اقتصاد کشاورزی مشاهده می‌شود، در حالی که در محوطه‌های دیگر، تغییرات معیشتی و اجتماعی از الگوهای زمانی متفاوتی پیروی کرده‌اند. این ناهمگونی، تبیین نوسنگی شدن بر اساس الگوی خطی و یکسان را با چالش مواجه می‌کند. از سوی دیگر، یافته‌های جدید درباره اهلی‌سازی گیاهان و جانوران، نشان می‌دهند که پیدایش اقتصاد کشاورزی حاصل فرایندی تدریجی، چندلایه و چندمرکزی در بخش‌های مختلف غرب آسیا بوده است که از دوران پایانی پلیستوسن آغاز شد و با آغاز دوران هولوسن، سرعت گرفت و طی آن، اهلی‌سازی گیاهان و جانوران و شکل‌گیری اقتصاد کشاورزی در دوران نوسنگی در سراسر دامنه‌های کوهستانی در منطقه غرب آسیا رخ

داد؛ گونه‌های مختلف ابتدا در بخش‌هایی محلی تحت مدیریت انسان قرار گرفتند و سپس در کل منطقه در اقتصادهای کشاورزی ادغام شدند (Zeder 2024).

شواهد به دست آمده از محوطه‌هایی چون کورتیک‌تپه، بونجولوتارلا، چمکاهویوک، هالان‌چمی، چای‌اونو و گوبکلی‌تپه، امکان بررسی رابطه میان شکل‌گیری استقرارهای پایدار، تحولات معماری، رفتارهای تدفینی و آیینی و تغییرات تدریجی در اقتصاد معیشتی را فراهم کرده و در درک روند پیچیده شکل‌گیری و تحول آیین‌ها و نمادها در دوره نوسنگی نقش مهمی ایفا می‌کند. علاوه بر این، این شواهد و داده‌ها برای بازنگری نظریات نوسنگی شدن در دیگر مناطق غرب آسیا از جمله زاگرس، نیز اهمیت داشته و می‌تواند به شناخت بهتر تنوع الگوهای استقرار، بهره‌برداری از منابع طبیعی و تغییر الگوهای معیشتی کمک کند، بدون آن‌که وجود مسیری واحد یا رابطه‌ای مستقیم میان تحولات این مناطق، پیش‌فرض گرفته شود. با این حال منابع این حوزه به زبان فارسی یا پژوهش‌های باستان‌شناسی که به بررسی و تحلیل این شواهد و نظریات جدید در این حوزه پرداخته باشند، محدود به نظر می‌رسند. این محدودیت در کنار اهمیت شواهد ذکر شده برای درک فرآیند نوسنگی شدن در غرب آسیا، از دلایل تدوین پژوهش حاضر است.

این پژوهش با تمرکز بر محوطه‌های شاخص آناتولی و حوضه بالادست رودهای دجله و فرات، از دوران گذار فراپارینه‌سنگی به نوسنگی تا دوره نوسنگی بی‌سفال، به بررسی تطبیقی نقش تغییرات زیست‌محیطی، تحولات معیشتی و فعالیت‌های آیینی و ارتباط میان آن‌ها در فرآیند نوسنگی شدن می‌پردازد. این بررسی، بدون پیش‌فرض قرار دادن روابط علی و یک‌سویه میان تحولات اقتصادی و فرهنگی، در پی شناخت پیچیدگی و تنوع مسیرهای نوسنگی شدن و فراهم آوردن زمینه‌ای برای مطالعات تطبیقی آینده است.

زیست‌محیط در پایان پلیستوسن و آغاز هولوسن

بر اساس اطلاعات به دست آمده از داده‌های دیرین‌اقلیم، مرحله نهایی آخرین عصر یخبندان، دوره‌ای از تغییرات مداوم دما بود که باعث عدم تعادل بین منابع طبیعی موجود و جوامع انسانی شد. دریاس جوان^۳ (حدود ۱۰۹۰۰ تا ۹۷۰۰ پ.م) آخرین بازه سرمای شدید پیش از آغاز هولوسن، با نوسانات اقلیمی شدید و ناگهانی همراه بود و کاهش سریع دما و تغییرات رطوبتی، احتمالاً موجب کاهش قابلیت پیش‌بینی و دسترسی به برخی منابع گیاهی و جانوری شد (Ulaş 2020). این تغییرات همچنین بر پوشش گیاهی، منابع آب و زیستگاه‌های طبیعی تأثیر گذاشت و به دگرگونی‌های محلی در بوم‌شناسی گیاهان و جانوران انجامید (Emra et al. 2022). به نظر می‌رسد که هم‌زمان با این پدیده اقلیمی، تغییرات بلندمدتی در سه مولفه‌ی تمایل محوری^۴، خروج از مرکز مدار^۵ و تقدیم اعتدالین^۶ در محور زمین، در جریان بود که به تدریج باعث افزایش فصلی‌بودن^۷ شد، به‌طوری که حدود ۱۲۰۰۰ سال پیش، تابستان‌هایی بسیار گرم و زمستان‌های بسیار سرد در نیمکره شمالی رقم خورد. این تغییرات در مناطق معتدل نیمکره شمالی، با تابستان‌های برخوردار از منابع غذایی فراوان و زمستان‌های سرد و دشوار همراه بود و در مناطق استوایی، فصلی بودن بارش شدیداً افزایش یافت. (Matranga 2024). توقف موقت روند گرمایش اواخر پلیستوسن در دریاس جوان با تغییرات قابل توجه در شرایط اقلیمی غرب آسیا همراه بود. پیامدهای این رویداد در سراسر آناتولی یکسان نبود و تفاوت‌های توپوگرافی، ارتفاع، فاصله از دریا و الگوهای گردش جوی، به ناهمگونی شرایط دما و رطوبت در مناطق مختلف انجامید. شواهد دیرین‌اقلیمی نشان می‌دهند که سرمایش دریاس جوان در بخش‌هایی از آناتولی و مناطق مجاور با کاهش رطوبت و گسترش پوشش گیاهی استپی همراه بوده است؛ اما شدت و زمان‌بندی این تغییرات در مناطق مختلف، تفاوت داشت. از این رو، بررسی تأثیر دریاس جوان بر جوامع انسانی، مستلزم توجه به داده‌های هر منطقه و تفاوت در دسترسی به منابع آب، پوشش گیاهی و زیستگاه‌های جانوری است (Zeder 2024; Asouti and Fuller 2013).

نمونه‌های گرده گیاهی از شرق آناتولی (دریاچه وان) و غرب ایران (دریاچه زریبار و ارومیه) نشان می‌دهد در حدود ۴۰۰۰ تا ۱۰۵۰۰ سال پیش، پوشش گیاهی شرق آناتولی و غرب ایران، عمدتاً شامل گونه‌های استپی غیردرختی بود. با این حال، شواهد دیرین‌اقلیم نشان می‌دهند که پوشش گیاهی منطقه یکدست نبوده و با وجود غلبه پوشش‌های استپی در دوره دریاس جوان، درختان بلوط نیز به‌صورت محدود در برخی زیستگاه‌ها وجود داشته‌اند. گسترش چشمگیرتر علفزارها و پوشش‌های درختی پراکنده، به‌ویژه پسته، عمدتاً پس از پایان یانگر دریاس و در آغاز هولوسن رخ داده است (Zeder 2024; Asouti and Kabukcu 2014). از ۱۰۵۰۰ سال پیش، گرده‌های درختانی مانند بلوط و پسته افزایش یافت که نشان‌دهنده بارش تابستانی بیشتر در منطقه توروس-زاگرس نسبت به لوانت است و هم‌زمان

³ Younger Dryas

⁴ Axial tilt

⁵ Orbital eccentricity

⁶ Precession

⁷ Seasonality

گندمیان^۸ جایگزین گونه‌های استپی غیردرختی شدند (Zeder 2024). تنوع اقلیمی این دوره در الگوهای بهره‌برداری از منابع گیاهی نیز بازتاب یافته است. برخلاف برخی محوطه‌های لوانت که شواهد فراوانی از مصرف غلات وحشی دارند، در هالان چمی شواهد بهره‌برداری از این غلات محدود بوده و مجموعه متنوعی از گیاهان وحشی، از جمله بادام، پسته، حبوبات و گیاهان محیط‌های مرطوب، مورد استفاده قرار می‌گرفتند (Ulaş 2020; Savard et al. 2006).

به طور کلی می‌توان گفت دوره دریاس جوان در جنوب شرق آناتولی با عقب‌نشینی پوشش جنگلی و غلبه گیاهان استپی و دانه‌ریز همراه بود، به‌طوری که درختان پهن‌برگ مانند بلوط به‌طور چشم‌گیری کاهش یافتند. اما به نظر می‌رسد که در بخش‌هایی از حوضه بالادست رود دجله، رطوبت محلی و دسترسی به منابع آب، شرایط زیست‌محیطی نسبتاً مساعدتری فراهم کرده بود و امکان بهره‌برداری مستمر از منابع غذایی را فراهم می‌ساخت. منابع آب کافی و پوشش گیاهی غنی، همراه با ثبات منابع غذایی حیوانی مانند گوزن قرمز^۹ و گوسفند وحشی^{۱۰} (Emra et al. 2022)، شرایط مساعدی را فراهم آوردند. شواهد باستان‌شناختی حوضه‌های علیای دجله و فرات نشان می‌دهد که دریاس جوان، لزوماً موجب کاهش یا توقف استقرار انسانی نشد، بلکه در برخی محوطه‌ها شکل‌گیری یا تثبیت جمعیت‌های یکجانشین شکارگر-گردآورنده از اواخر این دوره قابل مشاهده است. این جمعیت‌ها با بهره‌گیری انعطاف‌پذیر از منابع گیاهی، جانوری و محیط‌های رودخانه‌ای و از طریق سازگاری و راهبردهای معیشتی متفاوت در هر منطقه به تغییرات اقلیمی پاسخ دادند (Clare 2026).

استقرارهای حوضه بالادست دجله

پس از نگاهی مختصر به زیست‌محیط منطقه آناتولی در این بخش، محوطه‌های استقرار منطقه بالادست دجله بررسی خواهند شد تا ارتباط میان اقلیم، معیشت و سازمان اجتماعی-فرهنگی در سطح محلی و منطقه‌ای روشن گردد. با توجه به این که این محوطه‌ها شواهدی از گذار فراپارینه‌سنگی به نوسنگی را نشان می‌دهند، بستر ارزشمندی برای بررسی فرآیند نوسنگی شدن و تغییرات معیشتی، اجتماعی و نمادین در این منطقه را فراهم می‌آورند.

کور تیک تپه^{۱۱}

کور تیک تپه، واقع در محل تلاقی رودهای باتمان‌چای و دجله و در حاشیه دامنه کوه‌های توروس، قدیمی‌ترین محوطه آناتولی با شواهد استقرار دائمی سالانه و تاریخ‌گذاری قطعی از دوره دریاس جوان است که از پلیستوسن پایانی (حدود ۱۰۲۰۰-۱۰۴۰۰ پ.م) تا هولوسن آغازین (۹۲۵۰-۹۶۰۰ پ.م) استقرار آن، تداوم داشته است. موقعیت محوطه در گذشته، نزدیک‌تر به رود باتمان‌چای بوده است. در لایه‌های دریاس جوان، استقرار یکجانشین سالانه با تداوم سنت‌های معماری مشاهده می‌شود که در هولوسن آغازین، پیشرفته‌تر و پرجمعیت‌تر شد.

در کور تیک تپه، حداقل هشت لایه معماری از فراپارینه‌سنگی متأخر تا اواخر نوسنگی بی‌سفال A (PPNA^{۱۲}) شناسایی شده که همگی شامل ساختمان‌های گرد هستند. نخستین شواهد استقرار به حدود ۱۰۷۰۰ پ.م. بازمی‌گردد، اما استقرار متراکم و پیوسته دست‌کم از حدود ۱۰۴۰۰ پ.م. آغاز شده است. سنت ساخت ساختمان‌های گرد نیمه‌زیرزمینی از لایه‌های یانگر دریاس، مستند شده است و بدون تغییر عمده در طرح کلی، تا پایان استقرار محوطه تداوم یافته است (Özkaya and San 2007; Benz et al. 2015; Özkaya and Siddiq 2024). با این حال، تفاوت‌هایی در شیوه ساخت و مصالح بناها میان لایه‌های اولیه و متأخر مشاهده می‌شود. در لایه‌های ای‌بی‌پارینه‌سنگی متأخر، ساختمان‌ها عمدتاً نیمه‌زیرزمینی یا سازه‌هایی نسبتاً سبک با دیوارهای کوتاه گلی و سنگی بوده‌اند که در فضای داخلی آن‌ها جایگاه‌های تیرک، اجاق‌ها، چاله‌ها و کف‌هایی با شواهد بازسازی مکرر شناسایی شده است. در لایه‌های متأخر، به‌ویژه در هولوسن آغازین، ساختمان‌ها از استحکام بیشتری برخوردار بودند و دیوارهای آن‌ها از چند ردیف سنگ‌های نتراشیده رودخانه‌ای، قلوه‌سنگ‌ها و قطعات سنگی، همراه با کف‌های گل‌کوبیده یا سنگ‌ریزه‌ای تشکیل می‌شد. بیشتر بقایای دیوارهای پی‌شناسایی شده تنها یک ردیف سنگ دارند، اگرچه نمونه‌هایی با دو یا سه ردیف سنگ نیز حفظ شده‌اند (Özkaya and Siddiq 2024).

⁸ Gramineae

⁹ Cervus elaphus

¹⁰ Ovis orientalis

¹¹ Körtik Tepe

^{۱۲} اصطلاحات نوسنگی پیش از سفال الف (PPNA) و نوسنگی پیش از سفال ب (PPNB) بر اساس توالی فرهنگی و گاه‌نگاری منطقه لوانت تعریف شده‌اند. استفاده از این اصطلاحات برای سهولت مقایسه و تعیین جایگاه زمانی محوطه‌های آناتولی به کار رفته‌اند و استفاده از آن‌ها به معنای تعلق این محوطه‌ها به سنت‌های فرهنگی لوانت یا وجود ارتباط فرهنگی مستقیم میان دو منطقه نیست.



تصویر ۲- تدفین درون سازه‌های مدور (Özkaya 2009)



تصویر ۱- سازه‌های مسکونی کورتیک‌تپه (Özkaya and Siddiq 2024)

بقایای این سازه‌ها (حدود ۴۶۰ سازه) به سه گروه اصلی تقسیم می‌شوند: ساختمان‌های مسکونی دایره‌ای با کف‌های نیمه‌زیرزمینی و دیوارهای پی از سنگ‌های کوچک، ساختمان‌های کوچک‌تر دایره‌ای با کف سنگ‌ریزه‌ای که با توجه به شواهد فراوان بقایای گیاهی در آن‌ها احتمالاً به عنوان انبار یا سیلو استفاده می‌شدند و سه ساختمان بزرگ‌تر با دیوارهای بلند و کف فشرده که تدفین‌هایی با حجمه حیوانات زیر کف آن‌ها یافت شده است. از آن‌جا که این بناها از ساختمان‌های مسکونی متمایز بوده‌اند و در هر لایه معماری تنها یک نمونه از آن‌ها شناسایی شده، احتمال کارکرد عمومی یا ویژه برای آن‌ها مطرح شده است (Özkaya and Siddiq 2024; Özkaya and Coşkun 2011).

ساختمان‌های مسکونی اغلب کوچک و مناسب برای سکونت چند نفر بوده و برخی در کنار هم ساخته شده‌اند (تصویر ۱). سازه‌های کوچک ذخیره‌سازی در مکان ثابت و برای صدها سال بازسازی شده‌اند. این ساختارها نشان‌دهنده سنت معماری ثابت و پیچیده در این محوطه با عملکردهای مسکونی، ذخیره‌سازی و اجتماعی- مذهبی است. به طور کلی تغییر عمده‌ای در سنت ساخت ساختمان‌های گرد به چشم نمی‌خورد؛ با این حال، تغییرات جزئی را می‌توان تشخیص داد. در لایه‌های استقرار اولیه، سازه‌ها نیمه‌زیرزمینی یا موقتی با دیوارهای کوچک از گل و سنگ بوده‌اند، در حالی که در لایه‌های متأخر، ساختمان‌ها دارای دیوارهایی متشکل از چند ردیف سنگ‌های نتراشیده رودخانه‌ای، قله‌سنگ‌ها و قطعات صخره و همچنین کف‌هایی از گل فشرده یا سنگ‌ریزه بوده‌اند. (Özkaya and Siddiq 2024) وجود ساختمان‌های مسکونی، سازه‌های احتمالی ذخیره‌سازی و بناهای بزرگ‌تر با کارکرد ویژه، در کنار بازسازی مکرر ساختمان‌ها و تداوم استفاده از مکان‌های مشخص، بیان‌گر استقرار پایدار و سازمان‌یافتگی فضایی این جامعه شکارگر-گردآورنده است.

بیش از ۵۰۰ نمونه ظرف سنگی کنده‌کاری شده با نقوش هندسی و تصاویر گیاهان و جانوران و حدود ۲۰۰۰ تدفین تک‌نفره و دونفره (Özkaya and Siddiq 2020, 45)، یکی از بزرگ‌ترین مجموعه‌های تدفینی نوسنگی بی‌سفال غرب آسیا در کورتیک‌تپه یافت شده است که طیفی از آیین‌های تدفینی را نشان می‌دهد. بسیاری از سنت‌های نمادین و آیینی در کورتیک‌تپه، مانند تدفین‌های خانگی با هدایای تدفینی، استفاده‌ای از اخرا و اندود گچی، پیش از آغاز نوسنگی در دوره دریاخ جوان آغاز شدند. این سنت‌ها در لایه‌های هولوسن آغازین بسیار شدیدتر و پیچیده‌تر شدند و شامل تدفین‌های درون‌خانگی متراکم‌تر، آیین‌های تدفینی شامل گوشت‌برداری از اجساد، تدفین‌هایی با هدایای تدفینی، استفاده‌ای گسترده‌تر از اخرا و اندود گچی و تولید ظروف کلریتی و پلاک‌های سنگی و استخوانی (تصاویر ۳، ۴ و ۵) است و حدود نیمی از اسکلت‌های کاوش شده با گچ اندود و بیش از ۵۰٪ اسکلت‌ها رنگ‌آمیزی شده‌اند (Benz et al. 2015; Özkaya and Siddiq 2024). قطعات ظروف کلریتی اغلب در تدفین‌ها یافت می‌شوند و برخی افراد کاملاً با تکه‌های این ظروف آیینی «نابودشده» پوشانده می‌شوند (Erdal 2015). بیشتر تدفین‌های استثنائاً غنی در کورتیک‌تپه، متعلق به کودکان و نوجوانان است (Özkaya and Siddiq 2024). سنت قرار دادن لاک‌پشت نزدیک یا روی سر مردگان نیز از دوره‌ی دریاخ جوان در این محوطه آغاز شد. در کاوش‌های سال ۲۰۰۸ در محوطه، تدفینی کشف شد که فردی را در کنار ۵ حجمه گاو وحشی نشان می‌داد (Özkaya et al. 2013). در ارتباط با تدفین‌های کورتیک‌تپه مطالعه‌ای بر روی بقایای انسانی این محوطه، شواهدی از درگیری‌های خشونت‌آمیز و تعارض در این جامعه را آشکار کرده است. ۳۴.۲٪ از ۲۶۹ حجمه‌ی تحلیل‌شده، نشانه‌هایی از آسیب‌های حجمه‌ای و ۲۰.۷٪ درصد از ۲۶۱ فرد مورد مطالعه، شواهدی از آسیب‌های اسکلتی دیگر را نشان می‌دهند (Clare et al. 2019). همچنین باید به دو فرد اشاره کرد که پیکان‌هایی در اسکلت‌های آن‌ها فرو رفته بود. در نخستین مورد، دو پیکان استخوانی در حجمه فرو رفته بودند و در مورد دوم (یک زن جوان بالغ) یک پیکان کوچک سنگ چخمافی در استخوان ران چپ او یافت شد (Erdal 2015). هرچند شواهد قطعی برای نبرد با

سلاح میان جمعیت‌های رقیب وجود ندارد، اما به نظر می‌رسد که خشونت درون‌گروهی وجود داشته است (Clare et al. 2019). شمار بیشتر جراحات التیام‌یافته جمجمه زنان نیز (Erdal 2015)، در برخی منابع به خشونت احتمالی علیه زنان و شباهت به آسیب‌های ناشی از ضرب‌و‌شتم سیستماتیک در جوامع چندزنی مردسالار، تعبیر شده است (Clare et al. 2019). افزایش تدریجی تفاوت‌های ایزوتوپ نیتروژن میان مردان و زنان نیز نشانه‌ای از تفاوت احتمالی جنسیتی در رژیم غذایی تلقی می‌شود (Benz et al. 2016).



تصویر ۵- پلاک سنگی با نقوش جانوری، موزه دیاربکر (نگارنده، ۱۴۰۱)



تصویر ۴- ظروف کلوریتی با نقوش جانوری- موزه دیاربکر (نگارنده، ۱۴۰۱)



تصویر ۳- پلاک استخوانی با نقوش جانوری، موزه دیاربکر (نگارنده، ۱۴۰۱)

از مجموع ۷۴۳ گور، ۲۴۷ گور، دارای آثاری از اندود بوده‌اند. از میان ۴۴۶ اسکلت بررسی‌شده نیز ۱۸۰ فرد، همراه با اندود یافت شده‌اند (تصویر ۲). در ۷۲ اسکلت، لایه‌ای نازک از اندود تمام اسکلت را پوشانده بود و در ۱۰۸ فرد باقی‌مانده، کل بدن، جمجمه یا فقط اندام‌های تحتانی با لایه‌ای از اندود به ضخامت ۰/۵ تا ۱ سانتی‌متر پوشیده شده بود. ماده سفیدرنگ پراکنده بر روی استخوان‌ها، گچ حرارت‌ندیده شناسایی شده است (Özbek 2005b). لایه اندود بر تمام عناصر موجود در گور، از جمله جسد و در صورت وجود، اشیای تدفینی و استخوان‌های جانوری، اعمال شده بود (Erdal 2015). ساختار لایه‌لایه اندود بر شمار زیادی از اسکلت‌ها و وجود رنگدانه‌های اخرای قرمز (تصویر ۷) بر روی لایه‌های اندود و میان آن‌ها نشان می‌دهد که گورها به‌طور منظم باز و فرآیند اندود کردن، تکرار می‌شده است. در برخی موارد، رفتارهای پس از تدفین دوباره انجام می‌شده‌اند. تماس مستقیم میان استخوان و اندود، نبود خاک در میان آن‌ها و تکرار اندودکاری این احتمال را مطرح می‌کند که اندود پس از تجزیه بافت‌های نرم بر استخوان‌ها اعمال شده باشد (همان). احتمال زیادی وجود دارد که پارچه‌ای با بافت باز یا حصیری رنگ‌شده مستقیماً روی استخوان‌ها و اشیای تدفینی قرار داده شده باشد (همان).



تصویر ۷- آثار رنگ بر روی استخوان (Erdal 2015)



تصویر ۶- تدفین با اندود گچی (Özkaya 2009)

مجموعه‌ی دست‌افزارهای سنگی در کورتیک‌تپه، تقریباً همه انواع اصلی ابزارهای سنگ‌چخماق و اِپسیدین دوره خود را پوشش می‌دهد و شاخصی از اشتراک دانش در یک حوزه‌ی جغرافیایی وسیع محسوب می‌شود (Kartal et al. 2018). تعداد اندکی هسته و تیغه‌های اِپسیدین از استقرار دریا س جوان در کورتیک‌تپه به‌دست آمدند. این امر به‌وضوح نشان می‌دهد که شکارگر-گردآورندگان احتمالاً

یکجانشین این محوطه، هم در تولید ابزارهای پیشرفته ابسیدین و هم در شبکه‌ای منطقه‌ای برای مبادله و توزیع ابسیدین خام که منابع آن بیش از ۱۰۰ کیلومتر از محوطه فاصله داشت، مشارکت داشتند.

بقایای زغال و مواد گیاهی، حاکی از چشم‌اندازهای مختلفی با غلبه علف‌های ریزدانه و در هولوسن آغازین تغییر به سوی جنگل‌های بلوط باز و سهم قابل توجه گونه‌های رودخانه‌ای است. شواهد، نشان‌دهنده افزایش رطوبت، دما، بارش و گسترش جنگل‌ها در هولوسن آغازین است که با تغییرات زیست‌محیطی و بهره‌برداری از گونه‌های آبی، مانند پرندگان و گاو وحشی و کشت کوچک‌مقیاس حبوبات و غلات، همراه بوده است. گندمیان دانه‌ریز مختلف به عنوان بخش غالب مجموعه گیاهی شناسایی شده‌اند، در حالی که گندمیان دانه‌درشت مانند چاودار وحشی، جو و گندم اینکورن، کمتر از ۱ درصد بقایای گیاهی مجموعه را تشکیل می‌دهند و عمدتاً به صورت وحشی حضور دارند (Zeder 2024). لگوها و پوسته مغزها نیز در تعداد کمی یافت شده‌اند. گونه‌های وحشی مهمی همچون جگن^{۱۳} در هولوسن آغازین مشاهده شده‌اند (Zeder 2024) و بخشی مهم از معیشت گیاهی به شمار می‌روند. گیاهان وحشی دیگری نیز در کورتیک‌تپه طی دوره‌های دریا‌س جوان و هولوسن آغازین یافت شده‌اند. خشخاش^{۱۴} وحشی نیز در هولوسن آغازین در این محوطه وجود داشت (Zeder 2024).

بقایای پستانداران، شامل گوزن سرخ، گوسفند وحشی، گراز وحشی^{۱۵} و گاو وحشی^{۱۶} است که تداوم راهبردهای شکار را در دوران گذار از پلیستوسن به هولوسن نشان می‌دهد. بهره‌برداری از زیستگاه‌های تالابی و کوهستانی نیز در هر دو دوره دیده می‌شود و تغییرات آبراه‌های محلی باعث افزایش گونه‌های مرتبط با تالاب شده است (Emra et al. 2022). به نظر می‌رسد بهبود اقلیم در هولوسن آغازین، امکان ورود گونه‌های پستانداران متنوع‌تر و در پرندگان تخصصی‌شدن شکار غاز را در پی داشت. راهبرد معیشتی ساکنان، مبتنی بر شکار، گردآوری و ماهیگیری بوده که در طول دوره تغییرات اقلیمی نسبتاً سریع، تداوم پیدا کرد اما با افزودن کشت کوچک‌مقیاس و تغییر تمرکز بر شکار گونه‌هایی که در شرایط جدید بیشتر یافت می‌شدند، همراه بوده است. (Emra et al. 2022). تحلیل استخوان‌های جانوری نشان می‌دهد که هنوز الگوی اقتصاد مبتنی بر شکار بر این سکونت‌گاه حاکم بوده، ولی کاهش سن ذبح و افزایش نسبت گونه‌های خاص (مانند بز) در دوره‌های بعدی، احتمال کنترل انسانی را مطرح می‌کند. ساکنان کورتیک‌تپه در تمام دوره‌ی سکونت خود، صرفاً از حیوانات وحشی، گیاهان وحشی و مقدار فراوانی ماهی بهره‌برداری می‌کردند و علی‌رغم داشتن ساختار اجتماعی- فرهنگی پیچیده و توانایی‌های گسترده‌ی تولیدی، همچنان شکارگر-گردآورنده بوده‌اند (Özkaya and Siddiq, 2024). شاید بتوان گفت شکار گاو وحشی در کورتیک‌تپه، به دلیل نیاز به همکاری گروهی و خطرات آن، احتمالاً معنای اجتماعی و آیینی داشته است. اهمیت آیینی این گونه‌ها در حوضه‌ی همسایه‌ی فرات در مرحله بعدی نوسنگی بی‌سفال B (PPNB) به‌خوبی مستند شده است (Emra et al. 2022). محوطه کورتیک‌تپه در نهایت در اواخر نوسنگی بی‌سفال A (PPNA) به دلایلی نامعلوم رها شده است، هرچند تهدید سیلاب به عنوان یکی از دلایل احتمالی مطرح شده است.

بونجوکلوتارلا^{۱۷}

بونجوکلوتارلا، واقع در حدود ۳ کیلومتری جنوب‌غربی سد ایلیسو و در نزدیکی رود دجله، در ارتفاع ۵۵۰ متری از سطح دریا قرار دارد و از هزاره یازدهم تا هزاره نهم پ.م به‌طور پیوسته مسکونی بوده است. این محوطه دارای لایه‌هایی از دوره‌های دریا‌س جوان، آغاز نوسنگی^{۱۸}، PPNA و PPNB است. توالی، امکان بررسی تغییرات معماری و فرهنگ مادی را در گذار از دریا‌س جوان به هولوسن آغازین و مراحل بعدی نوسنگی فراهم می‌کند.

اطلاعات مهمی درباره معماری، ابزارهای سنگی، پلاک‌های استخوانی (تصویر ۸) و زیورآلات (تصویر ۹) ارائه می‌دهد. ابزارهای تراشه‌ای لایه ۷ عمدتاً از سنگ چخماق ساخته شده و شامل تیغه‌های کوتاه، خراشنده‌ها، تراشه‌ها و یک چکش چخماقی است (Kodaş 2023). لایه دریا‌س جوان در بخش شمال‌غربی تپه، شامل نهشته‌ای سوخته با خاکستر ضخیم است که در آن تعداد محدودی یافته کوچک مانند آویزهای استخوانی و سنگی، مهره‌های سنگی و تیرکمان به دست آمده است. این یافته‌ها نخستین داده‌های واضح درباره جوامع

¹³ Polygonum

¹⁴ Papaver somniferum

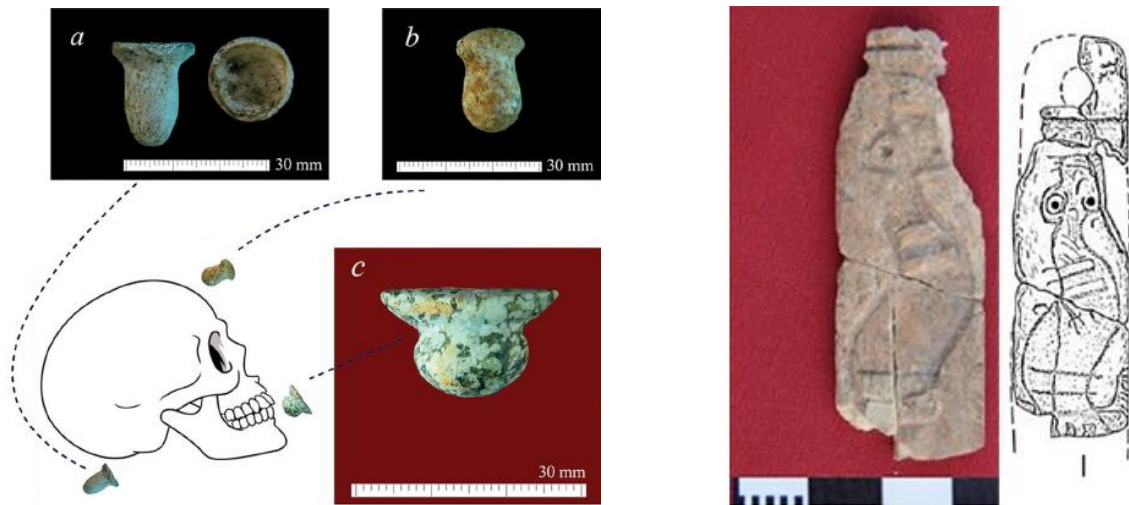
¹⁵ Sus scrofa

¹⁶ Bos primigenius

¹⁷ Boncuklu Tarla

¹⁸ Proto-Neolithic

یکجانشین در دوره دریاس جوان در حوضه دجله علیا را فراهم می‌کنند و با لایه‌های مشابه کورتیک‌تپه و چمکاهویوک همخوانی دارند. به‌طور کلی، بونجوکلوتارلا نقش مهمی در درک تحولات فرهنگی و زیست‌محیطی دوره دریاس جوان در منطقه دارد.



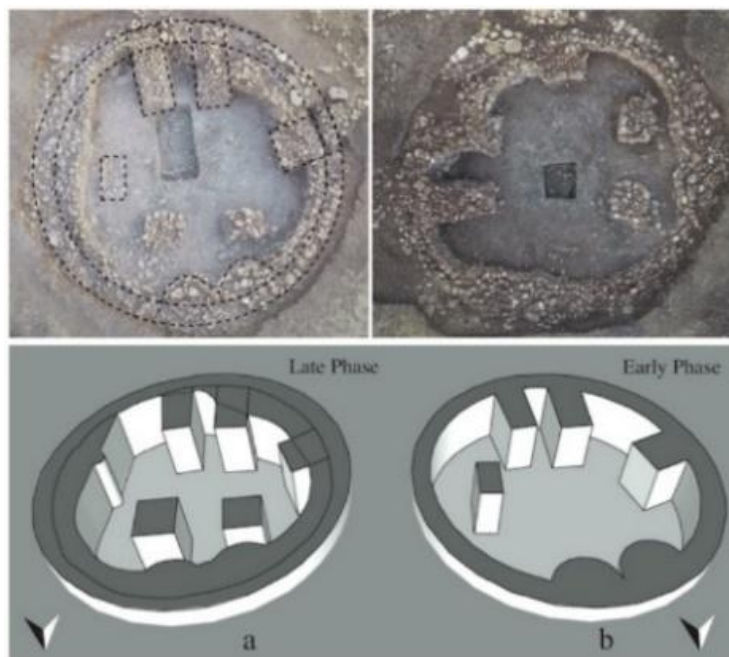
تصویر ۸- پلاک استخوانی (Kodaş, et al. 2019) تصویر ۹- برخی زیورآلات به دست آمده از تدفین در بونجوکلوتارلا (Kodaş, et al. 2024)

در بخش مرکزی محوطه، ساختمان دایره‌ای بزرگی موسوم به «ساختمان پشت‌بنددار» (تصویر ۱۰) شناسایی شده که نخستین مرحله ساخت آن (6A) به دوره دریاس جوان تعلق دارد. این ساختمان پس از پایان مرحله اولیه استفاده، در هولوسن آغازین بازسازی شد (6B) و با تغییراتی در سازمان فضایی داخلی، از جمله بالا آوردن کف و افزودن یا تغییر برخی عناصر معماری، در دوره PPNA نیز مورد استفاده قرار گرفت. علاوه بر آن در محدوده ساختمان پشت‌بنددار، بقایای پی و کف سازه‌ای دایره‌ای و قدیمی‌تر، متعلق به لایه ۷، شناسایی شده که احتمالاً کارکرد مسکونی داشته است. وجود این سازه نشان می‌دهد که پیش از احداث ساختمان پشت‌بنددار نیز فعالیت‌های ساختمانی در این بخش از محوطه جریان داشته و توالی معماری آن به بیش از یک مرحله ساخت‌وساز در دوره دریاس جوان بازمی‌گردد.

بقایای چوب و زغال و آثار شناسایی‌شده بر کف ساختمان پشت‌بنددار، احتمال استفاده از تیرهای چوبی و مصالح آلی در ساخت پوشش سقف را مطرح می‌کنند. این بنای دایره‌ای و نیمه‌زیرزمینی، دارای فضایی واحد و دیوارهایی ساخته‌شده از سنگ‌های لاشه آهکی و ملات گلی بوده است. بقایای اندود گلی بر بخش باقی‌مانده از دیوار غربی و اندود گل و خاک رس بر کف بنا نیز شناسایی شده‌اند. در مرحله بعدی استفاده، ساختمان بازسازی شد و با بالا آوردن کف و تغییر برخی عناصر معماری، ابعاد فضای داخلی آن کاهش یافت. با توجه به ابعاد بنا، سازمان‌دهی فضای داخلی و ویژگی‌های معماری، کاوشگران (Kodaş and Çiftçi 2021) کاربری آن را عمومی و غیرمسکونی تفسیر کرده‌اند. در برخی سازه‌های مسکونی، ردیف‌های ساده سنگی پیرامون کف احتمالاً نقش پی و تکیه‌گاه دیوارهایی را داشته‌اند که با مصالح کم‌دوام ساخته شده بودند. کف این سازه‌ها نیز از خاک فشرده تشکیل شده بود. این شیوه معماری با نمونه‌های شناخته‌شده از کورتیک‌تپه، زاوی چمی شانیدر و چمکاهویوک قابل مقایسه است و از وجود سنت‌های ساختمانی مشابه در اواخر فراپارینه‌سنگی و آغاز نوسنگی حکایت دارد.

وجود ساختمان‌های عمومی در کنار واحدهای مسکونی و به‌ویژه کاربرد ستون‌ها و پشت‌بندهای سنگ‌چین در ساختمان پشت‌بنددار بونجوکلوتارلا، شواهد مهمی از شکل‌گیری سنت معماری عمومی ستون‌دار در حوضه بالادست دجله، پیش از آغاز هولوسن، فراهم می‌کند. در این ساختمان، با وجود نقشه دایره‌ای، ستون‌ها و پشت‌بندها از آرایشی منظم و تقریباً چهارگوش برخوردارند؛ الگویی که در مراحل بعدی استقرار نیز تداوم یافت. با وجود تغییر تدریجی نقشه ساختمان‌های عمومی از شکل‌های دایره‌ای و بیضوی به چهارگوش، اصول سازمان‌دهی فضای داخلی تا حد زیادی حفظ شد و در برخی بناها، ستون‌های مستقل جایگزین پشت‌بندهای متصل به دیوار شدند. این شواهد نشان می‌دهند که سنت ساخت بناهای عمومی ستون‌دار، که در دوره‌های PPNA و PPNB به یکی از ویژگی‌های شاخص معماری شمال بین‌النهرین و محوطه‌هایی مانند چای‌اونو و گوبکلی‌تپه تبدیل شد، ریشه در دوره پیش از نوسنگی دارد. همچنین، نمونه‌های کوچک ساخته‌شده از خاک فشرده که به‌عنوان مدل‌هایی از ستون‌ها تفسیر شده‌اند، پیش‌تر در لایه‌های PPNA محوطه‌های

نمریک ۹ و قرمزدره شناسایی شده بودند. مجموعه این شواهد، بیان‌گر پیشینه طولانی و تداوم برخی اصول معماری و سازمان‌دهی فضاهای عمومی تا دوره نوسنگی بی‌سفال است (Kodaş 2023; Kodaş and Çiftçi 2021).



تصویر ۱۰- بنای پشت‌بنددار در فاز اولیه (6A) و فاز متأخر (6B) (Kodaş 2023)

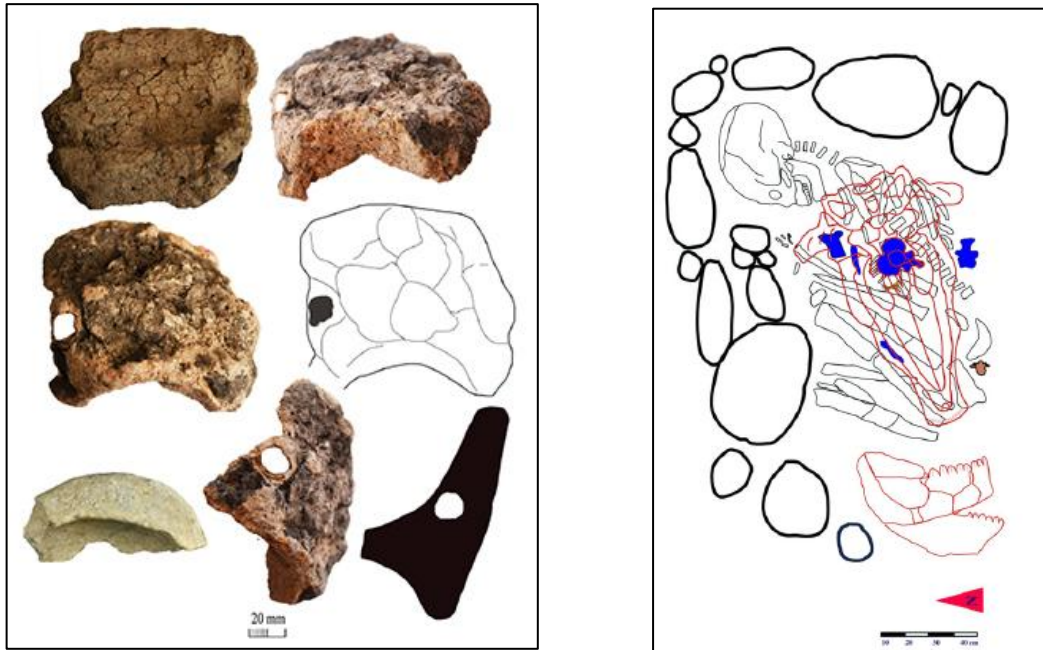
در لایه مربوط به نوسنگی بی‌سفال PPNA، تعداد زیادی ابزار ابسیدین و چخماق به دست آمده و ریزتیغه‌ها با وجود کاهش نسبی، هنوز رواج دارند. سرپیکان‌های مختلفی شامل خیامی، دم‌دار بزرگ و کوچک و برگ‌مانند در لایه‌های بازسازی یافت شده‌اند که گاهنگاری دوره نوسنگی PPNA را روشن می‌سازند. این شواهد نشان می‌دهد بنای پشت‌بنددار در سراسر دوره PPNA کاربرد داشته است. تدفین‌های مربوط به نوسنگی PPNA در بونجک‌کوتارلا اطلاعات ارزشمندی درباره آیین‌های تدفین گروه‌های یکجانشین در دوره نوسنگی آغازین فراهم می‌کند. در سراسر دوره استقرار، از فضاهای بیرونی مشترک و باز برای دفن مردگان استفاده نمی‌شد. در عوض، مردگان با دقت درون واحدهای مسکونی تدفین می‌شدند. البته همه سازه‌های مسکونی دارای تدفین نبودند. می‌توان گفت انتخاب مکان تدفین، بیانگر اهمیت آیین‌های تدفین در شکل‌گیری اجتماعات است. این امر همچنین با تمایز آشکار میان سازه‌های مسکونی، بناهای عمومی و فضاهای باز مشترک نمود پیدا می‌کند.

چمکاهویوک^{۱۹}

محوطه چمکاهویوک در غرب رود دجله و در فاصله ۹۰۰ متری جنوب‌شرق محوطه‌ی بونجک‌کوتارلا قرار دارد. ابعاد این استقرار حدود ۶۵ در ۱۳۵ متر است. این محوطه بر اثر عملیات جاده‌سازی مرتبط با پروژه‌ی سد و نیروگاه ایلیسو در بسیاری از نقاط آسیب دیده است. در این محوطه، هشت سطح ساختمانی متفاوت از دوره‌های فراپارینه‌سنگی متأخر و نوسنگی PPNA شامل بقایای خانه‌های مدور ساخته‌شده با سنگ‌های کوچک از PPNA، بقایای کف و دیوار سازه‌های ساده پناهگاهی از دوره‌ی فراپارینه‌سنگی متأخر، حدود ۱۵ اسکلت انسانی از تدفین‌هایی در حالت جمع‌شده، ابزارهای سنگ‌ساز، ابزارهای سنگی تراشه‌ای، تعداد اندکی زیورآلات و بقایای گیاهی و جانوری وحشی به دست آمد (Kodaş et al. 2020; Kodaş 2023; Kodaş et al. 2024). در چمکاهویوک، تحول فنون ساختمانی از سازه‌های پناهگاهی ساده در لایه‌های قدیمی‌تر به بناهای نیمه‌زیرزمینی و سپس ساختمان‌های سنگی مستحکم‌تر در دوره PPNA قابل مشاهده است. در لایه‌های ۲، ۳ و ۴، دیوارها با نظم و استحکام بیشتری ساخته شده و در برخی موارد با اندود گلی یا آهکی پوشیده شده‌اند. استقرار در محوطه چمکاهویوک از ۱۰۱۰۰ تا ۹۱۰۰ پ.م ادامه داشت (Kodaş 2023).

¹⁹ Çemka Höyük

تمام بقایای اسکلتی در چمکاهویوک از لایه‌های ساختمانی ۲، ۳ و ۴ به دست آمده‌اند که به دوره PPNA تعلق دارند. همه تدفین‌ها، تدفین‌های اولیه افرادی در درون ساختمان‌ها بودند. در این تدفین‌ها تعداد بسیار کمی اشیای تدفینی وجود داشت، با این حال، در چند قبر مهره‌های صدف آب شیرین (۵ عدد) یافت شد. با وجود تخریب ۱۰ قبر در عملیات راه‌سازی، ۴ مورد از تدفین‌ها تقریباً دست‌نخورده و کامل به دست آمدند.



تصویر ۱۱- بازسازی تصویری تدفین (Kodaş et al. 2024) تصویر ۱۲- قطعاتی از بخش گلی الحاق شده به ظرف (Kodaş et al. 2026)

یکی از این تدفین‌های کامل و بر جا، تدفین CH 2019/05 موسوم به تدفین شمنی است (تصویر ۱۱) که با تدفین محوطه هیلازون تاختیت^{۲۰}، شباهت‌هایی دارد. تحلیل انسان‌شناسی تأیید می‌کند که فرد تدفین، یک زن بالغ بوده که در هنگام مرگ بین ۲۵ تا ۳۰ سال سن داشت. هیچ آسیب فیزیکی یا نشانه‌های پاتولوژیک استخوانی بر روی اسکلت مشاهده نشد. زن درون گور با استخوان‌های حیواناتی چون گاو وحشی، نشخوارکننده‌ای کوچک، سمور، کبک و یک گونه ناشناخته از گوشتخواران، دفن شده بود. بقایای جانوری، یک جمجمه، دو فک پایین، دو شاخ، یک مهره گردنی، یک قطعه استخوان ران و دو دنده بود. فک پایین و جمجمه گاو وحشی روی پاها و بازوها، به گونه‌ای که بدن انسان را می‌پوشاند، قرار داشت. تمام استخوان‌های گاو وحشی متعلق به یک حیوان جوان ۱۸ تا ۲۴ ماهه است. شش اثر برش نازک، که احتمالاً با تیغه سنگ چخماق یا تیغه افسیدین ایجاد شده بودند و شواهد نشان می‌دهد که قصابی و فرآوری گوشت گاو وحشی جوان با فعالیت‌های آیینی مرتبط با گور در ارتباط بوده است (Kodaş et al. 2024).

هرچند یافته‌های استخوان‌شناسی هنوز به صورت کامل منتشر نشده‌اند، اما حضور ابزارهای آسیاب، ابزارهای تراشه‌ای بسیار متنوع و بیش از ۵۰۰۰۰ قطعه سنگ چخماق و افسیدین، حاکی از فعالیت‌های گسترده تولید ابزار و فرآوری غذا در محل است. تنوع بالای میکرولیت‌های هندسی و ابزارهای ترکیبی و همچنین شواهد محدود تولید خارج از محوطه نیز گزارش شده است (Kodaş 2022).

از دیگر یافته‌های مهم محوطه، مجموعه‌ای از ۴۶ قطعه گلی متعلق به هزاره دهم پ.م (۹۳۵۰ پ.م) است که بخشی از آن‌ها به ظروف گلی پخته تعلق دارند و از کهن‌ترین شواهد شناخته‌شده سفال در جنوب غرب آسیا به شمار می‌روند. این مجموعه، افزون بر قطعات ظروف، شامل پوشش‌های گلی پخته و نپخته بر روی سازه‌های سنگی و اشیای آلی، دست‌کم یک قطعه خشت گلی و نیز مواردی از افزودن گل به ظروف ساخته‌شده از مواد دیگر است (تصویر ۱۲). قطعات منتسب به ظروف از نظر شکل، قطر و ضخامت با دیگر اشیای گلی محوطه تفاوت دارند و در برخی ویژگی‌ها به قطعات ظروف سفالی دوره‌های متأخرتر شباهت نشان می‌دهند. بررسی ترکیب آن‌ها نیز نشان داده است که گل به طور عمدانه با مواد آلی از جمله بقایای گیاهی خردشده، آمیخته شده و در دمای نسبتاً پایین (حدود ۶۰۰ تا ۷۰۰ درجه سانتی‌گراد) و در شرایط اکسیداسیون پخته شده است. همچنین شواهدی از ساخت ظروف با روش ورقه‌ای وجود دارد. این

²⁰ Hilazon tachtit

تنوع، نشان می‌دهد که ساکنان چمکاهویوک پیش از شکل‌گیری سنت سفالگری، کاربردهای مختلف گل را در زندگی روزمره آزموده بودند (Kodaş et al. 2026).

هالان چمی^{۲۱}

هالان چمی، در دامنه کوه‌های ساسون، بخشی از رشته‌کوه‌های توروس، در ارتفاع حدود ۶۴۰ متر و در ساحل غربی رودخانه ساسون چای واقع شده است (Rosenberg and Togul 1991; Rosenberg and Davis 1992). بقایای گیاهی هالان چمی نشان می‌دهد که در زمان استقرار، جنگل بلوط در اطراف آن وجود داشته و ساکنان هالان چمی به منابع گیاهی و حیوانی در جنگل دسترسی آسان داشته‌اند. تاریخ‌گذاری‌های رادیوکربنی متعدد، دوره استقرار هالان چمی را بین حدود ۹۷۰۰ تا ۹۲۷۰ پ.م قرار می‌دهند که تقریباً همزمان با پایان دوره دریاس جوان است (Starkovich and Stiner 2009). شواهد فرهنگی از هالان چمی نشان‌دهنده تعلق آن به افق خانه‌های مدور توروس-زاگرس است. این سنت فرهنگی به نظر می‌رسد ریشه در دوره فراپارینه‌سنگی زرزی منطقه داشته باشد و فرهنگ مادی آن با ناتوفیان و دوره کباران پیش از آن در لوانت تفاوت‌های زیادی دارد (Rosenberg 1999).



تصویر ۱۳- سازه‌های مدور در هالان چمی

در هالان چمی حداقل چهار مرحله ساخت متفاوت و دو نوع ساختار معماری یافت شده است: سازه‌های بزرگ نیمه‌زیرزمینی با کفپوش گچ‌کاری شده و ساختارهای کوچک در سطح زمین با پایه‌های سنگی و کفپوش‌های سنگ‌فرش شده که نوع دوم رایج‌تر است (Starkovich and Stiner 2009). معماری عمدتاً شامل ساختمان‌های مدور با دیوارهای سنگی است که پیرامون فضایی باز در بخش مرکزی استقرار قرار گرفته‌اند (Rosenberg and Redding 2002). در جدیدترین مرحله ساختمانی، دو بنای بزرگ‌تر و نیمه‌زیرزمینی شناسایی شده‌اند که از نظر ابعاد و سازمان‌دهی فضای داخلی با ساختمان‌های کوچک‌تر تفاوت دارند. وجود سکوها یا نیمکت‌های داخلی، تجدید مکرر کف و تفاوت در مجموعه یافته‌ها سبب شده است که این بناها به‌عنوان ساختمان‌های عمومی تفسیر شوند. همچنین، در یکی از این ساختمان‌ها مقدار زیادی بقایای جانوری شامل بخش‌های استخوانی لاشه‌های متصل و همچنین چیدمان سه جمجمه گوسفند و تراکم زیاد سنگ‌های ترک‌خورده بر اثر آتش به دست آمده است (Rosenberg and Redding 2002; Rosenberg et al. 1998). فراوانی سنگ‌های ترک‌خورده بر اثر آتش و سالم ماندن نسبی بقایای جانوری در این بخش از محوطه به همراه اشیای سنگی حکاکی شده، نشان‌دهنده فعالیت‌های آیینی و ضیافت در فضای باز یا عمومی است (Hayden 1995; Redding and Rosenberg). بقایای جانوری موجود و حلقه‌های رشد روی صدف‌های آب شیرین در محوطه، نشان‌دهنده استقرار تقریباً دائمی در طول سال است. (Rosenberg et al. 1998). بادام، پسته و حبوبات، مهم‌ترین منابع گیاهی وحشی مورد استفاده و گوسفند وحشی و گوزن، مهم‌ترین منابع حیوانی مصرف‌شده بودند و خوک، بخش بسیار کوچک‌تری از رژیم گوشتی آنان را شامل می‌شد. هالان چمی یکی از نخستین مکان‌هایی است که شواهد شکار انتخابی گراز وحشی از آن به دست آمده است. موضوع مدیریت گراز در هالان چمی از مباحث مهم و بحث‌برانگیز مطالعات این محوطه است. روزنبرگ، کاوشگر محوطه بر اساس الگوهای سنی و جنسیتی بقایای گراز و برخی ویژگی‌های کشتار، مانند نابالغ بودن بیشتر گرازهای شکارشده، احتمال نوعی مدیریت اولیه این جانوران را مطرح کرد و معتقد بود که ساکنان محوطه در آخرین فاز ساختمانی تا حدی به پرورش خوک پرداخته بودند (Rosenberg et al. 1998)، اما این تفسیر در پژوهش‌های

²¹ Hallan Çemi

بعدی مورد تردید قرار گرفت. در پژوهشی جدید، با بازبینی بقایای جانوری هالان‌چمی، شامل بیش از ۲۰۰ هزار قطعه استخوان که ۸۶۷۱ قطعه از آن‌ها به گونه *Sus scrofa*^{۲۳} تعلق دارد، مراحل آغازین تحول رابطه انسان و گراز وحشی در این محوطه مورد بررسی قرار گرفت (Zeder and Lemoine 2022) و شواهدی از تغییر شیوه‌های بهره‌برداری انسان از گرازهای وحشی طی حدود ۲۰۰ تا ۳۰۰ سال استقرار در این محوطه شناسایی شد. بر به باور پژوهشگران، تغییر محیط پیرامون سکونتگاه بر اثر فعالیت‌های انسانی، دسترسی گرازهای وحشی به منابع غذایی را افزایش داده و احتمالاً به رشد جمعیت و افزایش زادآوری آن‌ها منجر شده است. در همین دوره، ساکنان محوطه احتمالاً از روش‌هایی مانند شکار گروهی، تله‌گذاری و گرفتن گرازهای تازه متولدشده از لانه استفاده می‌کردند. سهم بقایای گرازهای نابالغ با سن پایین در بخش‌های مسکونی از حدود ۲۸٪ در مراحل آغازین به بیش از ۵۰٪ در مراحل پایانی افزایش یافته است. احتمال می‌رود که گرفتن گرازهای تازه متولدشده از لانه موجب بازگشت سریع‌تر گرازهای ماده به چرخه زادآوری و حفظ جمعیت محلی این جانوران شده باشد. همچنین این پژوهش، کاهش عرض دندان‌های آسیای پایینی گرازها را در طول استقرار نشان داده است. هرچند مشخص نیست این تغییر ناشی از دخالت مستقیم انسان در زادآوری، تغییر رژیم غذایی یا سازگاری گرازهای وحشی با محیط تغییر یافته به‌دست انسان بوده است. (ibid) همچنین، فراوانی بیشتر بقایای گرازهای نر بالغ در فضای مرکزی محوطه، احتمال شکار هدفمند آن‌ها برای مصرف در گردهمایی‌های یا ضیافت‌های جمعی را مطرح می‌کند. این فعالیت‌های جمعی به تقویت انسجام اجتماعی و تداوم استقرار دائمی منجر شد و در کنار مشارکت فزاینده در تغییر کنام^{۲۴}، شرایط لازم برای شکل‌گیری روابط پایدارتر میان انسان و جانوران را فراهم کرد که برای اهلی‌سازی ضروری بود (ibid). فضای نمادین در هالان‌چمی به ساختارهای متمایز تبدیل نشده، اما ظهور آیین‌ها با شکل‌گیری سکونت دائمی و آغاز مدیریت جانوران که شرح داده شد، هم‌زمان است و این هم‌زمانی احتمال پیوند اجتماعی میان آیین، شکار و آغاز اقتصاد تولیدی را تقویت می‌کند.

دست‌افزارهای ابسیدین ۶۰ درصد مجموعه ابزار سنگی هالان‌چمی را تشکیل می‌دهد (Rosenberg et al. 1998; Zeder, 2024) و بزرگ‌ترین هسته‌های تیغه ابسیدینی محوطه و همچنین سنگ معدن مس (احتمالاً وارداتی) از دو سازه بزرگ‌تر که احتمالاً نقش جمعی داشته‌اند، به‌دست آمده و این دو سازه، تنها بخش‌هایی بوده‌اند که پردازش ابسیدین در آن‌ها رخ داده است (Zeder 2024). اشیای سنگی آسیاب و حکاکی شده، آویزها و مهره‌های حکاکی شده، کاسه‌های سنگی صیقلی، دسته‌های هاون‌های تزئینی و کاربردی، سنگ‌ساب‌ها، هاون‌ها و خردکن‌ها در سراسر محوطه به دست آمده است. کاسه‌های سنگی مشابه نمونه‌های چای‌اونو در لایه‌های بعدی هستند (Rosenberg et al. 1998). ابزارهای استخوانی زیادی در هالان‌چمی یافت شده‌اند که بسیاری از آن‌ها به شکل ظریف ساخته شده‌اند. این ابزارها شامل اشیای کاربردی و غیرکاربردی بوده و مانند برخی از اشیای سنگی، بسیاری از ابزارهای استخوانی نیز به طور گسترده‌ای تزئین شده‌اند (Starkovich and Stiner 2009).

حسن‌کیف‌هویوک^{۲۴}

حسن‌کیف‌هویوک (تصویر ۱۴) استقرار از نوسنگی پیش‌ازسفال در کرانه شمالی دجله علیا، در جنوب شرق آناتولی است. این محوطه در حدود ۲ کیلومتری شرق شهر تاریخی حسن‌کیف در استان باتمان قرار داشت و نخستین‌بار در سال ۲۰۰۹ کاوش شد. از سال ۲۰۱۱ نیز کاوش‌های دانشگاه تسوکوبا در چارچوب پروژه نجات حسن‌کیف در جریان پروژه احداث سد، ادامه یافت و محوطه سرانجام در سال ۲۰۲۰ زیر آب رفت (Miyake et al. 2012). بر اساس بیش از ۷۰ تاریخ رادیوکربن از سراسر توالی استقرار، استقرار در محوطه حسن‌کیف‌هویوک، بین ۹۷۰۰ تا ۸۹۰۰ پ.م، تاریخ‌گذاری شده و در چارچوب نوسنگی بی‌سفال (PPNA) قرار می‌گیرد (Maeda et al. 2022, 454). بخش عمده تاریخ‌های به دست آمده، مربوط به نیمه دوم هزاره دهم پ.م. است و استقرار حسن‌کیف با هالان‌چمی، کورتیک تپه و گوسیر هویوک هم‌زمان بوده است (Miyake et al. 2012).

معماری حسن‌کیف‌هویوک در طول استقرار از بناهای مدور به بناهای چهارگوش تغییر کرد. در مرحله قدیمی‌تر، بیش از ۳۰ بنای مدور فرورفته در زمین با قطر حدود ۴ تا ۶ متر شناسایی شدند که به‌صورت متراکم ساخته و بارها بازسازی شده بودند و احتمالاً عمدتاً کارکرد مسکونی داشتند (Maeda et al. 2022; Ishida et al. 2025). در مرکز استقرار، مجموعه‌ای از بناهای مدور بزرگ‌تر، شناسایی شده که کف و دیوارهای آن‌ها با دقت بیشتری اندود شده بود و یکی از آن‌ها ساختاری سکوماند در امتداد بخشی از دیوار داخلی داشت.

^{۲۳} *Sus scrofa*. نام علمی گونه‌ای است که گراز وحشی و خوک اهلی به آن تعلق دارند و در پژوهش زدر و لمون، عمداً از این نام استفاده شده تا پیش‌فرضی

درباره وحشی یا اهلی بودن جانوران هالان‌چمی ایجاد نشود.

^{۲۳} Niche modification

^{۲۴} Hasankeyf Höyük

دست کم پنج ساختمان از این نوع تقریباً در یک محل و به صورت متوالی ساخته شده‌اند و پژوهشگران با توجه به موقعیت مرکزی، ابعاد و ویژگی‌های متمایز آن‌ها، کارکردی عمومی برایشان پیشنهاد کرده‌اند (Maeda et al. 2022). در مرحله متأخر، بناهای چهارگوش جایگزین معماری مدور شدند که شاخص‌ترین نمونه، بنایی فرورفته در زمین با ابعادی بیش از 8×5.8 متر است (Structure 3). کف و دیوارهای این بنا با گل اندود شده و بقایای یک ستون سنگی در آن یافت شده و سه سطح کف در آن تشخیص داده شده است. این ساختمان مستقیماً بر فراز یکی از بناهای عمومی مدور ساخته شده و احتمالاً با وجود تغییر پلان از مدور به چهارگوش، کارکرد بنای قبلی در آن تداوم یافت (همان). در کنار این بنا، بقایای دو بنای چهارگوش دیگر شناسایی شد که روی ساختمان‌های مدور قبلی ساخته شده و متأخرتر از مرحله معماری مدور بودند (همان). ضخامت قابل توجه لایه‌های فرهنگی، ساخت مکرر بناها با دیوارهای سنگی مستحکم و وجود فضاهای احتمالی ذخیره‌سازی، از شواهد مرتبط با یکجانشینی پایدار ساکنان حسن کیف است (Ishida et al. 2025).



تصویر ۱۵- تدفین اولیه در حسن کیف هویوک (Kondo et al. 2022)



تصویر ۱۴- محوطه حسن کیف هویوک (Kondo et al. 2022)

تدفین مردگان نیز ارتباط نزدیکی با از فضای استقرار حسن کیف داشت. در کاوش‌های ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۵، بقایای ۱۲۴ فرد شناسایی شد و بیش از صد تدفین عمدتاً در زیر کف بناهای مدور یا چهارگوش قرار داشتند (Kondo et al. 2022). در بررسی بقایای انسانی، بیش از نیمی از ۱۰۷ گودال تدفینی، تدفین اولیه تشخیص داده شدند (تصویر ۱۵). با این حال، الگوهای متفاوت حفظ و وجود استخوان‌ها، به‌ویژه تفاوت میان بزرگسالان و افراد جوان‌تر، احتمال جابه‌جایی عمدی یا اتفاقی برخی استخوان‌ها در جریان تدفین‌های ثانویه را مطرح می‌کند (همان).

صنایع سنگی حسن کیف در طول استقرار، در عین تداوم سنت فناوری، تغییراتی تدریجی در انواع ابزارها نشان می‌دهد. چخماق، ماده خام اصلی بود و دست‌افزارها عمدتاً با ضربه مستقیم تولید می‌شدند. در مراحل قدیمی‌تر، ریزتیغه‌های مثلی (با اضلاع نابرابر)^{۲۵} فراوان بودند اما به تدریج کاهش یافتند و در مراحل متأخر، سرتیرهای نم‌ریک و دنباله‌دار و خراشنده‌های انتهایی و همچنین حرارت‌دهی چخماق، رواج بیشتری یافت (Miyake et al. 2012; Maeda et al. 2022). این تحولات، گسست اساسی در سنت فناوری دست‌افزارهای سنگی ایجاد نکرد و تأمین مواد خام و شیوه‌های اصلی تولید تیغه و تراشه در سراسر توالی استقرار، استمرار داشت. تغییر اصلی در حدود ۹۳۰۰-۹۵۰۰ پ.م، هم‌زمان با استفاده از بنای عمومی چهارگوش (Structure 3) رخ داد. (Maeda et al. 2022). اِیسیدین نیز در تمام دوره استقرار مورد استفاده قرار می‌گرفت و آنالیز ژئوشیمیایی ۳۳۲ نمونه اِیسیدین، پنج منبع را مشخص کرده است: نم‌رودداغ (نزدیک‌ترین منبع در فاصله حدود ۱۲۴ کیلومتری محوطه) با ۹۲ درصد، سهم غالب را داشت و پس از آن، بینگول B با ۴.۲ درصد، بینگول A و موش^{۲۶} با ۱.۲ درصد، قرار داشتند (Carter et al. 2021). منابع مختلف تأمین اِیسیدین در دوره‌های متفاوت استقرار، مورد بهره‌برداری قرار گرفته و به نظر می‌رسد که استفاده از اِیسیدین شرق آناتولی احتمالاً از مراحل آغازین استقرار وجود داشته و تا آخرین مراحل، ادامه پیدا کرده است (Carter et al. 2021; Maeda et al. 2022). با وجود یکجانشینی و سرمایه‌گذاری قابل توجه در معماری، معیشت ساکنان حسن کیف همچنان بر شکار، ماهیگیری و گردآوری استوار بود. بقایای گیاهی شامل منابع وحشی متنوعی چون پسته، بادام، داغداغان و عدس بوده و شواهد استفاده از غلات بسیار محدود است. در میان بقایای جانوری نیز گوسفند و بز وحشی، گوزن قرمز و گراز در کنار ماهی و پرندگان، دیده می‌شوند (Miyake et al. 2012). مطالعه سنگ‌های ساب و کوبنده^{۲۷} در

²⁵ Scalene triangle²⁶ Muş²⁷ Grinding and pounding stones

حسن‌کیف‌هویوک نیز نشان می‌دهد که فراوانی این ابزارها را نمی‌توان به‌خودی‌خود نشانه فراوری غلات دانست. آنالیزها نشان می‌دهد که این ابزارها چندمنظوره بوده و برای فراوری مواد مختلف، به‌ویژه مواد روغنی مانند گوشت، ماهی، دانه‌ها و مغزها به کار می‌رفتند (Ishida et al. 2025).

در مجموع حسن‌کیف‌هویوک، نمونه‌ای مهم از استقراری است که در آن یکجانشینی پیش از وابستگی به کشاورزی و دامداری شکل گرفته بود. توالی استقراری طولانی، معماری متراکم و بازسازی مکرر بناها، وجود ساختمان‌ها یی با کارکرد احتمالاً عمومی، تدفین مردگان در فضای مسکونی و دسترسی به افسیدین منابع دور دست، در جامعه‌ای رخ داده که معیشت آن همچنان بر شکار، ماهیگیری و گردآوری منابع وحشی استوار بود. از این منظر، حسن‌کیف در کنار دیگر محوطه‌های آغاز نوسنگی بالادست دجله نشان می‌دهد که تحول به سوی جوامع نوسنگی در هلال حاصلخیز فرآیندی یکنواخت نبوده و یکجانشینی و تحول اجتماعی الزاماً هم‌زمان با آغاز تولید غذا رخ نداده است.

چای‌اونو^{۲۸}

تپه چای‌اونو (تصویر ۱۶) در جنوب شرقی ترکیه، در فاصله‌ی پنج کیلومتری دامنه‌های کوه‌های توروس، در کنار شاخه‌ای کوچک از رود دجله و تقریباً در ۴۰ کیلومتری شمال غرب شهر امروزی دیاربکر واقع شده است. هالیت چمبل و رابرت بریدوود این محوطه را با هدف درک گذار از شکار و گردآوری به کشاورزی کاوش کردند (Çambel and Braidwood 1980; Braidwood et al. 1981). بین سال‌های ۱۹۶۴ تا ۱۹۹۱ شانزده فصل کاوش انجام شد و این کاوش‌ها در سال‌های پایانی توسط محمد اوزدوعان و آسلی اریم اوزدوعان هدایت شد. این محوطه بیش از همه به‌خاطر لایه‌های نوسنگی بدون سفال خود و توالی استقراری طولانی شهرت دارد که از هزاره دهم تا هزاره هفتم پ.م را در بر می‌گیرد. چای‌اونو معمولاً به‌عنوان نمونه‌ای از نخستین روستاهای کشاورزی شناخته می‌شود که از اوایل دوره‌ی نوسنگی بی‌سفال B تولید غذایی مؤثری داشت (Özkaya and Siddiq 2024).



تصویر ۱۶- نمای هوایی محوطه چای‌اونو

فازهای استقرار نوسنگی در تپه چای‌اونو با تغییرات در طرح‌بندی ساختمان‌ها در دوره‌های زمانی نسبتاً کوتاه مشخص می‌شوند و می‌توان ۶ فاز را تشخیص داد. فازهای معماری به شش مرحله اصلی تقسیم می‌شود که عبارت‌اند از: مدور^{۲۹} (حدود ۹۷۰۰ تا ۹۴۰۰ پ.م)، گریل^{۳۱} (شبکه‌ای) (حدود ۹۴۰۰ تا ۹۱۰۰ پ.م)، کانالی^{۳۲} (حدود ۹۱۰۰ تا ۹۰۰۰ پ.م)، سنگ‌فرش^{۳۳} (حدود ۹۰۰۰ تا ۸۶۰۰ پ.م)، سلولی^{۳۴} (حدود ۸۶۰۰ تا ۸۳۰۰ پ.م) و اتاق بزرگ^{۳۵} (حدود ۸۲۰۰ تا ۸۰۰۰ پ.م). این توالی، گذار از بناهای مدور به ساختمان‌های

²⁸ Çayönü

²⁹ Round Plan

³⁰ در برخی منابع از ۱۰۰۵۰ پ.م به عنوان تاریخ احتمالی آغاز استقرار چای‌اونو یاد شده است (Zeder and Lemoine 2022).

³¹ Grill Plan

³² Channeled Plan

³³ Cobble-paved Plan

³⁴ Cell Plan

³⁵ Large room Plan

راست گوشه با سازمان فضایی پیچیده تر را نشان می دهد و امکان بررسی تحولات معماری و شیوه های سازمان دهی فضای سکونت را در طول چندین مرحله استقرار فراهم می کند (Pearson et al. 2013; Erim-Özdoğan 2007). اغلب ساختمان ها در لایه های نوسنگی این محوطه مسکونی است، هر چند تعدادی ساختمان و فضای عمومی نیز وجود دارد (Özdoğan 1999). سیر تحول ساختار کف و فضاهای زیر ساختمان ها در چای اونیو، نمونه ای از تحول فناوری های انبارداری است که ذخیره سازی مواد غذایی را امکان پذیر ساخت (Schirmer 1990).

سازه های مدور فاز اولیه استقرار با بناهای مستطیلی فاز بعدی، موسوم به فاز گریل در حدود ۹۰۰۰ پ.م جایگزین شد. این فاز تقریباً هم زمان با فاز دوم گوبکلی تپه و پایان دوره سکونت در محوطه هایی مانند گوسیر هویوک و قرمزدره در حوضه دجله است. در طول توالی استقرار، با گسترش ساختمان های راست گوشه و افزایش تمایز فضایی میان بناها، تفکیک فضاهای مسکونی و عمومی نیز آشکارتر شد. وجود سکوها، کف سازی های ویژه و تکیه گاه های تعبیه شده برای سقف در برخی از این ساختمان ها، ارتباطاتی را با سنت معماری بناهای جمعی قدیمی تر منطقه، از جمله هالان چمی، نشان می دهد (Özdoğan 2011; Zeder 2024b). در کنار ساختمان های مسکونی، تعدادی ساختمان و فضای عمومی نیز در مراحل مختلف استقرار چای اونیو شناسایی شده اند. از جمله مهم ترین آن ها می توان به «ساختمان جمجمه»^{۳۶} اشاره کرد که به دلیل تعداد زیاد جمجمه ها و استخوان های جدا از بدن متعلق به هر دو جنس و کودکان که در آن دفن شده اند، این نام را گرفته است (Özbek 1988). به نظر می رسد این سازه، عمر زیادی داشته و چندین بار بازسازی شده و تا حدود ۴۰۰ فرد در طول دوران استفاده در آن به خاک سپرده شده اند. نخستین مرحله استفاده از این بنا به فاز پلان مدور در PPNA (هزاره دهم پ.م) بازمی گردد و استفاده از آن در مرحله پلان گریل یا شبکه ای (۹۰۰۰-۸۵۰۰ پ.م) نیز ادامه یافت (Pearson et al. 2013; Zeder 2024). در نخستین مرحله، ساختمان دارای دیوارهای ضخیم دوگانه با آرایش بیضی شکل و عناصر ستون مانند تعبیه شده در ساختار دیوارها بود و بقایای تدفین های ثانویه در دو گودال کم عمق در بخش مرکزی آن به دست آمد (Zeder 2024). هم زمان، حدود ۶۵ تدفین نیز در زیر کف ساختمان های مسکونی متعلق مراحل مدور و مشبک انجام شده بود (Özdoğan 1999). بیشتر بقایای انسانی کشف شده در ساختمان جمجمه به دومین مرحله استفاده از آن و هم زمان با مراحل کانالی و سنگ فرش (۷۵۰۰-۸۵۰۰ پ.م) مربوط است که تقریباً با PPNB مطابقت دارد (Özdoğan 1999). در این دوره، طرح بنا به شکل راست گوشه تغییر یافت و بقایای انسانی در سه فضای بخش شمالی ساختمان قرار گرفتند. این مجموعه عمدتاً شامل جمجمه ها و استخوان های بلند افراد با سنین و جنسیت های مختلف بود. در مرحله ساختمان های سنگ فرش، جمجمه های متعلق به ۴۹ فرد ظاهراً بر سکویی در امتداد یکی از دیوارهای ساختمان قرار داده شده بودند؛ شواهدی که احتمال نمایش بقایای انسانی در جریان فعالیت های آیینی و تدفینی را مطرح می کند (Pearson et al. 2013; Zeder 2024). تدفین اولیه در ساختمان جمجمه نادر بود و تنها یک یا دو مورد از آن گزارش شده است (Özdoğan 1999). در مقابل، تدفین ثانویه، به ویژه نگهداری و جابه جایی جمجمه ها و استخوان های بلند، بخش عمده فعالیت های تدفینی این ساختمان را تشکیل می داد. هم زمان با استفاده متأخر از این بنا، تدفین در زیر کف ساختمان های مسکونی کاهش یافت و حدود ۳۰ مورد تدفین ثانویه در خانه های هم دوره گزارش شده است که عمدتاً به شکل قطعات کوچک جمجمه یا دندان بودند. این تفاوت میان تدفین های خانگی و تدفین های متمرکز در ساختمان جمجمه ها، از تغییر جایگاه فعالیت های تدفینی در سازمان فضایی محوطه حکایت دارد (Özdoğan 1999; Pearson et al. 2013). استفاده از ساختمان جمجمه در مرحله پلان سلولی در حدود ۷۵۰۰ پ.م پایان یافت. در همین مرحله، میدان عمومی بزرگی با سطحی از خاک فشرده و دو ردیف ستون ایستاده گسترش یافت که محوطه را به دو بخش شرقی و غربی تقسیم می کرد. این میدان در مراحل بعدی نوسنگی بی سفال نیز مورد استفاده قرار گرفت، اگرچه میزان نگهداری و بازسازی آن کاهش یافت. هم زمان با کنار گذاشته شدن ساختمان جمجمه ها، ساکنان دوباره شروع به تدفین اولیه مردگان زیر کف خانه های خود کردند و حدود ۱۳۵ تدفین خانگی از مرحله سلولی گزارش شده است. تدفین های ثانویه در زیر خانه ها به ندرت دیده می شوند و دفن برخی افراد، دور از خانه و به صورت تدفین ثانویه در محوطه انجام می شد. (Atakuman 2014; Pearson et al. 2013; Zeder 2024).

تداوم استفاده و بازسازی ساختمان جمجمه ها، تمرکز گسترده بقایای انسانی در آن و احتمال نمایش جمجمه ها، نشان دهنده اهمیت ویژه این سازه برای ساکنان محوطه است و همچنین اهمیت فعالیت های تدفینی جمعی را در زندگی اجتماعی ساکنان چای اونیو نشان می دهد. کروچر، با تأکید بر تکرار فعالیت های تدفینی و استفاده مداوم از فضاهای خاص، آیین های مرتبط با مردگان را نه صرفاً عملی برای دفن اجساد، بلکه بخشی از فعالیت های اجتماعی و نمایشی جامعه تفسیر کرده است. از این منظر، ساختمان جمجمه ها می توانست فضایی

³⁶ Skull Building

برای تداوم روابط اجتماعی، بازنمایی خاطره جمعی و برگزاری فعالیتهایی باشد که در طول نسل‌ها تکرار می‌شدند (Croucher 2006; Kuijt 2008). اوزدوغان با بررسی شیوه کنار گذاشتن و پرشدن ساختمان‌های ویژه در چای‌اونو، از جمله انسداد ورودی‌ها، بازسازی بناها در مکان‌های پیشین و الگوهای انتخابی برجای گذاشتن اشیاء، مطرح کرده است که برخی از این ساختمان‌ها عمداً پوشانده می‌شدند و این اقدام می‌توانسته بخشی از رفتارهای آیینی مرتبط با بناها و حافظه اجتماعی باشد (Özdoğan 2018).

درباره معنای اجتماعی تدفین‌های ثانویه نیز دیدگاه‌های متفاوتی مطرح شده است. برخی پژوهشگران (Pearson et al. 2013) بر این باورند که تدفین‌های ثانویه به افرادی با جایگاه خاص اجتماعی-سیاسی اختصاص داده می‌شد، هرچند که جایگاه آنان در زندگی به راحتی قابل شناسایی نیست. برخی دیگر نیز تدفین‌های ثانویه را به نوعی مرتبط با تلاش‌ها برای پنهان‌سازی نابرابری‌های اجتماعی ناشی از فشار فزاینده بر جوامع در اثر تغییرات سریع اقتصادی، فناوریانه، اجتماعی و سیاسی می‌دانند (Kuijt 1996). بر این اساس، تمرکز تدفین‌های ثانویه در یک ساختمان عمومی می‌توانست با بازتولید هویت جمعی و تنظیم روابط اجتماعی ارتباط داشته باشد.

در مجموع، توالی ساختمان‌های عمومی و تغییر شیوه‌های تدفین در چای‌اونو نشان می‌دهد که تحولات معماری و سازمان فضایی محوطه با دگرگونی در شیوه‌های مواجهه با مردگان همراه بوده است. وجود ساختمان عمومی ویژه آیین‌های تدفین از مراحل اولیه استقرار، پیش از گسترش کامل اقتصاد تولید غذا، اهمیت این آیین‌ها را در جوامع نوسنگی آغازین نشان می‌دهد.

در دوره نوسنگی، پوشش گیاهی محلی اطراف تپه چای‌اونو شامل جنگل-استپ بود و دسترسی اندکی به منابع آبی وجود داشت. ساکنان محوطه که بسیاری از آن‌ها احتمالاً در طول سال در این محوطه زندگی می‌کردند، از حبوبات وحشی و احتمالاً کشت‌شده و مغزها (بادام و پسته)، نخود و عدس بیشتر از غلات استفاده می‌کردند و غلات مصرفی نیز، عمدتاً گندم بود. بقایای جانوری عمدتاً خوک و گراز وحشی (Sus scrofa) و پس از آن‌ها عمدتاً گوسفند، گاو و گوزن قرمز است. بقایای Sus scrofa در مراحل مختلف استقرار چای‌اونو معمولاً حدود ۳۵ درصد بقایای جانوری را تشکیل می‌دهد. فراوانی این بقایا به تنهایی نشان‌دهنده اهلی بودن جانوران نیست. شواهدی مانند کاهش تدریجی ابعاد دندان‌ها و استخوان‌های بدن جانوران، افزایش نسبت جانوران کشته‌شده در سنین پایین و افزایش ناهنجاری‌های مینای دندان در بقایای جانوری، به عنوان نشانه احتمالی فشارهای زیستی مرتبط با زندگی در محیط‌های تغییر یافته به‌دست انسان تفسیر می‌شود (Ervinck et al. 2001). همچنین کاهش تدریجی نسبت‌های ایزوتوپی نیتروژن ممکن است نشان‌دهنده تغییر در تغذیه این جانوران و افزایش مصرف گیاهان تثبیت‌کننده نیتروژن باشد. مجموعه این شواهد را می‌توان در چارچوب تحول تدریجی روابط انسان و گراز وحشی و افزایش مداخله انسان در مدیریت این جانوران تحلیل کرد. نشانه‌های آشکار ریخت‌شناختی اهلی‌سازی در مراحل متأخر استقرار، به‌ویژه دوره نوسنگی باسفال، مشاهده می‌شوند (Zeder and Lemoine 2022).

به‌طور کلی به نظر می‌رسد که ساکنان چای‌اونو هم از حیوانات اهلی استفاده می‌کردند، هم حیوانات در حال اهلی‌شدن را بهره‌برداری می‌کردند و همان گونه‌ها را نیز شکار می‌کردند (Pearson et al. 2013; Hongo et al. 2002). در مجموعه بقایای گوسفند در محوطه نیز، نشانه‌هایی از الگوهای مدیریت جانوران از جمله کاهش اندازه بدن که با افزایش نسبت ماده‌های بالغ و تمرکز بیشتر بر کشتار حیوانات جوان همخوانی دارد، مشاهده می‌شود (Hongo et al. 2005; Zeder 2024).

مطالعات انسان‌شناسی زیستی و تحلیل ایزوتوپ‌های پایدار در چای‌اونو، شواهدی از تفاوت‌های جنسیتی در الگوهای مصرف غذا ارائه کرده‌اند. بر اساس بررسی آسیب‌های دهان و دندان، شیوع بیماری‌های لثه در مردان ۶۷ درصد و در زنان ۳۳ درصد گزارش شده است. این تفاوت به مصرف بیشتر غلات در مردان و حبوبات در زنان نسبت داده شده است (Pearson et al. 2013). نتایج تحلیل ایزوتوپ‌های پایدار نیز در مرحله پلان سلولی، تفاوت معناداری را بین رژیم غذایی مردان و زنان نشان داده است. میانگین نسبت ایزوتوپی نیتروژن در مردان بیش از زنان بوده، درحالی‌که میانگین نسبت ایزوتوپی کربن در هر دو گروه یکسان گزارش شده است. این تفاوت می‌تواند نشان‌دهنده دسترسی بیشتر مردان به پروتئین خوک و گراز وحشی یا منابع غذایی دیگری با نسبت‌های ایزوتوپی نیتروژن بالاتر، از جمله گوشت نشخوارکنندگان و غلات، باشد (Pearson et al. 2013). بااین‌حال، به دلیل محدودیت داده‌های مربوط به جنسیت افراد در مراحل پیشین، نمی‌توان این الگو را به سراسر دوره استقرار تعمیم داد. نرخ بالای مرگ‌ومیر نوزادان و کودکان ۳ تا ۴ ساله احتمال دارد با شیردهی انحصاری طولانی‌مدت مرتبط باشد (Pearson et al. 2010).

تحلیل ایزوتوپ‌های پایدار همچنین تفاوت قابل‌توجهی را در میزان مصرف گوشت بین ساکنان نشان می‌دهد. پروتئین حیوانی عمدتاً از گوشت خوک تامین می‌شده و سهم گوشت گوسفند، گاو و غزال در رژیم غذایی متوسط کم بوده است، اگرچه برخی افراد پروتئین حیوانی بیشتری مصرف می‌کردند. نسبت‌های پایین ایزوتوپی نیتروژن در شماری از افراد نیز نشان می‌دهد که احتمالاً منابع گیاهی به ویژه حبوبات، سهم مهمی در رژیم غذایی آنان داشته‌اند. تفاوت‌های غذایی تنها به میزان مصرف گوشت یا منابع گیاهی محدود نبوده،

بلکه با شیوه‌های تدفین نیز ارتباط داشته است. مقایسه نسبت‌های ایزوتوپی کربن و نیتروژن در بقایای افراد مدفون در ساختمان مجموعه‌ها با افراد مدفون در زیر کف خانه‌ها، تفاوت‌های معناداری را آشکار کرده است. این نتایج نشان می‌دهد که افرادی که در ساختمان مجموعه‌ها دفن شده‌اند، احتمالاً در بخش قابل توجهی از دوران بزرگسالی خود رژیم غذایی متفاوتی داشته‌اند. چنین تفاوتی می‌تواند بازتاب دسترسی نابرابر به منابع غذایی یا وجود قواعد اجتماعی متمایز در مصرف و توزیع غذا باشد (Pearson et al. 2013). هرچند تعیین دقیق جایگاه اجتماعی این افراد بر اساس شواهد ایزوتوپی به‌تنهایی امکان‌پذیر نیست. به طور کلی دامنه مواد غذایی مصرفی یا محدوده جغرافیایی گردآوری منابع توسط ساکنان این محوطه، گسترده بوده و تغییرات معماری، تنوع در شیوه‌های تدفین و الگوهای مصرف غذا ممکن است با شکل‌گیری هویت‌های اجتماعی متمایز مرتبط باشد. برخی پژوهشگران بر این باورند که تثبیت و حفظ هویت‌های اجتماعی متمایز در چای‌آونو احتمالاً مستلزم بازتولید مکرر و شاید روزانه این تمایزها از طریق الگوی مصرف غذا بوده است. از این منظر، مصرف گوشت و غلات، که در مقایسه با برخی منابع غذایی پیشین اهمیت تازه‌ای یافته بودند، می‌توانست در تثبیت و بازنمایی تفاوت‌های اجتماعی نقش داشته باشد (Pearson et al. 2013).

آیین تدفین ثانویه را نیز می‌توان مکانیسمی برای تقویت انسجام اجتماعی دانست (Kuijt 1996). آیین گسترده‌تر دفن مردگان در چای‌آونو که در ساختمان مجموعه انجام می‌شد، احتمالاً همراه با رژیم غذایی ویژه‌ای در طول دوره قابل توجهی از بزرگسالی بود و در تقویت هویت اجتماعی نقش داشت. در مقابل، با کنار گذاشته شدن ساختمان مجموعه‌ها و رواج مجدد تدفین در زیر کف خانه‌ها طی مرحله ساختمان‌های سلولی، آیین‌های تدفینی به فضاهای خصوصی‌تر منتقل شدند. در همین مرحله، تفاوت‌های غذایی مبتنی بر جنسیت آشکارتر است؛ الگویی که می‌تواند نشان‌دهنده شکل متفاوت و انحصاری تری از تمایز اجتماعی و وجود قواعدی برای توزیع منابع غذایی میان گروه‌ها باشد (Pearson et al. 2013). در مجموع، الگوی مصرف غذا به عنوان روشی منظم در کنار آیین تدفین ثانویه و مهمانی‌های جمعی کم‌تکرارتر، می‌توانست در بازتولید هویت‌های اجتماعی و کاهش تنش‌های ناشی از نابرابری نقش داشته باشد (Pearson et al. 2013; Kuijt 1996).

به‌طور کلی، هم‌زمانی تحولات معماری، تغییر شیوه‌های تدفین و تفاوت در الگوهای مصرف غذا در چای‌آونو نشان می‌دهد که سازمان اجتماعی این جامعه تنها در ساختارهای معماری و فعالیت‌های آیینی بازتاب نمی‌یافته، بلکه در رفتارهای روزمره، از جمله دسترسی به منابع غذایی و شیوه مصرف آن‌ها نیز نمود داشته است. از این رو، این شواهد، امکان بررسی شکل‌گیری و بازتولید هویت‌های اجتماعی متمایز را در جریان تحولات دوره نوسنگی این محوطه فراهم می‌کنند.

در میان دست‌افزارهای سنگی، گروهی از ابزارهای اَبسیدینی موسوم به ابزارهای چای‌آونو^{۳۷} اهمیت ویژه‌ای دارند. در دوره نوسنگی بی‌سفال B و نوسنگی باسفال رایج بودند و نخستین بار در محوطه چای‌آونو شناسایی و تعریف شدند. این ابزارها دارای آثار سایش خطی مشخص بر سطح و گاه روتوش‌های دنداندار در لبه هستند و پراکندگی آن‌ها عمدتاً به توروس شرقی، فرات میانی و منطقه سنجار محدود می‌شود. آزمایش‌های بازسازی و تحلیل بقایای مواد روی ابزارهای مشابه چای‌آونو از جعفره‌ویوک و مغزلیه نشان داده‌اند که این ابزارها احتمالاً برای تراش، پرداخت و تزئین اشیای سنگی، از جمله دستبندهای مرمری و ظروف سنگ‌آهکی، به کار می‌رفته‌اند؛ کاربردی که با فرضیه پیشین استفاده از آن‌ها به عنوان داس برای برداشت گیاهان متفاوت است (Anderson and Formenti 1996).

استقرارهای حوضه بالادست فرات

پس از مرور محوطه‌های حوضه رود دجله، اکنون به بررسی محوطه‌های شاخص منطقه بالادست فرات می‌پردازیم. محوطه‌های این منطقه نه‌تنها نمونه‌های برجسته‌ای از دوران نوسنگی بی‌سفال هستند، بلکه از نخستین مکان‌هایی به‌شمار می‌روند که شواهد گندم اهلی در آن به دست آمده است. علاوه بر این، برخی از شاخص‌ترین شواهد آیینی نیز در این منطقه مشاهده می‌شود، که بستری مناسب برای بررسی سازمان اجتماعی، فعالیت‌های معیشتی و تحولات نمادین جوامع نوسنگی در سطح محلی و منطقه‌ای فراهم می‌آورد.

نوالی چوری^{۳۸}

محوطه نوالی چوری شامل دو بخش شرقی (I) و غربی (II) است که به دلیل فرسایش بخش غربی، لایه‌های نوسنگی اولیه در بخش شرقی بهتر حفظ شده‌اند. نوالی چوری I بر تراسی به ابعاد ۹۰×۴۰ متر در ارتفاع ۴۹۰ متری و ۷۵۰ متری شمال غرب روستای کانتارا قرار دارد و سه دوره استقرار دارد: لایه‌های ۵-۱ نوسنگی بی‌سفال PPN، لایه ۶ با سفال‌های حلف میانی و لایه ۷ عصر مفرغ قدیم

^{۳۷} Çayönü tools

^{۳۸} Nevalı Çori

(Hauptmann 2011, 90; Hauptmann 2007, 137) اگرچه احتمال آغاز استقرار در گذار از PPNA به PPNB مطرح شده، اما مجموعه تاریخ‌گذاری‌های رادیوکربن عمدتاً استقرار محوطه را در بازه ۷۵۰۰-۸۷۰۰ پ.م (PPNB) نشان می‌دهند (Lösch et al. 2006, 183; Wang et al. 2023) و به نظر می‌رسد محوطه در اواخر PPNB رها شده است (Hauptmann 2007, 149; Hauptmann 2012, 99). یک تاریخ رادیوکربن از هزاره دهم پ.م (۸۹۵۰-۹۷۷۵ پ.م) نیز گزارش شده است (Morsch 2002). این محوطه دارای فضاهای مسکونی و آیینی است. در بخش شرقی نوالی چوری، ۲۹ ساختمان مستطیلی با پایه سنگ آهک و ملات گل، کانال‌های زیرزمینی و اتاق‌های مستقل شناسایی شده‌اند که جهت‌گیری شمالی-جنوبی دارند. ساختمان‌ها اغلب به صورت موازی و رو به رودخانه ساخته شده‌اند و شامل واحدهای مسکونی و انبارها یا فضاهای اختصاص یافته به ذخیره‌سازی هستند (Morsch 2002). معماری مسکونی لایه‌های ۱ تا ۴ عمدتاً از نوع ساختمان‌های کانال‌دار است که از نظر طرح معماری با نمونه‌های شناخته‌شده از مراحل اولیه معماری راست‌گوشه در چای‌اونو شباهت دارند. این ساختمان‌ها دارای تقسیم‌بندی داخلی شامل فضاهای سکونتی و بخش‌های انباری بودند و کانال‌های زیرکف با ایجاد شرایط خشک و خنک، امکان نگهداری و ذخیره‌سازی مواد را فراهم می‌کردند. در لایه ۵، که جدیدترین لایه استقرار نوسنگی محوطه است، تغییراتی در طرح ساختمان‌ها مشاهده می‌شود و معماری این لایه از نظر سازمان‌دهی فضایی به ساختمان‌های مرحله سلولی چای‌اونو شباهت بیشتری دارد (Hauptmann 2011).

بخش آیینی، شامل سازه‌های تک‌اتاقی نیمه یا تمام‌فرورفته با نیمکت‌های سنگی، کف‌سازی دقیق و ستون‌های T شکل حکاکی‌شده است که ویژگی معماری یادمانی دورهنوسنگی بی‌سفال (PPN) را دارند (Hauptmann 2012). از لایه ۲ ساختمانی تقریباً مربع‌شکل و سنگی در کنار ساختمان‌های مسکونی وجود داشته که بخشی از آن در دامنه شیب‌دار زمین جای گرفته بود. این ساختمان دست‌کم سه مرحله ساختمانی داشته و ابعاد آن در قدیمی‌ترین مرحله حدود 13.9×13.5 متر بوده است. بنای ویژه PPNB از نظر استفاده ستون‌های T شکل انسان‌واره با بناهای یادمانی گویکلی تپه و کاراهان تپه قابل مقایسه است و دارای دو ستون مرکزی با ستون‌های پیرامونی منظم بوده است (تصویر ۱۷). فضای داخلی منظم با سقف پوشیده و ۱۲ ستون سنگی، نیمکت با ۱۰ ستون T شکل و دو ستون ورودی و نیش مرکزی با دو ستون جانبی شکل گرفته است. نیمکت‌هایی که در طول سه دیوار امتداد داشتند، با صفحات سخت سنگ آهک پوشیده شده بودند (Hauptmann and Schmidt 2007, 21). ستون‌های سنگی پیرامونی در امتداد نیمکت‌ها قرار می‌گرفتند و احتمالاً در نگهداری سقف بنا نیز نقش داشتند (Hauptmann 2011).

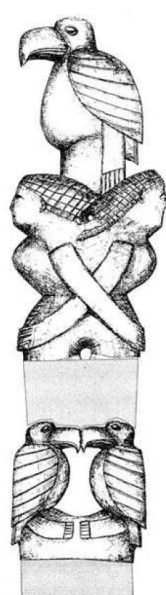
برخی ستون‌ها دارای نقش برجسته بازوهای خمیده و دست‌هایی هستند که بر بخش جلویی پیکره قرار گرفته‌اند. این ویژگی‌ها نشان می‌دهند که ستون‌های T شکل صرفاً عناصر ساختمانی نبوده، بلکه بازنمایی‌های بسیار انتزاعی از بدن انسان یا خدایان نیز محسوب می‌شوند. بر سطح برخی از آن‌ها همچنین نوارهای برجسته عمودی و نقش‌هایی به شکل V دیده می‌شود که به عنوان بازنمایی پوشاک یا عناصر تزئینی بدن تفسیر شده‌اند (Hauptmann 2011; Dietrich 2025). در یکی از دیوارهای بنا نیز طاقچه‌ای وجود داشت که هاوپتمان آن را محل احتمالی قرارگیری پیکره‌ای آیینی دانسته و بر همین اساس، کارکرد بنا را با آیین‌های مرتبط با نیاکان پیوند داده است (Hauptmann 2011). تمایز این بنا از ساختمان‌های مسکونی، همراه با معماری یادمانی، ستون‌های انسان‌واره و پیکره‌های سنگی، نشان‌دهنده اختصاص فضایی ویژه به فعالیت‌های جمعی و احتمالاً آیینی در سازمان فضایی استقرار است.

اشیای کشف‌شده از نوالی چوری شامل پیکرک‌ها، ماسک‌ها، دیسک‌ها و اشیای عدسی‌شکل، اشیای کروی، دانه‌ها و آویزها و ظروف مینیاتوری است و از نظر شکل و ویژگی‌ها با نمونه‌های شناخته‌شده از سایر محوطه‌های هم‌زمان هماهنگی دارد. این میان، نسبت بالای پیکرک‌ها قابل توجه است که برای محوطه‌های اوایل و میانه PPNB پدیده‌ای نوظهور محسوب می‌شود. از مجموع ۱۲۸۹ شیء گلی کشف‌شده، ۶۶۵ نمونه را پیکرک‌ها تشکیل می‌دهند یعنی بیش از ۵۰ درصد از کل اشیای کشف‌شده را تشکیل می‌دهد که این آمار، بیان‌گر اهمیت پیکرک در فرهنگ مادی این دوره است (Morsch 2002). بیش از ۹۰ درصد پیکرک‌ها نیز انسان‌ریخت هستند. در این مجموعه، ۱۵۹ پیکرک زنانه در حالت نشسته و ۱۷۹ پیکرک مردانه در حالت ایستاده شناسایی شده‌اند. تفاوت در وضعیت بدنی و شیوه بازنمایی این دو گروه، همراه با تکرار ویژگی‌های مشخص در ساخت آن‌ها، نشان‌دهنده وجود الگوهای نسبتاً استاندارد در تولید پیکرک‌هاست. بیشتر این آثار به صورت شکسته و عمدتاً در چاله‌ها و فضاهای باز میان ساختمان‌ها به دست آمده‌اند. همچنین برخلاف پیکره‌های بزرگ سنگی که عمدتاً با بنای ویژه محوطه ارتباط دارند، پیکرک‌های گلی بیشتر در بافت‌های مسکونی یافت شده‌اند (Morsch 2017; Morsch 2002). بررسی تفاوت‌های جنسیتی، آرایش مو، پوشاک و ویژگی‌های بازنمایی بدن، احتمال قرارگیری این آثار را در چارچوب نشانه‌های احتمالی هویت‌های جمعی و قراردادهای فرهنگی مشترک در جوامع نوسنگی پیش‌ازسفال بین‌النهرین نشان می‌دهد (Morsch 2017). از این منظر، تکرار الگوهای مشخص در پیکرک‌ها می‌تواند بازتابی از شیوه‌های مشترک بازنمایی بدن و هویت اجتماعی

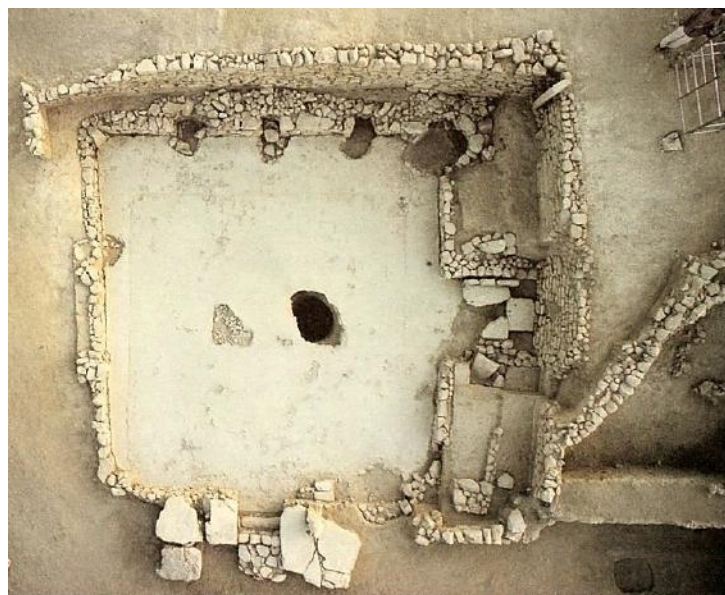
باشد. بررسی‌های کانی‌شناختی و شیمیایی پیکرک‌های گلی نوالی چوری نیز اطلاعاتی درباره مواد اولیه و فناوری ساخت آن‌ها و شواهد احتمالی استفاده از حرارت برای پخت گل را فراهم کرده است. (Affonso and Pernicka 2000). بنابراین، اهمیت این مجموعه تنها به فراوانی پیکرک‌ها محدود نمی‌شود، بلکه شیوه ساخت، الگوهای بازنمایی بدن و زمینه کشف آن‌ها نیز برای شناخت فعالیت‌های روزمره، مناسبات اجتماعی و رفتارهای نمادین ساکنان محوطه اهمیت دارد.

یکی از اشیای منحصربه‌فرد به‌دست‌آمده از نوالی چوری، ستون توتمی است (تصویر ۱۸) که در هنگام کاوش به صورت سه قطعه مجزا پیدا شد و بعدها اشمیت موفق به اتصال قطعات آن در کنار هم شد (Schmidt 2002, 81). این اثر به‌عنوان یک سازه توتمی تعبیر می‌شود و از دو سر انسان، یک بدن که با آناتومی انسان همخوانی ندارد، و یک پرند که احتمالاً کرکس است تشکیل شده است که نقش قسمت بالای ستون را دارد و سطح شکسته‌اش برای حمل قطعه‌ای دیگر، به اندازه کافی وسیع است. این شیء در سازه ترازو در یک زمینه PPNB پیدا شد و در چندین قطعه شکسته و در نیمکت شمال شرقی ساختمان دفن شده بود. بنابراین، خود توتم می‌تواند مربوط به تاریخ بسیار قدیمی تری بوده و به نوسنگی PPNA تعلق داشته باشد (Köksal-Schmidt and Schmidt 2010). اشمیت با مقایسه ستون توتمی با ستون دیگری از گوبکلی تپه، باور داشت که بخشی از این اشیاء از مواد دیگری مانند چوب ساخته شده‌اند که ماندگاری کمتری داشته و از بین رفته‌اند (Köksal-Schmidt and Schmidt 2010).

تشخیص جنسیت بخش انسانی ستون دشوار به نظر می‌رسد، هرچند برخی به زنانه بودن پیکره انسانی این ستون اشاره می‌کنند (Lewis-Williams and Pearce 2005, 30). پیکره انسانی به نظر می‌رسد سربندی به سر دارد که بافت شبکه‌ای و توری شکل آن، یادآور شکل سربند به‌دست‌آمده از غار نهل حمار^{۳۹} است. سر پیکره کمی به بالا متمایل شده و چشمانی باز و نگاهی رو به بالا دارد که از ویژگی‌های پیکره‌های دوره نوسنگی است.



تصویر ۱۸- ستون توتمی نوالی چوری و طراحی و بازسازی آن (Schmidt 2010)



تصویر ۱۷- بنای آیینی II، نوالی چوری (Hauptmann, 1993)

برخی پژوهشگران نوالی چوری، را در کنار چای‌اونو، جعفر هویوک، تل هلاله و اسود وادی‌الجلات (اردن) به عنوان سایت‌های نوسنگی PPNB معرفی می‌کنند که نخستین نشانه‌های واضح گندم تک‌دانه^{۴۰} اهلی را نشان می‌دهند (Pasternak 1998; Özkan et al. 2002; Zeder 2024; Ulaş 2020). همچنین در نوالی چوری، بقایای گندم دودانه^{۴۱} از کهن‌ترین نمونه‌های شناخته‌شده در منطقه توروس به‌دست آمده که با ترکیب داده‌های باستان‌گیاه‌شناسی و تحلیل DNA، کاراجاداغ به‌عنوان خاستگاه اهلی‌سازی آن شناخته می‌شود (Ulaş 2020). در مجموعه بقایای جانوری نوالی چوری نیز همانند چای‌اونو، الگوهایی مانند کاهش اندازه بدن، تغییر در ترکیب سنی و جنسی مجموعه جانوری، افزایش نسبی ماده‌های بالغ و تمرکز بیشتر بر کشتار جانوران جوان‌تر، مشاهده شده است که با مراحل اولیه مدیریت گوسفند ارتباط دارند. (Peters et al. 2005; Hongo et al. 2005; Zeder 2024). افزون بر این، بررسی ایزوتوپ‌های

^{۳۹} Nahal Hemar Cave

^{۴۰} Triticum monococcum

^{۴۱} Triticum dicoccum

پایدار در بقایای انسانی و جانوری نوالی چوری نشان داده است که رژیم غذایی جانوران تحت کنترل انسان با دیگر جانوران تفاوت داشته و احتمالاً بخشی از گوسفندان و دیگر جانوران مدیریت‌شده، توسط انسان تغذیه می‌شده‌اند (Lösch, Grupe, and Peters 2006; Grupe and Peters 2008).

حدود ۲۵ تدفین در Nevalı Çori شناسایی شده‌اند که برخی از آن‌ها شامل مجموعه‌های جداشده (skull removal) یا اجساد بی‌سر بوده‌اند. تدفین‌ها همگی در فضاهای سکونتی یا پیرامون آن انجام شده‌اند و گاه اشیای تدفینی مانند مهره‌های سنگی و صدف نیز همراه متوفی یافت شده‌اند (Hauptmann 2012). همچنین شواهدی از آنچه پیش‌تر به‌عنوان «قربانی پی‌گذاری»^{۴۲} شناخته شده، وجود دارد (Hauptmann 1993; Clare et al. 2019). زیر کف یکی از سازه‌ها (خانه شماره ۲۱) یک تدفین چمباتمه‌ای از یک زن جوان به دست آمد که یک سرپیکان سنگ چخماقی در گردن و فک پایین او فرو رفته بود (Clare et al. 2019).

گوبکلی تپه^{۴۳}

گوبکلی تپه واقع در جنوب‌شرقی آناتولی و حدود ۱۵ کیلومتری شمال‌شرق شانلی‌اورفا بر روی فلات سنگ آهکی ستاره‌شکلی قرار دارد. این موقعیت چشم‌اندازی وسیع به دشت حران در جنوب، شهر شانلی‌اورفا و کوه‌های اطراف فراهم می‌کند و در روزهای صاف، حتی رشته‌کوه توروس شرقی و آتشفشان کاراجاداغ در شرق قابل مشاهده‌اند. (Kinzel and Clare 2020). این محوطه با تاریخ‌گذاری به حدود ۹۶۰۰ تا ۸۰۰۰ پ.م، یکی از مهم‌ترین محوطه‌های پیشاتاریخی مرتبط با مراحل آغازین گذار از معیشت شکار-گردآوری به اقتصاد کشاورزی است.

بناهای گوبکلی تپه (تصویر ۱۹) از کهن‌ترین سازه‌های یادمانی شناخته‌شده‌اند که پیچیدگی اجتماعی فراتر از انتظار برای دوره خود را نشان می‌دهند (Notroff et al. 2015). از زمان آغاز کاوش در سال ۱۹۹۵، هشت سازه یادمانی با پلان گرد-بیضی شناسایی شده که هر یک دو ستون مرکزی T شکل عظیم (تصویر ۲۰)، چندین ردیف دیوار سنگی محصورکننده (در سه مرحله ساخت) و ستون‌های کوچک‌تر T شکل (۲/۵-۳ متر) دارند (Kinzel and Clare 2020). نیمکت‌های سنگی در برابر دیوارهای داخلی ساخته شده‌اند (Schmidt 2006) این سازه‌های آیینی با مقادیر زیاد «پرکردگی» شامل آوار آهکی، ابزار سنگی، استخوان جانوری و اندکی استخوان انسانی پر شده بودند (Kinzel and Clare 2020). فلات آهکی زیرساخت بناها، در ابتدا منبع اصلی مصالح سنگی بود (Schmidt 2009) ولی با گسترش استقرار، دسترسی به سنگ‌های مناسب دشوارتر شد و استخراج به حاشیه‌های دورتر فلات منتقل گردید.

قدیمی‌ترین فاز گوبکلی تپه (فاز ۱) هم‌زمان با ساخت نخستین «ساختمان‌های ویژه» و سازه‌های مسکونی مدور-بیضی شکل است و احتمالاً به نیمه دوم هزاره دهم پ.م در دوره PPNA، با امکان ارتباط با یانگر دریاس، تعلق دارد. فاز ۲ (PPNA/EPPNB) اوایل هزاره نهم پ.م، با تغییرات مهم در ساختمان‌های ویژه، افزوده شدن ستون‌های T و افزایش سازه‌های مدور-بیضی شکل با گرایش به مستطیلی مشخص می‌شود. در فازهای ۳-۵ (EPPNB) سازه‌های مستطیلی دامن‌های، نیمکت‌ها و ستون‌های T ساخته و ساختمان‌های ویژه بازسازی شدند، اما لغزش‌ها و ریزش‌ها، به‌ویژه در ساختمان D، آسیب جدی ایجاد کرد؛ بازسازی و دیوار حائل فاز ۵ نیز با لغزش بزرگ‌تری ناکام ماند و ساختمان D رها شد. فازهای ۶ و ۷ (اواخر هزاره نهم تا اوایل هزاره هشتم پ.م) با فعالیت محدود، افول تدریجی، تغییرات داخلی ساختمان A، ساخت ساختمان G و «ساختمان ستون شیر» همراه بود.

در فاز ۸، آخرین سازه‌های کوچک مسکونی و سکونت نیمه‌دائم گروه‌های کوچک در میان ویرانه‌ها شکل گرفت، هرچند جزئیات جابه‌جایی هسته استقرار، نامشخص ماند. (Kinzel and Clare 2020). شواهد نشان می‌دهد این ساختمان‌ها طی دوره‌های طولانی مورد استفاده، تعمیر و بازسازی قرار گرفته‌اند، به‌طوری که مراحل ساخت، شیوه‌ها و ایده‌های معماری مختلف به صورت همزمان وجود داشته و لایه‌نگاری آن علاوه بر بعد عمودی، بعد افقی نیز دارد. تاریخ‌گذاری رادیوکربنی به دلیل استفاده گسترده از مصالح بازیافتی، به‌ویژه ملات گلی، ابهام‌برانگیز است و تفسیرها بیشتر به تحلیل‌های لایه‌نگاری متکی هستند (Kinzel and Clare 2020). گوبکلی تپه عمدتاً به‌عنوان یک مرکز آیینی تفسیر شده و این برداشت بر وجود «ساختمان‌های ویژه» با ستون‌های سنگی یکپارچه T شکل و حجاری‌شده با دقت بالا، فقدان شواهد معماری مسکونی و نبود منابع پایدار آب در محل استوار بود (Dietrich and Notroff 2015). افزون بر این، نبود بقایای گیاهان و حیوانات اهلی در لایه‌های باستان‌شناسی نشان می‌دهد که سازندگان این سازه‌های ویژه، هنوز در چارچوب معیشت شکار-گردآوری زندگی می‌کرده‌اند.

⁴² Foundation Sacrifice

⁴³ Göbeklitepe



تصویر ۲۰- ستون‌های مرکزی ساختمان D، گوبکلی تپه
(Dietrich et al. 2019)



تصویر ۱۹- نمای هوایی محوطه گوبکلی تپه
(Dietrich et al., 2019)

کاوش‌ها و مطالعات انجام‌شده بین سال‌های ۲۰۱۵ تا ۲۰۱۹، که شامل گمانه‌زنی‌های عمیق و بازنگری جامع داده‌های حدود دو دهه پیشین بود، به بازبینی تفسیرهای رایج این محوطه منجر شد (Clare 2020; Clare and Kinzel 2020). در حال حاضر کارکرد سازه‌های مدور-بیضی و چهارگوش به عنوان واحدهای مسکونی با شواهد قوی از مجموعه ابزارهای سنگی گوبکلی تپه پشتیبانی می‌شود، زیرا تنوع و نوع ابزارها کاملاً با بافت‌های مسکونی آن‌ها سازگاری دارد (Kinzel and Clare 2020). همچنین در کاوش‌های سال ۲۰۱۵ در بخش شمال غربی گوبکلی تپه، گودال بزرگی به قطر حدود ۸ متر و عمق ۲.۸ متر کشف شد که می‌تواند نشان‌دهنده حضور دائمی جمعیت در محوطه باشد. درون این گودال، انبوهی از تخته‌سنگ‌های تراش‌خورده یافت شد که تا ارتفاع کامل آن انباشته شده بودند (Clare 2020). با توجه به شواهد مشابه از جمع‌آوری آب باران در فلات مجاور، از جمله کانال‌ها و حوضچه‌های تراشیده‌شده در سنگ طبیعی، احتمال دارد این گودال بخشی از یک سیستم تأمین آب بوده باشد. پشتیبانی بیشتر این تفسیر از ترانسه کاوش‌شده توسط اشمیت در سال ۲۰۱۳ به دست آمد، جایی که کانالی تراشیده‌شده در سنگ طبیعی با پوششی از تخته‌سنگ‌های آهکی محافظت شده کشف شد (Clare 2020).

وجود جمعیت مقیم در محل نشان می‌دهد تأمین منابع صرفاً برای آیین‌های بازدیدکنندگان نبوده است (Zeder 2024). با این حال، مقیاس و تعداد سازه‌های یادمانی و غنای نمادپردازی روی ستون‌ها، پیکره‌ها و مجسمه‌های ایستاده، گوبکلی تپه را به مرکزی برای فعالیت‌های آیینی و تعامل اجتماعی تبدیل می‌کند، جایی که احتمالاً جوامعی با چارچوب نمادین مشترک از هر دو حوزه فرهنگی شرق و غرب هلال حاصلخیز در آغاز هولوسن گرد هم آمده‌اند (Zeder 2024). همچنین برخلاف فرضیه پیشین پرکردن آیینی سازه‌ها (Schmidt 2006; Notroff et al. 2015)، بررسی‌ها و تفسیرهای جدید پرشدگی‌ها را نتیجه فرو ریختن بناها و رسوبات فرسایشی می‌داند (Kinzel and Clare 2020) که برداشت‌های قبلی درباره «دفن» آیینی را به چالش می‌کشد. شواهد نشان می‌دهد بناهای اولیه مستقیماً بر سنگ بستر ساخته شده و سپس نه با رسوبات بلکه با ساختمان‌های دیگر احاطه شده‌اند.

بر اساس داده‌های باستان‌گیاه‌شناسی، دامنه‌های کوه‌های کاراجاداغ^{۴۴} در جنوب شرقی آناتولی، به‌ویژه در جنوب شرقی شانلی‌اورفا، به‌عنوان ناحیه اصلی آغاز اهلی‌سازی گونه گندم تک‌دانه شناسایی شده است. این ناحیه تنها ۳۵ کیلومتر با گوبکلی تپه فاصله دارد (Dietrich et al. 2012). وجود گسترده‌ی ابزارهای آسیاب و استانداردسازی در تولید و استفاده از سنگ‌دست‌ها، بیانگر انجام فرآوری غلات در مقیاسی بزرگ در لایه ۲ گوبکلی تپه است. در ساختمان D نمونه‌هایی از ابزارهای آسیاب متعلق به عمیق‌ترین لایه، آثاری از آخرا نیز نشان می‌دهند. بر اساس داده‌های رادیوکربن و تحلیل‌های تاریخ ساخت، احتمالاً فرآوری غلات عمدتاً در ساختمان‌های مستطیلی انجام می‌شده است. پیش از ساخت این ساختمان‌های راست‌گوشه و مستطیلی نیز، احتمالاً فضاهای باز میان یا کنار ساختمان‌های یادمانی محل انجام این فعالیت‌ها بوده‌اند. حتی اگر تنها بر ابزارهای قابل حمل ویژه‌ی فرآوری غلات تمرکز کنیم، تعداد بسیار بالای آن‌ها گواهی

⁴⁴ Karacadağ

بر شدت و گستردگی این فعالیت در طول تاریخ محوطه است. بررسی ۷۲۶۸ ابزار آسیاب به‌دست‌آمده از گوبکلی تپه نشان می‌دهد که این تعداد، با توجه به بهره‌وری بالای این ابزارها، به‌مراتب بیش از نیاز مصرف روزمره بوده است (Dietrich et al. 2019). مطالعه بر روی آثار این محوطه نشان داد بخشی از مجموعه‌ی ظروف سنگی گوبکلی تپه با پخت و مصرف غذاهای غله‌ای مانند حریره، آش و احتمالاً آبجو مرتبط بوده‌اند. تحلیل آثار استفاده روی سنگ‌دست‌ها شواهدی از فرآوری گسترده‌ی غلات ارائه می‌کند که حضور آن‌ها حتی در نبود بقایای سوخته‌ی گیاهی، با داده‌های فیتولیت تأیید می‌شود. آثار سوختگی روی ظروف بزرگ سنگ‌آهکی و سنگ‌های پخته‌شده بر اثر حرارت، نقش آن‌ها را به‌عنوان دیگ‌های پخت آشکار ساخت (Dietrich et al. 2020). همچنین مطالعات شیمیایی اولیه‌ای روی رسوبات ته‌نشین‌شده در شش ظرف سنگی بزرگ (تراش‌خورده از سنگ‌آهک) با گنجایش تا ۱۶۰ لیتر در گوبکلی تپه انجام شده. برخی از این نمونه‌ها دارای بقایای تیره‌رنگ حاوی اکسالات هستند. اکسالات ماده‌ای است که در طی مراحل خیس‌اندن، مالت‌سازی و تخمیر غلات (مانند جو و گندم) تولید می‌شود، و می‌تواند نشانه‌ای از فرآیند تولید نوشیدنی‌های تخمیری باشد (Dietrich et al. 2012). در ساختمان‌های دایره‌ای، ظروف سنگ‌آهکی ظریف، سینی‌های تزئینی و ظروف «سنگ سبز» دیده می‌شوند که گاه کاربرد آیینی یا نمایشی داشته و در کنار ستون‌ها همراه با آخرا قرار داده شده‌اند. در مقابل، در ساختمان‌های مستطیلی، ناودان‌های ثابت بزرگ و ظروف متوسط با اشکال متنوع رایج شده‌اند که عمدتاً برای پخت انبوه غلات استفاده می‌شده‌اند (Dietrich et al. 2020). در کنار شواهد نوشیدنی‌های تخمیری، برخی محققان ساختارهای هنری و حالات بدنی تندیس‌های انسان‌نما در گوبکلی تپه را نشانه‌های احتمالی استفاده از مواد روان‌گردان یا خلسه‌آور دانسته‌اند و مجسمه‌هایی با دهان باز، دندان‌های فشرده، چشم‌های بسته یا باز به حالت اغراق‌شده، بدن‌هایی در حالات کشیده یا پیچیده، را تداعی گر خلسه‌های آیینی و مشابه رفتارهای آیینی شمن‌ها معرفی کرده‌اند (Dietrich 2023).



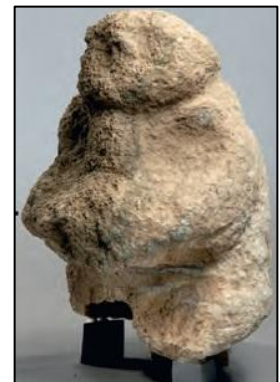
تصویر ۲۴- پیکره انسان با
جانوری بر پشت، گوبکلی تپه
(Dietrich et al., 2019)



تصویر ۲۳- پیکره انسان با دست‌های
خم شده به پشت، گوبکلی تپه
(Dietrich et al., 2019)



تصویر ۲۲- پیکره انسان با دست‌های
خم شده به پشت، گوبکلی تپه
(Dietrich et al., 2019)



تصویر ۲۱- پیکره انسان،
گوبکلی تپه
(Dietrich et al., 2019)

در گوبکلی تپه چندین گونه بازنمایی انسانی وجود دارد. به باور برخی پژوهشگران، برجسته‌ترین این بازنمایی‌ها ستون‌ها هستند و شکل T را می‌توان بازنمایی انتزاعی بدن انسان از نمای جانبی دانست (Dietrich et al. 2019). شواهد مؤید این تفسیر، نقش برجسته‌های کم‌عمق بازوها، دست‌ها و برخی اجزای پوشاک بر روی تعدادی از ستون‌های مرکزی (تصویر ۲۰) است. گروه دیگری از بازنمایی‌های انسان‌وار، پیکره‌های طبیعت‌گرایانه هستند (همان). بیشتر پیکره‌های انسان‌وار به‌صورت قطعه‌قطعه به دست آمده‌اند. تعداد زیاد سرهای جداشده و الگوی منظم شکستگی‌ها، احتمال قطعه‌سازی عمدی را تقویت می‌کند (همان). نقش ویژه سرهای جداشده انسان در نقش برجسته‌های گوبکلی تپه نیز جلب توجه می‌کند. یکی از پیکره‌های گوبکلی تپه فردی زانورده را به تصویر می‌کشد که شیئی شبیه سر انسان را در دستان خود نگه داشته است (تصویر ۲۱). اگرچه نمی‌توان با اطمینان تعیین کرد که این صحنه بازنمایی پیشکش کردن سر یا قرار دادن آن در مکانی خاص است، وجود چنین تصویری، به‌ویژه در کنار شواهدی که از احتمال وجود نوعی آیین جمجمه در گوبکلی تپه حکایت دارند (Gresky et al. 2017)، اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند. گروهی دیگر از پیکره‌ها شامل نمونه‌هایی است که بازوهایشان به شکل غیرطبیعی به پشت بدن خم شده است (تصاویر ۲۲ و ۲۳). این حالت ممکن است بازنمایی افرادی با دست‌های بسته باشد (Dietrich et al. 2019) ارتباط جانوران با انسان در پیکره‌های ترکیبی یافت‌شده در محوطه، آشکار است (تصویر ۲۴). برخی از این پیکره‌ها پرندگان و نیز چهارپایانی را نشان می‌دهند که بر روی سرهای انسان نشسته‌اند یا ظاهراً سر را با خود می‌برند (همان).

در گوبکلی تپه، گاو وحشی دومین گونه اصلی شکار بوده و به دلیل تأمین چربی زمستان و ارزش حیثیتی شکارش اهمیت داشته است. حجم بالای استخوان غزال مهاجر (در دسترس از اواسط تابستان تا پاییز) و شکار گسترده الاغ وحشی آسیایی نشان می‌دهد این گونه‌ها عمدتاً برای تهیه گوشت فراوان در اوج‌های فصلی استفاده می‌شدند؛ شواهدی که با برگزاری «ضیافت‌های کاری» و احتمال مصرف نوشیدنی‌های الکلی حاصل از غلات هم‌خوانی دارد (Dietrich et al. 2019). این ضیافت‌ها احتمالاً شامل نوشیدنی‌های الکلی نیز بوده‌اند که تولیدشان از کاربردهای مهم غلات محسوب می‌شده است.

افزون بر غذا و نوشیدنی، معماری و هنر یادمانی شامل ساختمان‌های غیرمسکونی با نیمکت، ماسک‌های سنگی کوچک (احتمالاً بازنمای ماسک‌های آلی) و نقوشی چون درنای انسان‌پا، برگزاری آیین‌ها، نمایش‌ها و نقاب‌پوشی را تداعی می‌کند (Dietrich et al. 2019). در میان استخوان پرنده‌گان، کلاغ‌ها بیش از ۵۰ درصد را تشکیل می‌دهند که نشانه‌ای از جذابیت زیستگاه گوبکلی تپه برای این لاشه‌خواران است، در حالی که این رقم در محوطه‌های مسکونی معمولاً ۵ تا ۱۰ درصد است (Schmidt et al. 2019). همچنین حفاری پرشدگی‌ها، مقدار اندکی استخوان انسانی همراه با بقایای حیوانی و آثار دستکاری پس از مرگ مانند نشانه‌های بریدگی را آشکار کرده که نشان می‌دهد احتمالاً یکی از کارکردهای محوطه با مرگ و آیین‌های مرتبط پیوند داشته است. (Schmidt et al. 2019)

استقرارهای آناتولی مرکزی

محوطه‌های مهم نوسنگی بی‌سفال در آناتولی مرکزی نیز جایگاهی ویژه در بحث‌های مربوط به آغاز و گسترش زندگی یکجانشین در غرب آسیا یافته‌اند. در میان محوطه‌های کاوش شده که دوره‌ی نوسنگی بی‌سفال را در بر می‌گیرند، سه محوطه پینارباشی، بونجوکلوه‌ویوک و آشیکلی‌هویوک اهمیت زیادی دارند که در ادامه به آن‌ها پرداخته خواهد شد.

پینارباشی^{۴۵}

پناهگاه صخره‌ای پینارباشی نخستین شواهد تفصیلی از سکونت گروه‌های فراپارینه‌سنگی در فلات آناتولی را ارائه می‌دهد و نشان‌دهنده جوامع نسبتاً متحرک با دست‌افزارهای متمایز، زیورآلات بدنی و بیان هویت گروهی است. با وجود تفاوت‌هایی که با گروه‌های در حال گذار به یکجانشینی^{۴۶} (ساکن‌شونده) در لوانت و جنوب‌شرقی آناتولی وجود دارد، شباهت‌هایی در جنبه‌های هنری و زیبایی‌شناسی بدنی نیز مشاهده می‌شود. تدفین‌های منظم در این محوطه اهمیت مفهومی مکان‌های خاص را در رفتار گروه‌ها نشان می‌دهد و نشان می‌دهد که نمایش هنری، مراسم تدفین و بیان هویت، الزاماً با ساکن شدن، ارتباط مستقیم ندارد (Baird 2012; Baird et al. 2022). از سوی دیگر، شواهدی از بهره‌برداری از غلات یا حبوبات مشاهده نمی‌شود و شیوه‌های معیشتی عمدتاً به محیط‌های تالابی، ماهیگیری، شکار و بهره‌برداری از گیاهان محلی متکی بوده است. این گروه‌ها منابع گسترده‌ای را از فواصل طولانی از ساحل تا کوه‌های توروس و ابسیدین کاپادوکیه، تأمین می‌کردند که نشان‌دهنده شبکه‌های تماس و تبادل گسترده فرهنگی، تکنولوژیکی و آیینی با شام و فلات آناتولی است (Baird 2012).

محوطه پینارباشی همچنین اطلاعات چشمگیری در پیوند با آغاز و تکامل فرهنگ نوسنگی در این منطقه ارائه می‌دهد. کهن‌ترین محوطه شناخته‌شده دوره‌ی نوسنگی بی‌سفال در آناتولی مرکزی است. تاریخ‌گذاری رادیوکربنی نمونه‌های برج‌ها نشان داد که نخستین استقرار یکجانشین در پینارباشی (پینارباشی A) میان ۹۴۰۰ – ۹۸۰۰ پ.م آغاز شد و تا حدود ۷۸۰۰ پ.م ادامه یافت (Özkaya and Siddiq, 2025). شواهد فصلی جانوران و گیاهان بیانگر استفاده از سایت در بهار، پاییز و اوایل زمستان است و ثبات استقرار از طریق سازه‌ها، تاسیسات و تدفین‌ها مشخص می‌شود. ساکنان محوطه بر بهره‌برداری از مغزها و پستانداران بزرگ وحشی تمرکز داشتند و بر خلاف جوامع هم‌دوره در لوانت و شمال بین‌النهرین، وابستگی زیادی به غلات و حبوبات نداشتند (Baird 2012) و معیشت آنان همچنان بر بهره‌برداری از منابع وحشی، به‌ویژه بادام، بنه و داغداغان، استوار بود و شواهد قابل اتکایی از کشت گیاهان به دست نیامده است. بقایای اندک غلاتی که پیش‌تر شناسایی شده بودند، با تاریخ‌گذاری رادیوکربن، متأخرتر تشخیص داده شده و نفوذ از لایه‌های جدیدتر به لایه‌های قدیمی‌تر تلقی شده‌اند. داده‌های فیتولییتی نیز شواهدی از بهره‌برداری از گندم و جو در این دوره ارائه نمی‌کنند (Fairbairn et al. 2014).

ارتباط با ساحل مدیترانه در جنوب و مرکز آناتولی از طریق صدف‌ها و ابسیدین و تعاملات فنی و نمادین با متخصصان سنگ‌تراش کاپادوکیه، نشان‌دهنده شبکه گسترده‌ای از روابط اجتماعی، تکنولوژیکی و نمادین است. جامعه پینارباشی به تدریج برخی شیوه‌های

⁴⁵ Pınarbaşı

⁴⁶ Sedentarising groups

سکونت و نمادین را پذیرفت اما ویژگی‌های معیشتی سنتی خود را حفظ کرد و در برابر کشاورزی و پرورش دام، مقاومت نشان داد و بهره‌برداری معیشتی را بر اساس ریتم فصلی و محیط تالابی تنظیم کرد (Baird 2012). همچنین هیچ مدرکی از اهلی‌سازی حیوانات وجود ندارد، بلکه ساکنان محوطه به شکار پستانداران وحشی بزرگ و کوچک و پرندگان و نیز در مقیاسی کوچک به ماهیگیری می‌پرداختند (Özkaya and Siddiq, 2025). این موقعیت، ترکیب جوامع متنوع با هویت‌های متمایز و شیوه‌های متنوع کسب غذا را تقویت کرده و باعث استمرار ثبات سکونت و مقاومت نسبت به نوآوری‌های کشاورزی شده است. استفاده از میکرولیت‌ها در پینارباشی در نیمه دوم هزاره نهم پ.م، نشان‌دهنده پیوند با سنت‌های محلی آناتولی و بازماندگان گروه‌های متحرک فراپارینه‌سنگی است. سرمایه‌گذاری‌های قابل توجه در ساخت سازه‌ها، تعمیرات مکرر، تدفین‌های منظم و بهره‌برداری احتمالی از غذاهای گیاهی توسط ساکنان پینارباشی با وجود تحرک نسبی، نشان‌دهنده این است که این جامعه در حال سکونت‌یابی یا در فرآیند آن بوده است (Baird 2012). بافت معماری محوطه پینارباشی از خانه‌های بیضی‌شکل ساخته‌شده از داریست‌های گل‌اندود تشکیل می‌شد. مکان‌های نمادین در این جامعه، ثبات سکونت و دسترسی به منابع را شکل می‌دادند و نقش کلیدی در تعاملات خانوادگی و شبکه‌های اجتماعی داشتند (Baird 2012).

بونجوکلو هویوک^{۴۷}

بونجوکلو هویوک در دشت قونیه در مرکز آناتولی و در ۹ کیلومتری شرق محوطه معروف چاتال‌هویوک قرار دارد. این محوطه یکی از قدیمی‌ترین سکونتگاه‌های نوسنگی در آناتولی (۷۶۰۰-۹۳۰۰ پ.م) به شمار می‌رود (Baird et al. 2023) و نقشی کلیدی در فهم فرآیندهای اولیه یکجانشینی، کشاورزی و دامداری دارد. بونجوکلو هویوک را می‌توان از پیش‌زمینه‌های فرهنگ چاتال‌هویوک دانست و مطالعه‌ی آن، امکان بررسی تحول جوامع نوسنگی، توسعه‌ی معماری و تولید سفال‌های اولیه در منطقه را فراهم می‌کند. محوطه بونجوکلو در بستری تالابی قرار داشته و از نظر معیشت، جامعه‌ای شکارگر-کشاورز بوده که تمرکز زیادی بر بهره‌برداری از منابع تالابی داشت. بقایای گیاهان آبی و باتلاقی، نی، فیتولیت، مواد سوخته، همراه با پرندگان آبی، ماهی‌ها، ریزجانداران تالابی، دوزیستان و پستانداران بزرگی مانند گاو وحشی و گراز، تصویر واضحی از منابع طبیعی در دسترس ارائه می‌کنند و نشان می‌دهند فعالیت انسانی محدود به تالاب نبوده و ساکنان در گستره وسیع‌تری از چشم‌انداز به بهره‌برداری می‌پرداخته‌اند (Baird et al. 2011). از نظر سهم گوشت در رژیم غذایی گاو وحشی، مهم‌ترین گونه شکارشده بود. اسب‌سانان و بز/گوسفند اهمیت کمتری دارند و خوک (احتمالاً گراز وحشی) اهمیت بیشتری دارد. گوزن نیز به‌طور منظم در بونجوکلو یافت می‌شود. شواهدی از تمرکز بر گوسفند اهلی به‌عنوان منبع اصلی گوشت، دیده نمی‌شود و به نظر می‌رسد دامداری پس از کشاورزی در دشت قونیه ظاهر شده باشد (Baird et al. 2012). در حدود ۸۳۰۰ پ.م ساکنان بونجوکلو شروع به کشت محدود گندم و مدیریت دام (گوسفند) کردند (Baird et al. 2018)، ولی هر دو همچنان در مقیاس پایین بودند؛ بعد از حدود ۷۸۰۰ پ.م محصولات گیاهی متنوع‌تر و فراوان‌تر شدند (Chaddock et al. 2026). مطالعات همچنین حاکی از استفاده جامعه بونجوکلو از گونه‌های زراعی اولیه مانند گندم‌های امیر تک‌دانه، جو پوست‌دار و حبوبات درشت‌بذر است و شواهد کشت غلات اهلی، از جمله گندم اینکورن، دست‌کم از ۸۳۰۰ پ.م ثبت شده است (Baird et al. 2011). اما حضور گونه‌های وحشی و تنوع کمتر محصولات زراعی نسبت به چاتال‌هویوک نشان‌دهنده شدت کمتر و شیوه‌های متفاوت کشاورزی در این محوطه است (Baird et al. 2012). حضور گونه‌های غیرمحلی همچون امیر نیز بیانگر گسترش سریع این محصولات میان جوامع بومی شکارگر آناتولی است (Baird et al. 2011). آجیل و میوه از جمله هسته‌های میوه‌هک‌بری^{۴۸} (داغداغان) و قطعات بنه^{۴۹} (پسته کوهی) و بادام وحشی نیز از دیگر گیاهان یافت‌شده در محوطه هستند. مجموعه ابزارهای سنگی محوطه و شباهتش به دست‌افزارهای سنگی پینارباشی با ویژگی میکرولیتی، نشانگر تداوم یک سنت محلی فراپارینه‌سنگی در اوایل هولوسن است و احتمالاً این جامعه، کشت‌های غیربومی را از جوامع شرق و جنوب اقتباس کرده است. این فرضیه با نبود نیاکان وحشی گندم و جو در پینارباشی و وجود گندم امیر اهلی در بونجوکلو پشتیبانی می‌شود (Baird et al. 2012).

معماری محوطه، شامل بناهایی خشتی با تقسیم‌بندی داخلی مشخص است که فضاهای گوناگونی چون محل پخت‌وپز، محل فعالیت و فضاهای تمیز را دربرمی‌گیرد (Baird et al. 2011) و شواهدی از بازسازی مکرر در همان محل دارند (Baird et al. 2012). تیرهای بزرگ چوبی، ممکن است کارکرد سازه‌ای و نمادین داشته باشند. کف‌های گچ‌اندود و گاه رنگ‌آمیزی‌شده (قرمز) و پوشش حصیری در

⁴⁷ Boncuklu Höyük

⁴⁸ Hackberry

⁴⁹ Pistacia sp

برخی موارد مشاهده شده است. اجاق‌ها در اندازه‌ها و ساختارهای متفاوت، از انواع کوچک و موقت تا نمونه‌های گچی با سنگ‌ریزه، به کار رفته‌اند. تغییر کاربری فضاها، جابه‌جایی اجاق‌ها از جنوب به شمال، و بازتولید عناصر قدیمی در مراحل ساخت جدید، از ویژگی‌های بارز معماری این محوطه است (Baird et al. 2011).

جنبه‌های آیینی و نمادین در بونجولو به‌وضوح در شواهد معماری و اشیاء دیده می‌شود. استفاده از شاخ‌های گاو وحشی در دیوارها به‌صورت ترکیبی نمونه‌ای شاخص است. ترکیب کارکردهای عملی و نمادین، مانند به‌کارگیری استخوان حیوان در ساخت اجاق، نشان‌دهنده مرز مبهم میان این دو حوزه است. تدفین‌ها اغلب منفردند، اما نمونه‌های پیچیده‌تری همچون گور بازحفر شده با چند نوزاد نیز وجود دارد. پیکره‌های کوچک گلی انسانی و حیوانی، ظروف گلی ذخیره‌سازی بدون شواهد تولید منظم سفال و قلاب‌های سنگی برای لباس یا زیور، بخشی از مجموعه‌ی اشیاء آیینی-کاربردی این محوطه را تشکیل می‌دهند (Baird et al. 2011).

تقویت بیان نمادین در خانه‌ها به‌طور نزدیک با تثبیت خانوارها در مکان‌های خاص در محیط روستایی مرتبط است و با یادبود خانواده از طریق بازسازی مکرر و ابراز هویت خانوار ارتباط دارد (Baird et al. 2012; Baird et al. 2023). این پدیده در بستر جامعه‌ای از کشاورزان که روش‌های سنتی بهره‌برداری از محیط را حفظ کرده‌اند، پدید آمده و با توجه به تفاوت با پینارباشی که شواهدی از تزئینات مفصل ساختمان در آن وجود ندارد، بیانگر تعاملات جدید با محیط و شکل‌های جدید همکاری در داخل و بین خانوارها است که باعث تقویت هویت خانوار جدید شده و نشانه‌ای از تفاوت کشاورزان در شیوه تعامل با محیط و دیگران در رابطه با محصولات محیط خود با جوامع شکارگر-گردآورنده است (Bird-David 1990).

آشیکلی‌هویوک^{۵۰}

آشیکلی‌هویوک در شرق استان آکسارای در آناتولی مرکزی در نزدیکی منابع ابسیدین مجموعه آتشفشانی گولوداغ و آجی‌گل در کاپادوکیه غربی (Astruc and Grenet 2022) واقع شده است. استقرار در این محوطه در حدود ۸۴۰۰ پ.م در امتداد بخش وسیعی از سیلاب‌های رودخانه ملندیز (Stiner et al. 2022) در جایی که خاک‌های حاصل‌خیز از رسوبات مردابی اواخر پلیستوسن شکل گرفته بود، آغاز شد و تا حدود ۷۳۰۰ پ.م ادامه یافت (Özkaya and Siddiq 2025). شواهد جانوری و گیاهی، نشان‌دهنده گذار جامعه از جمع‌آوری گسترده غذا به تولید مواد غذایی است (Stiner et al. 2022). معیشت اولیه‌ی ساکنان آشیکلی‌هویوک عمدتاً بر شکار و گردآوری استوار بود. با این حال، با توسعه‌ی تدریجی کشت گیاهان و اهلی‌سازی گوسفند، فعالیت‌های شکار و گردآوری در این محوطه در دوره‌های بعدی به‌طور قابل‌توجهی کاهش یافت (Özkaya and Siddiq 2025). قدیمی‌ترین نمونه شناخته‌شده گندم غلاف‌دار جدید و گندم بدون غلاف در آناتولی از آشیکلی‌هویوک، (لایه ۵) به دست آمده است (Stiner et al. 2022). با این حال، نسبت غلات و حبوبات به سایر گیاهان تنها اندکی از لایه ۵ تا لایه ۲ افزایش یافت و ساکنان همچنان به گیاهان وحشی متکی بودند.

رسوبات فرهنگی اولیه (لایه ۵) نشان‌دهنده سکونتگاهی کوچک و احتمالاً نیمه‌ساکن با سازه‌های دایره‌ای حصیری با اندود گل (Stiner et al. 2022) و با کف‌های گلی فشرده است (Özkaya and Siddiq 2025) که به‌طور عمیق در زمین ساخته شده‌اند. لایه‌های ۴ تا ۳، سکونت‌های دائمی با سازه‌های نیمه‌زیرزمینی بیضی شکل از خشتی را نشان می‌دهند و سطح ۲ با سازه‌های مستطیلی خشتی که روی زمین ساخته شده‌اند، متمایز می‌شود (Stiner et al. 2022). افزون بر بقایای معماری حفظ‌شده و ساختمان‌های عمومی در همی مراحل استقرار، صدها گور، هزاران ابزار ابسیدین، شواهدی از حصیربافی، تعداد زیادی ابزار استخوانی، مهره‌هایی ساخته‌شده از سنگ، استخوان و مس، صدها هزار استخوان جانوری و مقدار قابل‌توجهی بقایای گیاهی کشف شد (Özkaya and Siddiq 2025). ابزارهای سنگی در تمامی سطوح حفاری شده فراوان بوده و از ابسیدین استخراج‌شده از افزازهای ۳۰-۲۵ کیلومتری سایت ساخته شده‌اند. بهره‌برداری از ابسیدین کاپادوکیه برای ساخت ابزار که در دوره پارینه‌سنگی در این منطقه آغاز شده بود، در نوسنگی به اوج خود رسید و ابسیدین در این دوره در فواصل بسیار طولانی جابه‌جا می‌شد (Astruc and Grenet, 2018). مواد کمیاب و غیرمعمول مانند صدف‌های مدیترانه‌ای و گیاهان غیربومی مانند نخود در لایه‌های قدیمی‌تر مشاهده می‌شوند، اما به‌طور کلی این دوره با تبادلات محدود یا بدون تبادل با سایر جوامع دنبال شد (Stiner et al. 2022) و ساکنان محوطه در شبکه‌های تبادل ابسیدین کاپادوکیه، مشارکت نداشتند بلکه این منابع توسط مردم بومی نزدیک به منابع ابسیدین و جویندگان غیربومی به‌طور گسترده استفاده می‌شد. گرایش به انزوای جامعه تا مراحل پایانی سطح ۲ که تبادلات بین منطقه‌ای با ورود اشیاء تزئینی غیرمعمول دوباره احیا شد، ادامه یافت (Stiner et al. 2022).

⁵⁰ Aşıklı Höyük

پیوستگی ژنتیکی و جریان ژنی در نوسنگی آناتولی

مطالعه نمونه ژنومی AHG از پینارباشی که قدیمی‌ترین داده ژنتیکی از یک شکارگر متأخر آناتولی است، نشان می‌دهد که حدود ۸۰ تا ۹۰ درصد از تبار ژنتیکی نخستین جمعیت‌های نوسنگی آناتولی مرکزی به شکارگر-گردآورندگان بومی منطقه بازمی‌گردد. با این حال، شناسایی مؤلفه‌هایی از تبار ژنتیکی مرتبط با جمعیت‌های ایران و قفقاز و، در مراحل متأخرتر، با جمعیت‌های شام، نشان می‌دهد که این پیوستگی با جریان ژنی از مناطق مجاور نیز همراه بوده است (Feldman et al. 2019). داده‌های ژنتیکی بونجولوهویوک نیز حاکی از جمعیتی کوچک و نسبتاً همگن حکایت دارند (Yaka et al. 2021) که با ساختار جمعیتی گروه‌های شکارگر-گردآورنده آغاز هولوسن قابل مقایسه است و تعلق ژن‌های این جمعیت به مجموعه ژنی مرتبط با کشاورزان مهاجر به اروپا در دوره نوسنگی را نیز نشان می‌دهند (Kılınç et al. 2016). بررسی ژنوم‌های باستانی آشیکلی‌هویوک و بونجولوهویوک، حاکی از نزدیکی ژنتیکی چشمگیر این دو جمعیت و تداوم تبار ژنتیکی جمعیت‌های شکارگر-گردآورنده بومی آناتولی است. علاوه بر این، شناسایی روابط خویشاوندی درجه اول میان برخی افراد مدفون در ساختمان‌های مسکونی، از اهمیت پیوندهای خویشاوندی زیستی در سازمان‌دهی تدفین‌ها حکایت دارد (Yaka et al. 2021). با این حال، افزایش چشمگیر تنوع ژنتیکی عمدتاً در جمعیت‌های متأخر نوسنگی با سفال مشاهده می‌شود که می‌تواند بازتاب رشد جمعیت و آمیزش ژنتیکی با گروه‌های دیگر، از جمله جمعیت‌های جنوب و شرق آناتولی، باشد. بنابراین، داده‌های ژنتیکی ضمن تأیید پیوستگی نسبی جمعیت‌های نوسنگی آغازین آناتولی مرکزی، بیانگر تحول تدریجی ساختار جمعیتی و گسترش جریان ژنی در مراحل بعدی نوسنگی هستند (Kılınç et al. 2016; Yaka et al. 2021).

بررسی تطبیقی محوطه‌های مورد مطالعه

مطالعه محوطه‌های دوران گذار به نوسنگی و نوسنگی آغازین در آناتولی و جنوب‌شرقی آناتولی، نشان‌دهنده پیوستگی‌های قابل توجهی در فرآیند یکجانشینی، معیشت، معماری و فعالیت‌های آیینی است. در زمینه معماری، سنت ساختمان‌های گرد با تفاوت‌های جزئی در هر تمامی محوطه‌ها دیده می‌شود. سه محوطه کورتیک‌تپه، بونجولوتارلا و چمکاهویوک شواهدی از معماری مدور و استفاده از مصالح بومی در دوره دریاس جوان و تداوم و تحول این سنت‌ها در مراحل بعدی ارائه می‌کنند. در حوزه آیین‌ها و تدفین، کورتیک‌تپه به دلیل شمار فراوان تدفین‌های درون‌استقراری، تنوع اشیای همراه مردگان، استفاده از اخرا، اندود گچی و رنگ‌آمیزی بقایای انسانی و قرار دادن لاک‌پشت در ارتباط با برخی تدفین‌ها، از شاخص‌ترین محوطه‌های منطقه به شمار می‌رود. این سنت‌های تدفینی از مراحل آغازین استقرار محوطه شناخته شده‌اند، هرچند تاریخ دقیق ظهور هر یک از آن‌ها لزوماً یکسان نیست. بونجولوتارلا نیز دارای شواهد تدفین درون‌استقراری و بناهای عمومی است که تمایز میان فضاهای مسکونی و جمعی را نشان می‌دهند و بیانگر اهمیت آیین‌ها در شکل‌گیری اجتماع است. نخستین مرحله ساختمان پشت‌بنددار بونجولوتارلا به لایه دریاس جوان تعلق دارد. در چمکاهویوک، تدفین زنی همراه با بقایای انتخاب‌شده جانوران، از جمله استخوان‌های گاو وحشی و شواهد مرتبط با قطعه‌قطعه کردن لاشه‌ها، شناسایی شده است. کوداش، کاوشگر محوطه این تدفین متعلق به PPNA را در چارچوب رفتارهای احتمالی شمنی تفسیر کرده است. این تدفین شباهت آیین‌های منطقه را با نمونه‌های مشابهی از ارتباط نمادین انسان و جانور در دیگر مناطق غرب آسیا از جمله لوانت، نشان می‌دهد.

به طور خلاصه بررسی تطبیقی این سه محوطه نشان می‌دهد که در دوره دریاس جوان و گذار به هولوسن آغازین، جوامع حوضه دجله علیا از سنت‌های مشترکی در معماری مدور، فعالیت‌های نمادین و اقتصاد مبتنی بر شکار، گردآوری و بهره‌برداری از منابع آبی برخوردار بوده‌اند. هرچند تدفین‌ها و شیوه‌های خاص مواجهه با مردگان در همه محوطه‌ها از نظر فراوانی، ویژگی‌ها و تاریخ ظهور یکسان نبوده‌اند. با گذار به هولوسن، در کنار تداوم بهره‌برداری از منابع وحشی، شواهدی از تغییر در شیوه‌های معیشتی و در برخی مناطق، آغاز کشت محدود گیاهان وحشی مشاهده می‌شود. تفاوت میان محوطه‌ها در مقیاس سازه‌ها، توالی لایه‌های استقراری، تنوع رفتارهای تدفینی و ویژگی‌های معماری عمومی آشکار است: کورتیک‌تپه از نظر شمار و تنوع تدفین‌ها و آثار نمادین برجسته است، بونجولوتارلا توالی مهمی از تحول معماری مسکونی و عمومی را نشان می‌دهد و چمکاهویوک شواهدی از تداوم و تغییر سنت‌های معماری و آیینی از اواخر پلیستوسن تا هولوسن آغازین ارائه می‌کند.

با ورود به دوره PPNA معماری در برخی محوطه‌ها از نظر ابعاد، سازمان‌دهی فضایی و تنوع کارکردها پیچیده‌تر شد. تغییرات معماری جای‌آونو، از ساختمان‌های مدور اولیه تا بناهای راست‌گوشه و فضاهای ویژه، در کنار سازه‌های بزرگ ستون‌دار گوبکلی‌تپه و ساختمان‌های مستطیلی کانال‌دار و بنای ویژه نوالی‌چوری در PPNB نشان‌دهنده سیر تحول معماری و همچنین تنوع فضاهای عمومی و آیینی است. تمایز میان فضاهای مسکونی و بناهای ویژه در نوالی‌چوری و گوبکلی‌تپه، در کنار معماری یادمانی و شواهد پیکره‌نگاری، از سوی برخی

پژوهشگران در ارتباط با شکل‌گیری سازمان اجتماعی متمرکز و ظهور تمایزهای منزلتی (Özdoğan 1999) و نقش گروه‌های نخبه در مناسبات مبادلاتی در جوامع نوسنگی آغازین تفسیر شده است (Hauptmann 1999) اما ماهیت و میزان این تمایزهای اجتماعی همچنان محل بحث است. پژوهش‌های جدیدتر تأکید دارند که وجود معماری یادمانی و سازمان‌دهی فعالیت‌های جمعی، به‌تنهایی برای اثبات شکل‌گیری جامعه طبقاتی یا نابرابری اقتصادی نهادینه‌شده کافی نیست (Clare 2024) و بسیج نیروی کار برای ساخت بناهای بزرگ لزوماً مستلزم روابط طبقاتی نیست.

همچنین تدفین در فضاهای عمومی، جابه‌جایی و جداسازی مجسمه‌ها و کاربرد اشیای نمادین، که در برخی محوطه‌ها و مراحل استقرار مشاهده می‌شوند، نشان از توسعه نمادگرایی، تنوع و تحول رفتارهای آیینی در طول دوره نوسنگی بی‌سفال دارند.

در برخی از نخستین اجتماعات ساکن حوضه دجله، استقرار از شمار محدودی واحد خانوار (حداکثر ۵ تا ۱۰ واحد) تشکیل می‌شد که در خانه‌های کوچک مدور با و نسبتاً پراکنده و با فاصله زندگی می‌کردند و بخش مهمی از فعالیت‌های روزمره و ذخیره‌سازی را در فضاهای باز میان ساختمان‌ها انجام می‌دادند. به تدریج تعداد محدودی سازه بزرگ‌تر با ویژگی‌هایی مانند نیمکت، کف اندودشده یا سنگفرش‌شده، تزیینات و بقایای جانورانی (احتمالاً با معنای نمادین) ساخته شد که به نظر می‌رسد به عنوان کانون فعالیت‌های جمعی و اجتماعی عمل می‌کردند (Zeder 2024) و نمونه‌های شاخص آن را در هالان چمی و چای‌اونو می‌توان دید. عدم وجود تفاوت آشکار در اندازه و ویژگی‌های داخلی خانه‌ها و انجام فعالیت‌های روزمره و ذخیره‌سازی در فضاهای باز، از سوی برخی پژوهشگران نشانه‌ای از ارزش‌های برابری‌گرایانه و مشارکت جمعی در جوامع شکارگر-گردآورنده تفسیر شده است (Atakuman 2014; Zeder 2024). هرچند این ویژگی‌ها لزوماً وجود تفاوت‌های منزلتی یا نقش‌های اجتماعی متمایز را نفی نمی‌کنند.

از نظر معیشتی نیز شکار و گردآوری همچنان اهمیت داشت، اما به تدریج شواهدی از کشت گیاهان وحشی، مدیریت احتمالی خوک و گوسفند و در مراحل بعد، ظهور ویژگی‌های گونه‌های اهلی در برخی گیاهان و جانوران مشاهده می‌شود. بنابراین، این دوره مرحله‌ای از هم‌زیستی و تحول تدریجی شیوه‌های مختلف تأمین معاش است.

مقایسه شواهد تدفینی و زیست‌باستان‌شناختی کورتیک‌تپه و چای‌اونو، در کنار برخی شباهت‌ها، تفاوت‌هایی را در شیوه مواجهه با مردگان و وضعیت زیستی افراد نشان می‌دهد. در کورتیک‌تپه، با وجود تفاوت در شمار و نوع اشیای همراه تدفین‌ها، الگوی مشخصی از تمایز میان بزرگسالان بر اساس جنسیت یا سن در توزیع اشیای تدفینی شناسایی نشده است. شکستن عمدی برخی ظروف کلریتی پیش از قرار دادن آن‌ها در گورها و شیوه‌های متفاوت دست‌کاری بقایای انسانی و اندود کردن نیز از ویژگی‌های رفتارهای تدفینی این محوطه است (Erdal 2015; Benz et al. 2016, 2018). در بونجوکلوتارلا نیز تدفین‌های اولیه و ثانویه در فضاهای مسکونی دوره نوسنگی بی‌سفال شناسایی شده‌اند و تفاوت در شیوه تدفین و اشیای همراه مردگان مشاهده می‌شود (Kodaş et al. 2022). در حسن‌کیف‌هویوک نیز تدفین مردگان در کف بساختمان‌های سنگی و استفاده از رنگ‌دانه‌های قرمز و سیاه، به‌ویژه در برخی تدفین‌های کودکان و افراد نابالغ، گزارش شده است. بررسی بقایای اسکلتی این محوطه همچنین احتمال وجود رفتارهای تدفینی متفاوت با بقایای بزرگسالان، از جمله جابه‌جایی ثانویه برخی استخوان‌ها، را مطرح کرده است (Kondo et al. 2022). در مجموع، این محوطه‌ها نشان می‌دهند که تدفین در فضاهای مرتبط با زندگی روزمره، با وجود تفاوت‌های محلی در نحوه آماده‌سازی و دست‌کاری بقایای انسانی، یکی از ویژگی‌های مهم استقرارهای اولیه این منطقه بوده است. در چای‌اونو، علاوه بر تدفین‌های مرتبط با واحدهای مسکونی، استفاده از ساختمان مجسمه برای نگهداری و تدفین جمعی بقایای انسانی، از جمله مجسمه‌ها و استخوان‌های بلند، نشان‌دهنده سازمان‌دهی متفاوت رفتارهای تدفینی است. این ویژگی، چای‌اونو را از محوطه‌هایی متمایز می‌کند که شواهد تدفینی آن‌ها عمدتاً در محدوده بناهای مسکونی قرار دارند.

شواهد زیست‌باستان‌شناختی نیز تفاوت‌های میان وضعیت زیستی و الگوهای تغذیه‌ای ساکنان این محوطه‌ها را نشان می‌دهد. در کورتیک‌تپه، فراوانی بیشتر آسیب‌های بهبودیافته مجسمه در زنان گزارش شده است (Erdal 2015). بررسی ایزوتوپ‌های پایدار نیتروژن، افزایش تفاوت در نسبت ایزوتوپ پایدار نیتروژن در میان زنان و مردان را در طول دوره استقرار نشان می‌دهد که به‌عنوان نشانه احتمالی تفاوت جنسیتی در رژیم غذایی تفسیر شده است (Benz et al. 2016; Zeder 2024). در چای‌اونو نیز بررسی ایزوتوپ‌های پایدار کربن و نیتروژن نشان داده است که در مرحله ساختمان‌های سلولی، مردان احتمالاً به برخی منابع غذایی، به‌ویژه پروتئین جانوری، دسترسی بیشتری نسبت به زنان داشته‌اند. این پژوهش همچنین تفاوت معناداری میان رژیم غذایی افراد دفن‌شده در ساختمان مجسمه و افراد مدفون در فضاهای مسکونی شناسایی کرده است (Pearson et al. 2013).

در زمینه فعالیت‌های آیینی، شواهد معماری و سازمان فضایی الگوهای متفاوتی را آشکار می‌کنند. در هالان چمی، وجود فضاهای عمومی و شواهد مرتبط با آماده‌سازی و مصرف غذا، از جمله بقایای جانوری، خبر از ضیافت‌ها یا گردهمایی‌های گروهی می‌دهد. در بونجوکلوتارلا،

ساختمان‌های عمومی در کنار واحدهای مسکونی و در چای‌اونو، توالی ساختمان‌های ویژه و عمومی، نشان‌دهنده جایگاه فضاهایی فراتر از فعالیت‌های روزمره خانگی در سازمان استقرارهاست (Kodaş 2021). در مقابل، گوبکلی تپه از نظر مقیاس و ویژگی‌های معماری یادمانی و تراکم نقوش و پیکره‌های نمادین با محوطه‌های دیگر متفاوت است. در این محوطه، نقش جانوران و انسان‌ها، قطعات مجسمه انسانی با آثار دست‌کاری پس از مرگ و برخی تصاویر مرتبط با بازنمایی بدن و مرگ، شواهدی از فعالیت‌های نمادین و احتمالاً آیین‌های مرتبط با مرگ را فراهم کرده‌اند. در گوبکلی تپه، شواهد گسترده فراوری غلات، شکار جانوران و احتمال تهیه نوشیدنی‌های تخمیری نیز در کنار معماری یادمانی، امکان بررسی فعالیت‌های جمعی و ضیافت‌های احتمالی را فراهم می‌کند. مقایسه این یافته‌ها با شواهد گردهمایی و مصرف جمعی غذا در هالان چمی و نیز ساختمان‌های عمومی بونجولکوتارلا، چای‌اونو و نوالی چوری، نشان می‌دهد که فعالیت‌های جمعی و آیینی در محوطه‌های مختلف از نظر مقیاس، سازمان فضایی و نموده‌های مادی یکسان نبوده‌اند. همچنین شواهد معماری و تدفینی بونجولکوهویوک و آشیکلی‌هویوک در آناتولی مرکزی، امکان مقایسه سنت‌های مرتبط با فضاهای خانگی و مردگان را در بستری منطقه‌ای و زمانی متفاوت فراهم می‌کنند که بررسی ارتباط آن‌ها با تحولات اجتماعی و معیشتی، نیازمند تحلیل تفصیلی‌تر است و در بخش بعدی به آن پرداخته خواهد شد.

محوطه‌های دوره PPNB در جنوب‌شرقی آناتولی، از تثبیت و گسترش استقرارهای دائمی، پیچیده‌تر شدن سازمان فضایی بناها و محوطه‌ها و سهم و اهمیت کشاورزی و دامداری در اقتصاد معیشتی حکایت دارند، هرچند شکار و گردآوری همچنان سهمی در معیشت داشت. در این دوره، معماری راست‌گوشه و تقسیم‌بندی فضاهای داخلی گسترش یافت و در برخی محوطه‌ها، بخش‌هایی از بناها به فعالیت‌های مشخص، از جمله ذخیره‌سازی مواد غذایی، اختصاص یافت. در نوالی چوری، خانه‌های مستطیلی با کانال‌هایی در زیر کف، فضاهایی مناسب برای نگهداری مواد غذایی و دیگر فعالیت‌های خانگی فراهم می‌کردند. در کنار این واحدهای مسکونی، از لایه دوم استقرار به بعد، ساختمان ویژه‌ای با پلان تقریباً مربع‌شکل، نیمکت‌های سنگی و ستون‌های انسان‌نمای T شکل ساخته شد که در چند مرحله بازسازی شده بود. پیکره‌های انسانی و دیگر آثار نمادین این محوطه نیز از اهمیت فعالیت‌های آیینی در کنار زندگی روزمره حکایت دارند. مقایسه این مجموعه با ساختمان‌های ویژه چای‌اونو و بناهای کوچک‌تر و راست‌گوشه دوره PPNB در گوبکلی تپه نشان می‌دهد که تحول معماری در این دوره، صرفاً به گسترش فضاهای خانگی محدود نبود و اشکال متفاوتی از معماری جمعی و آیینی نیز تداوم یافت. در گوبکلی تپه، ساختمان‌های کوچک‌تر با ستون‌های T شکل در مراحل متأخرتر، در مقایسه با سازه‌های بزرگ‌تر و عمدتاً مدور دوره پیشین، تغییر محسوسی در مقیاس و سازمان فضایی معماری نشان می‌دهند. در چای‌اونو نیز تغییرات معماری با دگرگونی در سازمان‌دهی فضاهای خانگی، عمومی و تدفینی همراه بود. در زمینه معیشت نیز گسترش کشت غلات و حبوبات، افزایش بهره‌برداری از جانوران اهلی و تداوم استفاده از منابع وحشی، از ویژگی‌های مهم این دوره به شمار می‌روند؛ باین‌حال، میزان وابستگی به کشاورزی و دامداری در محوطه‌ها و مراحل مختلف یکسان نبود.

مقایسه این تحولات با محوطه‌های آناتولی مرکزی نشان می‌دهد که تغییرات معماری، الگوهای استقرار و اقتصاد معیشتی در مناطق مختلف آناتولی هم‌زمان و یکسان نبوده‌اند. در پینارباشی، شواهد استقرار مربوط به هزاره‌های دهم و نهم پیش از میلاد، از حضور اجتماعات شکارگر-گردآورنده با احتمال استقرار نسبتاً پایدار حکایت دارند. در بونجولکوهویوک، از حدود ۸۳۰۰ پ.م، خانه‌های خشتی با پلان بیضی یا نیمه‌بیضی، بازسازی مکرر بناها، تدفین‌های مرتبط با فضاهای مسکونی و برخی اشیای نمادین دیده می‌شوند. اقتصاد ساکنان این محوطه در مراحل اولیه همچنان وابستگی زیادی به گردآوری گیاهان وحشی و شکار داشت و شواهد کشت گیاهان و نگهداری محدود جانوران به‌تدریج آشکار می‌شوند. در آشیکلی‌هویوک نیز معماری از سازه‌های اولیه نیمه‌بیرزمینی و بیضی‌شکل به مجموعه‌های متراکم‌تر خشتی با فضاهای داخلی مشخص تغییر می‌کند. هم‌زمان با تثبیت استقرار دائمی، شواهد کشت گیاهان و مدیریت تدریجی گوسفند و بز افزایش می‌یابد؛ هرچند بهره‌برداری از منابع وحشی همچنان ادامه داشته و شکل‌گیری اقتصاد متکی بر تولید غذا فرایندی تدریجی بوده است. در مقایسه با جنوب‌شرقی آناتولی که در محوطه‌هایی مانند نوالی چوری، چای‌اونو و گوبکلی تپه ساختمان‌های ویژه و عناصر معماری یادمانی برجسته‌اند، شواهد بونجولکوهویوک و آشیکلی‌هویوک بیشتر بر سازمان‌دهی فضاهای خانگی، تداوم سنت‌های معماری محلی و تغییرات تدریجی در الگوهای معیشتی دلالت دارند. بنابراین، گسترش معماری راست‌گوشه، تثبیت سکونت و افزایش وابستگی به کشاورزی و دامداری را نمی‌توان فرایندهایی کاملاً هم‌زمان یا دارای مراحل یکسان در سراسر آناتولی دانست.

در مجموع با گذر از دوره‌های اولیه یکجانشینی به سکونت‌های پایدار، پیچیدگی معماری، آیین‌ها و نمادها به تدریج افزایش یافته و تشکیل فضاهای آیینی و پیچیدگی‌های مناسبی غالباً مقدم بر توسعه کشاورزی و نظام‌های اقتصادی تثبیت شده است. نتایج بیشتر بررسی تطبیقی محوطه‌ها در جدول ۱ و نمودار ۱ ارائه شده است.

بحث

تغییرات اقلیمی پس از آخرین عصر یخبندان، باعث افزایش تراکم جمعیت در مناطق گرم‌تر شد و سپس با بازگشت به سرما در دریاس جوان، جمعیت‌های شکارگر-گردآورنده به سوی مناطق مساعدتر سوق داده شدند (Matranga 2024). برخی پژوهشگران یکجانشینی اولیه را واکنشی منفی به محدودیت منابع می‌دانند، اما دیدگاهی دیگر آن را گزینه‌ای ترجیحی می‌داند که تحت شرایط زیست‌محیطی با منابع فراوان و پیش‌بینی‌پذیر انتخاب شد (Zeder 2024). برخی نیز کاهش جذابیت زندگی متحرک را ناشی از تشدید فصلی بودن می‌دانند (Matranga 2024). در مدل پیشنهادی ماترانگا، تشدید فصلی بودن اقلیم، که ناشی از نوسانات بلندمدت پارامترهای مداری زمین بود، دسترسی یکنواخت به منابع غذایی را دشوارتر می‌کرد. کاهش دسترسی به غذا در فصل‌های نامساعد می‌توانست میزان مصرف و در نتیجه باروری و پایداری جمعیت را تحت تأثیر قرار دهد. از این رو، ذخیره‌سازی مواد غذایی بادوام راهبردی برای کاهش نوسانات فصلی مصرف بود و می‌توانست شرایط مساعدتری برای تداوم جمعیت فراهم کند. ذخیره‌سازی گیاهان وحشی، انگیزه استقرار طولانی‌تر در نزدیکی محل نگهداری ذخایر را افزایش می‌داد (Matranga 2024) و شاید استراتژی‌های بازگشت تأخیری را نیز تشویق کرده که می‌توانست جمعیت‌های یکجانشین را از کمبودهای دوره‌های نامساعد سال، مصون دارد (Zeder 2024). شواهد محوطه‌هایی مانند کورتیک‌تپه، هالان‌چی و چمکاهویوک نشان می‌دهند که شکل‌گیری استقرارهای نسبتاً پایدار و فعالیت‌های جمعی در برخی مناطق، پیش از گسترش کشاورزی و اهلی‌سازی رخ داده بود. بنابراین، نمی‌توان یکجانشینی را پدیده‌ای تک‌عاملی و صرفاً واکنشی به فشارهای اقلیمی دانست و باید نقش عوامل دیگر مانند ظرفیت‌های زیست‌محیطی محلی، شیوه‌های بهره‌برداری از منابع و تحولات اجتماعی را نیز در نظر گرفت. به عبارت دیگر، تغییرات اقلیمی یکی از عوامل مؤثر بر زمینه‌های نوسنگی شدن بود، اما نوع و شدت تأثیرات آن به شرایط اکولوژیک و راهبردهای سازگاری جوامع مختلف بستگی داشت (Zeder 2024; Asouti and Fuller 2013).

با این حال، شکل‌گیری استقرارهای پایدار در اواخر پلیستوسن و آغاز هولوسن، لزوماً به معنای تداوم بی‌وقفه آن‌ها نبود. کلر و کینزل (Clare and Kinzel 2020) با بررسی تغییرات پراکندگی محوطه‌ها و داده‌های تاریخ‌گذاری رادیوکربن در شمال بین‌النهرین، فرضیه «بحران شکارگران در اواخر PPNA» را مطرح کرده‌اند که به کاهش شمار استقرارهای شناخته‌شده در حوضه‌های بالادست دجله و فرات و افزایش تقریباً هم‌زمان محوطه‌ها در منطقه شانلی‌اورفا، در گذار از PPNA به PPNB، اشاره دارد. هرچند این دگرگونی می‌تواند بازتاب جابه‌جایی جمعیت‌ها، تغییر سازمان استقرار یا تحولات اقتصادی و اجتماعی باشد، اما علت و سازوکار دقیق آن هنوز روشن نیست. کلر در بازنگری جدیدی (Clare 2026) با تأکید بر ضعف شواهد دیرین‌اقلیمی برای این بازه، تبیین‌های فرهنگی و اجتماعی را محتمل‌تر از تغییرات یا بحران اقلیمی دانسته است. این شواهد نشان می‌دهند که تحول الگوهای استقرار در دوره نوسنگی، علاوه بر شکل‌گیری و تثبیت سکونتگاه‌های دائمی، می‌توانست با رها شدن برخی محوطه‌ها و بازآرایی جمعیت‌ها و شبکه‌های اجتماعی نیز همراه باشد. فرآیند یکجانشینی جمعیت‌های شکارگر-گردآورنده در چارچوب نظام‌های استقراری دائمی و از نظر مکانی محدود، شکل گرفت. به نظر می‌رسد این نظام‌های استقراری بر پایه ادعاهای سرزمینی پایدار شکل گرفته بودند که حقوق مشخصی برای دسترسی به منابع زیستی و غیرزیستی مهم را شامل می‌شد. اقتصاد این جوامع بر بهره‌برداری و ذخیره‌سازی منابع گیاهی وحشی، از جمله غلات و حبوبات در مناطقی که این منابع در دسترس بودند و همچنین شکار طیف متنوعی از گونه‌های جانوری استوار بود (Clare et al. 2019). ترکیب یکجانشینی و ذخیره‌سازی و انباشت دانش در طی نسل‌ها که از دوره پارینه‌سنگی آغاز شده بود، توسعه فناوری کشت را تسهیل کرد و شرایط مساعدتری برای گذار برخی گروه‌ها به کشاورزی فراهم ساخت (Matranga 2024). اما این گذار، فرآیندی تدریجی بود و با مراحل متفاوت مدیریت منابع، کشت گیاهان وحشی، اهلی‌سازی، شکل‌گیری اجتماعات جدید و گسترش شبکه‌های ارتباطی همراه بود. شواهد محوطه‌های مورد مطالعه نیز نشان می‌دهند که یکجانشینی و بهره‌برداری پایدار از منابع، به پیدایش کشاورزی وابسته نبودند. در کورتیک‌تپه و بونجوکلوتارلا، استقرار نسبتاً پایدار و شواهد ذخیره‌سازی در کنار معیشت متکی بر منابع وحشی، پیش از پیدایش معیشت مبتنی بر تولید غذا شکل گرفت. در آناتولی مرکزی نیز تداوم اقتصاد شکار و گردآوری در پینارباشی و اهمیت منابع وحشی در مراحل اولیه استقرار بونجوکلوهویوک، نشان می‌دهد که استقرار دائمی بدون وابستگی به کشاورزی و دام‌داری شکل گرفت و تداوم داشت.

افزایش تدریجی اندازه خانه‌ها و تعداد خانوارها در طول دوره نوسنگی آغازین، می‌تواند نشانه‌های افزایش جمعیت و تغییر سازمان اجتماعی در برخی استقرارها باشد که پیش‌تر، روابط خویشاوندی در سازمان‌دهی آن‌ها اهمیت داشت (Coward and Dunbar 2014). این تغییرات، احتمال بروز تنش‌های درون‌گروهی و نیاز به مشارکت جمعی برای مدیریت منابع و جلوگیری از بهره‌برداری بدون مشارکت را افزایش داد (Sterelny and Watkins 2015; Zeder 2024). لزوم تقسیم عادلانه منابع، مدیریت ثروت مادی قابل انباشت، ظهور احتمالی نابرابری اجتماعی (Clare et al. 2019) و محدودتر شدن امکان انشعاب، جدایی از گروه یا ترک استقرار که در جوامع

متحرک از تنش‌ها می‌کاست، از دیگر مشکلات جوامع جدید بود (Zeder 2024). از سویی، تغییرات دمایی کوتاه‌مدت اقلیم که گاهی در هولوسن آغازین رخ می‌داد (Asouti 2017) احتمالاً محرکی برای تقویت شبکه‌های مبادله درون منطقه‌ای و بین منطقه‌ای برای مقابله با احتمال کمبودهای محلی بود (Zeder 2024).

از دوره پارینه‌سنگی، جمعیت‌های شکارگر-گردآورنده در قالب گروه‌های کوچک و متحرک با بازگشت‌های دوره‌ای به پناهگاه‌ها بخشی از شبکه‌های اجتماعی گسترده بودند، اما جوامع نوسنگی با استقرارهای دائمی و بزرگ‌تر شدن جمعیت، نیازمند گسترش این شبکه‌ها برای مبادله مواد، نوآوری‌های فرهنگی و ارتباط با دیگر گروه‌ها شدند و شبکه‌سازی اجتماعی به یک ضرورت حیاتی تبدیل شد (Watkins 2020). این شبکه‌ها در مبادله کالاهای نمادین و اشکال مختلف فرهنگ مادی و بعدها انتقال مجموعه‌ای از گیاهان کشت‌شده (از نظر ریخت‌شناسی وحشی) یا اهلی و حیوانات (از جمله گوسفند، بز و گاو) در فواصل بسیار طولانی نقش اساسی داشتند (Watkins 2020; Zeder 2024). واتکینز معتقد است جوامع نوسنگی با برقراری تعاملات اجتماعی و فرهنگی، ابرجامعه‌هایی^{۵۱} ایجاد کردند (Watkins 2020) که متکی بر سکونتگاه‌های دائمی و مدیریت منابع محلی بودند. این ابرجامعه‌ها، زمینه‌های یادگیری فرهنگ انباشتی، تنوع فرهنگی، نوآوری، پذیرش سازگاری‌ها و تاب‌آوری را فراهم کردند و پیچیدگی‌های رفتاری و هنجارهای اجتماعی برای حفظ انسجام داخلی نیز شکل گرفت (Watkins 2018, 2020). اما ساخت و پایداری چنین جوامع بزرگ‌مقیاسی، نیازمند ارتقاء کمی و کیفی شیوه‌های بازنمایی و ارتباط نمادین بود که برای برساخت نمادین اجتماع ضروری بودند (Watkins 2017). واتکینز، تکامل کنام شناختی-فرهنگی^{۵۲} را پیش‌شرط درک مفاهیمی همچون «خانوار»، «خانه» و «همسایگی» می‌داند (Watkins 2017).

اهمیت جشن‌ها و آیین‌ها، ساخت بناهای جمعی و بازنمایی نمادین در فرهنگ مادی، احتمالاً پاسخی به فشارهای جمعیتی و اجتماعی بود (Zeder 2024) و کمک می‌کرد تا شبکه‌های اجتماعی بزرگ‌تر، سازمان‌دهی شوند و اطلاعات اجتماعی همچون قوانین، ارزش‌ها و هویت جمعی از طریق فرهنگ مادی و آیین‌های روزمره به شکل ساده و قابل فهم به گروه‌های بزرگ‌تر منتقل شود. ایجاد انسجام و مدیریت این جوامع بزرگ، احتمالاً به رهبری و نقش افراد برجسته نیز وابسته بود که پروژه‌هایی چون ساخت بناهای عظیم نیمه‌یرزمینی و مدور یا مدیریت منابع و راهبردهای معیشتی را هدایت می‌کردند (Watkins 2020). به بیان دیگر، مشارکت گسترده افراد در ساخت و بازسازی بناهایی چون گوبکلی‌تپه و انجام فعالیت‌های پرهزینه، ابزار سازمان‌دهی اجتماعی و همچنین نمایش تعهد به ابرجامعه بود. این فعالیت‌ها، همراه با نمادگرایی غنی عناصری چون مجسمه‌ها و ستون‌ها، هویت مشترک و حس تعلق به اجتماع بزرگ‌تر را تقویت می‌کرد (Sterelny and Watkins 2015; Watkins 2020).

کویت (Kuijt 1996) با بررسی تطبیقی شیوه‌های تدفین در دوره نائوفی متأخر و نوسنگی پیش‌ازسفال A در لوانت، آیین‌های تدفین ثانویه را عاملی مهم در تنظیم روابط اجتماعی و محدودکردن شکل‌گیری نابرابری‌های تثبیت‌شده می‌داند. به باور او شبیه‌تر شدن ساختار گورها و گسترش سنت برداشتن و دفن مجدد مجسمه‌ها را می‌توان در چارچوب قواعدی آیینی تفسیر کرد که بر هویت جمعی و پیوندهای میان خانوارها تأکید می‌کردند. او همچنین با استفاده از شواهد قوم‌نگارانه نشان می‌دهد که برگزاری آیین‌های تدفین ثانویه، به دلیل امکان مشارکت چندین خانوار در برنامه‌ریزی و اجرا، می‌توانسته زمینه تقویت پیوندهای اجتماعی را فراهم آورد. در این چارچوب، استمرار و گسترش چنین آیین‌هایی در دوره نوسنگی، احتمالاً واکنشی به دگرگونی‌های اقتصادی و جمعیتی و خطر تمرکز منابع و اقتدار در دست برخی افراد یا گروه‌های خویشاوندی بوده است. هرچند این تفسیر بیش از آنکه وجود برابری اجتماعی را به‌طور مستقیم اثبات کند، بر نقش احتمالی کنش‌های آیینی در محدود کردن نمایش و تثبیت تفاوت‌های اجتماعی تأکید دارد.

شواهدی از رفتارهای آیینی که می‌توان آن‌ها را در چارچوبی مشابه بررسی کرد، در محوطه‌هایی چون کورتیک‌تپه و چای‌اونو نیز دیده می‌شود. از آن جمله می‌توان به شکستن احتمالاً عامدانه اشیای ارزشمند در بافت تدفینی کورتیک‌تپه و تدفین‌های جمعی و رفتارهای ویژه با مجسمه‌ها در چای‌اونو اشاره کرد. این رفتارها می‌توانستند در تقویت حس تعلق و پیوستگی جمعی نقش داشته باشند (Atakuman 2014). در همین چارچوب، برخی دیگر از پژوهشگران نیز بر استمرار سازوکارهای حفظ هم‌ترازی اجتماعی و جلوگیری از تثبیت نابرابری در دوره نوسنگی تأکید کرده‌اند (Hodder 2022). با این حال، تمایز برخی تدفین‌ها مانند تدفین کورتیک‌تپه با مجسمه گاو وحشی، ممکن است اهمیت نمادین برخی افراد یا نقش‌های اجتماعی متمایز یا آغاز ظهور نقش‌های رهبری در این اجتماعات را نشان دهد (Zeder 2024). از سوی دیگر، آسیب‌های اسکلتی در کورتیک‌تپه، بیانگر وجود خشونت در نخستین مراحل یکجانشینی است. نوع و توزیع آسیب‌ها در زنان و تفاوت رژیم غذایی بین زنان و مردان نیز می‌تواند پرسش‌هایی درباره تفاوت در دسترسی به منابع

⁵¹ Super-community

⁵² Cognitive-cultural Niche

و همچنین احتمال وجود خشونت ساختاری و تفاوت‌های جنسیتی در تجربه خشونت ایجاد کند. در مجموع این مرحله با وجود کوچک و کم‌جمعیت بودن جوامع، احتمالاً شاهد شروع فشارهای اجتماعی و رقابت‌های درون‌گروهی و شکل‌گیری برخی تمایزهای اجتماعی بوده است، هرچند وجود این تمایزها به معنای استقرار ساختار اجتماعی سلسله‌مراتبی مشابه دوره‌های متأخر نیست.

در حالی که شواهد اسکلتي يادشده از کورتیک‌تپه، نوالی‌چوری و جرف‌الاحمر در سوریه (Clare et al. 2019) تأیید کرده که جوامع نوسنگی با خشونت و احتمالاً قربانی‌کردن، بیگانه نبوده‌اند، در شاخص‌ترین محوطه این دوره یعنی گوبکلی‌تپه شواهد قطعی از قربانی‌کردن آیینی انسان یا حیوان شناسایی نشده است، هرچند که نمادگرایی مرتبط با آن در نقوش و پیکره‌ها دیده می‌شود. همچنین در این محوطه، وجود قطعات جمجمه‌ای با نشانه‌های خراش پس از مرگ و بقایای پراکنده اسکلتي، احتمال انجام آیین‌های تدفین ثانویه یا استفاده نمادین از بخش‌های بدن را ایجاد می‌کند. شواهد دیگری همچون پیکره هدیه‌آور که سری در دست دارد، نقش انسانی بی‌سر در کنار یک کرکس و فراوانی غیرعادی استخوان‌های پرندگان لاشه‌خوار، احتمال فعالیت‌های آیینی این محوطه با مرگ و رفتارهای ویژه با اجساد مانند پاکسازی اجساد را تقویت می‌کنند. هرچند شواهد موجود برای اثبات پاکسازی اجساد به‌وسیله پرندگان کافی نیست و هیچ مدرک قطعی مبنی بر قربانی‌کردن آیینی در گوبکلی‌تپه تأیید نشده است. فقدان شواهد قطعی جنگ، خشونت یا قربانی‌کردن در گوبکلی‌تپه، به‌تنهایی وجود روابط اجتماعی مسالمت‌آمیز را اثبات نمی‌کند، اما این فقدان در کنار بقایای معماری یادمانی و شواهد گردهمایی‌های جمعی، می‌تواند با تفسیر نقش این مکان به‌عنوان مرکز آیینی برای گردهمایی گروه‌های مختلف و تقویت پیوندهای میان‌گروهی، سازگار باشد. همکاری در ساخت سازه‌های عظیم و تجربه رویدادهای آیینی مشترک، احتمالاً در مدیریت و کاهش تنش‌ها و پیشگیری از درگیری نقش داشت. به این ترتیب، محوطه‌هایی همچون گوبکلی‌تپه می‌توانند به مثابه نقطه مرجع فرهنگی و نمادین و بستری برای گسترش نوآوری‌های اجتماعی و اقتصادی عمل کرده باشند (Clare et al. 2019). این تفسیر با شواهد گسترده فراوری غلات، تولید احتمالی نوشیدنی‌های الکلی تخمیری و شکار فصلی حیوانات که از این محوطه به دست آمده، تقویت می‌شود که می‌توانند با تعامل اجتماعی در سطح بالاتر و فعالیت‌های اجتماعی و ضیافت‌های آیینی مرتبط باشند.

چیستی و چگونگی آیین‌های دوره نوسنگی در آناتولی، موضوع مطالعات بسیاری است. برخی پژوهش‌گران معتقدند که شواهدی از رواج آیین‌های شمنی (Peters and Schmidt 2004; Schmidt 2007; Schmidt et al. 2019; Dietrich 2023) در محوطه‌های نوسنگی همچون گوبکلی‌تپه وجود دارد. هرچند تفسیر نقوش و پیکره‌های این محوطه در چارچوب شمنیسم، تنها یکی از دیدگاه‌ها در این مورد است. شمنیسم که در مرکز آن، تجربه‌های عرفانی قرار دارد، شامل تماس شمن با جهان ارواح در حالت آگاهی تغییر یافته (ASC) یا خلسه است. در این حالت، روح یا همزاد او با هدایت و محافظت ارواح یاری‌گر جانورگونه به جهان دیگر سفر می‌کند تا به جامعه خود یاری رساند. اگرچه در گذشته این حالات به بیماری‌های روانی مانند اسکیزوفرنی یا هیستری نسبت داده می‌شدند (DuBois 2009)، عصب‌شناسی مدرن آن‌ها را واکنش‌های طبیعی مغز به محرک‌هایی همچون گرسنگی، خستگی، درد یا مصرف مواد توهم‌زا می‌داند. این قابلیت مغز و تجربه حالت خلسه، منشأ تجربیات شبه‌جادویی در فرهنگ‌های مختلف است (Dietrich 2023). در برخی تفسیرها، تجربه پیوند و یگانگی در حالت خلسه می‌تواند برداشت فرد از رابطه خود با دیگران را تحت تأثیر قرار دهد. هایدن واقعیت ادراک‌شده در حالت خلسه را در تضاد با برداشت‌های خودمحور و جدایی‌افکنانه می‌داند و معتقد است تجربه درک پیوند و یگانگی در حالت خلسه، برداشت افراد از جهان واقعی را حتی پس از پایان خلسه تحت تأثیر قرار می‌دهد. در نتیجه، جهان درونی می‌تواند اثرات عمیقی بر جهان بیرونی داشته باشد. چنین تجربه‌هایی ممکن است مرزهای ادراک‌شده میان خود و دیگران را کاهش دهند و احساس پیوند میان افراد را تقویت کنند (Hayden 1987). آیین‌های جمعی که به‌طور منظم اجرا می‌شوند، می‌توانند باعث ترویج همکاری و هماهنگی در فعالیت‌ها شوند و پیوندها را میان اعضای گروه و حتی میان گروه‌های مختلف، تقویت کنند. این اثر اجتماعی، ممکن است ترجیحات دیگرگرایانه را تقویت کند و در نتیجه به همگرایی و همبستگی اجتماعی کمک کند.

محوطه‌های دوره PPNB نمایانگر تثبیت سکونت و گسترش کشاورزی هستند. معماری اغلب محوطه‌ها شامل خانه‌هایی با تقسیم‌بندی داخلی است. تدفین‌ها غالباً به صورت خانگی انجام می‌شود و عناصر مرتبط با رفتار نمادین و آیینی در خانه‌ها به صورت فزاینده ظاهر می‌شوند، هرچند ساختمان‌های ویژه و فضاهای عمومی از میان نمی‌روند. گذار از سازه‌های گرد به راست‌گوشه، در برخی تفسیرها نشانه شکل‌گیری خانوارهای مستقل‌تر و خودمختارتر دانسته شده که می‌توانست ارزش‌های برابری‌گرایانه جوامع نخستین را با چالش مواجه کند (Zeder 2024). ستون‌های کوچک‌تر در بسیاری از ساختمان‌های راست‌گوشه، احتمالاً نشانه انتقال بخشی از فعالیت‌های آیینی از بناهای جمعی با دسترسی عمومی به فضاهای کوچک‌تر خانوادگی با دسترسی محدود است. افزایش تفکیک فضاهای کاربری درون ساختمان‌ها را نیز می‌توان به‌منزله عقب‌نشینی از مشارکت جمعی در فعالیت‌های روزمره‌ای دانست که پیش‌تر در فضاهای باز انجام

می‌شد (Zeder 2024; Hodder 2020). با این حال، تداوم استفاده از ساختمان‌های ویژه در محوطه‌هایی مانند نوالی چوری و چای‌اونو نشان می‌دهد که این تغییرات به معنای جایگزینی کامل آیین‌های جمعی با آیین‌های خانگی نیست. همچنین تداوم سنت‌های معماری متفاوت در بونجوکلوه‌ویوک و مراحل اولیه آشیکلی‌هویوک نشان می‌دهد که تحول معماری و سازمان اجتماعی در سراسر آناتولی از الگوی واحدی پیروی نمی‌کرد.

معیشت در بیشتر محوطه‌های دوره PPNB بر ترکیبی از کشت گیاهان از جمله غلات و حبوبات، مدیریت یا پرورش جانوران و تداوم شکار و گردآوری استوار بود و نخستین نشانه‌های اهلی‌سازی و کشاورزی در این دوره، آشکار می‌شوند. شبکه‌های تبادل گسترده برای ابزار، صدف و مواد خام، نشان‌دهنده ادامه تعاملات فرهنگی در سطح بالا است.

معیشت در بسیاری از محوطه‌های دوره PPNB بر ترکیبی از کشت غلات و حبوبات، مدیریت و پرورش جانوران و تداوم شکار و گردآوری استوار بود، هرچند سهم هر یک از این فعالیت‌ها در مناطق و محوطه‌های مختلف تفاوت داشت. در این دوره، فرایند کشت گیاهان که شواهد آن از دوره PPNA نیز شناخته شده است، گسترش یافت و شواهد اهلی‌سازی گیاهان، مدیریت دام و شکل‌گیری اقتصاد کشاورزی و دامداری آشکارتر شد.

اهمیت آیین در این بحث علاوه بر تقویت انسجام اجتماعی که پیش‌تر ذکر شد، در امکان تسهیل هماهنگی و همکاری در پروژه‌های بزرگ است. کشاورزی یا حتی کاشت گیاهان اهلی‌نشده برای حفظ جمعیت در طول فصل کمبود غذا، نیازمند فعالیت‌هایی مانند آماده‌سازی زمین، اطمینان از آبیاری، حفر چاه و ساخت مخزن ذخیره آب، تنظیم زمان کاشت و برداشت، مدیریت منابع و حل اختلاف بر سر دسترسی به زمین و آب و اقداماتی از این دست است. این واقعیت که جمعیت نوسنگی حاضر در محوطه‌هایی مانند گوبکلی‌تپه، توانایی ساخت آن سازه‌های سنگی عظیم را داشتند، بیانگر تلاش جمعی آنان در سطح بالا و در نتیجه وجود ظرفیت سازمان‌دهی نیروی کار و هماهنگی فعالیت‌های پرهزینه است که می‌توانست در مدیریت منابع، فعالیت‌های مرتبط با معیشت و در نهایت انجام سرمایه‌گذاری‌های لازم برای آغاز کشاورزی نیز اهمیت داشته باشد. بنابراین هم‌جواری جغرافیایی گوبکلی‌تپه با منطقه کاراجاداغ، که منشأ گونه‌هایی از گندم اهلی است که در محوطه‌هایی چون نوالی‌چوری کشت می‌شد، در بررسی ارتباط میان تحولات اجتماعی و معیشتی منطقه جالب توجه است. با پذیرش این احتمال که فعالیت‌های آیینی جمعی به تقویت همکاری و هماهنگی اجتماعی کمک می‌کردند، می‌توان نقش آن‌ها را در فراهم کردن زمینه گسترش معیشت مبتنی بر تولید نیز بررسی کرد. این همکاری‌های سازمان‌یافته، می‌توانست پایه‌های لازم برای انجام پروژه‌های پیچیده همچون آماده‌سازی زمین، مدیریت منابع آبی و کاشت گیاهان را فراهم سازد و در نهایت مسیر را برای شکل‌گیری کشاورزی هموار کند. به بیان دیگر، احتمالاً آیین‌ها بخشی از عواملی بودند که شرایط را برای اهلی‌سازی گیاهان و توسعه جوامع کشاورز در نوسنگی فراهم آوردند (Eswaran 2024).

از سوی دیگر پژوهش‌ها بیانگر آن است که کاشت گیاهان و کشاورزی با فرسایش خاک، خطرات ناشی از بیماری‌ها و مشکلات سلامت ناشی از سبک زندگی یکجانشین همراه بود و از طریق الزامات فیزیکی، مانند نیاز به نیروی بیشتر برای شخم زدن بر هنجارهای جنسیتی اثر گذاشت (Alesina et al. 2013). علاوه بر این، کشاورزی پایدار، با وجود افزایش بهره‌وری زمین، اغلب به ایجاد جوامع خودکامه‌تر منجر شد (Olsson and Paik 2020). بنابراین این احتمال می‌رود که پذیرش یکجانشینی و زندگی مبتنی بر کشاورزی از سوی برخی از جمعیت‌های نوسنگی با چالش‌ها و مقاومت‌هایی مواجه شده باشد. از این جنبه نیز، تغییرات ایدئولوژیک می‌توانست با کم‌اهمیت جلوه دادن این معایب و با مشروعیت‌بخشیدن به شیوه‌های جدید زندگی و تقویت همکاری و تعهد جمعی، به اتخاذ استراتژی‌های بازگشت تأخیری و پذیرش تغییرات معیشتی و اجتماعی کمک کند.

به عبارت دیگر، به نظر می‌رسد سازمان اجتماعی و فعالیت‌های آیینی، در کنار شرایط زیست‌محیطی و تحولات معیشتی، بخشی از زمینه‌های لازم برای گسترش کشاورزی و تداوم سکونت دائمی را فراهم کرده باشند. در عین حال، حفظ ارتباطات منطقه‌ای و شبکه‌های تبادل، به ویژه برای اسییدن و صدف، هم‌زمان با افزایش پیچیدگی فرهنگی ادامه یافته است. این روند نشان‌دهنده پیوند مستقیم میان زیست‌محیط، معیشت، ساختار اجتماعی و تحولات نمادین در جوامع دوره نوسنگی آناتولی است. این روند نشان‌دهنده برهم‌کنش میان زیست‌محیط، معیشت، ساختار اجتماعی و تحولات نمادین در جوامع دوره نوسنگی آناتولی و بیان‌گر این است که نوسنگی شدن را نمی‌توان به یک مسیر خطی یا عامل تعیین‌کننده واحد فروکاست.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

بررسی تطبیقی محوطه‌های آغاز نوسنگی در جنوب شرق و مرکز آناتولی نشان می‌دهد که نوسنگی شدن، فرایندی تدریجی و چندعاملی بود که در بستر برهم‌کنش شرایط زیست‌محیطی، راهبردهای معیشتی، سازمان اجتماعی و نظام‌های آیینی و نمادین شکل گرفت. برآیند

شواهد حاکی از آن است که تحولات اجتماعی و آیینی این دوره را نمی‌توان صرفاً پیامد اهلی‌سازی و ظهور کشاورزی دانست، زیرا یکجانشینی، ذخیره‌سازی، شکل‌گیری فضاهای عمومی و گسترش رفتارهای نمادین و آیینی، در برخی محوطه‌ها پیش از ظهور و گسترش معیشت مبتنی بر تولید غذا پدید آمده بودند. این تقدم زمانی نشان می‌دهد که تحولات اجتماعی و فرهنگی، احتمالاً در فراهم‌کردن زمینه‌های ظهور و تثبیت کشاورزی نیز نقش داشته‌اند. در این زمینه، فضاهای آیینی، تجربه‌های جمعی و شبکه‌های ارتباطی گسترده، با تقویت پیوندهای اجتماعی، تسهیل همکاری و گسترش تعاملات میان‌گروهی، می‌توانستند در شکل‌گیری و تداوم شیوه‌های جدید معیشتی مؤثر باشند. با این حال، تفاوت در زمان‌بندی و چگونگی ظهور یکجانشینی، معماری پایدار، فعالیت‌های آیینی و تولید غذا در محوطه‌های مورد مطالعه بیان‌گر آن است که نمی‌توان رابطه علیّ مستقیم میان این تحولات و مراحل یکسان برای آن‌ها فرض کرد. در برخی مناطق، تثبیت استقرار و گسترش فعالیت‌های جمعی پیش از توسعه کشاورزی رخ داد و در برخی، تداوم طولانی اقتصاد شکار و گردآوری با تحول تدریجی سازمان اجتماعی و شیوه‌های معیشتی همراه بود. این تنوع نشان می‌دهد که نوسنگی شدن را نمی‌توان به پیامد مستقیم تغییرات اقلیمی یا پیدایش کشاورزی فروکاست و برای آن الگویی خطی و یکنواخت در نظر گرفت. تفاوت در توالی و زمان‌بندی تحولات معیشتی، اجتماعی و آیینی در محوطه‌های مورد مطالعه بیان‌گر آن است که جوامع این منطقه، با وجود ارتباطات فرهنگی و اقتصادی، مسیرهای متفاوتی را در فرآیند نوسنگی شدن، طی کرده‌اند.



نمودار ۱- گاه‌نگاری استقرارها و مؤلفه‌های نوسنگی شدن در محوطه‌های آناتولی

جدول ۱- مقایسه ویژگی‌های محوطه‌های نوسنگی در آناتولی

محوطه و دوره	معماری	تدفین و آیین‌ها	معیشت/منابع غذایی	ویژگی فرهنگی و شبکه‌های ارتباطی	اشیاء شاخص
کورتیک‌تپه ۹۲۵۰-۱۰۴۰۰ پ.م	ساختمان‌های مدور مسکونی، سازه‌های ذخیره‌سازی احتمالی و بناهای عمومی	تدفین با لاک‌پشت، تدفین‌های خانگی با هدایای پیچیده، رنگ‌آمیزی، استفاده اخرا و اندود گچی، تدفین‌های غنی کودکان و نوجوانان، تدفین با جمجمه گاو وحشی	شکار-گردآوری و ماهیگیری شواهد احتمالی کشت محدود گیاهان وحشی در هولوسن آغازین	تبادل اِیسیدین در فواصل طولانی، تفاوت جنسیتی در رژیم غذایی، شواهد خشونت درون‌گروهی و جنسیتی	ظروف سنگی کلریتی منقوش، پلاک‌های سنگی و استخوانی، دست‌افزارهای اِیسیدین و چخماق، ریزتیغه‌ها، سرپیکان‌ها
بونجوکلوتارلا ۸۴۰۰-۱۰۴۰۰ پ.م	نخستین مرحله ساخت سازه دایره‌ای «پشت‌بنددار» در دریا س جوان، فضاها مسکونی و عمومی	تدفین خانگی و تدفین در بناهای عمومی	شکار، گردآوری، کشاورزی محدود	ارتباط با سنت‌های معماری شمال بین‌النهرین	دست‌افزارهای اِیسیدین و چخماق، ریزتیغه‌ها، سرپیکان‌ها
چمکاهویوک ۹۱۰۰-۱۰۱۰۰ پ.م	تغییر از کلبه‌های ساده به سازه‌های زیرزمینی به سبک پناهگاه و سپس به سازه‌های سنگی بزرگ	حدود ۱۵ تدفین اولیه و انفرادی، تدفین موسوم به شمنی، اشیاء تدفینی محدود (مهره‌های صدف)	بقایای جانوری و گیاهی وحشی، شواهد فرآوری گوشت گاو وحشی	شباهت با تدفین هیلازون تاختیت در لوات، نشانه وجود جایگاه‌های آیینی یا نمادین مشابه	قطعات گلی منتسب به ظروف گلی پخته از هزاره دهم پ.م، دست‌افزارهای سنگی متنوع، بیش از ۵۰۰۰۰ قطعه چخماق و اِیسیدین، میکرولیت‌های هندسی و ابزارهای ترکیبی
هالان جمی ۹۲۵۰-۹۷۰۰ پ.م	سازه‌های بزرگ نیمه‌زیرزمینی با کف گچ‌کاری، سازه‌های کوچک سطحی با پایه سنگی	شواهد ضیافت و فعالیت‌های آیینی در فضای باز، چیدمان سه جمجمه گوسفند، تراکم سنگ‌های ترک‌خورده بر اثر آتش	منابع گیاهی: بادام، پسته، حبوبات؛ منابع جانوری: گوسفند وحشی، گوزن، شواهد اولیه و احتمالی مدیریت دام	استفاده از اِیسیدین و سنگ معدن مس	فراوانی دست‌افزارهای اِیسیدین، ابزار سنگی آسیاب و حکاکی، آویز و مهره‌های حکاکی شده، کاسه‌ها و هاوان‌ها، ابزار استخوانی تزیین‌شده
حسن کیف هویوک ۸۹۰۰-۹۷۰۰ پ.م	تغییر از بناهای مدور نیمه‌زیرزمینی به بناهای چهارگوش، بناهای مدور بزرگ‌تر و احتمالاً عمومی در مرکز استقرار؛ تداوم احتمالی این کارکرد در بنای چهارگوش جایگزین، دیوارهای سنگی، کف و دیوارهای اندودشده؛ فضاها احتمالی ذخیره‌سازی	تدفین‌هایی عمدتاً زیر کف بناها، تدفین‌های اولیه و شواهد احتمالی جابه‌جایی ثانویه برخی استخوان‌ها، ارتباط نزدیک مردگان با فضای مسکونی، استفاده از رنگ‌دانه‌های قرمز و سیاه در بعضی تدفین‌ها به‌ویژه کودکان	شکار، ماهیگیری و گردآوری؛ گوسفند و بز وحشی، گراز، گوزن، ماهی و پرندگان، پسته، بادام و عدس، غلات بسیار اندک (تقریباً غایب) بدون اتکا به کشاورزی و دامداری	شبکه تبادل اِیسیدین در فواصل طولانی و استمرار زمانی تبادلات، یکجانشینی پایدار بدون کشاورزی با اتکا به شکارگری-ماهیگیری-گردآورنده، هم‌پوشانی زمانی با هالان جمی، کورتیک‌تپه و گوسیر هویوک	استفاده از چخماق و اِیسیدین در صنایع سنگی، ریزتیغه‌های مثلی در مراحل قدیمی‌تر و سرپیکان‌های نمریک و خراشده‌های انتهایی در مراحل متأخر، سنگ‌های ساب چندمنظوره
چای‌اونو ۶۸۰۰-۹۷۰۰ پ.م	پلان‌های مدور در فاز اولیه، پلان‌های مستطیلی (پلان گرل)، کانال‌دار، سنگ‌فرش و سلولی)، ساختمان‌های مسکونی و عمومی	ساختمان جمجمه: تدفین اولیه و ثانویه، حدود ۴۰۰ فرد، تدفین‌های ثانویه با طبقه‌بندی اجتماعی احتمالی، شواهد تمایز اجتماعی و آیینی و جنسیتی در تغذیه	مغزهای وحشی مانند بادام و پسته؛ حیواناتی مانند نخود و عدس؛ غلات، به‌ویژه گندم؛ شکار جانوران وحشی و شواهد تدریجی مدیریت و اهلی‌سازی برخی گونه‌ها	وجود دست‌افزارهای اِیسیدین چای‌اونو در محوطه‌های منطقه سنجان در عراق و امتداد فرات	دست‌افزارهای اِیسیدین چای‌اونو
گوبکلی‌تپه ۸۰۰۰-۹۶۰۰ پ.م	سازه‌های ستون‌دار سنگی، تغییر از معماری مدور و بیضی در PPNA به سازه‌های راست‌گوشه و تغییر شکل بناهای ویژه و مسکونی سازه‌های مسکونی مستطیلی	دست‌کاری جمجمه‌های انسانی و احتمال ضیافت‌های جمعی و آیین‌های مرتبط با مرگ	گردآوری، شکار گاو وحشی، گوسفند وحشی، گراز، پرندگان، غلات وحشی، حبوبات وحشی	تبادل اِیسیدین، روابط منطقه‌ای	اِیسیدین، سنگ‌های تراشیده، ظرف‌های بزرگ فرآوری غلات، نقش‌های حجاری‌شده، ستون‌های انسان‌واره T شکل، پیکره‌های سنگی و ماسک‌ها
نوالی‌چوری ۷۵۰۰-۸۵۰۰ پ.م	ساختمان‌های مستطیلی با پایه سنگ آهک و ملات گل، فضاها ذخیره‌سازی و ساختمان‌های کانال‌دار، اتاق‌های مستقل، فضای آیینی با ستون‌های T شکل	حدود ۲۵ تدفین، برخی جمجمه‌های جداشده یا اجساد بی‌سر، تدفین فرد احتمالاً قربانی در پی ساختمان، هدایای تدفینی شامل مهره‌ها و صدف	بقایای گوسفند مدیریت‌شده، گندم تک‌دانه و دودانه اهلی	شباهت فرهنگی با گوبکلی‌تپه و محوطه‌های لوات	ستون توتمی، فضاها آیینی و مسکونی جدا، پیکره‌های گلی انسان‌ریخت، ستون توتمی، پیکره‌های سنگی و ماسک‌ها
پینارباشی ۷۸۰۰-۹۸۰۰ پ.م	خانه‌های بیضی‌شکل با داربست‌های گل‌اندود، بدون تزیینات مفصل ساختمان	تدفین‌های منظم، زیورآلات بدنی تدفین در فضاها خارج از ساختمان‌ها و احتمال وجود گورستان‌های کوچک	شکار و گردآوری، ماهیگیری، بهره‌برداری از گیاهان وحشی، مغزها و منابع تالابی	تبادل صدف سواحل مدیترانه، اِیسیدین و تعاملات فنی و نمادین با سنگ‌تراشان کاپادوکیه	ریزتیغه‌ها، دست‌افزارهای متمایز، زیورآلات بدنی و بیان هویت گروهی
بونجوکلوهویوک ۷۶۰۰-۹۳۰۰ پ.م	شکل نیمه‌بیضی بناهای اولیه، بناهای خشتی با تقسیم‌بندی داخلی با بازسازی مکرر، تیرهای بزرگ چوبی با نقش سازه‌ای و احتمالاً کارکرد نمادین، کف‌های گچ‌لندود و گاه رنگ‌آمیزی‌شده (قرمز) و پوشش حصیری	تدفین‌های منفرد، گور بازحفرشده با چند نوزاد، استفاده از شاخ گاو در دیوارها، پیکره‌های کوچک	شکار و کشاورزی محدود، بهره‌برداری از تالاب، آجیل و میوه و قطعات بنه (پسته کوهی) و بادام وحشی گندم امیر، جو پوست‌دار، حبوبات، گاو وحشی، خوک، گوزن، اسب‌سانان	ظهور دامداری پس از کشاورزی پیش‌زمینه مستقیم فرهنگ چاتال‌هویوک	ریزتیغه‌ها، پیکره گلی انسانی و حیوانی، ظروف گلی ذخیره‌سازی بدون شواهد تولید منظم سفال، قلاب سنگی برای لباس یا زیور
آشیکلی‌هویوک ۷۳۰۰-۸۴۰۰ پ.م	تغییر از سازه‌های دایره‌ای نیمه‌زیرزمینی به بناهای نیمه‌زیرزمینی بیضی خشتی و بعد ساختمان‌های مستطیلی خشتی روی زمین	تدفین‌ها، اشیاء آیینی، مهره و گچ‌کاری	شکار و گردآوری در مراحل اولیه، گسترش تدریجی کشت گیاهان و مدیریت و اهلی‌سازی گوسفند، همراه با تداوم بهره‌برداری از منابع وحشی	شبکه تبادلات محدود	دست‌افزار از اِیسیدین و ابزار استخوانی، مهره‌ها

References

- Affonso, Maria Thaís Crepaldi, and Ernst Pernicka. 2000. "Pre-Pottery Neolithic Clay Figurines from Nevalı Çori, Turkey." *Internet Archaeology* 9. <https://doi.org/10.1114/ia.9.4>.
- Alesina, Alberto, Paola Giuliano, and Nathan Nunn. 2013. "On the Origins of Gender Roles: Women and the Plough." *The Quarterly Journal of Economics* 128 (2): 469–530. <https://doi.org/10.1093/qje/qjt005>.
- Anderson, Patricia C., and Françoise Formenti. 1996. "Exploring the Use of Abraded Obsidian 'Çayönü Tools' Using Experimentation, Optical and SEM Microscopy, and EDA Analysis." In *Archaeometry 94*, edited by Şahinde Demirci, A. M. Özer, and G. D. Summers, 553–566. Ankara: TÜBİTAK.
- Asouti, Eleni. 2017. "Human Palaeoecology in Southwest Asia during the Early Pre-Pottery Neolithic (c. 9700–8500 cal BC): The Plant Story." In *Neolithic Corporate Identities*, edited by Marion Benz, Hans Georg K. Gebel, and Trevor Watkins, 21–53. Studies in Early Near Eastern Production, Subsistence, and Environment 20. Berlin: ex oriente.
- Asouti, Eleni, and Dorian Q. Fuller. 2013. "A Contextual Approach to the Emergence of Agriculture in Southwest Asia: Reconstructing Early Neolithic Plant-Food Production." *Current Anthropology* 54 (3): 299–345. <https://doi.org/10.1086/670679>.
- Astruc, Laurence, and Michel Grenet. 2018. "Obsidian Use During the Level 4 Occupation at Aşıklı Höyük." In *The Early Settlement at Aşıklı Höyük: Essays in Honor of Ufuk Esin*, 345–362. Istanbul: Ege Yayınları.
- Atakuman, Çiğdem. 2014. "Architectural Discourse and Social Transformation During the Early Neolithic of South-east Anatolia." *Journal of World Prehistory* 27: 1–42.
- Baird, Douglas. 2012. "The Late Epipaleolithic, Neolithic, and Chalcolithic of the Anatolian Plateau, 13,000–4000 BC." In *A Companion to the Archaeology of the Ancient Near East*, edited by Daniel T. Potts, 431–465. Malden, MA: Wiley-Blackwell. <https://doi.org/10.1002/9781444360790.ch23>.
- Baird, Douglas, Ofer Bar-Yosef, Adnan Baysal, and Andy Fairbairn. 2011. "The First Farmers of Central Anatolia: The Boncuklu Project." *Heritage Turkey* 1: 15–16. <https://doi.org/10.18866/biaa2015.011>.
- Baird, Douglas, Andy Fairbairn, Louise Martin, and Caroline Middleton. 2012. "The Boncuklu Project: The Origins of Sedentism, Cultivation and Herding in Central Anatolia." In *The Neolithic in Turkey: New Excavations and New Research*, vol. 3, Central Turkey, 219–244. Istanbul: Archaeology and Art Publications.
- Baird, Douglas, Andrew Fairbairn, and Gökhan Mustafaoğlu. 2022. "Boncuklu and Pınarbaşı: From Forager to Farmer in Central Anatolia." *Heritage Turkey* 12: 40–42. <https://doi.org/10.18866/biaa2022.20>.
- Baird, Douglas, Andrew Fairbairn, and Gökhan Mustafaoğlu. 2023. "The Boncuklu Project." *Heritage Türkiye* 13: 41–43. <https://doi.org/10.18866/biaa2023.22>.
- Benz, Marion, Kurt W. Alt, Yılmaz S. Erdal, Feridun S. Şahin, and Vecihi Özkaya. 2018. "Re-Presenting the Past: Evidence from Daily Practices and Rituals at Körtik Tepe." In *Religion, History, and Place in the Origin of Settled Life*, edited by Ian Hodder, 137–161. Boulder: University Press of Colorado. <https://doi.org/10.5876/9781607327370-008>.
- Benz, Marion, Katleen Deckers, Corinna Rössner, Alexander Alexandrovskiy, Konstantin Pustovoytov, Mirjam Scheeres, Marc Fecher, Aytaç Coşkun, Simone Riehl, Kurt W. Alt, and Vecihi Özkaya. 2015. "Prelude to Village Life: Environmental Data and Building Traditions of the Epipalaeolithic Settlement at Körtik Tepe, Southeastern Turkey." *Paléorient* 41 (2): 9–30. <https://doi.org/10.3406/paleo.2015.5673>.
- Benz, Marion, Yılmaz Selim Erdal, Feridun S. Şahin, Vecihi Özkaya, and Kurt W. Alt. 2016. "The Equality of Inequality: Social Differentiation among the Hunter-Fisher-Gatherer Community of Körtik Tepe, Southeastern Turkey." In *Rich and Poor: Competing for Resources in Prehistory*, edited by Harald Meller, Hans-Peter Hahn, Reinhard Jung, and Roberto Risch, 147–164. Tagungen des Landesmuseums für Vorgeschichte Halle 13. Halle (Saale): Landesamt für Denkmalpflege und Archäologie Sachsen-Anhalt.
- Bird-David, Nurit. 1990. "The Giving Environment: Another Perspective on the Economic System of Gatherer-Hunters." *Current Anthropology* 31 (2): 189–196. <https://doi.org/10.1086/203825>.
- Braidwood, Robert J., Halet Çambel, Charles L. Redman, and Patty Jo Watson. 1981. "Beginnings of Village-Farming Communities in Southeastern Turkey: Çayönü Tepesi, 1978 and 1979." *Journal of Field Archaeology* 8 (3): 249–258. <https://doi.org/10.1179/009346981791504950>.
- Çambel, Halet, and Robert J. Braidwood, eds. 1980. *The Joint Istanbul-Chicago Universities' Prehistoric Research in Southeastern Anatolia*. Istanbul University Publications 2589. Istanbul: Istanbul University.
- Carter, T., R. Moir, T. Wong, K. Campeau, Y. Miyake, and O. Maeda. 2021. "Hunter-Fisher-Gatherer River Transportation: Insights from Sourcing the Obsidian of Hasankeyf Höyük, a Pre-Pottery Neolithic A Village on the Upper Tigris (SE Turkey)." *Quaternary International* 574: 27–42.
- Chaddock, Steve, Andrew Fairbairn, Douglas Baird, and Gökhan Mustafaoğlu. 2026. "Archaeobotanical Storytelling in a Landscape of the Mind: Community Engagement and Education at Neolithic Boncuklu Höyük, Türkiye." *Vegetation History and Archaeobotany*. Published June 4, 2026. <https://doi.org/10.1007/s00334-026-01118-2>.
- Childe, V. Gordon. 1936. *Man Makes Himself*. London: Watts and Co.
- Clare, Lee. 2020. "Gobekli Tepe: A Brief Summary of Research at a New World Heritage Site (2015–2019)." *iDAI.publications* 12: 1012.9.

- Clare, Lee. 2024. "Inspired Individuals and Charismatic Leaders: Hunter-Gatherer Crisis and the Rise and Fall of Invisible Decision-Makers at Göbeklitepe." *Documenta Praehistorica* 51: 6–43. <https://doi.org/10.4312/dp.51.16>.
- Clare, Lee. 2026. "Göbeklitepe in Palaeoclimate Context: Human Responses to Climate Change in the Upper Tigris and Euphrates Basins from the Younger Dryas to the Early Holocene." *Heritage* 9 (5): 179. <https://doi.org/10.3390/heritage9050179>.
- Clare, Lee, Oliver Dietrich, Julia Gresky, Jens Notroff, Joris Peters, and Nadja Pöllath. 2019. "Ritual Practices and Conflict Mitigation at Early Neolithic Körtek Tepe and Göbekli Tepe, Upper Mesopotamia: A Mimetic Theoretical Approach." In *Violence and the Sacred in the Ancient Near East: Girardian Conversations at Çatalhöyük*, edited by Ian Hodder, 96–128. Cambridge: Cambridge University Press. <https://doi.org/10.1017/9781108567626.006>.
- Clare, Lee, and Moritz Kinzel. 2020. "Response to Comments by Ian Hodder and Christian Jeunesse with Notes on a Potential Upper Mesopotamian 'Late PPNA Hunter-Crisis'." In *Monumentalising Life in the Neolithic: Narratives of Continuity and Change*, edited by Anne Birgitte Gebauer, Lasse Sørensen, Anne Teather, and António Carlos Valera. Oxford: Oxbow Books.
- Coward, Fiona, and R. I. M. Dunbar. 2014. "Communities on the Edge of Civilisation." In *Lucy to Language: The Benchmark Papers*, edited by R. I. M. Dunbar, Clive Gamble, and John A. J. Gowlett, 380–406. Oxford: Oxford University Press. <https://doi.org/10.1093/acprof:osobl/9780199652594.003.0017>.
- Croucher, Karina. 2006. "Death, Display and Performance: A Discussion of the Mortuary Remains at Çayönü Tepesi." In *Archaeology of Cult and Death*, edited by Mercourios Georgiadis and Chrysanthi Gallou, 11–44. Budapest: Archaeolingua Publications.
- Diamond, Jared. 1997. *Guns, Germs, and Steel: The Fates of Human Societies*. New York: W. W. Norton.
- Dietrich, Laura, Eva Götting-Martin, Jasmine Hertzog, Philippe Schmitt-Kopplin, Patrick E. McGovern, Gretchen R. Hall, W. Christian Petersen, Martin Zarnkow, Mathias Hutzler, Fritz Jacob, Christina Ullmann, Jens Notroff, Marco Ulbrich, Eckhard Flöter, Julia Heeb, Julia Meister, and Oliver Dietrich. 2020. "Investigating the Function of Pre-Pottery Neolithic Stone Troughs from Göbekli Tepe—An Integrated Approach." *Journal of Archaeological Science: Reports* 34: 102618. <https://doi.org/10.1016/j.jasrep.2020.102618>.
- Dietrich, Laura, Julia Meister, Oliver Dietrich, Jens Notroff, Janika Kiep, Julia Heeb, André Beuger, and Brigitta Schütt. 2019. "Cereal Processing at Early Neolithic Göbekli Tepe, Southeastern Turkey." *PLOS ONE* 14 (5): e0215214. <https://doi.org/10.1371/journal.pone.0215214>.
- Dietrich, Oliver. 2024. "Shamanism at Early Neolithic Göbekli Tepe, Southeastern Turkey: Methodological Contributions to an Archaeology of Belief." *Praehistorische Zeitschrift* 99 (1): 9–56. <https://doi.org/10.1515/pz-2023-2033>.
- Dietrich, Oliver. 2025. "Cloak, Belt, and Loincloth: 10th–9th Millennium BC Depictions of Clothing from Göbekli Tepe and Other Upper Mesopotamian Sites." In *Zur Geschichte der Kleidung in der Steinzeit / A Stone Age History of Clothing*, edited by Olaf Jöris, Oliver Dietrich, Roberto Risch, and Harald Meller, 545–561. Tagungen des Landesmuseums für Vorgeschichte Halle 33. Halle (Saale): Landesamt für Denkmalpflege und Archäologie Sachsen-Anhalt. <https://doi.org/10.11588/propylaeum.1678.c24375>.
- Dietrich, Oliver, and Laura Dietrich. 2019. "Rituals and Feasting as Incentives for Cooperative Action at Early Neolithic Göbekli Tepe." In *Alcohol and Humans: A Long and Social Affair*, edited by Kimberley Hockings and Robin Dunbar. Oxford: Oxford University Press.
- Dietrich, Oliver, Manfred Heun, Jens Notroff, Klaus Schmidt, and Martin Zarnkow. 2012. "The Role of Cult and Feasting in the Emergence of Neolithic Communities: New Evidence from Göbekli Tepe." *Antiquity* 86 (333): 674–695.
- Dietrich, Oliver, and Jens Notroff. 2015. "A Sanctuary, or So Fair a House: In Defense of an Archaeology of Cult at Pre-Pottery Neolithic Göbekli Tepe." In *Defining the Sacred: Approaches to the Archaeology of Religion in the Near East*, edited by Nicola Laneri, 75–94. Oxford: Oxbow Books.
- DuBois, Thomas A. 2009. *An Introduction to Shamanism*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Emra, Stephanie, Marion Benz, Abu B. Siddiq, and Vecihi Özkaya. 2022. "Adaptions in Subsistence Strategy to Environment Changes Across the Younger Dryas–Early Holocene Boundary at Körtektepe, Southeastern Turkey." *The Holocene* 32 (5): 390–413. <https://doi.org/10.1177/09596836221074030>.
- Erdal, Yılmaz Selim. 2015. "Bone or Flesh: Defleshing and Post-Depositional Treatments at Körtek Tepe (Southeastern Anatolia, PPNA Period)." *European Journal of Archaeology* 18 (1): 4–32. <https://doi.org/10.1179/1461957114Y.0000000072>.
- Erim-Özdoğan, Aslı. 2007. "Çayönü." In *Anadolu'da Uygarlığın Doğuşu ve Avrupa'ya Yayılımı: Türkiye'de Neolitik Dönem, Yeni Kazılar, Yeni Bulgular*, edited by Mehmet Özdoğan and Nezih Başgelen, 57–97 (text), 53–83 (plates). Istanbul: Arkeoloji ve Sanat Yayınları.
- Ervynck, Anton, Keith Dobney, Hitomi Hongo, and Richard H. Meadow. 2001. "Born Free? New Evidence for the Status of Sus Scrofa at Neolithic Çayönü Tepesi (Southeastern Anatolia, Turkey)." *Paléorient* 27 (2): 47–73. <https://doi.org/10.3406/paleo.2001.4731>.
- Eswaran, Mukesh. 2024. "Did Religion Initiate the Neolithic Revolution and Later Facilitate the Creation of Ancient States?" Vancouver School of Economics, University of British Columbia.
- Fairbairn, Andrew S., Emma Jenkins, Douglas Baird, and Geraldine Jacobsen. 2014. "9th Millennium Plant Subsistence in the Central Anatolian Highlands: New Evidence from Pınarbaşı, Karaman Province, Central Anatolia." *Journal of Archaeological Science* 41: 801–812. <https://doi.org/10.1016/j.jas.2013.09.024>.

- Feldman, Michal, Eva Fernández-Domínguez, Luke Reynolds, Douglas Baird, Jessica Pearson, Israel HersHKovitz, Hila May, et al. 2019. "Late Pleistocene Human Genome Suggests a Local Origin for the First Farmers of Central Anatolia." *Nature Communications* 10: 1218. <https://doi.org/10.1038/s41467-019-09209-7>.
- Gresky, Julia, Juliane Haelm, and Lee Clare. 2017. "Modified Human Crania from Göbekli Tepe Provide Evidence for a New Form of Neolithic Skull Cult." *Science Advances* 3 (6): e1700564. <https://doi.org/10.1126/sci-adv.1700564>.
- Grupe, Gisela, and Joris Peters. 2008. "Feeding Humans and Animals at Pre-Pottery Neolithic Nevalı Çori (SE-Anatolia) as Evidenced by Stable Isotope Analysis." In *Archaeozoology of the Near East VIII: Actes des huitièmes Rencontres internationales d'Archéozoologie de l'Asie du Sud-Ouest et des régions adjacentes*, 197–217. Travaux de la Maison de l'Orient et de la Méditerranée 49. Lyon: Maison de l'Orient et de la Méditerranée.
- Hauptmann, Harald. 1993. "Ein Kultgebäude in Nevalı Çori." In *Between the Rivers and over the Mountains: Archaeologica Anatolica et Mesopotamica Alba Palmieri Dedicata*, edited by Marcella Frangipane et al.
- Hauptmann, Harald. 1999. "The Urfa Region." In *Neolithic in Turkey: The Cradle of Civilization*, edited by Mehmet Özdoğan and Nezih Başgelen, vol. 1, 65–86. Istanbul: Arkeoloji ve Sanat Yayınları.
- Hauptmann, Harald. 2007. "Nevalı Çori ve Urfa Bölgesinde Neolitik Dönem: Genel bir bakış." In *Türkiye'de Neolitik Dönem*, edited by M. Özdoğan and N. Başgelen, 131–164. Istanbul: Arkeoloji ve Sanat Yayınları.
- Hauptmann, Harald. 2011. "The Urfa Region." In *The Neolithic in Turkey 2: The Euphrates Basin*, edited by M. Özdoğan, N. Başgelen, and P. Kuniholm. Istanbul: Arkeoloji ve Sanat Yayınları.
- Hauptmann, Harald. 2012a. "Frühneolithische Kultbilder in der Kommagene." In *Gottkönige am Euphrat: Neue Ausgrabungen und Forschungen in Kommagene*, edited by Jörg Wagner, 12–22. Darmstadt/Mainz: Philipp von Zabern.
- Hauptmann, Harald. 2012b. "Nevalı Çori." *Aktüel Arkeoloji* 27: 96–106.
- Hauptmann, Harald, and Klaus Schmidt. 2007. "Die Skulpturen des Frühneolithikums." In *Vor 12.000 Jahren in Anatolien: Die ältesten Monumente der Menschheit*, edited by Badisches Landesmuseum Karlsruhe. Stuttgart.
- Hayden, B. 1987. "Alliances and Ritual Ecstasy: Human Responses to Resource Stress." *Journal for the Scientific Study of Religion* 26 (1): 81–91.
- Hayden, B. 1995. "A New Overview of Domestication." In Price, T. D., and Gebauer, A.-B. (eds.), *Last Hunters, First Farmers: New Perspectives on the Transition to Agriculture*, School of American Research Press, Santa Fe, NM, 273–300.
- Hodder, Ian. 2020. "From Communal to Segmentary: An Alternative View of Neolithic 'Monuments' in the Middle East; Comments on Chapters 2 and 3." In *Monumentalising Life in the Neolithic: Narratives of Continuity and Change*, edited by Anne Birgitte Gebauer, Lasse Sørensen, Anne Teather, and António Carlos Valera. Oxford: Oxbow Books.
- Hodder, Ian. 2022. "Staying Egalitarian and the Origins of Agriculture in the Middle East." *Cambridge Archaeological Journal* 32.
- Hongo, Hitomi, et al. 2002. "The Process of Ungulate Domestication at Çayönü." *Documenta Praehistorica* 29: 107–114.
- Hongo, Hitomi, Richard H. Meadow, Banu Öksüz, and Gülçin İlgezdi. 2005. "Sheep and Goat Remains from Çayönü Tepesi, Southeastern Anatolia." In *Archaeozoology of the Near East VI: Proceedings of the Sixth International Symposium on the Archaeozoology of Southwestern Asia and Adjacent Areas*, edited by Hjlke Buitenhuis, Alice M. Choyke, Louise Martin, László Bartosiewicz, and Marjan Mashkour, 112–123. ARC-Publicaties 123. Groningen: ARC.
- Ishida, A., L. Dubreuil, K. Hisada, and Y. Miyake. 2025. "Neither Wheat, nor Barley: An Appraisal of the Functional Variability of the Grinding and Pounding Stones from Hasankeyf Höyük, a Neolithic Hunter-Fisher-Gatherer Site on the Upper Tigris." *Journal of Archaeological Science: Reports* 62: 104994.
- Kabukcu, C. 2023. "Reassessing the Origin of Lentil Cultivation in the Pre-Pottery Neolithic of Southwest Asia: New Evidence from Carbon Isotope Analysis at Gusir Hoyuk." *Vegetation History and Archaeobotany* 32: 533–543.
- Kabukcu, C., E. Asouti, N. Pöllath, J. Peters, and N. Karul. 2021. "Pathways to Plant Domestication in South-West Anatolia Based on New Data from Aceramic Neolithic Gusir Hoyuk." *Scientific Reports* 11: 2112.
- Kartal, Metin, Gizem Kartal, Aytaç Coşkun, Tristan Carter, Feridun Şahin, and Vecihi Özkaya. 2018. "Chipped Stone Assemblages of Körtik Tepe (Turkey)." *Journal of Archaeological Science: Reports* 19: 92–99. <https://doi.org/10.1016/j.jasrep.2018.02.017>.
- Kılınç, Gülşah Merve, Ayça Omrak, Füsun Özer, Torsten Günther, Ali Metin Büyükkarakaya, Erhan Bıçakçı, Douglas Baird, et al. 2016. "The Demographic Development of the First Farmers in Anatolia." *Current Biology* 26 (19): 2659–2666. <https://doi.org/10.1016/j.cub.2016.07.057>.
- Kinzel, Moritz, and Lee Clare. 2020. "Monumental—Compared to What? A Perspective from Göbekli Tepe." In *Monumentalising Life in the Neolithic: Narratives of Continuity and Change*, edited by Anne Birgitte Gebauer, Lasse Sørensen, Anne Teather, and António Carlos Valera. Oxford: Oxbow Books.
- Kodaş, Ergül. 2021. "Communal Architecture at Boncuklu Tarla, Mardin Province, Turkey." *Near Eastern Archaeology* 84 (2): 159–165. <https://doi.org/10.1086/714072>.
- Kodaş, Ergül. 2022. "Techno-Typological Analysis of the Late Epipaleolithic/Proto-Neolithic Chipped Stone Tools at Çemka Höyük." *Journal of the Turkish Institute of Archaeology and Cultural Heritage* 2: 97–130. <https://doi.org/10.54930/TARE.2022.3972>.

- Kodaş, Ergül. 2023. "The Younger Dryas Layer at Boncuklu Tarla and the Beginning of Village Life in the Upper Tigris Basin." *Archaeological Research in Asia* 35: 100460. <https://doi.org/10.1016/j.ara.2023.100460>.
- Kodaş, Ergül, and Yunus Çiftçi. 2021. "Public Buildings and Spatial Organization During the Pre-Pottery Neolithic a Period: The Case of Boncuklu Tarla/SE Turkey: First Report." *Istanbul Mitteilungen* 71: 47–69.
- Kodaş, Ergül, Yunus Çiftçi, Kazım Özkan, Bahattin İpek, and Eşref Erbil. 2024. "Çemka Höyük PPNA Dönem Mimarisinde Devamlılık Sorunsalı: Mekân, Mimari, Hafıza ve Devamlılık." *Arkeoloji Dergisi* 1 (32): 1–15. <https://doi.org/10.51493/egearkeoloji.1389077>.
- Kodaş, Ergül, Bülent Genç, Yunus Çiftçi, Charlotte Labendan-Kodaş, and Çağdaş Erdem. 2020. "Çemka Höyük: A Late Epipalaeolithic and Pre-Pottery Neolithic Site on the Upper Tigris, Southeast Anatolia." *Neo-Lithics* 20: 40–46.
- Kodaş, Ergül, Bülent Genç, Charlotte Labedan-Kodaş, Bahattin İpek, and Nihat Erdoğan. 2019. "Boncuklu Tarla Çanak-Çömleksiz Neolitik Dönem'e Tarihlenen Bir Grup Figürlü Kemik Plak." *Artuklu İnsan ve Toplum Bilim Dergisi* 4 (1): 1–6. <https://izlik.org/JA98WW52EE>.
- Kodaş, Ergül, İsmail Özer, Çağdaş Erdem, Charlotte Labedan-Kodaş, Ayşe Acar, Yunus Çiftçi, and İbrahim Sarı. 2022. "The Relationship Between Burials and Dwellings at the Pre-Pottery Neolithic Boncuklu Tarla, Southeast Turkey." In *Dealing with the Dead: Studies on Burial Practices in the Pre-Pottery Neolithic Levant*, edited by Dana Ackerfeld and Avi Gopher, 77–90. Studies in Early Near Eastern Production, Subsistence, and Environment 23. Berlin: ex oriente.
- Kodaş, Ergül, Natalia Petrova, Maria Daghmehchi, and Rana Özbal. 2026. "Understanding a First Attempt at Pottery: Early Fired Containers at Çemka Höyük." *Antiquity* 100 (412): 904–922. <https://doi.org/10.15184/aqy.2026.10371>.
- Kodaş, Ergül, Abu B. Siddiq, Çağdaş Erdem, and Yunus Çiftçi. 2024. "A 'Shaman' Burial from the PPNA Settlement of Çemka Höyük, Upper Tigris Basin, Türkiye." *L'Anthropologie* 128 (3): 103277. <https://doi.org/10.1016/j.anthro.2024.103277>.
- Kodaş, Ergül, Sera Yelözer, Yunus Çiftçi, and Emma L. Baysal. 2022. "Symbolism in Action: Techno-Typology, Function, and Human-Artefact Dynamics in Figured/Non-Figured Bone Plaques from Pre-Pottery Neolithic Boncuklu Tarla, Turkey." *Journal of Anthropological Archaeology* 65: 101393. <https://doi.org/10.1016/j.jaa.2022.101393>.
- Köksal-Schmidt, Çiğdem, and Klaus Schmidt. 2010. "The Göbekli Tepe 'Totem Pole': A First Discussion of an Autumn 2010 Discovery (PPN, Southeastern Turkey)." *Neo-Lithics* 1/10: 74–76.
- Kondo, Osamu, M. Tashiro, and Y. Miyake. 2022. Human skeletal remains from Hasankeyf Höyük, a sedentary hunter-gatherer site in southeast Anatolia. *Anthropological Science*, 130(2), 121–137. <https://doi.org/10.1537/ase.220122>.
- Kuijt, I. 1996. "Negotiating Equality Through Ritual: A Consideration of Late Natufian and Prepottery Neolithic a Period Mortuary Practices." *Journal of Anthropological Archaeology* 15: 313–336.
- Kuijt, I. 2008. "The Regeneration of Life: Neolithic Structures of Symbolic Remembering and Forgetting." *Current Anthropology* 49 (2): 171–197.
- Lewis-Williams, David, and David Pearce. 2005. *Inside the Neolithic Mind: Consciousness, Cosmos, and the Realm of the Gods*. London: Thames & Hudson.
- Lösch, Sandra, Gisela Grupe, and Joris Peters. 2006. "Stable Isotopes and Dietary Adaptations in Humans and Animals at Pre-Pottery Neolithic Nevalı Çori, Southeast Anatolia." *American Journal of Physical Anthropology* 131 (2): 181–193. <https://doi.org/10.1002/ajpa.20395>.
- Maeda, O., T. Carter, and R. Moir. 2022. "Change and Continuity in the Lithic Industry of Hasankeyf Höyük, a Late 10th Millennium cal. BC Site on the Upper Tigris." In *Tracking the Neolithic in the Near East: Lithic Perspectives on Its Origins, Development and Dispersals*, edited by Yoshihiro Nishiaki, Osamu Maeda, and M. Arimura, 453–468. Leiden: Sidestone Press.
- Matranga, Andrea. 2024. "The Ant and the Grasshopper: Seasonality and the Invention of Agriculture." *The Quarterly Journal of Economics* 139 (3): 1467–1504. <https://doi.org/10.1093/qje/qjae012>.
- Miyake, Y., O. Maeda, K. Tanno, H. Hongo, and C. Y. Gündem. 2012. "New Excavations at Hasankeyf Höyük: A 10th Millennium cal. BC Site on the Upper Tigris, Southeast Anatolia." *Neo-Lithics* 1/12: 3–7.
- Morsch, Michael G. F. 2002. "Magic Figurines? Some Remarks About the Clay Objects of Nevalı Çori." In *Magic Practices and Ritual in the Near Eastern Neolithic*, edited by Hans Georg K. Gebel, Bo Dahl Hermansen, and Charlott Hoffmann Jensen, 145–162. Studies in Early Near Eastern Production, Subsistence and Environment 8. Berlin: Ex Oriente.
- Morsch, Michael G. F. 2017. "Dress Code, Hairstyles and Body Art: Markers of Corporate Identities in T-Shaped-Pillar Sites of Upper Mesopotamia?" In *Neolithic Corporate Identities*, edited by Marion Benz, Hans Georg K. Gebel, and Trevor Watkins, 187–199. Studies in Early Near Eastern Production, Subsistence, and Environment 20. Berlin: ex oriente.
- Notroff, Jens, Oliver Dietrich, and Klaus Schmidt. 2014. "Building Monuments, Creating Communities: Early Monumental Architecture at Pre-Pottery Neolithic Göbekli Tepe." In *Approaching Monumentality in Archaeology*, edited by James F. Osborne, 83–105. Albany: State University of New York Press.
- Olsson, Ola, and Christopher Paik. 2020. "A Western Reversal Since the Neolithic? The Long-Run Impact of Early Agriculture." *The Journal of Economic History* 80 (1): 100–135. <https://doi.org/10.1017/S0022050719000846>.

- Özbek, Metin. 1988. "Çayönü İnsanları ve Sağlık Sorunları." In *IV. Arkeometri Sonuçları Toplantısı*, 121–152. Ankara.
- Özbek, Metin. 2005. "Neolitik Toplumlarda Baş veya Tüm Bedeni Alçılama Geleneği: Anadolu ve Yakınoğu'dan Bazı Örnekler." *TÜBA-AR* 8: 127–136. <https://doi.org/10.22520/tubaar.2005.0006>.
- Özdoğan, Aslı. 2011. "Çayönü." In *The Neolithic in Turkey: New Excavations and Research*, edited by M. Özdoğan, N. Başgelen, and I. Kuniholm, 185–269. Istanbul: Archaeology and Art Publications.
- Özdoğan, Mehmet. 2003. *Güneydoğu Anadolu'nun Kültür Tarihindeki Yerine Farklı Bir Bakış*. Ankara: Tübitak Matbaası.
- Özdoğan, Mehmet. 2011. "Anatolia from the Pre-Pottery Neolithic to the Beginnings of the Chalcolithic." In *The Neolithic in Turkey*, edited by M. Özdoğan, N. Başgelen and P. Kuniholm, Vol. 1, 23–88. Istanbul: Arkeoloji ve Sanat Yayınları.
- Özdoğan, Mehmet. 2018. "Humanization of Building: The Neolithic Ritual of Burying the Sacred." *Origini* 41: 7–24.
- Özdoğan, Mehmet, and Nezih Başgelen, eds. 1999. *Neolithic in Turkey: The Cradle of Civilization*. Vol. 1. Istanbul: Arkeoloji ve Sanat Yayınları.
- Özdoğan, Mehmet, and Aslı Özdoğan. 1989. "Çayönü: A Conspectus of Recent Work." *Paléorient* 15 (1): 65–74. <https://doi.org/10.3406/paleo.1989.4485>.
- Özkan, Hakan, Andrea Brandolini, R. Schäfer-Pregl, and Francesco Salamini. 2002. "AFLP Analysis of a Collection of Tetraploid Wheats Indicates the Origin of Emmer and Hard Wheat Domestication in Southeast Turkey." *Molecular Biology and Evolution* 19 (10): 1797–1801. <https://doi.org/10.1093/oxfordjournals.molbev.a004002>.
- Özkaya, Vecihi. 2009a. "Excavations at Kortik Tepe: A New Pre-Pottery Neolithic A Site in Southeastern Anatolia." *Neo-Lithics* 9 (2): 3–8.
- Özkaya, Vecihi. 2009b. "Körtik Tepe: A New Pre-Pottery Neolithic A Site in Southeastern Anatolia." In *Proceedings of the 6th ICAANE*, edited by D. Özdoğan and M. Özbaşaran, 81–84.
- Özkaya, Vecihi, and Aytaç Coşkun. 2011. "Körtik Tepe." In *The Neolithic in Turkey: New Excavations and New Research*, edited by Mehmet Özdoğan, Nezih Başgelen, and Peter Kuniholm, 89–127. Istanbul: Archaeology and Art Publications.
- Özkaya, Vecihi, Aytaç Coşkun, and N. Soyukaya. 2013. *Körtik Tepe: The First Traces of Civilization in Diyarbakır*. Istanbul: Arkeoloji ve Sanat Yayınları.
- Özkaya, Vecihi, and Oya San. 2007. "Körtik Tepe: Bulgular Işığında Kültürel Doku Üzerine İlk Gözlemler." In *Anadolu'da Uygarlığın Doğuşu ve Avrupa'ya Yayılımı: Türkiye'de Neolitik Dönem, Yeni Kazılar, Yeni Bulgular*, edited by M. Özdoğan and N. Başgelen, 21–36. Istanbul: Arkeoloji ve Sanat Yayınları.
- Özkaya, Vecihi, and Abu B. Siddiq. 2020. "A Heart-Shaped Bone Artifact from Körtiktepe." *Antropoloji* 40: 44–55. <https://doi.org/10.33613/antropolojidergisi.731862>.
- Özkaya, Vecihi, and Abu B. Siddiq. 2024. "Körtiktepe in the Origin and Development of the Neolithic in Upper Mesopotamia." In *The Epipalaeolithic and Neolithic in the Eastern Fertile Crescent: Revisiting the Hilly Flanks*, edited by T. Richter and H. Darabi, 138–167. London and New York: Routledge. <https://doi.org/10.4324/9781003335504-11>.
- Özkaya, Vecihi, and Abu B. Siddiq. 2025. "Neolitik Kültürün Başlangıcında Körtiktepe." *Atatürk Üniversitesi Arkeoloji Bölümü 50. Yıl Anı Kitabı*, 30–46. Erzurum: Atatürk Üniversitesi Yayınları.
- Pasternak, Regine. 1998. "Investigations of Botanical Remains from Nevalı Çori PPNB, Turkey: A Short Interim Report." In *The Origins of Agriculture and Crop Domestication: Proceedings of the Harlan Symposium, 10–14 May 1997, Aleppo, Syria*, edited by A. B. Damania, J. Valkoun, G. Willcox, and C. O. Qualset, 170–177. Aleppo: International Center for Agricultural Research in the Dry Areas (ICARDA).
- Pearson, Jessica, Matt Grove, Metin Özbek, and Hitomi Hongo. 2013. "Food and Social Complexity at Çayönü Tepesi, Southeastern Anatolia: Stable Isotope Evidence of Differentiation in Diet According to Burial Practice and Sex in the Early Neolithic." *Journal of Anthropological Archaeology* 32 (2): 180–189. <https://doi.org/10.1016/j.jaa.2013.01.002>.
- Pearson, Jessica A., R. E. M. Hedges, Theya I. Molleson, and Metin Özbek. 2010. "Exploring the Relationship between Weaning and Infant Mortality: An Isotope Case Study from Aşıklı Höyük and Çayönü Tepesi." *American Journal of Physical Anthropology* 143: 448–457.
- Peters, Joris, and Klaus Schmidt. 2004. "Animals in the Symbolic World of Pre-Pottery Neolithic Göbekli Tepe, Southeastern Turkey: A Preliminary Assessment." *Anthropozoologica* 39 (1): 179–218.
- Peters, Joris, Angela von den Driesch, and Daniel Helmer. 2005. "The Upper Euphrates-Tigris Basin: Cradle of Agro-Pastoralism?" In *The First Steps of Animal Domestication: New Archaeozoological Approaches*, edited by Jean-Denis Vigne, Joris Peters, and Daniel Helmer, 96–124. Oxford: Oxbow Books.
- Redding, Richard W., and Michael Rosenberg. 1998. "Ancestral Pigs: A New (Guinea) Model for Pig Domestication." In *Ancestors for the Pigs: Pigs in Prehistory*, edited by Sarah M. Nelson, 65–76. MASCA Research Papers in Science and Archaeology 15. Philadelphia: University of Pennsylvania Museum of Archaeology and Anthropology.
- Rosenberg, Michael. 1999. "Hallan Çemi." In *Neolithic in Turkey: The Cradle of Civilization, New Discoveries*, edited by Mehmet Özdoğan and Nezih Başgelen, 25–33. Istanbul: Arkeoloji ve Sanat Yayınları.
- Rosenberg, Michael, and M. Davis. 1992. "Hallan Çemi Tepesi, an Early Aceramic Neolithic Site in Eastern Anatolia: Some Preliminary Observations Concerning Material Culture." *Anatolica* 18: 1–18.

- Rosenberg, Michael, R. Nesbitt, Richard W. Redding, and Brian L. Peasnell. 1998. "Hallan Çemi, Pig Husbandry, and Post-Pleistocene Adaptations along the Taurus-Zagros Arc (Turkey)." *Paléorient* 24 (1): 25–41.
- Rosenberg, Michael, and Richard W. Redding. 2000. "Hallan Çemi and Early Village Organization in Eastern Anatolia." In *Life in Neolithic Farming Communities*, edited by Ian Kuijt, 39–52. New York: Plenum Publishers. https://doi.org/10.1007/0-306-47166-3_3.
- Rosenberg, Michael, and H. Togul. 1991. "The Batman River Archaeological Site Survey, 1990." *Anatolica* 17: 241–254.
- Schirmer, Wulf. 1990. "Some Aspects of Building at the 'Aceramic-Neolithic' Settlement of Çayönü Tepesi." *World Archaeology* 21 (3): 363–387. <https://doi.org/10.1080/00438243.1990.9980114>.
- Schmidt, Klaus. 2002. "The 2002 Excavations at Göbekli Tepe (Southeastern Turkey): Impressions from an Enigmatic Site." *Neo-Lithics* 2/02: 8–13.
- Schmidt, Klaus. 2006. "Animals and a Headless Man at Göbekli Tepe." *Neo-Lithics* 2006 (2): 38–40.
- Schmidt, Klaus. 2007. *Göbekli Tepe: En Eski Tapınağı Yapanlar*. Istanbul: Arkeoloji ve Sanat Yayınları.
- Schmidt, Klaus. 2009. "Göbekli Tepe: Eine Beschreibung der wichtigsten Befunde erstellt nach den Arbeiten der Grabungsteams der Jahre 1995–2007." In *Erste Tempel – frühe Siedlungen: 12000 Jahre Kunst und Kultur. Ausgrabungen und Forschungen zwischen Donau und Euphrat*, edited by Klaus Schmidt, 187–223. Oldenburg: Isensee Verlag.
- Schmidt, Klaus. 2010. "Göbekli Tepe: The Stone Age Sanctuaries—New Results of Ongoing Excavations with a Special Focus on Sculptures and High Reliefs." *Documenta Praehistorica* 37.
- Schmidt, Klaus, et al. 2019. "Anthropomorphic Imagery at Göbekli Tepe." In *Human Iconography and Symbolic Meaning in Near Eastern Prehistory: Proceedings of the Workshop Held at the 10th ICAANE in Vienna, April 2016*, edited by Jörg Becker, Claudia Beuger, and Bernd Müller-Neuhof. Wiesbaden.
- Starkovich, Britt M., and Mary C. Stiner. 2009. "Hallan Çemi Tepesi: High-Ranked Game Exploitation Alongside Intensive Seed Processing at the Epipaleolithic-Neolithic Transition in Southeastern Turkey." *Anthropozoologica* 44 (1): 41–61. <https://doi.org/10.5252/az2009n1a2>.
- Sterelny, Kim, and Trevor Watkins. 2015. "Neolithization in Southwest Asia in a Context of Niche Construction Theory." *Cambridge Archaeological Journal* 25 (3): 673–691. <https://doi.org/10.1017/S0959774314000675>.
- Stiner, Mary C., Mihriban Özbaşaran, and Güneş Duru. 2022. "Aşıklı Höyük: The Generative Evolution of a Central Anatolian PPN Settlement in Regional Context." *Journal of Archaeological Research* 30 (4): 497–543. <https://doi.org/10.1007/s10814-021-09167-z>.
- Ulaş, Burhan. 2020. "The Domestication of Plants and the Role of Anatolia." In *Pathways through Arslantepe: Essays in Honour of Marcella Frangipane*, edited by Francesca Balossi Restelli, Andrea Cardarelli, Gian Maria Di Nocera, Linda Manzanilla, Lorenzo Mori, Giulio Palumbi, and Holly Pittman, 687–700. Rome: Università di Roma La Sapienza and Sette Città.
- Wang, Xiaoran, Eirini Skourtanioti, Marion Benz, Julia Gresky, Jana Ilgner, Mary Lucas, Michael Morsch, et al. 2023. "Isotopic and DNA Analyses Reveal Multiscale PPNB Mobility and Migration Across Southeastern Anatolia and the Southern Levant." *Proceedings of the National Academy of Sciences* 120 (4): e2210611120. <https://doi.org/10.1073/pnas.2210611120>.
- Watkins, Trevor. 2017. "From Pleistocene to Holocene: The Prehistory of Southwest Asia in Evolutionary Context." *History and Philosophy of the Life Sciences* 39: 22. <https://doi.org/10.1007/s40656-017-0152-3>.
- Watkins, Trevor. 2018. "The Epipaleolithic-Neolithic as the Pivotal Transformation of Human History." *Documenta Praehistorica* 45: 14–29. <https://doi.org/10.4312/dp.45.2>.
- Watkins, Trevor. 2020. "Monumentality in Neolithic Southwest Asia: Making Memory in Time and Space." In *Monumentalising Life in the Neolithic: Narratives of Continuity and Change*, edited by Anne Birgitte Gebauer, Lasse Sørensen, Anne Teather, and António Carlos Valera. Oxford: Oxbow Books.
- Yaka, Reyhan, et al. 2021. "Variable Kinship Patterns in Neolithic Anatolia Revealed by Ancient Genomes." *Current Biology* 31 (11): 2455–2468.e18. <https://doi.org/10.1016/j.cub.2021.03.050>.
- Zeder, M.A. 2024. "Out of the Shadows: Reestablishing the Eastern Fertile Crescent as a Center of Agricultural Origins." *Journal of Archaeological Research* 33(2): 159–247. <https://doi.org/10.1007/s10814-024-09198-2>.
- Zeder, Melinda A., and Ximena Lemoine. 2022. "A Journey Begins with a Single Step: How Early Holocene Humans and Wild Boar (*Sus scrofa*) Embarked on the Pathway to Domestication in the Eastern Fertile Crescent." *Journal of Archaeological Method and Theory* 30 (3): 895–963. <https://doi.org/10.1007/s10816-022-09576-4>.



رکورد غارسنگ از هلال حاصلخیز در بازه واپسین یخزدایی و نقش آن در زمینه‌مند کردن مناسب فرآیند نوسنگی شدن^۱

الئونورا رگاتیه‌ری، لوکا فورتنی، راسل ان. درایدیل، هسون-مینگ هو، چوان-چو شن، ایرن کورناکیا، ساموئل آگوستینی، ایلاریا ایزولا، چچیلیا کوناتی باربارو، دانیله موراندی بوناکوسی، رافائل کولینسکی، مایکل ال. گریفیثز، آندریا زربونی

مترجمان: زهرا خلیلی^۲ و نعمت حریری^۳

چکیده

این مطالعه یک رکورد دیرین‌اقلیمی با وضوح بالا و مبتنی بر چند شاخص (ایزوتوپ‌های کربن و اکسیژن، عناصر کمیاب و ایزوتوپ‌های استرانسیم) از یک غارسنگ در اقلیم کردستان عراق ارائه می‌دهد. این رکورد، بازه‌ی زمانی پایان آخرین بیشینه یخچالی (LGM) تا هولوسن قدیم (۱۸ تا ۷.۵ هزار سال پیش) را در بر گرفته و گذار از دوره فراپارینه‌سنگی به نوسنگی را در منطقه مرکزی هلال حاصلخیز پوشش می‌دهد. نتایج نشان می‌دهد که تغییرات در میزان بارندگی محلی با تغییرات دمایی در گرینلند همزمان بوده است؛ به طوری که در طول دوره زمانی بولینگ-آلرود، شاهد افزایش بارش و تشدید تغییرپذیری هیدرواقلیمی چنددهه‌ای بوده‌ایم و پس از آن، دوره درياس جوان با شرایط خشک‌تر و غبارآلودتر رخ داده است. مقایسه این امر با داده‌های دیرین‌اقلیمی منطقه‌ای، الگوهای مشابه بارندگی در سراسر هلال حاصلخیز را نشان می‌دهد، با این تفاوت که در بخش شرقی، تغییرپذیری هیدرواقلیمی در دوره بولینگ-آلرود بیشتر و شرایط در دوره درياس جوان خشک‌تر بوده است. نکته حائز اهمیت این است که این رکورد، یک الگوی دقیق و با تاریخ‌گذاری مطمئن از محیط زیست دیرینه ارائه می‌دهد تا بتوان رویدادهای فرهنگی خاص را در مقیاس زیرمنطقه‌ای، با تکیه بر پژوهش‌های باستان‌شناسی اخیر در محوطه‌های کلیدی با ویژگی‌های محیطی مشابه، زمینه‌یابی کرد. این امر امکان بررسی نقش تغییرات اقلیمی و محیطی در شکل‌گیری الگوهای متفاوت نوسنگی شدن در سراسر هلال حاصلخیز را فراهم می‌آورد.

کلیدواژه‌ها: پایان آخرین دوره یخچالی، فراپارینه‌سنگی، نوسنگی، غارسنگ، جنوب غربی آسیا.

^۱ این مقاله ترجمه‌ای است از: Regattieri, E., et al. (2025). "A speleothem record from the Fertile Crescent covering the last deglaciation better contextualizes neolithization." PNAS, 122(50), e2502092122. مترجمان، این اثر را به دلیل کمبود داده‌های باستان‌شناختی و فرهنگی مستند از دوره «درياس جوان» در زاگرس انتخاب کرده‌اند. این پژوهش با تکیه بر سن‌سنجی‌های دقیق غارسنگ‌ها، پیوندی مستدل میان نوسانات اقلیمی و فرآیند نوسنگی شدن برقرار کرده که می‌تواند چارچوب زمانی-اقلیمی جدیدی را برای تحلیل‌های باستان‌شناختی در غرب ایران ارائه دهد.

^۲ دانش‌آموخته کارشناسی ارشد باستان‌شناسی پیش از تاریخ، دانشگاه تهران

رایانامه: zahra.khalili94@ut.ac.ir

^۳ پژوهشگر پس‌دکتری، دانشکده زمین‌شناسی، دانشکده‌گان علوم، دانشگاه تهران

رایانامه: Hariri.nemat@ut.ac.ir

اهمیت

رکورد گرفته شده از غارسنگ در اقلیم کردستان عراق، تغییرات اقلیمی و محیطی را در دوره گذار از آخرین بیشینه یخچالی تا هولوسن بازتاب می‌دهد. این داده‌ها نشان می‌دهند که تغییرات بارش محلی با تغییرات دمایی گرینلند همزمان بوده و شواهدی برای افزایش ورود گرد و غبار در طول دوره دریاس جوان^۴ ارائه می‌دهند. اهمیت این رکورد از دو جنبه قابل بررسی است: اولاً، این پژوهش روشن می‌سازد که چگونه پویایی‌های جهانی بر هیدرولوژی و محیط‌زیست منطقه‌ای تأثیر گذاشته‌اند. ثانیاً، این مطالعه یک الگویی از تغییرپذیری اقلیمی و محیطی را در مقیاس زمانی ارائه می‌دهد که برای فرگشت فرهنگی انسان در گذار از دوره فراپارینه‌سنگی به نوسنگی قدیم در ناحیه مرکزی دامنه‌های شمال غربی زاگرس، حائز اهمیت است. این امر امکان بررسی نقش بالقوه گرادیان‌های اقلیمی و محیطی در شکل‌دهی به مسیرهای مختلف نوسنگی شدن^۵ در سراسر هلال حاصلخیز را فراهم می‌آورد.

مقدمه

بازه زمانی میان پایان آخرین بیشینه یخچالی تا آغاز دوره هولوسن، دورانی از تغییرات سریع و چشمگیر جهانی بود (Clark et al. 2012). این تغییرات که با نوسانات جزئی در میزان تابش خورشیدی دریافتی^۶ ناشی از تغییرات مداری زمین، آغاز و توسط بازخوردهای درونی سامانه زمین تشدید شده بود، شامل ذوب سریع یخسارهای نیمکره شمالی، افزایش حدود ۱۲۰ متری سطح آب دریاها و افزایش ۵۰ تا ۶۰ درصدی غلظت دی‌اکسید کربن جو نسبت به حداقل سطوح یخچالی بود (Shakun et al. 2012). گرمایش جهانی در طول این گذار یخچالی-میان‌یخچالی^۷ روندی یکنواخت نداشت، بلکه با رویدادهای اقلیمی شدید در مقیاس هزاره‌ای مشخص می‌شد. این رویدادها ناشی از تأثیرات ذوب سریع یخسارهای نیمکره شمالی و برفاب‌های مرتبط با آن بر گردش واژگونی نصف‌النهاری اطللس شمالی (AMOC) بود (Gherardi et al. 2009; Menviel et al. 2011; Waelbroeck et al. 2011)؛ اثراتی که از طریق فرآیندهای جوی (در مقیاس دهه‌ای) و اقیانوسی (در مقیاس سده‌ای)، از عرض‌های جغرافیایی بالای شمالی به عرض‌های جغرافیایی بالای جنوبی منتقل می‌شد (Cheng et al. 2020).

مغزه‌های یخی گرینلند، چارچوب زمانی معیار را برای این تغییرات اقلیمی ناگهانی فراهم می‌کنند (Rasmussen et al. 2014): پس از فاز سرد ۲-الف گرینلند (Greenland Stadial 2a/GS2a) که در ۱۷.۵ هزار سال پیش آغاز شد، شروع ناگهانی فاز گرم ۱ گرینلند (Greenland Interstadial 1/GI1) در ۱۴.۶ هزار سال پیش رخ داد. افت دمای سریع در ۱۲.۸ هزار سال پیش، نشان‌دهنده گذار به فاز سرد ۱ گرینلند (GS1) است که به دنبال آن، گرمایش ناگهانی در ۱۱.۷ هزار سال پیش، آغاز دوره هولوسن را نوید داد. در نیمکره شمالی، رویدادهای GS1 و GI1 در رکوردهای خشکی عرض‌های جغرافیایی بالا تا میانی، با تغییرات دمایی تقریباً همگام، بازتاب یافته‌اند؛ به‌گونه‌ای که اقلیم معتدل بولینگ-آلرود^۸ توسط دوره سرد دریاس جوان که در آن شرایط نزدیک به یخچالی حاکم شد، دنبال گردید (Rasmussen et al. 2014). هم‌زمان، تغییرات هیدرولوژیکی قابل توجهی در مناطق نیمه‌گرمسیری نیمکره شمالی رخ داد؛ به‌طوری‌که شرایط مرطوب‌تر با دماهای گرم‌تر گرینلند در طول دوره بولینگ-آلرود و شرایط سردتر و خشک‌تر در طول دوره دریاس جوان هم‌زمان بود (Cheng et al. 2020). با این حال، اگرچه زمان‌بندی این آشفتگی‌های هیدرولوژیکی با تغییرات دمایی عرض‌های جغرافیایی بالا سازگار است، اما هم‌سویی منطقه‌ای این الگوها هنوز به‌طور کامل بررسی نشده است. این موضوع به‌ویژه برای جنوب غربی آسیا اهمیت دارد؛ جایی که گذار پلیستوسن به هولوسن با ایجاد نخستین سکونتگاه‌های دائمی انسانی، و گذار از شکار و گردآوری خوراک به کشاورزی و دامپروری مشخص می‌شود (Bar-Yosef 1998; Zeder 2011). این نوآوری‌های فرهنگی در منطقه‌ای موسوم به هلال حاصلخیز (شکل ۱) رخ داده است؛ منطقه‌ای با اهمیت اقلیمی که در محل تلاقی بادهای غربی^۹ عرض‌های میانی، سامانه پرفشار سبیری^{۱۰} و سامانه موسمی تابستانی هند^{۱۱} واقع شده است (ضمیمه اطلاعات تکمیلی، بخش ۱). حساسیت این منطقه به تغییرات جزئی در سامانه‌های جوی که بر رویدادهای حدی آب و هوایی، انتشار و انتقال گرد و غبار، و بارش تأثیر می‌گذارند، آن را به یک کانون داغ اقلیمی تبدیل کرده است (Lelieveld et al. 2012; Zittis et al. 2022).

⁴ Younger Dryas

⁵ Neolithization

⁶ Insolation

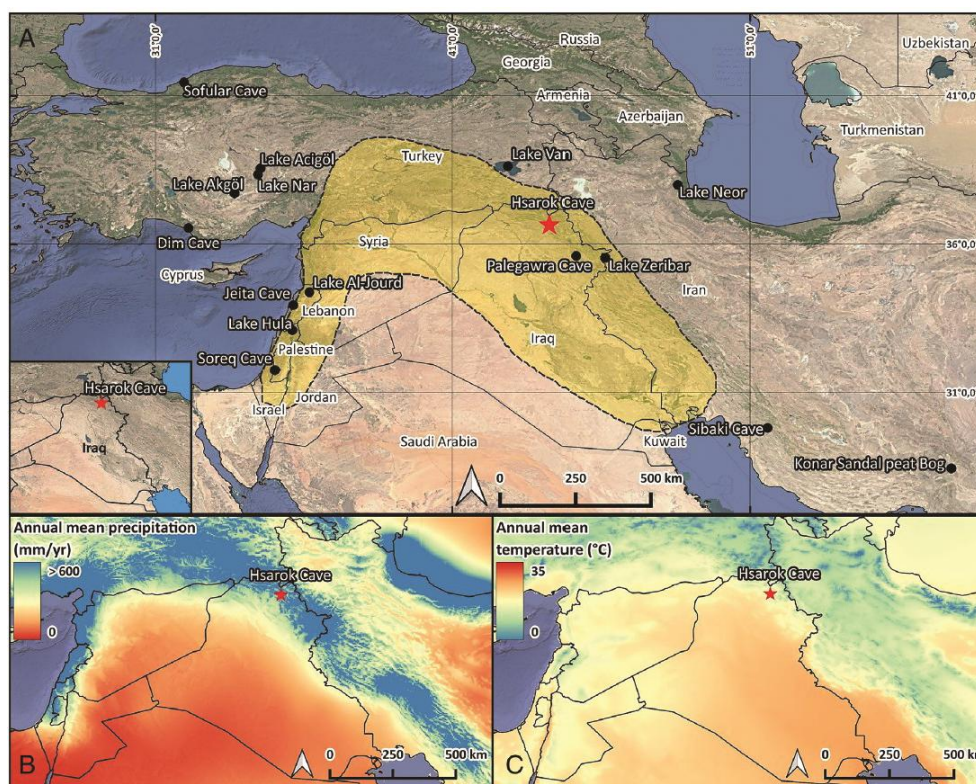
⁷ Glacial-Interglacial

⁸ Bolling-Allerød

⁹ Westerlies

¹⁰ Siberian Anticyclone

¹¹ Indian Summer Monsoon



شکل ۱. موقعیت محوطه‌ها. (A) نقشه منطقه هلال حاصلخیز (پس‌زمینه زرد) که موقعیت محوطه مورد مطالعه (غار حه‌ساروک^۱) و نیز آرشیوهای اصلی دبیرین اقلیمی و محوطه‌های باستان‌شناسی منطقه که در متن بحث شده‌اند، را نشان می‌دهد (نقاط سیاه). نقشه‌ها با استفاده از نرم‌افزار QGIS 3.34.11 و افزونه <https://nextgis.com/blog/quickmapservices/> طراحی شده‌اند. (B و C) نقشه‌های میانگین بارش و دمای سالانه هلال حاصلخیز. داده‌های اقلیمی از سایت <https://chelsea-climate.org/bioclim/> با نرم‌افزار QGIS 3.34.11 پردازش شده‌اند. ستاره قرمز نشان‌دهنده موقعیت غار حه‌ساروک است.

در بستر این حساسیت اقلیمی و همچنین با توجه به تغییرات اقلیمی عمده مرتبط با پایان آخرین دوره یخچالی و هم‌زمانی گسترده‌تر در گذار از فراپارینه‌سنگی به نوسنگی، الگو جبرگرایی اقلیمی مدت‌هاست که چارچوب تبیینی و سوسه‌انگیزی را برای آغاز یک‌جانشینی و تولید غذا ارائه می‌دهد. با این حال، شواهد رو به افزایش نشان می‌دهد که نمی‌توان یک چارچوب جبرگرایانه برای تفسیر رابطه میان تغییر اقلیم و فرآیند نوسنگی شدن وضع کرد (Roberts et al. 2018). جوامع محلی، طیف گسترده‌ای از راهبردها را برای تعامل با محیط در حال تغییر، توسعه دادند (Ibáñez González-Urquijo et al. 2018) که با تنوع قابل‌توجهی در اقتصادهای زیرمنطقه‌ای و محوطه‌های منفرد همراه بوده است. به‌ویژه از زمان ظهور فرهنگ‌های فراپارینه‌سنگی، پس از آخرین بیشینه یخچالی، یعنی فرهنگ‌های کِبَرای/ناتوفی^{۱۲} در لوانت، و زرزی در منطقه زاگرس (Zeder, 2024a; Zeder, 2012; Olszewski, 2012; Belfer-Cohen, 1991)، یک دوگانگی فرهنگی میان بخش شرقی و غربی هلال حاصلخیز مشهود است. در لوانت، روندی تدریجی به سمت استقرار دائم در محوطه‌ها از دوره فراپارینه‌سنگی میانی آغاز شد؛ به‌گونه‌ای که اردوگاه‌های اصلی چندساله، جای خود را به سکونتگاه‌های دائم بزرگ‌تر متشکل از سازه‌های مدور دادند (Zeder, 2024a; Belfer-Cohen, 1991). در مقابل، جوامع زرزی تحرک بیشتری داشتند و از الگوی پیوسته‌ای شامل اشغال مکرر و چندفصلی پناهگاه‌های صخره‌ای، غارها و محوطه‌های گذری با کارکردهای ویژه پیروی می‌کردند، بدون آن که ظاهراً تعهدی به سکونت در مکان‌های خاص در تمام طول سال داشته باشند (Asouti et al. 2020; Conati Barbaro et al. 2019; Zeder, 2024b). پس از آن، در آغاز دوره نوسنگی بدون سفال قدیم^{۱۳} که تقریباً با پایان دوره دریاس جوان هم‌زمان بود، سکونتگاه‌های دائم در شرق نیز پدیدار شدند و به دنبال آن، نخستین گام‌ها به سوی کشت گیاهان وحشی و مدیریت حیوانات در هر دو بخش هلال حاصلخیز در طول هولوسن قدیم برداشته شد (Zeder, 2024a; Matthews et al. 2020). این مسیرهای فرهنگی متفاوت، به‌طور آزمایشی به گرادیان‌های اقلیمی و محیطی منطقه‌ای نسبت داده شده‌اند (Olszewski, 2012). با این حال، ارزیابی دقیق تأثیرات تغییر اقلیم جهانی بر گذار از فراپارینه‌سنگی به نوسنگی در مقیاس زمانی معنادار برای فرگشت فرهنگی بشر، علی‌رغم اهمیت بنیادین

¹² Kebaran/Natufian

¹³ Early Aceramic Neolithic

آن برای توسعه هرگونه الگوی جامع جهت تبیین فرآیند نوسنگی شدن و الگوهای منطقه‌ای آن، همچنان دشوار باقی مانده است (Roberts et al. 2018).

در این پژوهش، ما تغییرات هیدرولوژیکی منطقه‌ای و فرآیندهای محیطی محلی را در بازه زمانی ۱۸ تا ۷.۵ هزار سال پیش در مقیاس چنددهه‌ای، از طریق یک رکورد چند شاخصی گرفته شده از یک غارسنگ در منطقه کوهپایه‌ای زاگرس در اقلیم کردستان عراق بازسازی می‌کنیم (شکل ۱). این رکورد نشان می‌دهد که تغییرات بارش در بخش شرقی هلال حاصلخیز، با تغییرات دمای گرینلند تا مقیاس سده‌ای هم‌زمان بوده و شواهدی برای افزایش ورود گرد و غبار در دوره زمانی دریاس جوان ارائه می‌دهد. اهمیت این موضوع دوجندان است: اولاً، این رکورد امکان ارزیابی تأثیرات محیطی منطقه‌ای تغییرات اقلیمی عرض‌های جغرافیایی بالا را بر هلال حاصلخیز، در طول پایان آخرین دوره یخچالی فراهم می‌آورد؛ ثانیاً، این پژوهش الگویی با قدرت و وضوح بالا و تاریخ‌گذاری دقیق از تغییرات اقلیمی و محیطی در طول دوره حساس گذار از فراپارینه‌سنگی به نوسنگی قدیم، برای منطقه اصلی فرهنگ زرزی، ارائه می‌دهد که مستقیماً قابل تطبیق با نوآوری‌های فرهنگی مشخص شناسایی شده در مقیاس زیرمنطقه‌ای است. با ترکیب رکورد غارسنگ خود با چارچوب دیرینه‌محیطی و دیرینه‌اقلیمی منطقه‌ای موجود، و با داده‌های اخیر با زمان‌بندی دقیق و کنترل شده از محوطه‌های کلیدی باستان‌شناسی که در نزدیکی آن قرار دارند، ما نقش احتمالی گرادیان‌های اقلیمی و محیطی را در شکل‌دهی به مسیرهای متفاوت نوسنگی شدن در سراسر هلال حاصلخیز بررسی می‌کنیم.

نتایج و بحث

رکورد غارسنگ ما مربوط به استلاگمیت^{۱۴} KR19-3 است (ضمیمه اطلاعات تکمیلی، بخش ۲)، که نمونه‌برداری آن در غار حه‌ساروک در اقلیم کردستان عراق (در ارتفاع ۶۶۴ متری از سطح دریا؛ با مختصات جغرافیایی ۳۶°۳۸′۴۳″ شمالی، ۴۴°۱۵′۵۷٫۳″ شرقی؛ شکل ۱ و ضمیمه اطلاعات تکمیلی، بخش ۱) انجام شده و بازه زمانی ۱۸ تا ۷.۵ هزار سال پیش را در بر می‌گیرد. گاه‌نگاری ما، میانگین عدم قطعیت سنی ± 140 سال را نشان می‌دهد (برای مشاهده نتایج گسترده‌تر به ضمیمه اطلاعات تکمیلی، بخش ۳ مراجعه کنید). تفسیر رکورد غارسنگ. سری‌های زمانی مربوط به نسبت ایزوتوپ‌های اکسیژن و کربن ($\delta^{18}\text{O}$ و $\delta^{13}\text{C}$)، نرخ رشد (GR) و غلظت منیزیم در نمونه KR19-3، درجه بالایی از هماهنگی را در طول دوره یخ‌زدایی^{۱۵} نشان می‌دهند (شکل ۲). ضرایب همبستگی پیرسون بین سری‌های استانداردسازی شده که با وضوح ثابت ۱۵۰ ساله بازنمونه‌برداری شده‌اند (ضمیمه اطلاعات تکمیلی، بخش ۴)، نشان‌دهنده تغییرات هماهنگ قوی و از نظر آماری معنادار هستند؛ به‌طوری‌که مقادیر ایزوتوپ پایدار اکسیژن ۱۸ ($\delta^{18}\text{O}$)، ایزوتوپ پایدار کربن ۱۳ ($\delta^{13}\text{C}$) و غلظت منیزیم همگی با یکدیگر همبستگی مثبت، اما با نرخ رشد، همبستگی منفی دارند (جدول ۱).

جدول ۱. ضرایب همبستگی پیرسون بین سری‌های نرمال شده که با وضوح ثابت ۱۵۰ ساله بازنمونه‌گیری شده‌اند

$\delta^{13}\text{C}$	Mg	Log GR	$\delta^{18}\text{O}$
0.90	0.58	-0.45	$\delta^{18}\text{O}$
	0.53	-0.40	$\delta^{13}\text{C}$
		-0.29	Mg

در محیط‌های معتدل تا نیمه‌خشک، تغییرات $\delta^{13}\text{C}$ غارسنگ‌ها، عمدتاً نوسانات ورودی دی‌اکسید کربن زیست‌زاد^{۱۶} تهی شده از C^{13} را به کربن معدنی محلول (DIC) آب نفوذی ثبت می‌کنند (Fohlmeister et al. 2020). در شرایط مرطوب‌تر و یا گرم‌تر، متابولیسم خاک و حاصلخیزی پوشش گیاهی افزایش یافته، منجر به کاهش مقادیر $\delta^{13}\text{C}_{\text{DIC}}$ می‌گردد. در مقابل، در شرایط خشک‌تر و یا سردتر، با کاهش تأمین CO_2 زیست‌زاد، مقادیر $\delta^{13}\text{C}_{\text{DIC}}$ افزایش می‌یابد. علاوه بر این، در شرایط خشک‌تر، تبخیر و خروج گاز از آب‌های نفوذی که وارد غار می‌شوند، تشدید می‌گردد؛ این پدیده، موجب افزایش مقادیر $\delta^{13}\text{C}$ در غارسنگ و تقویت تغییرات هماهنگ مثبت میان نسبت‌های ایزوتوپی پایدار شده و در نتیجه، هرگونه نشانه خشکسالی را تقویت می‌کند (Flohr et al. 2017) (ضمیمه اطلاعات تکمیلی، بخش ۴). روند کاهشی پلکانی شدید در مقادیر $\delta^{13}\text{C}$ نمونه KR19-3 از آخرین بیشینه یخچالی به هولوسن، آشفتگی‌های

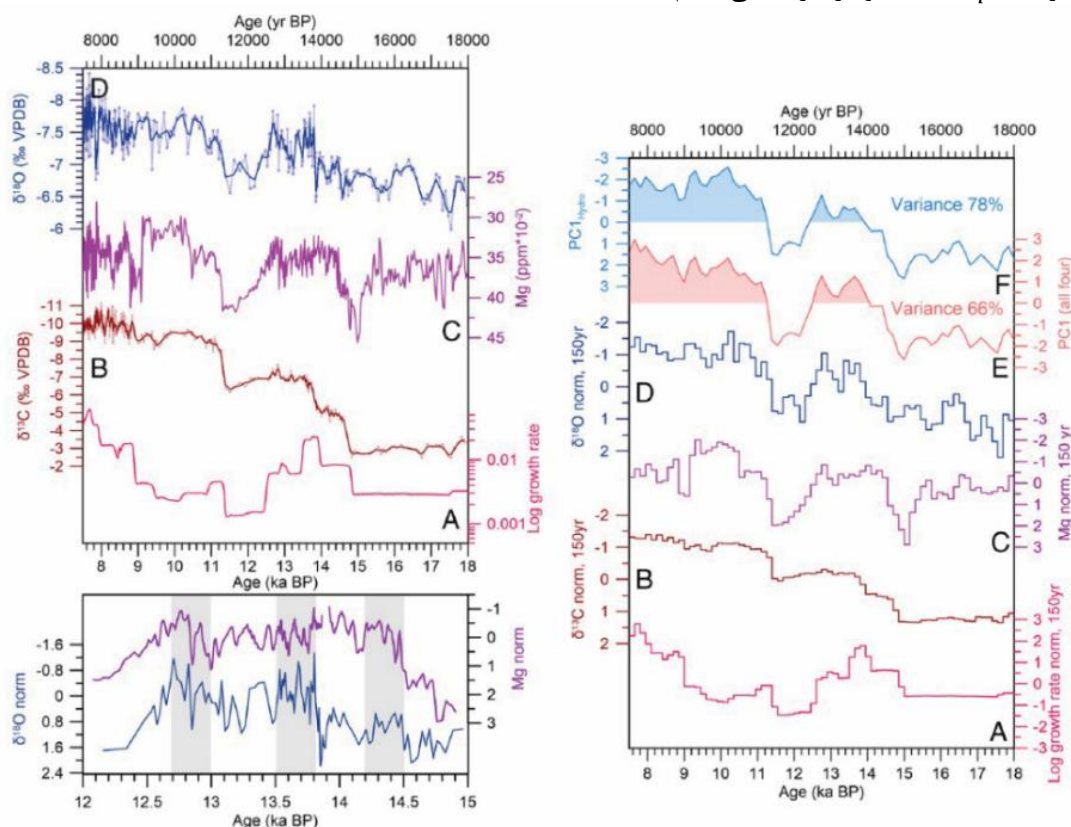
^{۱۴} چکیده‌سنگ

^{۱۵} Deglaciation

^{۱۶} Biogenic CO_2

هزاره‌ای دوره‌های بولینگ-آلرود و دریاس جوان را بر روی تغییرات کلی دوره یخ‌زدایی ثبت می‌کند و نشان‌دهنده اثرات گرمایش و افزایش بارش، بر فعالیت زیستی خاک بر روی غار در سراسر این دوره است.

نسبت‌های ایزوتوپ پایدار اکسیژن ۱۸ در غارسنگ ($\delta^{18}O_{spe}$) تحت تأثیر تغییرات ایزوتوپ پایدار اکسیژن ۱۸ ($\delta^{18}O$) در آب چکیده^{۱۷} ($\delta^{18}O_{drip}$) و دمای کانی‌سازی در داخل غار (که تقریباً برابر با میانگین دمای سالانه هوای بیرون (MAAT) است) قرار دارند. همان‌طور که انتظار می‌رود، زمانی که کانی‌سازی در شرایط نزدیک به تعادل ایزوتوپی رخ دهد (ضمیمه اطلاعات تکمیلی، بخش ۴) و به‌ویژه در مناطقی که دمای سالانه بارش وزن‌دهی شده، ۱۰ درجه سانتی‌گراد یا کمتر باشد (Baker et al. 2019; Fohlmeister et al. 2023)، مقدار $\delta^{18}O_{drip}$ بازتاب‌دهنده‌ی ایزوتوپ پایدار اکسیژن ۱۸ در بارش محلی ($\delta^{18}O_p$) است. مقدار $\delta^{18}O_p$ خود تحت تأثیر $\delta^{18}O$ منبع بخار، تاریخچه توده هوا، دمای محل، و فصلی بودن و میزان بارندگی قرار دارد (Dansgaard 1964). با اینکه این عوامل عموماً تفسیر $\delta^{18}O$ غارسنگ را پیچیده می‌سازند، اما برای دوره یخ‌زدایی، امکان جداسازی تأثیر فرایندهای کلیدی در محوطه غار ما وجود دارد (ضمیمه اطلاعات تکمیلی، بخش ۴). این محاسبات قرار نیست به عنوان مبنایی برای یک واکاوی تفصیلی و گذرا از رکورد اکسیژن غارسنگ استفاده شوند؛ زیرا تأثیرات منفرد این عوامل که بر $\delta^{18}O_{spe}$ ثابت نبوده و احتمالاً در طول دوره مورد نظر هم‌فاز نیستند،^{۱۸} بر اساس داده‌های شاخص موجود، دشوار است (ضمیمه اطلاعات تکمیلی، بخش ۴). با این وجود، این محاسبات نمای کلی از بزرگی و جهت تغییرات مورد انتظار در بازه ۱۸ تا ۱۱ هزار سال پیش ارائه می‌دهند، و ما را قادر می‌سازد تا عامل محرک اصلی در تغییرات $\delta^{18}O_{spe}$ خود را بازشناسی کنیم.



شکل ۲. شاخص‌های هیدرولوژیکی استخراج‌شده از رکورد KR19-3. بخش بالا، سمت چپ: شاخص‌های رکورد KR19-3. (A) لگاریتم نرخ رشد (صورتی). (B) مقدار $\delta^{13}C$ (قرمز؛ خط ضخیم نشان‌دهنده میانگین متحرک سه‌قطه‌ای است). (C) غلظت منیزیم (بنفش؛ هموارسازی شده با میانگین متحرک ۱۰ نقطه‌ای). (D) مقدار $\delta^{18}O$ (آبی؛ خط ضخیم نشان‌دهنده میانگین متحرک سه‌قطه‌ای). بخش پایین، سمت چپ: جزئیات سری‌های نرمال‌شده $\delta^{18}O$ و Mg در بازه زمانی ۱۲ تا ۱۵ هزار سال پیش، با همان کدگذاری رنگی بخش بالا ارائه شده است؛ مستطیل‌ها نشان‌دهنده شباهت‌ها در مقیاس سده‌ای هستند. بخش سمت راست: از پایین، (A تا D) نمودارهای پله‌ای از سری‌های شاخص نرمال‌شده و باز نمونه‌گیری شده ۱۵۰ ساله (با رنگ‌های مشابه بخش‌های سمت چپ). (E) مؤلفه اصلی اول (PC1) که ترکیبی از Mg، $\delta^{18}O$ ، $\delta^{13}C$ و نرخ رشد است (صورتی روشن). (F) PC1Hydro که ترکیبی از Mg، $\delta^{18}O$ ، $\delta^{13}C$ است (آبی روشن). برای جزئیات بیشتر، به ضمیمه اطلاعات بخش ۵ مراجعه شود.

¹⁷ Drip-water

^{۱۸} یعنی تأثیر عوامل مختلف بر $\delta^{18}O$ همزمان با هم بالا و پایین نمی‌روند؛ گاهی هم جهت و گاهی خلاف جهت یکدیگر عمل می‌کنند (مترجمان).

با در نظر گرفتن افزایش میانگین دمای منطقه‌ای در دوره یخ‌زدایی ($\Delta MAAT$) به میزان حدود ۸.۵ درجه سانتی‌گراد، برای منطقه مورد مطالعه (Osman et al. 2021; He et al. 2021) (ضمیمه اطلاعات تکمیلی، بخش ۴) و با ضریب تفکیک ایزوتوپی آب چکیده به کلسیت وابسته به دما، به میزان تقریباً ۰.۲-۰۰٪ در هر درجه سانتیگراد (Tremaine et al. 2011) گرمایش دوره یخ‌زدایی معادل ۱.۷-۰۰٪ از مؤلفه کانی‌سازی ($\Delta \delta^{18}O_{min}$) از تغییر کل در مقادیر $\delta^{18}O$ کلسیت در سراسر پایان یخبندان ($\Delta \delta^{18}O_{spel}$) را شامل می‌شود. امروزه در اقلیم کردستان عراق، مقدار $\delta^{18}O_p$ رابطه‌ای مثبت با دمای جو دارد (به ازای هر یک درجه سانتی‌گراد افزایش در میانگین دمای سالانه هوا، مقدار آن ۰.۲٪ افزایش می‌یابد) (Mohammadzadeh et al. 2020). این گرادیان در دوره پیش از هولوسن قدیم باید بزرگتر - دست‌کم دو برابر - بوده باشد، زیرا با کاهش میانگین دمای سالانه هوا، این گرادیان افزایش می‌یابد (Dansgaard 1964). با فرض دو برابر شدن این گرادیان (یعنی ۰.۴-۰۰٪ در هر درجه سانتیگراد) و تغییر دمای ۸.۵ درجه سانتی‌گراد در دوره یخ‌زدایی، می‌توان حداقل افزایشی معادل ۳.۴+۰۰٪ را در $\delta^{18}O_p$ فرض کرد ($\Delta \delta^{18}O_{p-temp}$). مقدار $\delta^{18}O_p$ همچنین تحت تأثیر تغییرات در ترکیب ایزوتوپی منبع بارش ($\delta^{18}O_{sw}$) قرار دارد. تغییرات دوره یخ‌زدایی در حجم یخ‌های جهانی، باعث کاهش تخمینی بین ۲ تا ۲.۵٪ در آب‌های سطحی شرق مدیترانه شده است (شامل اثر تخلیه برفاب از یخسارهای اوراسیا از طریق دریای سیاه) (Almogi-Labin et al. 2009; Vadsaria et al. 2022) که منبع اصلی بارش در محوطه ماست (ضمیمه اطلاعات تکمیلی، بخش ۱). با جمع‌بندی سه عامل فوق، انتظار می‌رود که در نمونه KR19-3، تغییر خالص $\Delta \delta^{18}O_{spel}$ بین دوره آخرین بیشینه یخچالی و آغاز هولوسن، حدود ۰.۶-۰۰٪ باشد، که نشان می‌دهد این اثرات تقریباً اثر یکدیگر را خنثی می‌کنند. اما در مقابل، رکورد KR19-3 یک تغییر $\Delta \delta^{18}O_{spel}$ معادل ۲-۰۰٪ را در طول پایان دوره یخچالی نشان می‌دهد (شکل ۲)، که بیانگر این است که عوامل دیگری غیر از تغییرات دما و منبع، بر روی $\delta^{18}O_{spel}$ اثر گذاشته و بر آن سایه افکنده‌اند.

داده‌های ایزوتوپی بارش (Mohammadzadeh et al. 2020) در منطقه مورد مطالعه ما، نشان‌دهنده یک رابطه منفی میان مقدار بارش جوی و $\delta^{18}O_p$ است (به ازای هر ۱۰۰ میلی‌متر افزایش در میزان بارش، مقدار آن ۰.۶-۰۰٪ تغییر می‌کند؛ ضمیمه اطلاعات تکمیلی، بخش ۴). این پدیده که با عنوان «اثر مقدار» شناخته می‌شود، پایه و اساس تفسیر $\delta^{18}O$ غارسنگ‌ها در مناطق مدیترانه و جنوب‌غربی آسیا را تشکیل می‌دهد (Ayalon et al. 1999; Columbu et al. 2022; Regattieri et al. 2023; Soleimani et al. 2023; Ünal-İmer et al. 2015; Verheyden et al. 2008) و نشان می‌دهد که کاهش مشاهده شده در $\delta^{18}O_{spel}$ با افزایش میزان بارندگی در طول دوره یخ‌زدایی مرتبط است. یک برآورد اولیه از تغییرات بارش در دوره یخ‌زدایی در منطقه مورد مطالعه ما، می‌تواند از طریق یک شبیه‌سازی گذرا برای آخرین دوره یخ‌زدایی که در مدل سامانه زمین مشترک نسخه ۱.۳ (CESM1.3) توسعه یافته است، به دست آید (He et al. 2021). نتایج مدل برای سلول شبکه‌ای که بیشترین نزدیکی را به محوطه غار ما دارد (با عرض جغرافیایی ۱.۹ درجه و طول جغرافیایی ۲.۵ درجه)، نشان‌دهنده افزایش کلی حدود ۳۵۰ میلی‌متر در سال در طول دوره مورد نظر است (ضمیمه اطلاعات تکمیلی، شکل‌های S3-S4). با استفاده از گرادیان «اثر مقدار» امروزی (ضمیمه اطلاعات تکمیلی، بخش ۴)، این مقدار منجر به تغییر ۲.۱-۰۰٪ در $\delta^{18}O_p$ می‌شود که در ترکیب با اثرات ذکر شده در بالا، یک تغییر خالص $\Delta \delta^{18}O_{spel}$ معادل ۲.۷-۰۰٪ را برای دوره یخ‌زدایی به دست می‌دهد.

مقدار مشاهده‌شده‌ی پایین‌تر برای $\Delta \delta^{18}O_{spel}$ (یعنی ۲-۰۰٪) در مقایسه با مقدار تفکیک‌شده (یعنی ۲.۷-۰۰٪)، نشان می‌دهد که عوامل دیگری سیگنال اکسیژن در نمونه KR19-3 را تعدیل می‌کنند. در منطقه مورد مطالعه، $\delta^{18}O_p$ یک الگوی فصلی متمایز را نشان می‌دهد، به‌طوری که مقادیر بارش در زمستان (DJF) در مقایسه با بارش‌های بهار (MAM) و پاییز (SON) کمتر است (Al-Manmi et al. 2019). بنابراین، حتی بدون وجود تغییر در مقدار سالانه بارش، افزایش نسبت بارش‌های زمستانه می‌تواند باعث کاهش مقادیر $\delta^{18}O_{spel}$ شود و بالعکس (Fleitmann et al. 2025). مشخص شده است که تغییر در فصلی‌بودن بارندگی، یک کنترل غالب بر رکورد $\delta^{18}O_{spel}$ در غار شله‌لایی^{۱۹} در اقلیم کردستان عراق اعمال می‌کند (Fleitmann et al. 2025)؛ جایی که از روند افزایشی $\delta^{18}O_{spel}$ (که با یک روند کاهشی هم‌زمان در رکوردهای $\delta^{13}C$ و Mg همراه بود) استنباط شد که رژیم بارندگی از یک حالت زمستان-محور در هولوسن قدیم، به یک حالت زمستان/بهار-محور در در هولوسن میانی تا پسین تغییر یافته است (Fleitmann et al. 2025). غلظت منیزیم در غارسنگ‌ها معمولاً تحت تأثیر رسوب کلسیت پیشین (PCP) قرار دارد؛ پدیده‌ای که در آن، طی دوره‌های خشک‌تر، افزایش خروج گاز CO_2 و رسوب کلسیت در مسیرهای بالادست استلاگمیت، باعث از دست رفتن ترجیحی یون کلسیم (Ca^{2+}) از آب‌های نفوذی می‌شود که در نهایت منجر به افزایش نسبت Mg/Ca (تقریباً معادل افزایش غلظت Mg) در غارسنگ می‌گردد.

¹⁹ Shalaili

(Fairchild and Treble, 2009) (ضمیمه اطلاعات تکمیلی، بخش ۴). در رکورد ما، هم‌بستگی مثبت میان هر دو پارامتر $\delta^{18}\text{O}$ و $\delta^{13}\text{C}$ با Mg (شکل ۲ و جدول ۱)، نشان می‌دهد که فصلی‌بودن بارش، محرک اصلی $\delta^{18}\text{O}_{\text{speil}}$ نبوده است. در عوض، تغییرات هماهنگ میان این سه شاخص حاکی از آن است که $\delta^{18}\text{O}_{\text{drip}}$ تا حد مشخصی از $\delta^{18}\text{O}_{\text{p}}$ جدا شده است؛ به‌طوری که با کاهش نرخ چکیدن قطرات (که نشان‌دهنده شرایط خشک‌تر است)، افزایش مقدار $\delta^{18}\text{O}_{\text{drip}}$ (و همچنین $\delta^{13}\text{C}_{\text{DIC}}$) مستعد اثرپذیری از تبخیر و خروج گاز CO_2 است.

این موضوع با هم‌بستگی منفی میان این سه شاخص و نرخ رشد (شکل ۲ و جدول ۱) بیشتر تأیید می‌شود. نرخ رشد غارسنگ‌ها به نرخ نفوذ آب و وضعیت اشباع محلول نسبت به کلسیم کربنات (CaCO_3) بستگی دارد؛ که این دو عامل نیز به نوبه خود با میزان غنی‌شدگی CO_2 در خاک و لایه اپیکارست^{۲۰} در ارتباط هستند (Baker et al. 2016). نرخ‌های رشد پایین‌تر در شرایط خشک‌تر و سردتر غالب هستند، در حالی که افزایش دما و میزان بارش باعث افزایش نرخ رشد می‌شوند. علاوه بر این، در مناطقی با فصلی‌بودن شدید، نرخ رشد اغلب به‌صورت مثبت (هرچند لزوماً غیرخطی) با رطوبت مؤثر که کنترل‌کننده نرخ چکیدن قطرات در داخل غار است، رابطه دارد (Fleitmann et al. 2009). به‌طور خلاصه، ما تغییرات در این چهار شاخص در رکورد KR19-3 را عمدتاً تحت کنترل تغییرات در رطوبت مؤثر تفسیر می‌کنیم؛ که در منطقه مورد مطالعه ما، این پارامتر با تغییرات در مقدار بارش رابطه نزدیکی دارد (Flohr et al. 2017).

برای کمّی‌سازی تغییرات مشترک در مجموعه داده‌های خود و جهت حمایت بیشتر از توضیح خود درباره تغییرات مشاهده‌شده، ما یک تحلیل مؤلفه‌های اصلی (PCA) (Greenacre et al. 2022) بر روی سری‌های زمانی استانداردسازی‌شده و بازنمونه‌گیری‌شده با بازه ۱۵۰ ساله از این چهار شاخص انجام دادیم (ضمیمه اطلاعات تکمیلی، بخش ۴). PCA یک تکنیک آماری است که برای تبدیل متغیرهای اصلی به مجموعه جدیدی از متغیرهای بدون هم‌بستگی (مؤلفه‌های اصلی یا PC) به کار می‌رود؛ این مؤلفه‌ها بر اساس میزان واریانس که از داده‌های اصلی استخراج می‌کنند، مرتب می‌شوند. نتایج (شکل ۲ و ضمیمه اطلاعات تکمیلی، بخش ۴) نشان می‌دهد که هر شاخص، بار شدیدی بر روی مؤلفه‌های اصلی ۱ (PC1) دارند که ۶۶٪ از تغییرات ترکیبی را پوشش می‌دهد. مؤلفه‌های اصلی ۲ (PC2) تا حد زیادی رفتار نرخ رشد را تقلید می‌کنند که نشان‌دهنده رفتار تا حدودی مستقل یا غیرخطی این متغیر است. پس از حذف سری نرخ رشد از تحلیل مؤلفه‌های اصلی، قدرت تبیین PC1 به ۷۸٪ افزایش می‌یابد که این امر، تأییدکننده تفسیر ما مبنی بر وجود یک محرک هیدرولوژیک مشترک برای این سه شاخص است. در اینجا، ما هم از PC1 با قدرت وضوح پایین شامل $\delta^{18}\text{O}$ ، Mg و $\delta^{13}\text{C}$ (که آن را $\text{PC1}_{\text{Hydro}}$ نامیده‌ایم)^{۲۱} و هم از سری با قدرت وضوح بالای $\delta^{18}\text{O}$ برای مقایسه با سایر رکوردهای دیرینه‌محیطی منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای استفاده می‌کنیم؛ در حالی که می‌پذیریم اثرات ثانویه، مانند فصلی‌بودن بارش، ممکن است بر $\delta^{18}\text{O}$ به‌ویژه در مقیاس‌های زمانی کوتاه‌تر (چنددهه‌ای) اثر بگذارد.

زمان‌بندی و الگوی تغییرات هیدرولوژیک در شرق هلال حاصل‌خیز در طول پایان آخرین دوره یخچالی

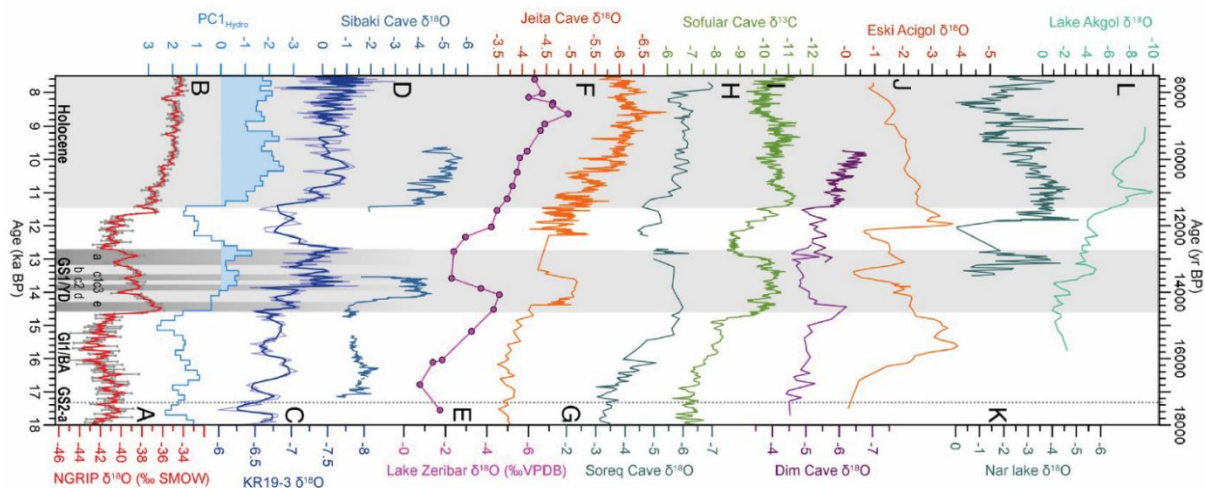
رکورد KR19-3 نشان‌دهنده یک روند مرطوب‌شدن پله‌ای در طول دوره یخ‌زدایی است که با سوابق ژئوشیمیایی غارسنگ‌ها و دریاچه‌ها در لوانت، ترکیه و ایران همخوانی دارد (Ayalon et al. 1999; Dean et al. 2015; Leng et al. 1999; Roberts et al. 2001; Soleimani et al. 2023; Stevens et al. 2001; Unal-İmer et al. 2015; Verheyden et al. 2008) (شکل‌های ۱ و ۳). مقایسه با رکورد مغزه یخی پروژه گرینلند شمالی (NGRIP) (Rasmussen et al. 2014) نشان می‌دهد که این تغییرات هیدرواقليمی^{۲۲} در شرق هلال حاصل‌خیز، در مقیاس نوسانات صدساله، به‌شدت با تغییرات ناگهانی دما در گرینلند جفت‌شده است (شکل ۳). شروع گرمایش GI1 در گرینلند در ۱۴۶۴۱±۰.۱۹ هزار سال پیش رخ می‌دهد که با افزایش بارش در محوطه ما در ۱۴۵۶۱±۰.۲۰ هزار سال پیش همراه است؛ این زمان، آغاز دوره بولینگ-آلرود را در محوطه ما مشخص می‌کند. نرخ تغییر در هر دو رکورد قابل مقایسه است و این گذار ناگهانی کمتر از یک قرن طول کشیده است. در رکورد گرینلند، GI1 به زیر رویدادهای a تا e تقسیم شده است که نشان‌دهنده چندین

^{۲۰} Epikarst: اپی کارست لایه سطحی و بالایی منطقه کارستی است که درست در زیر خاک قرار دارد. این لایه معمولاً متخلخل، شکسته و هوازده است و

نقش مهمی در ذخیره و انتقال آب در سیستم‌های کارستی ایفا می‌کند (مترجمان).

^{۲۱} روش (Principal Component 1 ($\text{PC1}_{\text{Hydro}}$): یک روش آماری برای خلاصه کردن چندین متغیر مرتبط در یک شاخص واحد. در مقاله، محققان چندین متغیر مختلف از رکورد KR19-3 غار حه‌ساروک (مثل ایزوتوپ‌های اکسیژن، کربن و مواردی دیگر) را با هم ترکیب کرده‌اند تا یک شاخص ترکیبی به دست بیاورند که تغییرات رطوبت و بارندگی را نشان دهد (مترجمان).

کاهش کوتاه مدت دماست؛ این کاهش‌ها اگرچه به مقادیر فاز سرد نمی‌رسند، اما به‌طور قابل توجهی بیشتر از نوسانات معمول درون فاز گرم هستند. الگوی تغییرات $\delta^{18}\text{O}$ در رکورد KR19-3 در آن زمان، شباهت نزدیکی به رکورد گرینلند دارد و سه رویداد کاهش بارش، با زیر رویدادهای سرد GI1-d، c1 و b مطابقت دارد (شکل ۳). علی‌رغم وضوح پایین‌تر، این الگوی سه‌گانه در $\text{PC1}_{\text{Hydro}}$ (شکل ۳) نیز مشهود است که گواهی دیگری بر تجلی هیدرولوژیک محلی این تغییرات بین-گرمایشی است. نوسانات در مقیاس چنددهه‌ای تا صدساله در طول GI1 با دوره‌های سرد در عرض‌های جغرافیایی بالای اطلس شمالی (Lehman and Keigwin, 1992)، شمال اروپا (Heiri and Millet, 2005) و آلپ (Ivy-Ochs et al. 2006) مرتبط دانسته شده است، اما در مدیترانه به ندرت مستند شده یا با دقت تعیین نشده‌اند (Asioli et al. 2001; Combourieu-Nebout et al. 1998) و برای جنوب غربی آسیا گزارش نشده‌اند.



شکل ۳. مقایسه میان سری‌های $\text{PC1}_{\text{Hydro}}$ و $\delta^{18}\text{O}$ در رکورد KR19-3 با رکوردهای شاخص منطقه‌ای. (A) مقدار $\delta^{18}\text{O}$ از مغزه یخی NGRIP (Rasmussen et al., 2014). (B) شاخص $\text{PC1}_{\text{Hydro}}$ در رکورد KR19-3. (C) رکوردهای $\delta^{18}\text{O}$ در KR19-3. (D) مقدار $\delta^{18}\text{O}$ غار سبکی ۱ (Soleimani et al., 2023). (E) مقدار $\delta^{18}\text{O}$ دریاچه زیروار (Stevens et al., 2001). (F) مقدار $\delta^{18}\text{O}$ غار جعیتا ۱ (Verheyden et al., 2008). (G) مقدار $\delta^{18}\text{O}$ غار سوری ۱ (Ayalon et al., 1999). (H) مقدار $\delta^{13}\text{C}$ غار سوفولار ۱ (Fleitmann et al., 2009). (I) مقدار $\delta^{18}\text{O}$ غار دیم ۱ (Unal-İmer et al., 2015). (J) مقدار $\delta^{18}\text{O}$ دریاچه اسکای آجی گل ۱ (Leng et al., 1999). (K) مقدار $\delta^{18}\text{O}$ دریاچه نار ۱ (Dean et al., 2015). (L) مقدار $\delta^{18}\text{O}$ دریاچه آق گل ۱ (Roberts et al., 2001). بخش‌های سایه‌زده نشان‌دهنده فاز گرم GI1 و دوره هولوسن مطابق با شناسایی در رکورد NGRIP (با رنگ خاکستری روشن)، و زیررویدادهای درون GI1 (با رنگ خاکستری تیره) است (اختصارات: BA = بولینگ-آلرود؛ YD = دریاس جوان). برای موقعیت جغرافیایی محوطه‌ها، به شکل ۱ مراجعه شود.

علاوه‌براین هماهنگی زمانی در توالی رویدادهای سردی/خشکی، این مقایسه همچنین نشان می‌دهد که میزان نسبی فواصل گرمایش/مرطوب‌شدن در طول GI1/بولینگ-آلرود بین رکورد بارش مغزه یخی گرینلند شمالی و KR19-3 متفاوت است. اولین اوج (GI1-e)، گرم‌ترین دوره در گرینلند و همچنین در اکثر رکوردهای دمایی اطلس شمالی و شمال اروپا است (Heiri and Millet, 2005; Lehman and Keigwin, 1992). این دوره با افزایش‌های جزئی دما در طول GI1-c و GI1-a دنبال می‌شود. در مقابل، رکورد هیدرولوژیک KR19-3 یک افزایش سه مرحله‌ای در بارش را در طول دوره بولینگ-آلرود نشان می‌دهد، که در آن اولین افزایش مطابق با GI1-e تقریباً در نیمه‌راه فاصله بین مقادیر دوره یخچالی و مقادیر رویدادهای بعدی GI1-c و GI1-a قرار دارد (شکل ۳). الگوی مشابهی نیز در رکوردهای خشکی جنوب اروپا و مدیترانه مشاهده می‌شود که به‌طور کلی، افزایش تدریجی دسترسی به رطوبت را از دوره بولینگ به آلرود نشان می‌دهند (Columbu et al. 2022; Naughton et al. 2019).

یک گذار ناگهانی به سمت شرایط خشک‌تر در 12.7 ± 0.17 هزار سال پیش، آغاز دوره دریاس جوان را مشخص می‌کند که با شروع GS1 (در 12.9 ± 0.14 هزار سال پیش) مطابقت دارد (شکل ۳). بار دیگر، نرخ تغییر قابل مقایسه است؛ به‌طوری که افزایش $\delta^{18}\text{O}$ در رکورد KR19-3 و کاهش متناظر در $\delta^{18}\text{O}$ در رکورد مغزه یخی گرینلند شمالی، حدود ۲۵۰ سال طول کشیده است. در طول GS1/دریاس جوان، کاهش نرخ رشد، وضوح زمانی رکورد ما را کاهش می‌دهد و مانع از آن می‌شود که بتوانیم نوسانات داخلی را شناسایی کرده و یک گاه‌نگاری دقیق در این دوره زمانی ایجاد کنیم. با این حال، الگوی کلی به‌طور منسجم نشان‌دهنده یک تغییر ناگهانی به سمت بهبود اقلیمی (گرم‌تر شدن در مغزه یخی گرینلند شمالی و گرم‌تر/مرطوب‌تر شدن در هلال حاصل‌خیز) در پایان GS1 و آغاز دوره هولوسن است.

شواهد مربوط به افزایش ورود گرد و غبار طی دوره دریاس جوان

داده‌های عناصر کمیاب در رکورد KR19-3، بینش‌های بیشتری درباره تأثیرات محیطی محلی دوره دریاس جوان ارائه می‌دهند که با تفسیرهای هیدرولوژیکی فوق همخوانی دارند. در بازه زمانی تقریباً ۱۲.۶ تا ۱۲.۱ هزار سال پیش، غلظت عناصر باریم، استرانسیم، روی، سدیم و با شدت کمتر فسفر، هر کدام یک اوج مشخص را نشان می‌دهند (ضمیمه اطلاعات تکمیلی، شکل‌های S3-S6 و شکل ۴). داده‌های شیمیایی و کانی‌شناسی مربوط به نمونه‌های گرد و غبار از اقلیم کردستان عراق نشان می‌دهد که کلسیت، کانی اصلی است که توسط گرد و غبار حمل می‌شود، و پس از آن کوارتز و همچنین بخش قابل توجهی از خاک‌های رس که عمدتاً از ذرات/کلوئیدهای ریز خاک تشکیل شده‌اند، قرار دارند (Attiya and Jones 2020) (ضمیمه اطلاعات تکمیلی، بخش ۶). تحلیل فلزات کمیاب نشان می‌دهد که استرانسیم، باریم و روی از عناصر فراوان‌تر در این نمونه‌های گرد و غبار هستند (Attiya and Jones 2020; Awadh, 2012; Engelbrecht and Jayanty 2013). همچنین مواد تبخیری در منطقه فراوان هستند؛ از جمله در نزدیکی غار حه‌ساروک (Jassim and Al-Badri, 2019) و به عنوان منبع ذرات گرد و غبار حاوی سدیم عمل می‌کنند (Engelbrecht and Jayanty 2013). بنابراین، ما اوج غلظت عناصر در غارسنگ را به عنوان افزایش در فراوانی و شدت طوفان‌های گرد و غبار که به محوطه KR19-3 می‌رسند، تفسیر می‌کنیم؛ این طوفان‌ها باعث شسته شدن عناصر استرانسیم و باریم از ذرات گرد و غبار در خاک بالای غار شده و همچنین رسوب مستقیم آئروسول^{۲۳} ذرات گرد و غبار غنی از سدیم و روی را بر سطح غارسنگ فراهم می‌کنند (ضمیمه اطلاعات تکمیلی، بخش ۴). هر دو مکانیسم می‌توانند سیگنال قابل تشخیصی بر غلظت عناصر کمیاب وارد کنند (Carolin et al. 2019; Dredge et al. 2013)؛ به ویژه مکانیسم دوم زمانی که نرخ رشد به شدت پایین است و با بار معلق خارجی بالا و مکانیسم‌های کارآمد حمل و نقل و رسوب آئروسول ترکیب شود (ضمیمه اطلاعات تکمیلی، بخش ۴).

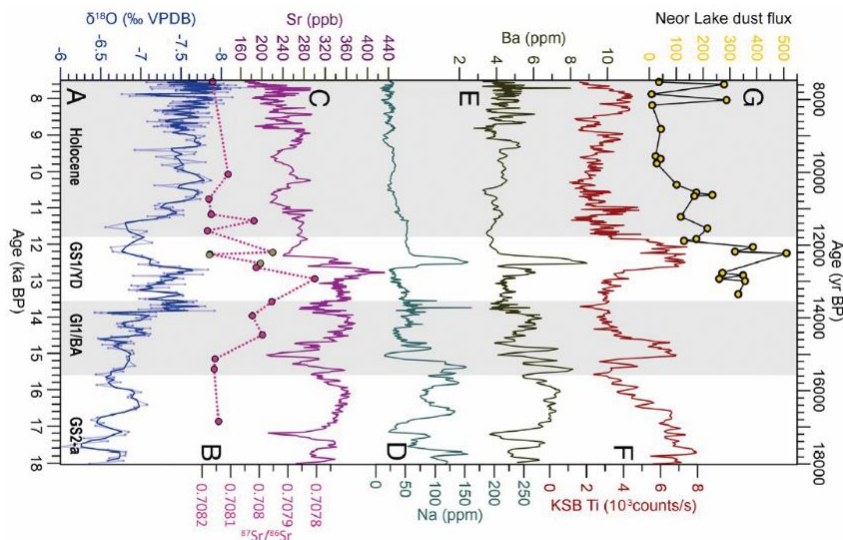
زمان‌بندی و ناگهانی بودن افزایش ورود گرد و غبار که از داده‌های عناصر کمیاب در دوره دریاس جوان استنباط شده است، دقیقاً با رکوردهای شار گرد و غبار در دریاچه نئور (Sharifi et al. 2018) (شمال ایران)، باتلاق کُناَر صندل (Safaierad et al. 2020) (جنوب ایران، KSB) (شکل‌های ۱ و ۴) و همچنین افزایش محتوای گرد و غبار در رکوردهای دریایی شرق مدیترانه (Box et al. 2008) و دریای عرب (Sebastian et al. 2023) هم‌پوشانی دارد. در طول دوره دریاس جوان، سرد شدن اطلس شمالی باعث ایجاد یک گرادیان دمایی نصف‌النهاری تندتر شد؛ این امر منجر به تشدید کلی سیستم‌های جبهه‌ای در عرض‌های جغرافیایی میانی و افزایش قدرت بادهای در مناطق منبع گرد و غبار در نواحی فراگرمسیری نیمکره شمالی گردید (McGee et al. 2010) که در نهایت باعث افزایش جهانی انتشار گرد و غبار شد. در شمال شبه‌جزیره عربستان، تقویت همگرایی سطحی و همرفت هوای خشک، باعث ایجاد توده‌های عظیم گرد و غبار شد که به سمت شرق پخش می‌شدند (Mohtadi et al. 2014) و مسئول افزایش شار گرد و غبار مشاهده شده در رکورد باتلاق کناَر صندل (Safaierad et al. 2020) بودند. با این حال، محوطه مورد مطالعه ما در شمال باتلاق کناَر صندل واقع شده است (شکل ۱)؛ بنابراین، مرتبط کردن شار گرد و غبار در محوطه غار ما به یک منبع خاص، نیازمند تحقیقات بیشتری است.

تغییرات در نسبت‌های ایزوتوپی استرانسیم در غارسنگ می‌تواند برای بررسی تغییرات در ورود گرد و غبار و منبع آن مورد استفاده قرار گیرد (Ayalon et al. 1999; Frumkin and Stein, 2004; Goede et al. 1998; Unal-İmer et al. 2015). در رکورد KR19-3، روند به سمت مقادیر کمتر رادیوژنیک^{۲۴} و افزایش کلی و گسترده در محتوای استرانسیم بین دوره‌های آخرین بیشینه یخچالی و بولینگ-آلرود (شکل ۴)، با افزایش مشارکت استرانسیم برخاسته از سنگ بستر همخوانی دارد؛ پدیده‌ای که زمانی رخ می‌دهد که شرایط مرطوب‌تر، انحلال سنگ میزبان را تسهیل می‌کند (Ayalon et al. 1999).

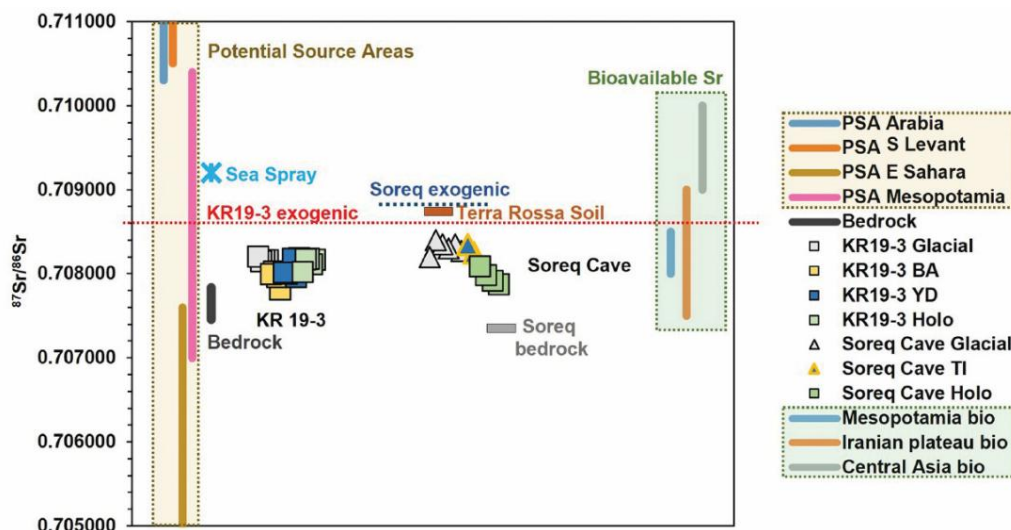
در طول دوره دریاس جوان، مشارکت سنگ بستر در ابتدا به دلیل شرایط خشک‌تر کاهش یافت که باعث شد غلظت استرانسیم کم شده و نسبت‌های ایزوتوپی استرانسیم افزایش یابند. در بازه زمانی متعاقب آن، محتوای استرانسیم به دلیل افزایش ورود گرد و غبار، بالا می‌رود. مقادیر کمتر رادیوژنیک و نسبت‌های ایزوتوپی بسیار متغیر استرانسیم در اوج ورود گرد و غبار، با ورود گرد و غباری که نشان‌دهنده ترکیبی از منابع مختلف استرانسیم با دامنه وسیعی از تغییرات ایزوتوپی است، همخوانی دارد. مقایسه بین ترکیب ایزوتوپی استرانسیم در KR19-3 و مقادیر $^{87}\text{Sr}/^{86}\text{Sr}$ ^{۸۷} برای مناطق منبع گرد و غبار ترجیحی (PSAs) شناسایی شده در غربی‌ترین بخش آسیا (Kunkelova et al. 2022) (شکل ۵)، نشان می‌دهد که مقادیر KR19-3 هم در دوره‌هایی با شار گرد و غبار کم و هم زیاد در محدوده PSA مربوط به بین‌النهرین قرار می‌گیرند. همچنین، حداکثر مقدار استنباط شده برای منبع خارجی استرانسیم در KR19-3 نیز درون

^{۲۳} Aerosol^{۲۴} Radiogenic

محدوده PSA بین‌النهرین است. مقادیر PSA بین‌النهرین از نظر ژئوشیمی با محدوده‌های PSA مربوط به شبه‌جزیره عربستان، جنوب لوانت و صحرای شرقی متمایز هستند (شکل ۵)، که این امر احتمال منبع بودن آن‌ها را کاهش می‌دهد. به‌طور دقیق‌تر، مقادیر ایزوتوپی استرانسیم در KR19-3 با ترکیب استرانسیم زیست‌فراهم^{۲۵} در بین‌النهرین هم‌پوشانی دارد (Lü et al. 2023) که به نوبه خود به ترکیبات خاک سطحی نزدیک است. بنابراین، شواهد ایزوتوپی استرانسیم به یک منبع گرد و غبار محلی غالب اشاره دارد؛ این امر با مشاهدات امروزی که نشان می‌دهند در شرایط خشکسالی، فرکانس طوفان‌های گرد و غبار در جنوب‌غربی آسیا به‌شدت افزایش می‌یابد و گرد و غبار عمدتاً از بیابان‌های عراق، سوریه و حوضه آبریز دجله و فرات منشأ می‌گیرد (Namdari et al. 2018)، همخوانی دارد.



شکل ۴. شواهد مربوط به ورود گرد و غبار که توسط رکورد KR19-3 در طول بازه زمانی دریاس جوان ثبت شده است. (A) $\delta^{18}\text{O}$ در رکورد KR19-3. (B) نسبت $87\text{Sr}/86\text{Sr}$ در رکورد KR19-3 (دایره‌های قهوه‌ای نشان‌دهنده نمونه‌های منطبق بر اوج گرد و غبار هستند). (C) غلظت استرانسیم در رکورد KR19-3. (D) غلظت سدیم در رکورد KR19-3. (E) غلظت باریم در رکورد KR19-3. (F) فراوانی نسبی تیتانیوم از باتلاق کنار صندل [جنوب ایران (Safaierad et al., 2020)]. (G) رکورد شار گرد و غبار از دریاچه نئور (Sharifi et al., 2018).



شکل ۵. مقایسه نسبت‌های ایزوتوپی استرانسیم در رکورد KR19-3 با داده‌های منتشرشده از منطقه. مقادیر PSA از Kunkelova et al., 2022؛ داده‌های استرانسیم زیست‌فراهم از Lü et al., 2023؛ داده‌های غار سورق از Ayalon et al., 1999؛ مقدار «ترا روسا»^۱ از Frumkin and Stein, 2004. خط قرمز نشان‌دهنده حداکثر مقدار استنباط‌شده برای منبع برون‌زاد رکورد KR19-3 است (برای نحوه محاسبه، رجوع کنید به ضمیمه اطلاعات تکمیلی، بخش ۴).

در طول دوره دریاس جوان، جریان‌های سطحی تقویت‌شده می‌توانست منجر به برخاستن شدید گرد و غبار از این منابع شود که با خشکسالی‌های طولانی‌مدت ترکیب می‌شد، تولید گرد و غبار و فرسایش بادی^{۲۶} از دشت‌های آبرفتی روبروی کوهپایه‌های

^{۲۵} Bioavailable

^{۲۶} Deflation

زاگرس را نیز افزایش می‌داد. این موضوع با افزایش ورود از منابع محلی، همان‌طور که از داده‌های KR19-3 استنباط می‌شود، مطابقت دارد.

زمینه‌سازی: رکورد KR19-3 و نوسنگی شدن در هلال حاصلخیز

پژوهش‌های باستان‌شناسی اخیر، اهمیت منطقه زاگرس را در اهلی‌سازی اولیه و کشاورزی تأیید کرده‌اند و روشنایی تازه‌ای بر الگوهای استقرار و راهبردهای معیشتی جوامع محلی فراپارینه‌سنگی زرزی افکنده‌اند (Asouti et al. 2020; Conati Barbaro et al. 2019; Matthews et al. 2020; Zeder, 2024a; Zeder, 2024b). داده‌های چند شاخصی حاصل از KR19-3، یک رکورد با وضوح بالا و دارای زمان‌بندی دقیق از تغییرپذیری محیطی منطقه‌ای فراهم می‌کند که می‌توان از آن برای زمینه‌سازی این چارچوب فرهنگی نوظهور استفاده کرد.

جابه‌جایی فصلی، تداوم چشمگیر در فرهنگ مادی و بهره‌برداری مستمر از منابع متنوع گیاهی و جانوری وحشی، هم در فاز زرزی قدیم^{۲۷} (حدود ۲۰ تا ۱۵ هزار سال پیش) و هم در فاز زرزی جدید^{۲۸} (از ۱۵ تا ۱۲.۷ هزار سال پیش) تداوم داشته است (شکل ۶). از نظر طبقه‌بندی متعارف، دوره زرزی جدید با افزودن میکرولیت‌های هندسی^{۲۹} و ادوات سنگی^{۳۰} به مجموعه‌ی دست‌افزارهای سنگی شناخته می‌شود؛ امری که به‌طور سنتی با گسترش راهبردهای بهره‌برداری از زمین و معیشت، در زمان تغییرات محیطی قابل توجه (افزایش دما و بارش) که بین دوره‌های زمانی اواخر دوره یخچالی^{۳۱} و بولینگ-آلرود رخ داده است، مرتبط دانسته می‌شود (Olszewski, 2012; Zeder, 2024b). با این حال، بازبینی اخیر مجموعه‌های کلیدی دست‌افزارهای سنگی زرزی نشان می‌دهد که ویژگی بنیادین (از نظر نوع و فراوانی ابزارها) بین ۱۹.۶ تا ۱۳ هزار سال پیش تا حد زیادی بدون تغییر باقی مانده است و احتمالاً تنها افزایش اندکی در نسبت میکرولیت‌های هندسی در فازهای متأخرتر مشاهده می‌شود (Asouti et al. 2020). در عوض، فاز زرزی جدید قطعاً شاهد افزایش تعداد سکونتگاه‌ها بوده که از کوهپایه‌های زاگرس در اقلیم کردستان عراق تا زاگرس جنوبی در ایران گسترش یافته بوده است (Zeder, 2024b). به‌طور مشخص‌تر، افزایش بارش‌ها در آغاز دوره بولینگ-آلرود که از داده‌های رکورد KR19-3 استنباط شده است، دقیقاً با اشغال مجدد (فاز ۳) محوطه دارای تاریخ‌گذاری دقیق غار پاله‌گاورا^{۳۲} هم‌پوشانی دارد (Asouti et al. 2020)؛ پاله‌گاورا یک اردگاه فصلی بهاره-تابستانه پایدار در دوره زرزی است که در فاصله ۱۴۰ کیلومتری غار حه‌ساروک و در ارتفاعی مشابه در کوهپایه‌های زاگرس واقع شده است (شکل ۶). در اینجا، فاز ۳ پس از یک وقفه در سکونت رخ می‌دهد که با کاهش دسترسی به منابع گیاهی محلی مرتبط بوده است (Asouti et al. 2020). داده‌های باستان‌جانورشناسی و باستان‌گیاه‌شناسی مربوط به فاز ۳ نیز نشان‌دهنده تردد متمرکزتر و متناوب‌تر در مقایسه با فاز ۲ و نیز، در هماهنگی با رکورد KR19-3، نشان‌دهنده شرایط مرطوب‌تر است. جالب توجه است که مجموعه بقایای درشت گیاهی^{۳۳} از پاله‌گاورا نشان می‌دهد که در طول فازهای مختلف سکونت، پوشش گیاهی منطقه کوهپایه‌ای زاگرس شامل جنگل‌های باز متشکل از بادام-بلوط^{۳۴} و پسته^{۳۵}، همراه با نسبت‌های متغیری از گندمیان و بقولات درشت دانه و ریز دانه بوده است (Asouti et al. 2020). این ترکیب مشابه با پوشش گیاهی طبیعی امروزی است (Ghazanfar and McDaniel 2016)، اما با حضور گونه‌های مقاوم به سرما و خشکی و فقدان گونه‌های گرمادوست^{۳۶} و رطوبت‌دوست^{۳۷} است. این امر گواهی بر اقلیم سردتر و خشک‌تر است که با مقادیر پیش از هولوسن در رکورد $\delta^{13}C$ در KR19-3 مطابقت دارد (شکل ۶)، اما شرایط نسبت به آنچه از داده‌های گرده‌شناسی دریاچه زریوار استنباط می‌شود، کمتر خشن بوده است (Van Zeist and Bottema 1977). دریاچه زریوار که در ارتفاع بالاتر در زاگرس داخلی واقع شده است، در بازه زمانی ۱۸ تا ۱۲.۶ هزار سال پیش، غلبه استپ درختچه‌ای تاج‌خروسیان-درمنه^{۳۸} را نشان می‌دهد (شکل ۶)؛ هرچند از ۱۴ هزار سال پیش، افزایش اندکی در گونه پسته مشاهده می‌شود. پوشش گیاهی استپی با نسبت بسیار اندک از درختان، نیز در طول دوره بولینگ-آلرود در دریاچه وان (Wick et al. 2003) واقع در ارتفاعات فلات آناتولی شرقی، تداوم

²⁷ Early Zarzian

²⁸ Late Zarzian

²⁹ Geometric Microliths

³⁰ Ground stone tools

³¹ Late Glacial

³² Palegawra

³³ Macrobotanical

³⁴ *Amygdalus-Quercus*

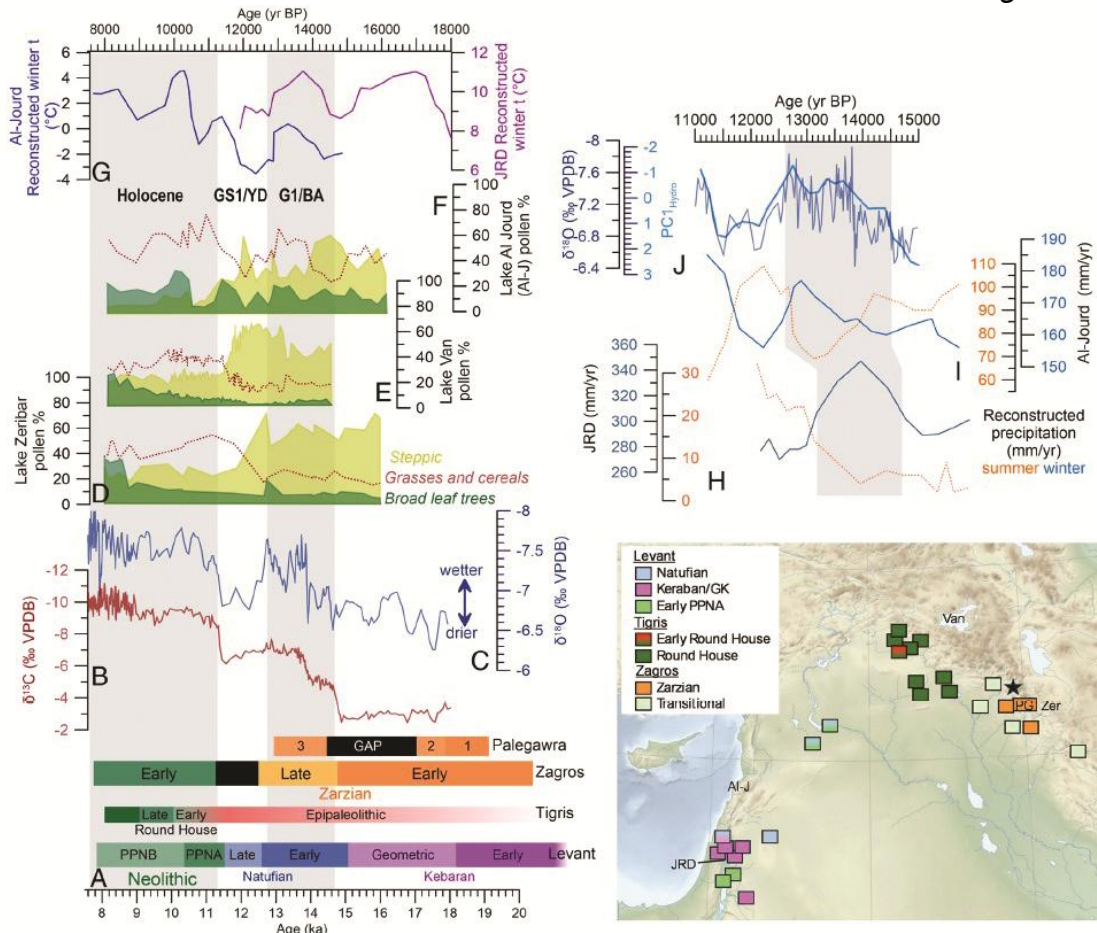
³⁵ *Pistacia*

³⁶ Thermophilous

³⁷ Hygrophilous

³⁸ *Chenopodiaceae-Artemisia*

داشته است (شکل ۶). در مقابل، الگوی تغییرات بارش در دوره زمانی بولینگ-آلرود بر اساس رکورد ما، با الگوی کاهش پوشش گیاهی استپی و افزایش گیاهان علفی در رکورد گرده دریاچه ال-جورد^{۳۹} (Cheddadi and Khater 2016) در جنوب لوانت همخوانی بیشتری دارد (شکل ۶)؛ الگویی که با توسعه جنگل‌های باز پسته-بادام^{۴۰} و حذف تدریجی عناصر استپی مرتبط است. به‌ویژه، هر دو شاخص $\delta^{18}O$ و PC1(Hydro) در رکورد KR19-3، شباهت زیادی به بازسازی مبتنی بر گرده از الگوهای بارش زمستانه در ال-جورد دارند (Langgut et al. 2021) (شکل ۶).



شکل ۶. جایگاه رکورد KR19-3 در چارچوب محیطی و فرهنگی منطقه. بخش سمت چپ: مقایسه میان (A) فازهای فرهنگی در لوانت، زاگرس و سرچشمه‌های رود دجله (فازها برگرفته از Zeder, 2024a). (B) مقادیر $\delta^{13}C$ در رکورد KR19-3. (C) مقادیر $\delta^{18}O$ در رکورد KR19-3. (D) رکورد گرده‌شناسی دریاچه زریوار (Zer) (Van) (Zeist and Bottema, 1977). (E) رکورد گرده‌شناسی دریاچه وان (Wick et al., 2003). (F) رکورد گرده‌شناسی دریاچه ال-جورد (Al-J) (Cheddadi and Khater, 2016). (گیاهان استپی: درمنه و تاج‌خروسیان؛ گندمیان و غلات؛ گندمیان و غلات اهلی؛ درختان پهن‌برگ: عمدتاً بلوط). (G) دمای زمستانه بازسازی‌شده بر اساس داده‌های گرده‌شناسی از دریاچه ال-جورد (Cheddadi and Khater, 2016) و رود اردن-دوریجات (JRD) (Langgut et al., 2021). نواحی سایه‌دار مشابه آنچه در شکل‌های ۲ تا ۴ آمده است. بخش سمت راست بالا: مقایسه میان بارش تابستانه و زمستانه بازسازی‌شده بر اساس داده‌های گرده‌شناسی از (H) JRD (I) ال-جورد و (J) مقادیر $\delta^{18}O$ و PC1_Hydro در رکورد KR19-3. سمت راست پایین: نقشه هلال حاصلخیز که موقعیت برخی از محوطه‌های کلیدی فراپارینه‌سنگی، نوسنگی انتقالی و نوسنگی بدون سفال قدیم را در سه منطقه مورد مطالعه نشان می‌دهد (Zeder, 2024a; Zeder, 2024b). PG = غار پاله‌گورا. ستاره سیاه نشان‌دهنده غار حساروک

تغییر به سمت شرایط خشک‌تر و غبارآلودتر در آغاز دوره دریاس جوان، همزمان با متروک شدن غار پاله‌گورا و به طور کلی با نبود شواهد سکونت در سراسر زاگرس در طول این دوره زمانی، همراه است. این امر می‌تواند ناشی از کاهش جمعیت یا اتخاذ راهبردهای سکونت متحرک‌تر یا گذری باشد که در سوابق باستان‌شناختی به راحتی حفظ نمی‌شوند (Conati Barbaro et al. 2019; Zeder 2024b). تنها از طریق کاوش‌های جدید و پیمایش‌های میدانی متمرکز است که می‌توان این مسئله حیاتی را روشن کرد. در مقیاس منطقه‌ای، بازسازی‌های کمی مبتنی بر گرده از منطقه لوانت، به سرمایه کلی طی دوره دریاس جوان اشاره دارند، اما نشان‌دهنده خشکی

³⁹ Al-Jourd

⁴⁰ Pistacia-Amygdalus

مفرط نیستند؛ به‌طوری که کاهش تضاد فصلی، باعث شده است تا کاهش بارش‌های زمستانه تا حدودی توسط افزایش بارش در تابستان جبران شود (Cheddadi and Khater 2016; Langgut et al. 2021) (شکل ۶).

در مقابل، در دریاچه‌های زیروار و وان، افزایش عناصر استیسی در برابر عناصر علفی و ناپدید شدن تقریباً کامل گونه‌های درختی، نشان‌دهنده شرایط بسیار سرد و خشک است. در طول این دوره زمانی، رکوردهای $\delta^{18}\text{O}$ و Mg در نمونه KR19-3 بیانگر شرایط خشک‌تر است که احتمالاً با کاهش نفوذ بارش‌های تابستانه، با دور شدن از سواحل مدیترانه مرتبط است. همزمان، از رکورد $\delta^{13}\text{C}$ در نمونه KR19-3 می‌توان پایداری نسبی شرایط خاک را استنباط کرد، که تنها یک توقف یا بازگشت جزئی در روند افزایش، پس از دوره آخرین بیشینه یخچالی، در فرآیند خاک‌زایی^{۴۱} و فعالیت زیستی خاک را نشان می‌دهد (شکل ۶). اگرچه این امر نشان‌دهنده عدم وقوع افت شدید دمای منطقه‌ای طی دوره دریاچه جوان است، اما همچنین می‌تواند بیانگر این باشد که تغییرات در رطوبت مؤثر خاک، تحت شرایط خنک‌تر، در اثر کاهش تبخیر و تعرق، تعدیل شده است.

سکونت مجدد منطقه زاگرس در گذار از دوره دریاچه جوان به هولوسن با سرعتی بالا آغاز شد؛ این امر با یک فرهنگ مادی انتقالی همراه بود که سنت زرزی را به دوره نوسنگی بدون سفال متعاقب آن، پیوند می‌داد و شباهت‌های فزاینده‌ای با افق خانه‌های گرد در حوضه آبریز بخش بالایی دجله در همان دوران داشت (Matthews et al. 2020; Zeder 2024b). با این حال، جدیدترین شواهد باستان‌شناختی از دوره نوسنگی بدون سفال قدیم در زاگرس - که کاملاً در بازه زمانی گرم‌تر و مرطوب‌تر هولوسن قرار دارد - نشان می‌دهد که دست‌کم بخشی از این جوامع همچنان متحرک بوده‌اند و در فصول مختلف سال، مکرراً به مکان‌های مشخصی بازمی‌گشتند (Mortensen 2014). این سنت هنوز هم امروزه در منطقه مشاهده می‌شود (Hole and Amanolahi-Baharvand 2021).

راهبردهای سکونتی متفاوتی که گردآورندگان خوراک سنت زرزی اتخاذ کردند، نه تنها با روستاهای ایجادشده دوره‌های ناتوفی قدیم و جدید در منطقه لوانت تفاوت دارد (Belfer-Cohen, 1991)، بلکه با نخستین شواهد مربوط به سکونت در تمام طول سال در سرچشمه‌های بخش بالایی دجله در شرق ترکیه - که با قاطعیت به اوج دوره دریاچه جوان نسبت داده شده است - نیز در تضاد است (Benz et al. 2017). این تفاوت‌ها را نمی‌توان به انزوای نسبت داد، زیرا توزیع بقایای مادی (ابسیدین و صدف‌های دریایی) بیانگر وجود پیوندهای منطقه‌ای (در مقیاس کل هلال حاصلخیز) با پیچیدگی متوسط است (Zeder 2024a; Zeder 2024b). متأسفانه، رکوردهای غارها و دریاچه‌های لوانت و ترکیه از کنترل گاهنگاری مناسب برخوردار نیستند و یا در طول بازه‌های زمانی بولینگ-آلرود وضوح زمانی پایینی دارند (شکل ۳)؛ امری که مانع از ارزیابی دقیق الگوهای هیدرولوژیکی منطقه‌ای می‌شود. با این وجود، مقایسه رکورد KR19-3 با رکوردهای دیرین‌اقلیم منطقه‌ای، مؤید وجود گرادیان‌های شدید بارش، میان منطقه لوانت و کوهپایه‌های زاگرس در دوره بولینگ-آلرود نیست؛ بلکه در عوض، شباهت شدیدی را میان بارش‌های کوهپایه‌های زاگرس و رکوردهای بارش‌های زمستانه در منطقه لوانت برجسته می‌کند (شکل ۶). این موضوع با این دیدگاه که فقدان سکونتگاه‌های دائمی زرزی، ناشی از تداوم شرایط نزدیک به یخچالی در بخش شرقی هلال حاصلخیز تا آغاز دوره هولوسن بوده است، در تضاد است.

برای توضیح تنوع الگوهای سکونتی، این فرضیه مطرح شده است که توپوگرافی منحصربه‌فرد منطقه کوهپایه‌ای، موزاییکی از محیط‌های دارای محدودیت فضایی و در عین حال غنی از منابع ایجاد کرده است. اگرچه این محیط‌ها برای حمایت از سکونتگاه‌های بزرگ و تمام‌فصل، مناسب نبودند، اما موجب تشویق جابه‌جایی شدند و به مردم اجازه دادند تا از منابع فصلی موجود در ارتفاعات و کناریوم‌های^{۴۲} مختلف، نظیر زیستگاه‌هایی چون جنگل‌های باز، علف‌زارها و حاشیه‌های رودخانه‌های بهره‌برداری کنند (Asouti et al. 2020; Conati). رکورد KR19-3 با برجسته کردن تغییرپذیری شدید در میزان بارش، و احتمالاً در توزیع فصلی بارندگی در مقیاس‌های چنددهه‌ای تا صدساله در طول دوره بولینگ-آلرود، بُعدی زمانی به این تصویر می‌افزاید؛ امری که احتمالاً باعث ایجاد تغییرات متناوب در مکان، تنوع و دسترسی به منابع و همچنین ایجاد پناهگاه‌های بوم‌شناختی موقت شده است. هنگامی که این موضوع در پرتو نظریه تاب‌آوری مورد بررسی قرار می‌گیرد (Redman, 2005; Rosen and Rivera-Collazo, 2012) [یعنی نظریه‌ای درباره اینکه یک سیستم تا چه حد "قادر است اختلال را جذب کرده و ضمن تجربه تغییر، خود را سازماندهی مجدد کند تا اساساً همان عملکرد، ساختار، هویت و بازخوردها را حفظ نماید"] (Redman, 2005)، این امر تأکید می‌کند که تغییرپذیری شدید اقلیمی در دوره بولینگ-آلرود، در کنار ناهمگونی بوم‌شناختی ذاتی اکوسیستم زاگرس، موجب تقویت تجربیات گسترده و ظریفی در مورد چگونگی پاسخ به تغییرات در توزیع و در دسترس بودن منابع در مقیاس خرد (یعنی در

^{۴۱} Pedogenesis

^{۴۲} Ecotones: پهنه‌های گذار میان دو زیست‌بوم (مترجمان)

مقیاس یک نسل انسانی) شده است. این فرآیند احتمالاً منجر به ایجاد پیوندهای پایدار با چشم‌انداز، سنت‌های دیرپا در استفاده از محوطه‌ها، رفتارهای تکرارشونده و تثبیت تدریجی یک هویت جمعی شده است (Asouti et al. 2020)؛ اما در عین حال، سطح بالایی از انعطاف‌پذیری اجتماعی را نیز حفظ کرده که پتانسیل سازگاری با تنش‌های محیطی را در مقیاس کلان (یعنی در مقیاس دوره‌های زمانی اقلیمی) فراهم می‌آورد. در نتیجه، این امر به‌طور بالقوه منجر به افزایش تاب‌آوری جوامع زرزی در طول شرایط اقلیمی خشک‌تر دوره دریا س جوان شده است.

ترکیب انعطاف‌پذیری و حافظه بلندمدت جوامع زرزی جدید با شروع سریع شرایط محیطی گرم‌تر و مرطوب‌تر هولوسن، می‌توانسته منجر به مرحله‌ای از نوآوری فرهنگی شود و در نتیجه توسعه تدریجی راهبردهای جدید استقرار و معیشتی را به دنبال داشته باشد. اما همچنان عناصر اجتماعی و فرهنگی حیاتی مرتبط با جابه‌جایی و بهره‌برداری گسترده از محیط را حفظ کند. به عبارت دیگر، فرآیند نوسنگی شدن در زاگرس را می‌توان به عنوان بازآفرینی سنت پیشین تفسیر کرد که آگاهانه راهبردهای استقرار جایگزین یکجانشینی را برگزید، همراه با عناصر احتمالی نوآوری که برای زنده ماندن در شرایط ناپایدار محیطی دوره دریا س جوان معرفی شدند. این نوآوری‌ها سپس در گذار از پلیستوسن به هولوسن، به دلیل شرایط پایدارتر اقلیمی و محیطی که اکوسیستم‌های محلی را برای حمایت از کاربری اراضی کشاورزی و دامپروری مناسب‌تر ساخت، به کار گرفته شدند (Stein et al. 2025).

رکوردهای KR19-3 نه تنها بینشی در مورد گرادیان‌های محیطی و سازگاری‌های جوامع شکارورز-گردآورنده فراپارینه‌سنگی در هلال حاصلخیز طی بستر پویای محیطی پلیستوسن پسین ارائه می‌دهد، بلکه همچنین بر این نکته تأکید می‌کند که تغییرات اقلیمی جهانی، اثرات محلی‌شده‌ای بر فرآیندهای سطحی و در دسترس بودن منابع طبیعی اعمال کرده‌اند؛ این اثرات ممکن است پاسخ‌های اجتماعی و فرهنگی متفاوتی را برانگیخته باشند. با توجه به پیش‌بینی‌های مدل‌های اقلیمی برای منطقه، که حاکی از افزایش دما و کاهش بارندگی در دهه‌های آینده است (Al-Ansari et al. 2014)، نتایج ما چارچوب بهتری برای فهم تأثیر بالقوه این تغییرات بر جمعیت‌های امروزی این منطقه فراهم می‌کند.

روش‌شناسی

نمونه KR19-3 یک استالاگمیت به طول ۱۷۰ میلی‌متر است که از کلسیت ستونی کشیده تشکیل شده است (ضمیمه اطلاعات تکمیلی، بخش ۴۳). مدل سنی-عمقی، با استفاده از روش مونت کارلو بی‌زی^{۴۴} (Corrick et al. 2020) به دست آمده و مبتنی بر ۲۱ سن‌سنجی اورانیوم-توریوم (U-Th) است که توسط دستگاه MC-ICP-MS انجام شده است (مجموعه داده ۱). تحلیل‌های ایزوتوپ پایدار کربن و اکسیژن توسط دستگاه IRMS، بر روی نمونه‌های فرعی پودری به وزن ۰.۵ میلی‌گرم که در فواصل ۰.۲۵ میلی‌متری در امتداد محور رشد نمونه برداشته شده بودند، انجام شد که منجر به میانگینی با وضوح زمانی ۱۳ سال در دوره مورد مطالعه (۱۸ تا ۷.۵ هزار سال پیش) گردید (مجموعه داده ۲). ترکیب عناصر کمیاب (منیزیم، استرانسیم، باریوم، سدیم، اورانیوم، سرب، روی، فسفر) با استفاده از روش لیزر ابلایش ICP-MS و در امتداد ترانسکت‌های موازی با مسیر ایزوتوپ‌های پایدار، با فاصله ۲ میلی‌متر از آن، تحلیل شد. سری‌های عنصری با استفاده از یک پنجره میانه ۱۰ نقطه‌ای^{۴۵} هموارسازی شدند و دارای میانگینی با وضوح زمانی ۱۰ سال هستند (مجموعه داده ۳). اندازه‌گیری‌های ایزوتوپ استرانسیم با استفاده از دستگاه MC-ICP-MS بر روی ۱۷ نمونه از پودرهای باقی‌مانده از تحلیل‌های ایزوتوپ پایدار انجام شد.

^{۴۳} برای اطلاعات بیشتر به ضمیمه مقاله اصلی، مراجعه کنید.

^{۴۴} Bayesian Monte Carlo

^{۴۵} 10pt median window

References

- Al-Ansari N. A. et al. (2014). Climate change and future long-term trends of rainfall at north-eastern part of Iraq. *J. Civ. Eng. Archit.* 8, 790–805.
- Al-Manmi, D. A. M. A., Ismaeel, S. B., Altaweel, M. (2019). Reconstruction of palaeoclimate in Shalaih Cave, SE of Sangaw, Kurdistan Province of Iraq. *Palaeogeogr. Palaeoclimatol. Palaeoecol.* 524, 262–272.
- Almogi-Labin A. et al. (2009). Climatic variability during the last ~ 90 ka of the southern and northern Levantine Basin as evident from marine records and speleothems. *Quat. Sci. Rev.* 28, 2882–2896.
- Asioli A. et al. (2001). Submillennial scale climatic oscillations in the central Adriatic during the Lateglacial: Palaeoceanographic implications. *Quat. Sci. Rev.* 20, 1201–1221.
- Asouti E. et al. (2020). The Zagros epipalaeolithic revisited: New excavations and 14C dates from Palegawra cave in Iraqi Kurdistan. *PLoS One* 15, e0239564.
- Attiya, A. A., Jones, B. G. (2020). Assessment of mineralogical and chemical properties of airborne dust in Iraq. *SN Appl. Sci.* 2, 1614.
- Awadh S. M. (2012). Geochemistry and mineralogical composition of the airborne particles of sand dunes and dust storms settled in Iraq and their environmental impacts. *Environ. Earth Sci.* 66, 2247–2256.
- Ayalon, A., Bar-Matthews, M., Kaufman, A. (1999). Petrography, strontium, barium and uranium concentrations, and strontium and uranium isotope ratios in speleothems as palaeoclimatic proxies: Soreq Cave. *Israel. Holocene* 9, 715–722.
- Baker A. et al. (2016). What determines the calcium concentration of speleothem-forming
- Baker A. et al. (2019). Global analysis reveals climatic controls on the oxygen isotope composition of cave drip water. *Nat. Comm* 10, 2984.
- Bar-Yosef O. (1998). On the nature of transitions: The Middle to Upper Palaeolithic and the Neolithic revolution. *Camb. Archaeol. J.* 8, 141–163.
- Belfer-Cohen A. (1991). The natufian in the Levant. *Annu. Rev. Anthropol.* 20, 167–186.
- Benz M. et al. (2017). A burnt pit house, large scale roasting, and enigmatic Epipaleolithic structures at Kortik Tepe, Southeastern Turkey. *Neo-Lithics* 17, 3–12.
- Box M. R. et al. (2008). Changes in the flux of Saharan dust to the East Mediterranean Sea since the last glacial maximum as observed through Sr-isotope geochemistry. *Mineral. Mag.* 72, 307–311.
- Carolin S. A. et al. (2019). Precise timing of abrupt increase in dust activity in the Middle East coincident with 4.2 ka social change. *Proc. Natl. Acad. Sci. U.S.A.* 116, 67–72.
- Cheddadi, R., Khater, C. (2016). Climate change since the last glacial period in Lebanon and the persistence of Mediterranean species. *Quat. Sci. Rev.* 150, 146–157.
- Cheng H. et al. (2020). Timing and structure of the Younger Dryas event and its underlying climate dynamics. *Proc. Natl. Acad. Sci. U.S.A.* 117, 23408–23417.
- Clark P. U. et al. (2012). Global climate evolution during the last deglaciation. *Proc. Natl. Acad. Sci. U.S.A.* 109, E1134–E1142.
- Columbu A. et al. (2022). Central Mediterranean rainfall varied with high northern latitude temperatures during the last deglaciation. *Commun. Earth Environ.* 3, 181.
- Combourieu-Nebout N. et al. (1998). A high-resolution record of the last deglaciation in the Central Mediterranean Sea: Palaeovegetation and palaeohydrological evolution. *Quat. Sci. Rev.* 17, 303–317.
- Conati Barbaro C. et al. (2019). The prehistory and protohistory of the northwestern region of Iraqi Kurdistan: Preliminary results from the first survey campaigns. *Paléorient* 45, 207–229.
- Corrick E. C. et al. (2020). Synchronous timing of abrupt climate changes during the last glacial period. *Science* 369, 963–969.
- Dansgaard W. (1964). Stable isotopes in precipitation. *Tellus* 16, 436–468.
- Dean J. R. et al. (2015). Eastern Mediterranean hydroclimate over the late glacial and Holocene, reconstructed from the sediments of Nar lake, central Turkey, using stable isotopes and carbonate mineralogy. *Quat. Sci. Rev.* 124, 162–174.
- Dredge J. et al. (2013). Cave aerosols: Distribution and contribution to speleothem geochemistry. *Quat. Sci. Rev.* 63, 23–41.
- drip waters? *Glob. Planet. Change* 143, 152–161.
- Engelbrecht, J. P., Jayanty, R. K. M. (2013). Assessing sources of airborne mineral dust and other aerosols in Iraq. *Aeolian Res.* 9, 153–160.
- Fairchild, I. J., Treble P. C. (2009). Trace elements in speleothems as recorders of environmental change. *Quat. Sci. Rev.* 28, 449–468.
- Fleitmann D. et al. (2009). Timing and climatic impact of Greenland interstadials recorded in stalagmites from northern Turkey. *Geophys. Res. Lett.* 36, 2009GL040050.

- Fleitmann D. et al. (2025). Mid-holocene hydroclimatic optimum recorded in a stalagmite from Shalaih Cave, northern Iraq. *Quat. Sci. Rev.* 356, 109286.
- Flohr P. et al. (2017). Late holocene droughts in the Fertile Crescent recorded in a speleothem from northern Iraq. *Geophys. Res. Lett.* 44, 1528–1536.
- Fohlmeister J. et al. (2020). Main controls on the stable carbon isotope composition of speleothems. *Geochim. Cosmochim. Acta* 279, 67–87.
- Fohlmeister J. et al. (2023). Global reorganization of atmospheric circulation during Dansgaard-Oeschger cycles. *Proc. Natl. Acad. Sci. U.S.A.* 120, e2302283120.
- Frumkin, A., Stein, M. (2004). The Sahara-East Mediterranean dust and climate connection revealed by strontium and uranium isotopes in a Jerusalem speleothem. *Earth Planet. Sci. Lett.* 217, 451–464.
- Ghazanfar, S. A., McDaniel, T. (2016). Floras of the Middle East: A quantitative analysis and biogeography of the flora of Iraq. Ed. J. Bot. 73, 1–24.
- Gherardi J. M. et al. (2009). Glacial–interglacial circulation changes inferred from $^{231}\text{Pa}/^{230}\text{Th}$ sedimentary record in the North Atlantic region. *Paleoceanography* 24, 1–14.
- Goede, A., McCulloch, M., McDermott, F., Hawkesworth, C. (1998). Aeolian contribution to strontium and strontium isotope variations in a Tasmanian speleothem. *Chem. Geol.* 149, 37–50.
- Greenacre M. et al. (2022). Principal component analysis. *Nat. Rev. Methods Primers* 2, 100.
- He C. et al. (2021). Hydroclimate footprint of pan-Asian monsoon water isotope during the last deglaciation. *Sci. Adv.* 7, eabe2611.
- Heiri, O., Millet, L. (2005). Reconstruction of late glacial summer temperatures from chironomid assemblages in Lac Lautrey (Jura, France). *J. Quat. Sci.* 20, 33–44.
- Hole, F., Amanolahi-Baharvand, S. (2021) Tribal Pastoralists in Transition: The Baharvand of Luristan, Iran (University of Michigan Press).
- Ibáñez González-Urquijo, J. J., Teira-Mayolini, J., Lazuen, L. C. (2018). The emergence of the Neolithic in the Near East: A protracted and multi-regional model. *Quat. Int.* 470, 226–252.
- Ivy-Ochs S. et al. (2006). Glacier response in the European Alps to Heinrich event 1 cooling: The Gschnitz stadial. *J. Quat. Sci.* 21, 115–130.
- Jassim, R. Z., Al-Badri, A. S. (2019). Mineral resources and occurrences of sodium chloride in Iraq: An overview. *Iraqi Bull. Geol. Mining.* 8, 263–287.
- Kunkelova T. et al. (2022). Dust sources in Westernmost Asia have a different geochemical fingerprint to those in the Sahara. *Quat. Sci. Rev.* 294, 107717.
- Langgut, D., Cheddadi, R., Sharon, G. (2021). Climate and environmental reconstruction of the Epipaleolithic Mediterranean Levant (22.0–11.9 ka cal. BP). *Quat. Sci. Rev.* 270, 107170.
- Lehman, S. J., Keigwin, L. D. (1992). Sudden changes in North Atlantic circulation during the last deglaciation. *Nature* 356, 757–762.
- Lelieveld J. et al. (2012). Climate change and impacts in the Eastern Mediterranean and the Middle East. *Clim. Change* 114, 667–687.
- Leng, M. J., Roberts, N., Reed, J. M., Sloane, H. J. (1999). Late Quaternary palaeohydrology of the Konya Basin, Turkey, based on isotope studies of modern hydrology and lacustrine carbonates. *J. Paleolimnol.* 22, 187–204.
- Lü, Q. Q., Chen, Y. X., Henderson, J., Bayon, G. (2023). A large-scale Sr and Nd isotope baseline for archaeological provenance in Silk Road regions and its application to plant-ash glass. *J. Archaeol. Sci.* 149, 105695.
- Matthews, R., Matthews, W., Raheem, K. R., Richardson, A. (Eds.). (2020). The Early Neolithic of the Eastern Fertile Crescent: Excavations at Bestansur and Shimshara, Iraqi Kurdistan. Oxbow Books.
- McGee, D., Broecker, W. S., Winckler, G. (2010). Gustiness: The driver of glacial dustiness? *Quat. Sci. Rev.* 29, 2340–2350.
- Menviel, L., Timmermann, A., Timm, O. E., Mouchet, A. (2011). Deconstructing the last glacial termination: The role of millennial and orbital-scale forcings. *Quat. Sci. Rev.* 30, 1155–1172.
- Mohammadzadeh, H., Eskandari Mayvan, J., Heydarizad M. (2020). The effects of moisture sources and local parameters on the $\delta^{18}\text{O}$ and $\delta^2\text{H}$ contents of precipitation in the west of Iran and the east of Iraq. *Tellus. B Chem. Phys. Meteorol.* 72, 1–15.
- Mohtadi M. et al. (2014). North Atlantic forcing of tropical Indian Ocean climate. *Nature* 509, 76–80.
- Mortensen, P. (2014). Excavations at Tepe Guran: The Neolithic Period (Peeters, 2014).
- Namdari S. et al. (2018). Impacts of climate and synoptic fluctuations on dust storm activity over the Middle East. *Atmos. Environ.* 173, 265–276.
- Naughton F. et al. (2019). Coupled ocean and atmospheric changes during Greenland stadial 1 in southwestern Europe. *Quat. Sci. Rev.* 212, 108–120.
- Olszewski D. I. (2012). The zarzian in the context of the Epipaleolithic Middle East. *Int. J. Humanities* 19, 1–20.

- Osman M. B. et al. (2021). Globally resolved surface temperatures since the last glacial maximum. *Nature* 599, 239–244.
- Rasmussen S. O. et al. (2014). A stratigraphic framework for abrupt climatic changes during the last glacial period based on three synchronized Greenland ice-core records: Refining and extending the INTIMATE event stratigraphy. *Quat. Sci. Rev.* 106, 14–28.
- Redman, C. L. (2005). Resilience theory in archaeology. *Am. Anthropol.* 107, 70–77.
- Regattieri E. et al. (2023). Neolithic hydroclimatic change and water resources exploitation in the Fertile Crescent. *Sci. Rep.* 13, 45.
- Roberts N. et al. (2001). The tempo of Holocene climatic change in the eastern Mediterranean region: New high-resolution crater-lake sediment data from central Turkey. *Holocene* 11, 721–736.
- Roberts N. et al. (2018). Human responses and non-responses to climatic variations during the last Glacial-Interglacial transition in the eastern Mediterranean. *Quat. Sci. Rev.* 184, 47–67.
- Rosen, A. M., Rivera-Collazo, I. (2012). Climate change, adaptive cycles, and the persistence of foraging economies during the late Pleistocene/Holocene transition in the Levant. *Proc. Natl. Acad. Sci. U.S.A.* 109, 3640–3645.
- Safaierad R. et al. (2020). Elevated dust depositions in West Asia linked to ocean–atmosphere shifts during North Atlantic cold events. *Proc. Natl. Acad. Sci. U.S.A.* 117, 18272–18277.
- Sebastian T. et al. (2023). A 50 kyr record of eolian sedimentation in the Eastern Arabian Sea-Dust deposition changes synchronous with the Northern Hemisphere climatic oscillations. *Mar. Geol.* 459, 107046.
- Shakun J. D. et al. (2012). Global warming preceded by increasing carbon dioxide concentrations during the last deglaciation. *Nature* 484, 49–54.
- Sharifi A. et al. (2018). Early-holocene greening of the Afro-Asian dust belt changed sources of mineral dust in West Asia. *Earth Planet. Sci. Lett.* 481, 30–40.
- Soleimani M. et al. (2023). Stalagmite evidence of last glacial maximum to early holocene climate variability in southwestern Iran. *J. Quat. Sci.* 38, 308–318.
- Stein, M., Goring-Morris, N., Dor, Y. B., Erel, Y. (2025). Environmental setting of the neolithic agricultural revolution across the Fertile Crescent. *Quat. Sci. Rev.* 355, 109265.
- Stevens, L. R., Wright, Jr. H. E., Ito, E. (2001). Proposed changes in seasonality of climate during the lateglacial and holocene at Lake Zeribar. *Iran. Holocene* 11, 747–755.
- Tremaine, D. M., Froelich, P. N., Wang, Y. (2011). Speleothem calcite farmed in situ: Modern calibration of $\delta^{18}\text{O}$ and $\delta^{13}\text{C}$ paleoclimate proxies in a continuously-monitored natural cave system. *Geochim. Cosmochim. Acta.* 75, 4929–4950.
- Ünal-İmer E. et al. (2015). An 80 kyr-long continuous speleothem record from Dim Cave, SW Turkey with paleoclimatic implications for the Eastern Mediterranean. *Sci. Rep.* 5, 13560.
- Vadsaria T. et al. (2022). Freshwater influx to the Eastern Mediterranean Sea from the melting of the Fennoscandian ice sheet during the last deglaciation. *Sci. Rep.* 12, 8466.
- Van Zeist, W., Bottema, S. (1977). Palynological investigations in western Iran. *Palaeohis.* 19, 85.
- Verheyden, S., Nader, F. H., Cheng, H. J., Edwards, L. R., Swennen, R. (2008). Paleoclimate reconstruction in the Levant region from the geochemistry of a Holocene stalagmite from the Jeita cave. *Lebanon. Quat. Res.* 70, 368–381.
- Waelbroeck C. et al. (2011). The timing of deglacial circulation changes in the Atlantic. *Paleoceanography* 26, 2010PA002007.
- Wick, L., Lemcke, G., Sturm, M. (2003). Evidence of Lateglacial and Holocene climatic change and human impact in eastern Anatolia: High-resolution pollen, charcoal, isotopic and geochemical records from the laminated sediments of Lake Van, Turkey. *Holo.* 13, 665–675.
- Zeder M. A. (2011). The origins of agriculture in the Near East. *Curr. Anthropol.* 52, S221–S235.
- Zeder M. A. (2024a). Out of the shadows: Reestablishing the Eastern Fertile Crescent as a center of agricultural origins: Part 1. *J. Archaeol. Res.* 33, 1–56.
- Zeder M. A. (2024b). Out of the shadows: Reestablishing the Eastern Fertile Crescent as a center of agricultural origins: Part 2. *J. Archaeol. Res.* 33, 159–247.
- Zittis G. et al. (2022). Climate change and weather extremes in the Eastern Mediterranean and Middle East. *Rev. Geophys.* 60, e2021RG000762.



ابسیدین و شبکه‌های ارتباطی استقرارهای اولیه

آرسام شهبازی^۱

چکیده

دست‌افزارهای سنگی از قدیمی‌ترین دست‌ساخته‌های بشر به شمار می‌روند که در دوران پیش از تاریخ برای شکار، برش و دیگر فعالیت‌های روزمره مورد استفاده قرار می‌گرفتند. این دست‌افزارها از انواع مختلف سنگ ساخته می‌شدند که یکی از مهم‌ترین آن‌ها، ابسیدین، نوعی سنگ آتشفشانی است. اهمیت ابسیدین تنها به مناسب بودن آن برای ساخت دست‌افزار محدود نمی‌شود؛ منابع زمین‌شناختی این سنگ پراکندگی محدودی دارند و کشف دست‌افزارها و مصنوعات ابسیدینی در فاصله‌های زیاد از این منابع می‌تواند شواهدی از جابه‌جایی مواد و ارتباط میان استقرارهای انسانی فراهم کند. ویژگی‌های ژئوشیمیایی ابسیدین نیز امکان منشأیابی مصنوعات و شناسایی منابع ماده خام آن‌ها را فراهم کرده و از این طریق می‌توان الگوهای پراکندگی و ارتباط میان جوامع پیشاتاریخی را بررسی کرد. پژوهش حاضر با مروری بر مطالعات انجام‌شده درباره ابسیدین در خاور نزدیک، به‌ویژه آناتولی و زاگرس، به بررسی منابع ابسیدین، شیوه‌های منشأیابی و الگوهای جابه‌جایی و مبادله آن در دوره نوسنگی می‌پردازد. بررسی این مطالعات نشان می‌دهد که پراکندگی ابسیدین تنها تابع فاصله جوامع از منابع ماده خام نبوده و عواملی مانند انتخاب‌های فرهنگی و سنت‌های فنی نیز در شکل‌گیری الگوهای استفاده و گردش آن نقش داشته‌اند. همچنین وجود ابسیدین غیربومی در یک محوطه را نمی‌توان به‌تنهایی شواهدی بر تجارت مستقیم دانست؛ بلکه این داده‌ها، در کنار مطالعات فناوری و گونه‌شناسی مصنوعات، می‌توانند در شناخت شبکه‌های ارتباطی و تعامل میان جوامع نوسنگی مؤثر باشند.

کلیدواژه‌ها: ابسیدین، آناتولی، دست‌افزارهای سنگی، استقرارهای اولیه، دست‌افزار، نوسنگی.

^۱ دانشجوی کارشناسی باستان‌شناسی پیش از تاریخ، دانشگاه تهران

مقدمه

با شروع دوره نوسنگی در هلال حاصلخیز، تغییرات عمده‌ای در جوامع انسانی پدیدار شد. انسان‌ها به تدریج از معیشت شکارگر-گردآورندگی به یکجانشینی و تولید غذا روی آوردند. اما پرسشی که در این زمینه مطرح می‌شود این است که آیا گروه‌های انسانی ساکن در مناطق مختلف از وجود یکدیگر آگاه بودند و چه نوع ارتباط و مبادلاتی میان آن‌ها وجود داشت. برای بررسی این پرسش‌ها می‌توان به بقایای مادی برجای‌مانده از این جوامع توجه کرد.

همه سنگ‌های موجود در طبیعت، به یک اندازه برای تولید دست‌افزارهای سنگی مناسب نیستند و برخی سنگ‌ها، به دلیل ویژگی‌های شکست و قابلیت مناسب برای تراشه‌برداری، برای تولید دست‌افزارهای سنگی مناسب‌ترند (Andrefsky 1998). یکی از مهم‌ترین این مواد خام، ابسیدین، نوعی سنگ آتشفشانی است. محدود بودن منابع زمین‌شناختی ابسیدین و امکان منشأیابی مصنوعات ساخته‌شده از آن، این ماده را به یکی از منابع مهم برای مطالعه ارتباطات میان جوامع پیش از تاریخ تبدیل کرده است. پژوهشگران با منشأیابی ابسیدین، یعنی شناسایی منبع زمین‌شناختی احتمالی مصنوعات ابسیدینی، کوشیده‌اند الگوهای جابه‌جایی این ماده و ارتباطات میان جوامع نوسنگی غرب آسیا را بررسی کنند. (Renfrew et al. 1966; Carter et al. 2013) هدف این مقاله، بررسی مطالعات انجام‌شده در زمینه ابسیدین در منطقه آناتولی و ابسیدین‌های به دست آمده از منابع خارج از این منطقه در راستای آشکارسازی رابطه بین این ماده و ارتباطات میان استقرارهاست.

دست‌افزارهای سنگی

دست‌افزارهای سنگی به ابزارهایی گفته می‌شود که سنگ ماده اصلی یا یکی از اجزای اصلی آن‌ها را تشکیل می‌دهد. انسان در دوره‌های مختلف از انواع سنگ برای ساخت طیف گسترده‌ای از دست‌افزارها، از جمله سرپیکان، سرنیزه و ابزارهای مرتبط با آسیاب کردن، استفاده کرده است. برای ساخت دست‌افزارهای سنگی تراشه‌ای نیز از مواد خام گوناگونی مانند چرت، چخماق، ابسیدین و برخی سنگ‌های آتشفشانی استفاده شده است (Al-Zubaidi et al. 2021).

در بسیاری از پژوهش‌های نیمه نخست قرن بیستم، اصطلاح «چخماق (flint)» به صورت کلی برای اشاره به طیفی از مواد خام مورد استفاده در ساخت مصنوعات سنگی به کار می‌رفت. بعدها، با گسترش مطالعات سنگ‌شناختی مواد خام، تلاش‌هایی برای ارائه طبقه‌بندی‌های دقیق‌تر صورت گرفت. پریخیستال بر اساس بررسی هزاران دست‌ساخته سنگی تراشه‌ای از جمهوری چک، اسلواکی، لهستان و اتریش که از سال ۱۹۷۹ انجام داده بود، مواد خام مورد استفاده در ساخت این دست‌افزارها را در پنج گروه اصلی طبقه‌بندی کرد (Prichystal 2010):

۱. رسوبات سیلیسی مانند چرت و چخماق
۲. کانی‌های SiO_2 مانند کوارتز
۳. شیشه‌های طبیعی مانند ابسیدین
۴. رسوبات سیلیس آواری مانند ماسه‌سنگ‌های کوارتزی
۵. سنگ‌های دیگر

فرآیند نوسنگی شدن در بخش‌های مختلف هلال حاصلخیز، از جمله بین‌النهرین، کوهستان‌های زاگرس و توروس و منطقه لوانت، از اواخر پلیستوسن و آغاز هولوسن به تدریج شکل گرفت. در جریان این فرایند، ابسیدین در شماری از محوطه‌های غرب آسیا در فاصله‌های قابل توجهی از منابع زمین‌شناختی آن یافت شده است (Ibañez et al. 2015).

در صنایع سنگی نوسنگی غرب آسیا، انواع سنگ‌های سیلیسی از مواد خام رایج برای ساخت دست‌افزارهای تراشه‌ای بودند و در کنار آن‌ها از ابسیدین نیز استفاده می‌شد. اهمیت ابسیدین برای باستان‌شناسان فراتر از کاربرد آن در ساخت دست‌افزار است؛ زیرا شناسایی مصنوعات ابسیدینی در محوطه‌های دور از منابع زمین‌شناختی آن‌ها و امکان منشأیابی این مصنوعات، اطلاعات مهمی برای بررسی تعاملات اجتماعی، شبکه‌های ارتباطی و شیوه‌های جابه‌جایی و مبادله مواد خام میان جوامع نوسنگی فراهم می‌کند.

ابسیدین و اهمیت آن

ابسیدین نوعی شیشه طبیعی آتشفشانی است که بر اثر سرد شدن سریع مواد مذاب آتشفشانی و بدون تشکیل گسترده بلورها به وجود می‌آید. ساختار شیشه‌ای ابسیدین موجب می‌شود که این ماده دارای شکست صدفی باشد. این ویژگی امکان جداکردن تراشه‌هایی با لبه‌های تیز را فراهم می‌کند و ابسیدین را به ماده‌ای مناسب برای ساخت دست‌افزارهای سنگی تراشه‌ای تبدیل می‌سازد (Dillian).

2016). شکست صدفی نوعی شکست است که در مواد همگن و فاقد ساختار بلوری منظم، از جمله شیشه، مشاهده می‌شود و سطوح شکست منحنی و موج‌داری شبیه سطح داخلی صدف ایجاد می‌کند. این ویژگی در ابسیدین امکان تولید تراشه‌ها و تیغه‌های دارای لبه‌های تیز را فراهم می‌کند.

ابسیدین ممکن است در طول زمان بر اثر فرایندهای آب‌گیری و دگرسانی تغییر کند و در برخی شرایط به پرلیت تبدیل شود. این فرآیند می‌تواند از بخش‌های بیرونی آغاز شود و به تدریج به قسمت‌های داخلی گسترش یابد. ابسیدین همچنین دارای تنوع ظاهری قابل توجهی است. رنگ آن می‌تواند سیاه، قرمز، خاکستری، سبز، قهوه‌ای یا بنفش کم‌رنگ باشد و میزان شفافیت آن نیز از شفاف تا کدر تغییر می‌کند. عواملی مانند ترکیب شیمیایی، حباب‌های گاز و ناخالصی‌ها یا درون‌گیرهای موجود در ماده مذاب می‌توانند در ایجاد این تفاوت‌های ظاهری نقش داشته باشند. در برخی موارد، ویژگی‌های ظاهری از جمله رنگ نیز در انتخاب و استفاده از منابع خاص ابسیدین در پیش از تاریخ مؤثر بوده‌اند (Dillian 2016). ترکیب ژئوشیمیایی ابسیدین تحت تأثیر فرایندهای مختلف ماگمایی، از جمله تبلور و تفریق ماگمایی و همچنین اختلاط ماگماها قرار می‌گیرد. این فرایندها می‌توانند موجب ایجاد تفاوت‌های ژئوشیمیایی میان منابع ابسیدین و حتی در برخی موارد، تغییرپذیری درون یک منبع شوند. از این‌رو، شناخت این تغییرپذیری برای مشخصه‌یابی و منشأیابی مصنوعات ابسیدینی اهمیت دارد (Bak et al. 2025).

ابسیدین یکی از مواد خام مهم در صنایع سنگی تراشه‌ای بسیاری از جوامع پیش از تاریخ، به‌ویژه در مناطقی بود که به منابع آن دسترسی داشتند. جوامع پیش از تاریخ به دلیل آسانی کار با ابسیدین و لبه‌های تیزی که هنگام تراشه‌برداری به وجود می‌آمد، ترجیح می‌دادند که در صورت در دسترس بودن، از آن استفاده کنند (Kayacan, 2003). با این حال، لبه تیز ابسیدین نسبتاً سریع کند می‌شود؛ از این‌رو، این ماده برای فعالیت‌هایی مانند برش ظریف یا سوراخ‌کردن مواد نرم مناسب بود، اما برای فعالیت‌های ضربه‌ای سنگین دوام کمتری داشت. با وجود این محدودیت، ابسیدین در دوره‌های مختلف پیش از تاریخ مورد استفاده قرار گرفت و در برخی مناطق تا فواصل قابل توجهی از منابع زمین‌شناختی آن جابه‌جا شد (Dillian, 2016).

استفاده از ابسیدین برای ساخت دست‌افزارهای سنگی سابقه‌ای طولانی دارد و در آناتولی دست‌کم از دوره پارینه‌سنگی قدیم شناخته شده است. در این دوره، استفاده از ابسیدین عمدتاً در محوطه‌های نزدیک به منابع آن مشاهده می‌شود؛ اما در پارینه‌سنگی جدید، ابسیدین در مناطقی مانند سوریه و عراق، در فاصله صدها کیلومتری از منابع آن، نیز یافت شده است. استفاده از این ماده در دوره فراپارینه‌سنگی نیز افزایش یافت (Bak et al. 2025).

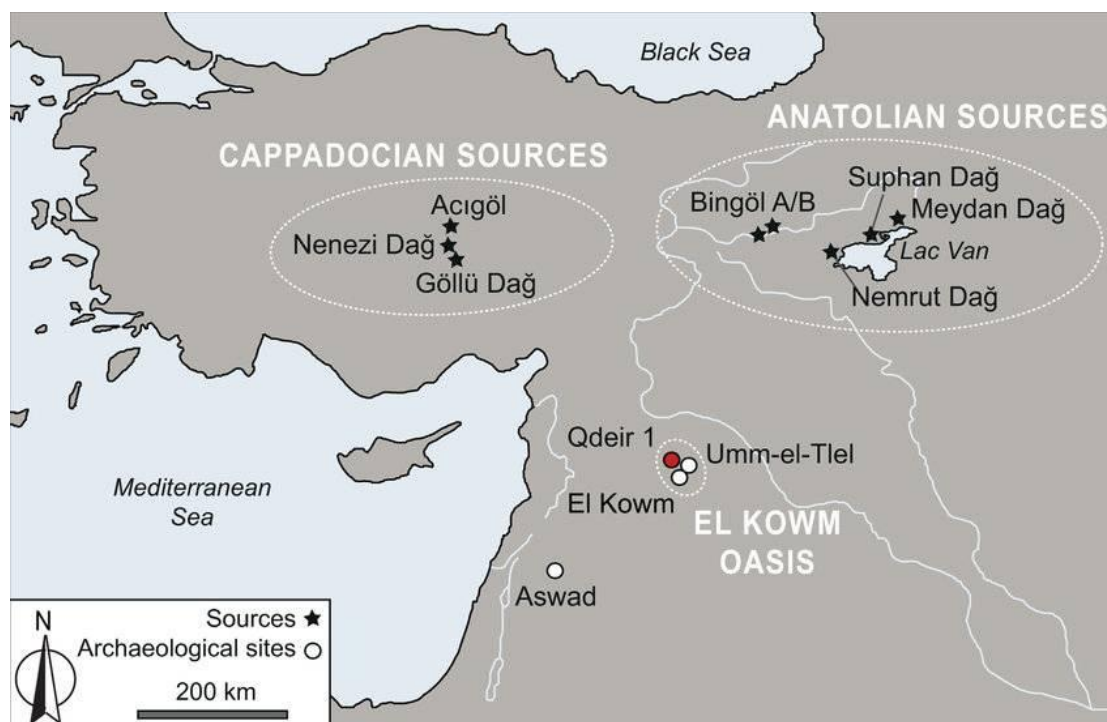
منشأیابی دست‌ساخته‌های ابسیدینی

منابع ابسیدین در غرب آسیا، در مقایسه با غرب مدیترانه، متعدد و از نظر زمین‌شناختی پیچیده‌اند. در کنار منابع عمده، برون‌زدهای کوچک‌تری نیز در بخش‌های مختلف آناتولی وجود دارند که شناسایی دقیق منشأ مصنوعات ابسیدینی را پیچیده‌تر می‌کنند. از سوی دیگر در بررسی دسترسی جوامع پیش از تاریخ به این منابع، فاصله جغرافیایی مستقیم تنها عامل تعیین‌کننده نیست و عواملی مانند توپوگرافی و مسیرهای طبیعی دسترسی و رفت و آمد نیز باید مورد توجه قرار گیرند (Vaggelli et al. 2025).

منابع متعدد ابسیدین در آناتولی از دوره‌های مختلف پیش از تاریخ مورد بهره‌برداری قرار گرفته‌اند. شواهد استفاده از این ماده در آناتولی دست‌کم از پارینه‌سنگی قدیم شناخته شده است و پراکندگی آن در دوره‌های بعد افزایش یافت. در پارینه‌سنگی جدید، ابسیدین در مناطقی واقع در صدها کیلومتر دورتر از برخی منابع آن نیز یافت شده و استفاده از این ماده در فراپارینه‌سنگی و سپس در دوره‌های نوسنگی، مس‌سنگی و عصر مفرغ ادامه یافته است (Bak et al. 2025). با گسترش استفاده از فلزات، کاربرد ابسیدین در بسیاری از مناطق کاهش یافت، هرچند استفاده از آن در ساخت برخی اشیاء در دوره‌های بعد نیز ادامه پیدا کرد.

اهمیت ابسیدین در مطالعات باستان‌شناختی تا حد زیادی به امکان منشأیابی آن مربوط است. منابع زمین‌شناختی مختلف ابسیدین می‌توانند از نظر ترکیب ژئوشیمیایی با یکدیگر تفاوت داشته باشند. با مقایسه ویژگی‌های ژئوشیمیایی مصنوعات با نمونه‌های منابع زمین‌شناختی می‌توان منشأ احتمالی ماده خام آن‌ها را شناسایی کرد. عناصر اصلی و به‌ویژه عناصر کمیاب و نسبت میان برخی از آن‌ها می‌توانند در تفکیک منابع مختلف ابسیدین مؤثر باشند (Bak et al. 2025; Vaggelli et al. 2025). از این‌رو، منشأیابی مصنوعات ابسیدینی امکان بررسی چگونگی جابه‌جایی این ماده و مطالعه شبکه‌های ارتباطی و مبادلاتی میان جوامع پیش از تاریخ را فراهم می‌کند. این پژوهش بیشتر بر منابع ابسیدین آناتولی و مصنوعات ابسیدینی منتسب به این منابع تمرکز دارد.

یافتن مصنوعات اَبسیدینی در مناطقی خارج از محدوده منابع طبیعی این سنگ، مانند بین‌النهرین و بخش‌هایی از شام، امکان بررسی منشأ زمین‌شناختی و مسیرهای جابه‌جایی اَبسیدین را فراهم می‌کند (Orange et al. 2019). از مهم‌ترین مناطق تأمین اَبسیدین مورد استفاده جوامع نوسنگی غرب آسیا می‌توان به کاپادوکیه، بخش‌هایی از آناتولی شرقی و مناطق پیرامون دریاچه وان و ارمنستان اشاره کرد. منشأیابی مصنوعات یافت‌شده در محوطه‌های دور از این منابع، یکی از ابزارهای مهم برای بررسی ارتباطات و جابه‌جایی مواد خام میان جوامع پیش از تاریخ است. به گفته باک و همکاران، ایده استفاده از اَبسیدین به‌عنوان شاخصی برای بررسی روابط میان‌فرهنگی نخستین بار در قرن نوزدهم توسط لوید استفنز مطرح شد (Bak et al. 2025).



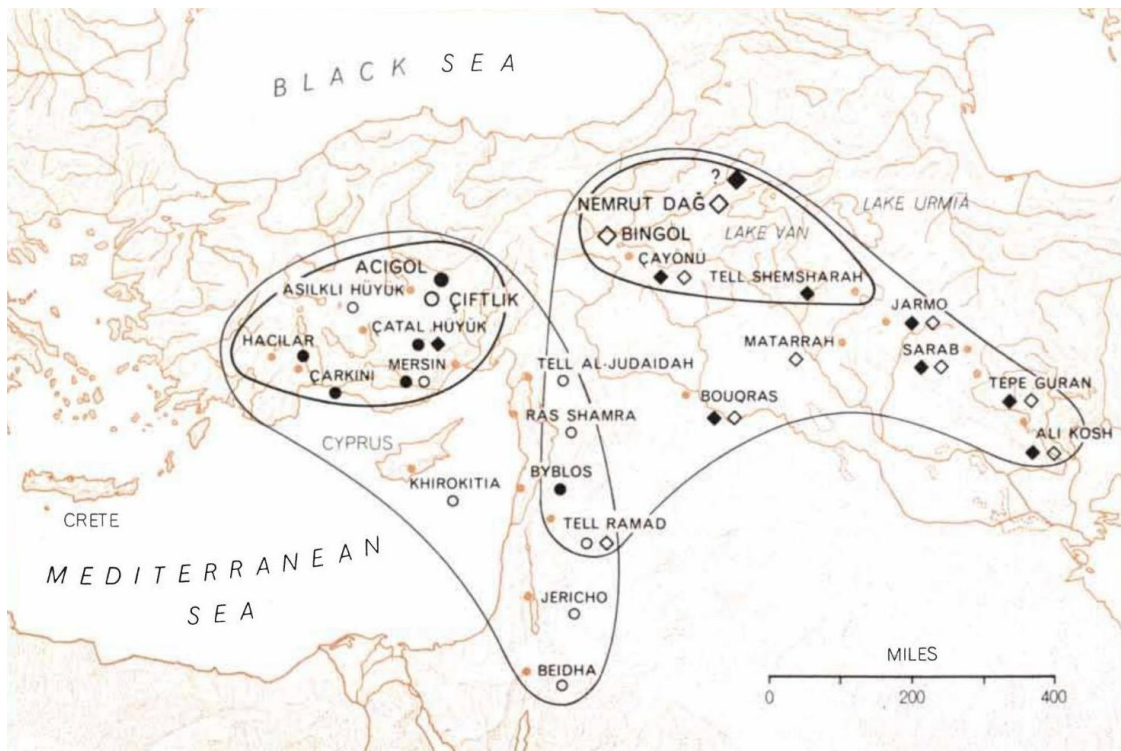
تصویر ۱- منابع اَبسیدین در آناتولی و کاپادوکیا (Orange et al. 2019)

به‌طور کلی، فراوانی مصنوعات اَبسیدینی در محوطه‌های نزدیک به منابع بیشتر است و با افزایش فاصله از آن‌ها کاهش می‌یابد. پژوهش‌های اولیه درباره پراکندگی اَبسیدین در غرب آسیا نشان داد که در ناحیه‌ای تا حدود ۲۴۰ تا ۳۲۰ کیلومتری از مناطق اصلی تأمین، که ناحیه تأمین (supply zone) نامیده شد، اَبسیدین در بسیاری از مجموعه‌های سنگی روستاهای نوسنگی اولیه سهم بالایی داشت و در برخی موارد حدود ۸۰ درصد مجموعه را تشکیل می‌داد. بیرون از این محدوده، در ناحیه تماس (contact zone) فراوانی اَبسیدین با افزایش فاصله از منابع به‌شدت کاهش می‌یافت (Renfrew et al. 1966; Dixon et al. 1968).

مصنوعات اَبسیدین در محوطه‌های باستانی آناتولی

در آناتولی مرکزی، گول‌لوداغ (Göllü Dağ) و ننزی‌داغ (Nenezi Dağ) از مهم‌ترین منابع اَبسیدین به شمار می‌روند و بهره‌برداری از آن‌ها در اواخر نوسنگی و اوایل مس‌وسنگ نیز ادامه داشت (Balkan-Atlı et al. 1999; Maeda 2009). تپه‌جیک-چیفتلیک، واقع در دشت ملندیز، یکی از نزدیک‌ترین استقرارها به این منابع است و از این نظر محوطه مهمی برای بررسی بهره‌برداری و جابه‌جایی اَبسیدین کاپادوکیه به شمار می‌رود. این محوطه دست‌کم از آغاز هزاره هفتم تا آغاز هزاره ششم پیش از میلاد مسکونی بوده است. از مجموع ۶۳۰۸ دست‌ساخته سنگی بررسی‌شده در تپه‌جیک-چیفتلیک، تنها ۱۷ نمونه، یعنی کمتر از یک درصد، از موادی غیر از اَبسیدین ساخته شده‌اند و اَبسیدین حدود ۹۹/۷ درصد مجموعه را تشکیل می‌دهد. از ۱۷ نمونه غیراَبسیدینی، ۹ نمونه از مواد سیلیسی، چهار نمونه از چرت، سه نمونه از سنگ‌های آتشفشانی و یک نمونه از کوارتز ساخته شده‌اند. با توجه به نزدیکی محوطه به گول‌لوداغ، در فاصله حدود ۷ کیلومتری، احتمال داده شده است که بخش عمده اَبسیدین مصرف‌شده در تپه‌جیک از این منبع تأمین شده باشد.

بالین حال، بسیاری از دست‌ساخته‌ها از نظر ویژگی‌های ماکروسکوپی با ابسیدین ننزی داغ، واقع در حدود ۲۳ کیلومتری محوطه، نیز شباهت دارند.



تصویر ۲: منابع ابسیدین آناتولی و کاپادوکیا و محوطه‌های باستانی دارای دست‌ساخته‌های ابسیدینی تأمین‌شده از این منابع (Dixon et al. 1968)

فراوانی بسیار زیاد ابسیدین در مجموعه سنگی تپه‌جیک-چیف‌تلیک را می‌توان در ارتباط با دسترسی آسان این محوطه به منابع نزدیک ابسیدین بررسی کرد. بالین حال، ابسیدین منشأگرفته از منابع کاپادوکیه تنها در استقرارهای مجاور این منابع مصرف نمی‌شد، بلکه در بخش‌های گسترده‌ای از غرب آسیا نیز یافت شده است. این پراکندگی در اواخر نوسنگی و اوایل مس‌وسنگ نیز ادامه داشت، هرچند الگو و میزان استفاده از ابسیدین کاپادوکیه در طول زمان تغییر کرد. (Maeda & Healey 2018; Binder 2002)

این فرضیه که تپه‌جیک-چیف‌تلیک در توزیع ابسیدین نقش داشته است نیز باید مورد توجه قرار گیرد. ضایعات حاصل از تراشه‌برداری حدود نیمی از مجموعه ابسیدینی این محوطه را تشکیل می‌دهند (۳۰۴۱ قطعه از مجموع ۶۲۹۱ قطعه). بالین حال، برخی از عناصر مرتبط با مراحل تولید، به‌ویژه سنگ‌مادرهای تیغه، در مجموعه بسیار کم هستند. از این رو، این احتمال را نمی‌توان نادیده گرفت که برخی سنگ‌مادرها در این محوطه آماده شده و سپس برای ادامه فرآیند تولید به مناطق دیگر منتقل شده باشند؛ هرچند این فرضیه همچنان نیازمند بررسی و آزمون است. در طول دوره نوسنگی، شبکه‌های تأمین و مبادله ابسیدین توسعه یافتند، اما بازسازی دقیق سازوکار این شبکه‌ها صرفاً بر اساس پراکندگی مصنوعات امکان‌پذیر نیست (Renfrew et al. 1966).

از سوی دیگر، به نظر می‌رسد برخی دست‌ساخته‌های سنگی موجود در تپه‌جیک-چیف‌تلیک در خارج از محوطه تولید شده و سپس به آن منتقل شده‌اند. برخی تیغه‌های چخماقی کمیاب موجود در مجموعه احتمالاً در خود محوطه تولید نشده‌اند و نمونه‌های مشابه آن‌ها، و شاید حتی چخماق‌هایی از همان نوع، در محوطه‌هایی مانند چاتال‌هویوک و یوموک‌تپه نیز شناسایی شده‌اند (Ostaptchouk 2016; Altınbilek-Algül 2011). بالین حال، محل تولید این مصنوعات و هویت تولیدکنندگان آن‌ها = هنوز مشخص نیست. تپه‌جیک-چیف‌تلیک از نظر برخی عناصر فرهنگ مادی، از جمله سفال، معماری و شیوه‌های زندگی، با دیگر محوطه‌های آناتولی مرکزی ارتباطاتی نشان می‌دهد و این ارتباطات عمدتاً در همین محدوده جغرافیایی قابل مشاهده است.

این محدوده جغرافیایی تا حد زیادی با حوزه اصلی پراکندگی ابسیدین کاپادوکیه در این دوره هم‌پوشانی دارد. ابسیدین منابع کاپادوکیه از دوره فراپارینه‌سنگی به بعد در محوطه‌هایی با فاصله قابل توجه از منابع آن نیز یافت شده است (Chataigher, 1988). وجود محصولاتی که ساخت آن‌ها به مهارت فنی بالایی نیاز داشته است، از جمله تیغه‌های ابسیدینی با شکل و ابعاد از پیش تعیین‌شده، همراه با احتمال

آماده‌سازی برخی سنگ‌مادرها برای انتقال به مناطق دیگر، این فرضیه را تقویت می‌کند که تپه‌جیک-چیف‌تلیک می‌توانسته یکی از مکان‌های مهم در بهره‌برداری، تولید و توزیع ابسیدین باشد؛ با این حال، اثبات چنین نقشی به شواهد بیشتری نیاز دارد. با وجود این، نبود ریزتیغه‌های تولیدشده با تکنیک فشار در تپه‌جیک-چیف‌تلیک، در مقایسه با حضور آن‌ها در چاتال‌هویوک، این احتمال را مطرح می‌کند که در حدود ۶۰۰۰ پیش از میلاد محوطه‌های دیگری نیز در تولید و توزیع ابسیدین نقش داشته‌اند.

در محوطه موسولار، تقریباً تمامی دست‌افزارهای سنگی از ابسیدین ساخته شده‌اند. فراوانی ابسیدین در این محوطه را می‌توان با موقعیت آن در منطقه‌ای آتشفشانی و نزدیکی به منابع مهم ابسیدین، از جمله گول‌لوداغ و ننزی‌داغ، که حدود ۲۰ تا ۳۰ کیلومتر با محوطه فاصله دارند، مرتبط دانست. چخماق در مجموعه سنگی موسولار بسیار نادر است و نمونه‌های شناسایی‌شده عمدتاً شامل تعدادی تیغه با منشأ نامشخص هستند. نبود تراشه‌ها و پسماندهای مرتبط با تولید این تیغه‌ها در محوطه، این احتمال را مطرح می‌کند که آن‌ها به‌صورت آماده به موسولار منتقل شده باشند. دست‌افزارهای ابسیدینی این محوطه شامل خراشنده‌ها، سرتیرها، سوراخ‌کن‌ها، اسکنه‌ها، قطعات خردشده و انواع تیغه‌ها و تراشه‌های بازپرداخت‌شده است. خراشنده‌ها با ۵۳.۰۱ درصد، فراوان‌ترین گروه و سرتیرها با ۲۱/۶۸ درصد دومین گروه عمده را تشکیل می‌دهند. کارکرد قطعات موسوم به «قطعات خردشده» به‌طور دقیق مشخص نیست، اما احتمال داده شده است که از آن‌ها برای بریدن یا شکل‌دادن به سنگ توف استفاده شده باشد؛ فرضیه‌ای که همچنان به بررسی بیشتری نیاز دارد (Kayaca, 2003).

از دیگر محوطه‌های مهم، کورتیک‌تپه در بالادست دجله در جنوب‌شرق ترکیه است که از نخستین استقرارهای یکجانشین منطقه به شمار می‌رود. توالی استقرار این محوطه به اواخر هزاره یازدهم و اوایل هزاره دهم پیش از میلاد بازمی‌گردد و شامل لایه‌های متعلق به نوسنگی پیش‌ازسفال A (PPNA) است. مجموعه مصنوعات سنگی تراشه‌برداری‌شده کورتیک‌تپه بیش از ده هزار قطعه را شامل می‌شود که ابسیدین در دوره‌های مختلف حدود ۱۵ تا ۲۰ درصد آن را تشکیل می‌دهد (Carter et al. 2013). اگرچه مجموعه صنایع سنگی کورتیک‌تپه عمدتاً از چرت محلی تشکیل شده است، ابسیدین نیز سهم قابل توجهی در آن دارد؛ درحالی‌که نزدیک‌ترین منابع این ماده حدود ۱۴۰ کیلومتر در شمال‌شرق محوطه قرار دارند. صنعت سنگی کورتیک‌تپه عمدتاً با سنت‌های محلی فراپارینه‌سنگی و نوسنگی پیش‌ازسفال A دجله علیا، به‌ویژه مجموعه هالان چمی، قابل مقایسه است (همان).

کارتر و همکاران او برای تعیین منشأ ابسیدین‌های کورتیک‌تپه، ۱۲۰ نمونه ابسیدینی را با روش EDXRF آنالیز کردند. نتایج نشان داد که ۶۷ نمونه (۵۶ درصد) از بینگول B، ۳۶ نمونه (۳۰ درصد) از بینگول A و ۱۵ نمونه (۱۲/۵ درصد) از نمرووداغ منشأ گرفته‌اند. یک نمونه نیز به منابع ابسیدین منطقه موش نسبت داده شد که به گفته نویسندگان، نخستین شاهد شناسایی‌شده از استفاده از ابسیدین منابع این منطقه است. بررسی ویژگی‌های فناورانه این نمونه‌ها همچنین تفاوت‌هایی را در شیوه انتقال ابسیدین به کورتیک‌تپه نشان می‌دهد. وجود قطعات دارای کورتکس در میان ابسیدین‌های نمرووداغ و بینگول A نشان می‌دهد که دست‌کم بخشی از این مواد به‌صورت ماده خام نسبتاً دست‌نخورده به محوطه وارد شده‌اند. در مقابل، نبود قطعات دارای کورتکس در مجموعه ابسیدین بینگول B نشان می‌دهد که این ماده احتمالاً پس از انجام مراحل اولیه آماده‌سازی در منبع، به‌صورت قطعات خام فاقد کورتکس یا سنگ‌مادرهای آماده به کورتیک‌تپه منتقل شده است (همان).

بررسی داده‌های مربوط به پارینه‌سنگی و نوسنگی پیش‌ازسفال A در آناتولی و غرب آسیا نشان می‌دهد که با وجود تعدد منابع شناخته‌شده ابسیدین در آناتولی و قفقاز جنوبی، بخش عمده ابسیدین شناسایی‌شده در محوطه‌های این دوره‌ها به شمار محدودی از منابع نسبت داده شده که در میان آن‌ها، گول‌لوداغ و ننزی‌داغ در کاپادوکیه، بینگول A و B و نمرووداغ در آناتولی شرقی اهمیت ویژه‌ای داشته‌اند. الگوی جغرافیایی نیز در توزیع این مواد مشاهده می‌شود. ابسیدین کاپادوکیه عمدتاً در آناتولی مرکزی و بخش‌هایی از شام و شمال بین‌النهرین و ابسیدین آناتولی شرقی، بیشتر در آناتولی شرقی و بین‌النهرین پراکنده شده است (Carter et al. 2011; Chataigner 1998; Delerue 2007). شمال بین‌النهرین از مناطقی است که در آن ابسیدین با منشأ هر دو گروه منابع آناتولی مرکزی و شرقی مشاهده می‌شود. نمونه‌هایی از این الگو در محوطه‌هایی مانند گوبکلی‌تپه، ابوهریره، شیخ حسن و موربیت گزارش شده است. داده‌های موجود همچنین احتمال وجود تغییراتی زمانی در استفاده از منابع مختلف را مطرح می‌کنند؛ به‌طوری‌که ابسیدین بینگول در برخی مجموعه‌های قدیمی‌تر اهمیت بیشتری دارد، درحالی‌که استفاده از ابسیدین نمرووداغ در مجموعه‌های متعلق به نوسنگی پیش‌ازسفال A برجسته‌تر می‌شود (Carter et al. 2011; Chataigner 1998; Delerue 2007).

این الگوها نشان می‌دهند که فاصله جغرافیایی از منبع، اگرچه یکی از عوامل مؤثر بر میزان استفاده از ابسیدین بوده است، اما به‌تنهایی نمی‌تواند انتخاب منابع را توضیح دهد. کورتیک‌تپه، نمونه روشنی از این مسئله است که از میان ۱۲۰ نمونه ابسیدینی آنالیزشده از آن،

تنها یک نمونه به منبعی در منطقه موش، نسبت داده شده است (Carter et al. 2013). بنابراین، با وجود موقعیت جغرافیایی منابع موش در ارتباط با مسیرهای منتهی به منابع بینگول، سهم آن‌ها در مجموعه کورتیک‌تپه بسیار ناچیز است. این تفاوت نشان می‌دهد که نزدیکی جغرافیایی تنها عامل تعیین‌کننده در انتخاب و انتقال اِیسیدین نبوده و عواملی مانند ویژگی‌های ماده خام، شیوه‌های دسترسی و شبکه‌های ارتباطی و مبادلاتی نیز می‌توانسته‌اند در شکل‌گیری این الگو نقش داشته باشند.

شناخت ما از میزان و گستره بهره‌برداری از منابع مختلف اِیسیدین تا حد زیادی بر مطالعه مصنوعات استوار است که از محوطه‌های باستان‌شناختی واقع در خارج از مناطق منبع به دست آمده‌اند. در مقابل، شواهد مستقیم از استقرار و فعالیت در مجاورت منابع اِیسیدین در دوره‌های پس از پارینه‌سنگی میانی محدود است. هرچند در گول‌لوداغ تعدادی محوطه و کارگاه مرتبط با بهره‌برداری از اِیسیدین شناسایی شده‌اند (Campbell & Healey 2018). در موسولار نیز اِیسیدین منتسب به منابع گول‌لوداغ و نزی‌داغ شناسایی شده است که نشان‌دهنده بهره‌برداری ساکنان این محوطه از منابع مختلف اِیسیدین کاپادوکیه است. فاصله از منابع یکی از عوامل مهم در شکل‌گیری الگوی پراکندگی اِیسیدین بود، اما مانعی برای انتقال آن در مسافت‌های طولانی محسوب نمی‌شد. مصنوعات اِیسیدینی در شماری از محوطه‌های باستانی در فواصل قابل‌توجه از منابع زمین‌شناختی آن‌ها یافت شده‌اند. برای نمونه، تیغه‌های اِیسیدینی تل صبی‌ابض در شمال سوریه از منابعی در فاصله چندصد کیلومتری محوطه، منشأ گرفته‌اند (Campbell, S., & Healey, E., 2018). چنین شواهدی انتقال اِیسیدین در مسافت‌های طولانی را نشان می‌دهد و امکان بررسی شبکه‌ها و سازوکارهای جابه‌جایی این ماده میان جوامع پیش از تاریخ را فراهم می‌کند. هرچند صرف وجود اِیسیدین در محوطه‌های دوردست، برای تعیین دقیق شیوه انتقال آن از جمله مبادله مستقیم یا غیرمستقیم، کافی نیست. با وجود این، در اواخر هزاره یازدهم و هزاره دهم پ.م، رابطه‌ای کلی میان فاصله از منابع و الگوی مصرف اِیسیدین مشاهده می‌شود. به‌طور کلی، محوطه‌های نزدیک‌تر به کاپادوکیه بیشتر از اِیسیدین منابع گول‌لوداغ و نزی‌داغ استفاده می‌کردند و در مناطق نزدیک‌تر به آناتولی شرقی، اِیسیدین منابع نمرودداغ و بینگول، سهم بیشتری داشت. در مناطق میان این دو حوزه نیز، اِیسیدین منشأ گرفته از هر دو گروه منابع مشاهده می‌شود. این الگوی جغرافیایی در دوره‌های بعد، ثابت نماند. برای نمونه، در هزاره هفتم پ.م اِیسیدین بینگول و نمرودداغ در آناتولی مرکزی نیز مشاهده می‌شود، درحالی‌که در همین دوره اِیسیدین کاپادوکیه در جنوب‌شرقی آناتولی نسبتاً نادر است (Carter et al. 2013). بنابراین، اگرچه فاصله جغرافیایی عامل مهمی در دسترسی به منابع اِیسیدین بوده است، تغییر الگوهای پراکندگی در طول زمان نشان می‌دهد که فاصله به‌تنهایی نمی‌تواند نحوه انتخاب، انتقال و مصرف این ماده خام را توضیح دهد.

با توجه به این‌که نمی‌توان این تغییر را به پیشرفت در شیوه‌های حمل‌ونقل نسبت داد، این تغییر در الگوهای گردش، می‌تواند بازتاب‌دهنده تغییرات در سنت‌های مردم باشد. انتخاب‌های فرهنگی نیز از عوامل مؤثر بر گردش و پراکندگی این مواد خام در دوره‌های فراپارینه‌سنگی و نوسنگی پیش از سفال A بودند. زمانی که از مرزهای میان جوامع فراپارینه‌سنگی و نوسنگی بدون سفال A در لوانت شمالی و دجله بالایی حرف می‌زنیم، به نظر می‌رسد که این جمعیت‌ها با یکدیگر در ارتباط بودند و در برخی سنت‌ها مشترک بودند که از مدارک موجود آن معماری خانگی، آئین تدفین و شمایل‌نگاری است (Carter et al. 2013).

اگر قرار است منشأیابی اِیسیدین برای توضیح دادن سنت‌های مشترک یا متمایز مصرف میان جمعیت‌های نوسنگی بی‌سفال به کار رود، باید فراتر از مسئله منشأ مواد خام رفت و داده‌ها را به‌صورت جامع‌تر و در یک چارچوب تحلیلی بررسی کرد. یعنی انتخاب‌هایی که منجر به برگزیدن اِیسیدین می‌شدند، چگونگی انتقال و گردش این مواد، روش‌هایی که با آن‌ها روی اِیسیدین کار می‌کردند و شکل و اندازه مصنوعات تولیدشده مطالعه شده و سپس این روابط در طول زمان و در مناطق مختلف بررسی شوند (Carter et al. 2006).

ارتباط میان استقرارگاه‌ها و تبادل اِیسیدین

در جوامع انسانی، روابط اجتماعی میان گروهی معمولاً با تبادل اشیای ارزشمند و کمیاب همراه بوده است. اِیسیدین کالایی ارزشمند بود که در دوره نوسنگی در مسافت‌های طولانی در غرب آسیا مبادله می‌شد و بررسی تبادلات آن در این دوره، امکان مطالعه شبکه‌های ارتباطی اولیه را فراهم می‌کند. با آغاز نوسنگی، اِیسیدین منابع آناتولی در محوطه‌های غرب آسیا با فاصله بسیار زیاد از منابع آن پدیدار شد (Ibáñez et al. 2015).

اِیسیدین آناتولی شرقی و مرکزی در مراحل اولیه نوسنگی در فواصل طولانی در سراسر هلال حاصلخیز مبادله می‌شد و بیشتر برای ساخت دست‌افزار به کار می‌رفت. در دوره نوسنگی پیش‌ازسفال A، اِیسیدین برای ساخت همان انواع دست‌افزارهایی که از چخماق ساخته می‌شدند، یعنی سرتیرها برای شکار، چاقوها برای بریدن مواد مختلف، خراشنده‌ها برای نرم کردن پوست حیوانات و ... استفاده می‌شد.

در دوره نوسنگی پیش‌ازسفال B نیز در مناطقی که ابسیدین کمیاب بود، تیغه‌های کوچک و تیزی که عمدتاً برای بریدن بافت نرم حیوانات ساخته شده بودند، مشاهده شده است (همان).

اقامتگاه‌هایی مانند جارمو در عراق کنونی و اریحا در کرانه باختری رود اردن، از قدیمی‌ترین اقامتگاه‌های نوسنگی هستند و مصنوعات ابسیدینی نیز در آن‌ها یافت شده است. ممکن است تصور شود که این روستاهای اولیه با کیلومترها فاصله از یکدیگر، حتی از وجود یکدیگر آگاه نبودند؛ اما شواهدی برخلاف این فرض وجود دارد و پراکندگی مواد و مصنوعات در فواصل طولانی نشان می‌دهد که میان جوامع پیش از تاریخ در بخش‌های مختلف غرب آسیا ارتباطاتی وجود داشته است (Dixon, Cann & Renfrew 1968).

اما چه مدارکی به چنین نتیجه‌ای منتهی می‌شوند؟ در مورد مردم پیش از تاریخ، مواد موجود برای مطالعه عمدتاً بقایای اشیایی هستند که ساخته‌اند یا از آن‌ها استفاده کرده‌اند. برای این منظور می‌توان به بررسی مقایسه‌ای مصنوعات پرداخت. اگر دو جامعه شباهت‌های زیادی در دانش یا مثلاً شیوه تراش چخماق یا سبک سفال داشته باشند، این احتمال وجود دارد که با یکدیگر ارتباط داشته باشند. البته این شواهد باید با مجموعه‌ای از شواهد دیگر ترکیب شوند و همیشه این امکان نیز وجود دارد که این شباهت‌ها، حتی اگر بسیار زیاد باشند، مستقل از یکدیگر شکل گرفته باشند و مردم نقاط مختلف به‌طور جداگانه به شیوه‌ای مشابه برای انجام یک کار رسیده باشند. اما مواد خامی که اشیاء با آن‌ها ساخته می‌شدند، امکان دستیابی به نتایج دقیق‌تری را فراهم می‌کنند. اگر ماده استفاده‌شده توسط یک گروه به‌صورت طبیعی در آن منطقه وجود نداشته باشد، می‌تواند نشان‌دهنده ورود آن از خارج منطقه باشد و منشأ این ماده را می‌توان تا منبع اصلی آن بررسی کرد. برای این منظور، ابسیدین به دلیل محدود بودن منابع آن و با توجه به اینکه منابع مختلف دارای ویژگی‌های ژئوشیمیایی قابل‌شناسایی هستند، ماده‌ای مناسب برای مطالعات منشأیابی است (Bak et al. 2025).

مصنوعات ابسیدینی در بسیاری از روستاهای اولیه در غرب آسیا و آناتولی و حتی فراتر از آن پیدا شده‌اند، اما در بسیاری از این محوطه‌ها منبع شناخته‌شده‌ای از ابسیدین در نزدیکی محوطه وجود ندارد. برخی از این روستاهای باستانی که در آن‌ها از ابسیدین استفاده می‌شده، صدها کیلومتر با نزدیک‌ترین منبع طبیعی این ماده فاصله دارند. برای مثال، چاتال‌هویوک در منطقه‌ای نسبتاً فقیر از نظر منابع محلی سنگ مناسب برای دست‌افزارسازی قرار گرفته است و صنایع سنگی آن به‌شدت به منابعی خارج از دشت قونیه وابسته بود. طی دوره نوسنگی، ماده خامی که بیشترین استفاده را در چاتال‌هویوک داشت، ابسیدین بود. با اینکه نزدیک‌ترین منابع آن حدود ۲۰۰ کیلومتر دورتر در کاپادوکیه قرار داشتند، از قدیمی‌ترین مراحل استقرار، بیش از ۹۰ درصد دست‌افزارهای سنگی تراشه‌برداری‌شده از ابسیدین ساخته شده بودند (Carter et al. 2006).

Table 12.2. Obsidian from Çatalhöyük sourced prior to 1999 (OES = Optical Emission Spectroscopy; XRF = X-Ray Fluorescence).

Sample	Level	Mound	Object	Source	Method	Analysts
41	Neolithic	East	blade	Armenia (Group 2b)	OES	Renfrew <i>et al.</i> 1966
42	Neolithic	East	blade	Acigöl (Group 1e-f)	OES	Renfrew <i>et al.</i> 1966
43	Neolithic	East	blade	Acigöl (Group 1e-f)	OES	Renfrew <i>et al.</i> 1966
280	Neolithic	East	blade	Acigöl (Group 1e-f)	OES	Renfrew <i>et al.</i> 1966
643	Chalcolithic	West	?	Acigöl (Group 1e-f)	OES	Wright 1969
644	Chalcolithic	West	?	Acigöl (Group 1e-f)	OES	Wright 1969
645	Chalcolithic	West	?	Acigöl (Group 1e-f)	OES	Wright 1969
646	Neolithic	East	?	Çiftlik (Group 2b?)	OES	Wright 1969
647	Neolithic	East	?	Acigöl (Group 1e-f)	OES	Wright 1969
648	Neolithic	East	?	Çiftlik (Group 2b?)	OES	Wright 1969
6 pieces	?	?	?	Nenezi Dağ	XRF	Keller & Seifried 1990
4 pieces	?	?	?	Göllüdağ-Körmürcü	XRF	Keller & Seifried 1990

تصویر ۳: نتایج آزمایش OES برای منشأیابی ابسیدین‌های پیدا شده در محوطه چاتال‌هویوک (Carter et al. 2011)

همان‌طور که اشاره شد، مطالعات منشأیابی ابسیدین بر این اساس استوار است که منابع مختلف ابسیدین دارای ویژگی‌های ژئوشیمیایی قابل‌شناسایی هستند. اگر ویژگی‌های ژئوشیمیایی یک منبع شناخته شده باشد، دست‌افزار ابسیدینی را می‌توان به منبع زمین‌شناختی‌ای که ماده خام از آن آمده است نسبت داد. برای این کار لازم است ترکیب شیمیایی دست‌ساخته‌های باستان‌شناختی با ترکیب شیمیایی نمونه‌های ابسیدین از برون‌زدهای شناخته‌شده مقایسه شود (Dillian 2016).

پیشرفت روش‌های تحلیلی موجب انجام مجموعه‌ای از مطالعات میدانی و نمونه‌برداری از منابع ابسیدین در اواخر دهه ۱۹۶۰ شد. بهبود روش‌های تحلیلی مانند LA-ICP-MS, ICP-MS, Epma, pXRF, EDXRF، همراه با تحول نظریات و مدل‌های باستان‌شناختی، باعث گسترش مطالعات منطقه‌ای منابع ابسیدین از اواخر دهه ۱۹۹۰ شد. این مطالعات به ایجاد پایگاه‌های داده‌ای از ویژگی‌های

شیمیایی منابع افسیدین تمایز ژئوشیمیایی میان منابع مختلف کمک کردند (Bak et al. 2025). فلورسانس اشعه ایکس (XRF) یکی از متداول‌ترین روش‌های شناسایی ویژگی‌های شیمیایی دست‌افزارهای ساخته‌شده از مواد آتشفشانی و یکی از مناسب‌ترین روش‌ها برای این کار است. زیرا برای انجام آن، نیازی به آسیب رساندن یا تخریب نمونه نیست. فلورسانس اشعه ایکس قابل حمل (pXRF) نیز در مطالعات باستان‌شناختی کاربرد زیادی دارد؛ زیرا امکان بررسی نمونه‌های افسیدینی در محوطه یا موزه و به‌دست آوردن داده‌های ژئوشیمیایی را بدون نیاز به انتقال دست‌ساخته به آزمایشگاه فراهم می‌کند (Dillian 2016).

همان‌طور که قبلاً گفته شد، ویژگی‌های ظاهری می‌توانند برای شناسایی اولیه مفید باشند، اما به‌تنهایی معمولاً برای تعیین منشأ زمین‌شناختی کافی نیستند و استفاده از آن‌ها می‌تواند خطاهایی را به دنبال داشته باشد. برای مثال، بسیاری از منابع افسیدین در آناتولی و فلات ارمنستان دارای ویژگی‌های ظاهری مشابهی هستند. بنابراین، هرچند این ویژگی‌ها می‌توانند برای بررسی اولیه مفید باشند، منشأیابی را نمی‌توان تنها بر اساس آن‌ها انجام داد.

در مطالعات اولیه منشأیابی افسیدین‌های علی‌کش و چغا سفید، تنها تعداد محدودی از مصنوعات مورد بررسی شیمیایی قرار گرفتند و بقیه عمدتاً بر اساس رنگ دسته‌بندی شدند. یکی از دلایل محدود بودن تعداد نمونه‌های بررسی‌شده، روش‌های موجود در آن زمان بود که تخریبی بودند و بخشی از نمونه هنگام آزمایش از بین می‌رفت. در این مطالعات دو گروه اصلی افسیدین، یعنی Group 4c و Group 1g، شناسایی شده بودند (Renfrew 1969, 1977; Frahm & Carolus 2022).

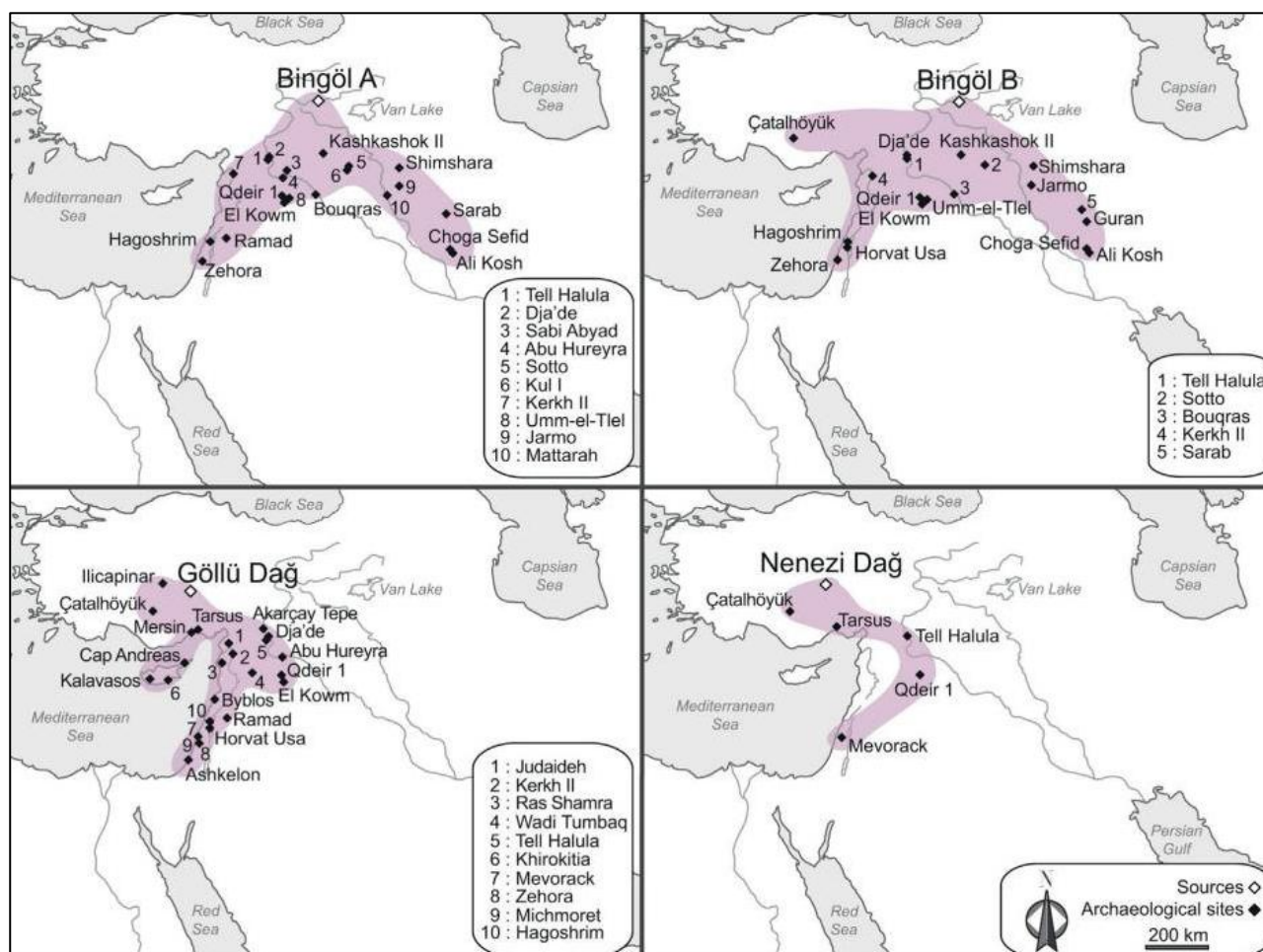
در سال‌های اخیر، اطلاعات درباره منابع افسیدین غرب آسیا افزایش یافته است. بررسی‌های جدید نشان داده‌اند که Group 1g با منبع بینگول B مطابقت دارد، درحالی‌که افسیدین‌هایی که پیش‌تر در Group 4c قرار گرفته بودند، در واقع از دو منبع نمرودداغ و بینگول A منشأ گرفته‌اند. بر اساس آزمایش‌های جدید، افسیدین مصنوعات به‌دست‌آمده از علی‌کش و چغا سفید از هفت منبع مختلف تأمین شده است. منابع کارص-دیگور و میدان‌داغ در ترکیه، گغاسار در ارمنستان و منبع ناشناخته Group 3d تنها با یک یا دو مصنوع در مجموعه حضور دارند و سه منبع اصلی شامل بینگول A، بینگول B و نمرودداغ هستند (Frahm & Carolus 2022). دو دست‌افزار، شامل یک تیغه و یک تراشه کوچک، از افسیدین منبع کارص-دیگور ساخته شده‌اند که حدود ۹۱۰ کیلومتر به‌صورت خط مستقیم با محوطه فاصله دارد. در فاز سفید نیز بینگول B منبع اصلی افسیدین است و تنها در این فاز اکثریت نمونه‌های بررسی‌شده از این منبع منشأ گرفته‌اند (همان). البته همان‌طور که قبلاً گفته شد، نزدیکی یک استقرار به منابع افسیدین لزوماً به معنای استفاده انحصاری از نزدیک‌ترین منبع نبود و عوامل طبیعی و فرهنگی نیز می‌توانستند در انتخاب منابع نقش داشته باشند. برخی جوامع ممکن است نوع خاصی از افسیدین را برای فعالیت خاصی انتخاب کرده باشند. نمونه‌های بارزی از این مسئله در استقرارهای نوسنگی متأخر حوضه روژ و آقارچای تپه وجود دارد که در آن‌ها مردم در استفاده از افسیدین منابع مختلف برای فعالیت‌های متفاوت انتخاب‌های آگاهانه‌ای داشته‌اند (Campbell & Healey 2018).

انتقال افسیدین احتمالاً به شکل‌های مختلفی صورت می‌گرفت. در برخی موارد، افسیدین به‌صورت ماده خام از منبع تهیه و به استقرارهای دیگر منتقل می‌شد و فرآیند تولید دست‌افزار در آنجا صورت می‌گرفت و در موارد دیگر، بخشی از فرآیند تراشه‌برداری پیش از انتقال انجام می‌شد (صبوری، ۱۴۰۰). بخش مهمی از مدل‌هایی که برای توضیح شیوه‌های مبادله افسیدین ارائه شده‌اند، از مطالعات رنفرو و همکاران درباره پراکندگی افسیدین در غرب آسیا و مدیترانه تأثیر پذیرفته‌اند. این مطالعات نشان دادند که میان میزان افسیدین موجود در محوطه‌ها و فاصله آن‌ها از منابع، رابطه‌ای کلی وجود دارد و با افزایش فاصله، فراوانی افسیدین کاهش می‌یابد. برای توضیح این الگو، مدل مبادله زنجیره‌ای (down-the-line exchange) مطرح شد که بر اساس آن بخشی از افسیدین موجود در یک استقرار برای ساخت دست‌افزار مورد استفاده قرار می‌گرفت و بخشی دیگر به استقرارهای مجاور انتقال می‌یافت (Renfrew et al. 1968; Renfrew et al. 1966).

یکی از فرضیه‌های مطرح‌شده این است که یکجانشینی و کاهش تحرک گروه‌های انسانی با شکل‌گیری و گسترش شبکه‌های ارتباطی میان جوامع همراه بوده است که امکان انتقال اشیاء، ایده‌ها و افراد را فراهم می‌کردند. اگرچه مبادلات در فواصل طولانی یکی از تحولات مهم آغاز دوره نوسنگی بود، نقش آن در مطالعات مربوط به فرآیند نوسنگی شدن کمتر مورد توجه قرار گرفته است. این شبکه‌ها می‌توانستند در انتشار گسترده نوآوری‌ها در سراسر غرب آسیا، از جمله آیین‌های تدفین، اهلی‌سازی گیاهان و حیوانات، سازمان‌دهی روستاها پیرامون بناهای جمعی یا آیینی و گذار از خانه‌های مدور به چهارگوش، نقش داشته باشند (Ibáñez et al. 2015).

وجود دست‌ساخته‌های افسیدینی در محوطه‌های دور از منابع آن، از دیرباز به‌عنوان شاهی برای بررسی مبادلات و ارتباطات میان جوامع مورد توجه قرار گرفته است؛ بااین‌حال، تمرکز صرف بر منشأ افسیدین تنها بخشی از چگونگی تهیه و استفاده از آن را نشان می‌دهد.

ابسیدین تنها ماده‌ای نبود که در فواصل طولانی جابه‌جا می‌شد و صدف‌ها نیز از نمونه‌های شناخته‌شده مواد غیریومی در پیش از تاریخ غرب آسیا هستند. همچنین نباید مبادله را صرفاً از دیدگاهی کاربردی بررسی کرد؛ زیرا مبادله با روابط اجتماعی و معنایی که جوامع به مواد و اشیای مبادله‌شده نسبت می‌دادند، درهم‌تنیده بود (Campbell & Healey 2018).



تصویر ۴: منابع ابسیدین بینگول A و B، کوه گول‌لوداغ و نیزی‌داغ و محوطه‌های باستانی که ابسیدین آن‌ها از این منابع منشأ می‌گرفت (Orange et al. 2019)

نتیجه‌گیری

آیا جوامعی که در دوران نوسنگی یکجانشین شدند از وجود یکدیگر آگاه بودند و آیا تعامل و ارتباطی میان آن‌ها برقرار بود؟ پاسخ به این پرسش‌ها نیازمند بررسی شواهد مادی از ارتباط میان جوامع است. وجود مصنوعات ابسیدینی در محوطه‌هایی که گاه صدها کیلومتر از منابع ماده خام آن‌ها فاصله دارند، یکی از مهم‌ترین شواهدی است که می‌تواند برای بررسی این ارتباطات مورد استفاده قرار گیرد. ابسیدین به دلیل ویژگی‌های ژئوشیمیایی متمایز و محدود بودن منابع آن، امکان منشأیابی و بررسی مسیرهای جابه‌جایی این ماده را فراهم می‌کند. با این حال، وجود ابسیدین غیریومی در یک محوطه لزوماً به معنای تجارت مستقیم میان جوامع نیست و می‌تواند حاصل شیوه‌های مختلف دسترسی، جابه‌جایی و مبادله باشد. همچنین دلیلی وجود ندارد که ابسیدین تنها یا مهم‌ترین ماده مبادله‌شده بوده باشد؛ اهمیت آن برای باستان‌شناسان بیش از هر چیز به قابلیت منشأیابی و امکان استفاده از آن برای مطالعه ارتباط میان جمعیت‌ها مربوط است. بررسی پراکندگی ابسیدین در آناتولی نشان می‌دهد که فاصله از منبع یکی از عوامل مؤثر بر دسترسی جوامع به این ماده بوده است، اما به تنهایی نمی‌تواند تمام الگوهای مشاهده‌شده را توضیح دهد. تغییر منابع مورد استفاده در دوره‌های مختلف و تفاوت در انتخاب مواد خام نشان می‌دهد که عوامل فرهنگی و سنت‌های جوامع نیز در شکل‌گیری الگوهای گردش ابسیدین نقش داشته‌اند. همچنین اشتراک در شیوه‌های فنی، انتخاب مواد خام و برخی سنت‌های فرهنگی میان جوامع فراپارینه‌سنگی و نوسنگی پیش‌ازسفال، می‌تواند نشان‌دهنده سطح قابل توجهی از تعامل میان جمعیت‌ها باشد (Carter et al. 2013). بنابراین، داده‌های ابسیدین شواهد مهمی از وجود شبکه‌های

ارتباطی میان جوامع پیشاتاریخی آناتولی فراهم می‌کنند و نشان می‌دهند که این جوامع را نمی‌توان واحدهایی کاملاً مستقل و منزوی از یکدیگر در نظر گرفت. چنین شبکه‌هایی می‌توانستند علاوه بر جابه‌جایی مواد خام، زمینه انتقال دانش، شیوه‌های فنی و سنت‌های فرهنگی را نیز فراهم کنند. باین‌حال، داده‌های منشأیابی به‌تنهایی نوع و سازوکار دقیق این روابط را مشخص نمی‌کنند و نمی‌توان صرفاً بر اساس وجود اِپسیدین غیربومی از «تجارت» سخن گفت. ترکیب داده‌های منشأیابی با مطالعات فناوری و گونه‌شناسی مصنوعات می‌تواند تصویر دقیق‌تری از ماهیت و گستره شبکه‌های ارتباطی میان این جوامع ارائه دهد.

کتابنامه:

- صبور، پریسا، مطالعه و گونه‌شناسی دست‌افزارهای اِپسیدین تپه گوران (عصر نوسنگی)، شاپرک سرخ، تهران: ۱۴۰۰.

References

- Al-Zubaidi, A. A., Sissakian, V. K., & Jasim, H. K. 2021. "Petrology and Provenance of the Natural Stone Tools from Al-Dalmaj Archaeological Site, Mesopotamian Plain, Iraq." *Bulletin of the Iraq Natural History Museum* 16(3): 231–251. <https://doi.org/10.26842/binhm.7.2021.16.3.0231>.
- Altınbilek-Algöl, Ç. 2011. "Chipped Stone Industry of Yumuktepe: Preliminary Results from 'The Early Neolithic' Phase." *Anatolia Antiqua* 19: 13–25. <https://doi.org/10.3406/anata.2011.1086>.
- Bak, T., Yağcıoğlu, U. C., Şen, C., & Şişman Tükel, F. 2025. "Northeast Anatolian Obsidians: Preliminary Results." *Turkish Journal of Earth Sciences* 34(3): 440–454. <https://doi.org/10.55730/1300-0985.1968>.
- Balkan-Athlı, N. 1994. "The Typological Characteristics of the Aşıklı Höyük Chipped Stone Industry." In H. G. Gebel & S. K. Kozłowski (eds.), *Neolithic Chipped Stone Industries of the Fertile Crescent: Proceedings of the First Workshop on PPN Chipped Lithic Industries*, 209–221. Berlin: Ex Oriente.
- Balkan-Athlı, N., Binder, D., & Cauvin, M.-C. 1999. "Obsidian: Sources, Workshops and Trade in Central Anatolia." In M. Özdoğan & N. Başgelen (eds.), *Neolithic in Turkey: The Cradle of Civilization. New Discoveries*. Istanbul: Arkeoloji ve Sanat Yayınları, pp. 133–145.
- Binder, D. 2002. "Stones Making Sense: What Obsidian Could Tell about the Origins of the Central Anatolian Neolithic." In F. Gérard & L. Thissen (eds.), *The Neolithic of Central Anatolia: Internal Developments and External Relations during the 9th–6th Millennia cal BC*, 79–90. Istanbul: Ege Yayınları.
- Campbell, S., & Healey, E. 2018. "Diversity in Obsidian Use in the Prehistoric and Early Historic Middle East." *Quaternary International* 468: 141–154. <https://doi.org/10.1016/j.quaint.2017.09.023>.
- Carter, T., Dubernet, S., King, R., Le Bourdonnec, F.-X., Milić, M., Poupeau, G., & Shackley, M. S. 2008. "Eastern Anatolian Obsidians at Çatalhöyük and the Reconfiguration of Regional Interaction in the Early Ceramic Neolithic." *Antiquity* 82(318): 900–909. <https://doi.org/10.1017/S0003598X00097660>.
- Carter, T., Grant, S., Kartal, M., Coşkun, A., & Özkaya, V. 2013. "Networks and Neolithisation: Sourcing Obsidian from Körtik Tepe (SE Anatolia)." *Journal of Archaeological Science* 40(1): 556–569. <https://doi.org/10.1016/j.jas.2012.08.003>.
- Carter, T., Le Bourdonnec, F.-X., Kartal, M., Poupeau, G., Calligaro, T., & Moretto, P. 2011. "Marginal Perspectives: Sourcing Epi-Palaeolithic to Chalcolithic Obsidian from the Öküzini Cave (SW Turkey)." *Paléorient* 37(2): 123–149. <https://doi.org/10.3406/paleo.2011.5427>.
- Carter, T., Poupeau, G., Bressy, C., & Pearce, N. J. G. 2005. "From Chemistry to Consumption: Towards a History of Obsidian Use at Çatalhöyük through a Programme of Inter-laboratory Trace-elemental Characterization." In I. Hodder (ed.), *Changing Materialities at Çatalhöyük: Reports from the 1995–99 Seasons*, 285–305, 535–557. Cambridge: McDonald Institute for Archaeological Research / British Institute at Ankara.
- Carter, T., Poupeau, G., Bressy, C., & Pearce, N. J. G. 2006. "A New Programme of Obsidian Characterization at Çatalhöyük, Turkey." *Journal of Archaeological Science* 33(7): 893–909. <https://doi.org/10.1016/j.jas.2005.10.023>.
- Chataigner, C. 1998. "Sources des artefacts du Proche-Orient d'après leur caractérisation géochimique." In M.-C. Cauvin, A. Gourgaud, B. Gratuze, N. Arnaud, G. Poupeau, J.-L. Poidevin, & C. Chataigner (eds.), *L'Obsidienne au Proche et Moyen Orient: Du volcan à l'outil*, 273–324. BAR International Series 738. Oxford: Archaeopress.

- Delerue, S. 2007. *L'Obsidienne dans le processus de Néolithisation du Proche-Orient (12,000–6500 av. J.-C. cal.)*. PhD dissertation, Université Michel de Montaigne Bordeaux 3.
- Dillian, C. D. 2016. "Current Questions and New Directions in Archaeological Obsidian Studies." In *The Oxford Handbook of Topics in Archaeology*. Oxford University Press. <https://doi.org/10.1093/oxfordhb/9780199935413.013.2>.
- Dixon, J. E., Cann, J. R., & Renfrew, C. 1968. "Obsidian and the Origins of Trade." *Scientific American* 218(3): 38–47. <https://doi.org/10.1038/scientificamerican0368-38>.
- Frahm, E., & Carolus, C. M. 2022. "Identifying the Origins of Obsidian Artifacts in the Deh Luran Plain (Southwestern Iran) Highlights Community Connections in the Neolithic Zagros." *Proceedings of the National Academy of Sciences of the United States of America* 119(43): e2109321119. <https://doi.org/10.1073/pnas.2109321119>.
- Gratuze, B., Barrandon, J.-N., Al Isa, K., & Cauvin, M.-C. 1995. "Obsidian Trade in the Near East in Neolithic and Bronze-Age Times." In *Archaeometry of Pre-Columbian Sites and Artifacts*.
- Ibáñez, J. J., Ortega, D., Campos, D., Khalidi, L., & Méndez, V. 2015. "Testing Complex Networks of Interaction at the Onset of the Near Eastern Neolithic Using Modelling of Obsidian Exchange." *Journal of the Royal Society Interface* 12(107): 20150210. <https://doi.org/10.1098/rsif.2015.0210>.
- Kayacan, N. 2003. "Chipped Stone Industry of the Neolithic Site of Musular (Cappadocia): Preliminary Results." *Anatolia Antiqua* 11: 1–10. <https://doi.org/10.3406/anata.2003.991>.
- Kozłowski, S. K., & Aurenche, O. 2005. *Territories, Boundaries and Cultures in the Neolithic Near East*. BAR International Series 1362. Oxford: Archaeopress.
- Maeda, O. 2009. *The Materiality of Obsidian and the Practice of Obsidian Use in the Neolithic Near East*. Unpublished PhD thesis, University of Manchester.
- Maeda, O., & Healey, E. 2018. "Obsidian in the Levant." Paper presented at the session "Strategies of Obsidian Procurement, Knapping and Use in the First Farming Societies from the Caucasus to the Mediterranean," European Association of Archaeologists Annual Meeting, Barcelona, 7 September 2018.
- Orange, M., Carter, T., & Le Bourdonnec, F.-X. 2019. "Obsidian Consumption at Qdeir 1, a Final Pre-Pottery Neolithic Site in Syria: An Integrated Characterisation Study." *Comptes Rendus Palevol* 18(2): 268–282. <https://doi.org/10.1016/j.crpv.2018.08.002>.
- Ostapchouk, S. 2016. *L'économie des matières premières de la pierre taillée d'Anatolie centrale au Chalcolithique ancien (6000–5500 cal. BC/ECA IV): L'étude de cas de Çatalhöyük-Ouest*. BAR International Series 2820. Oxford: BAR Publishing.
- Prichystal, A. 2010. "Classification of Lithic Raw Materials Used for Prehistoric Chipped Artefacts in General and Siliceous Sediments (Silicites) in Particular: The Czech Proposal." *Archeometriai Műhely* 7(3): 177–182.
- Renfrew, C., Cann, J. R., & Dixon, J. E. 1966. "Obsidian and Early Cultural Contact in the Near East." *Proceedings of the Prehistoric Society* 32: 30–72. <https://doi.org/10.1017/S0079497X0001433X>.
- Vaggelli, G., Cossio, R., Borghi, A., Lippolis, C., & Ghignone, S. 2025. "Geochemistry-Based Machine Learning Approach Applied to an Archaeological Provenance Study: The Obsidian Blades of Tulūl al-Baqarat (Iraq)." *Frontiers in Earth Science* 13: 1675908. <https://doi.org/10.3389/feart.2025.1675908>.
- Vinet, A., & Guilbeau, D. 2020. "Obsidian on the Move: From the Sources to the Tool. The Case of Tepeçik-Çiftlik (Turkey) around 6000 BC." In *Proceedings of the 11th International Congress on the Archaeology of the Ancient Near East*, Vol. 1, 91–104. Wiesbaden: Harrassowitz Verlag. <https://doi.org/10.13173/9783447113663.091>.



اقتصاد معیشتی و شکل‌گیری تمایزهای اقتصادی در نوسنگی بین‌النهرین از منظر باستان‌شناسی اقتصادی

امیرعلی رضائی^۱

چکیده

دوران نوسنگی یکی از مهم‌ترین ادوار تحول در تاریخ جوامع انسانی به‌شمار می‌آید؛ دوره‌ای که طی آن شیوه‌های تأمین معیشت، رابطه انسان با منابع طبیعی و الگوهای استقرار دستخوش تغییرات بنیادین شد. با این حال، گذار به تولید غذا فرآیندی تدریجی، چندمسیره و وابسته به شرایط محیطی و اجتماعی بود و نمی‌توان آن را صرفاً به جایگزینی شکار و گردآوری با کشاورزی و دامداری تقلیل داد. پژوهش حاضر با بهره‌گیری از رویکرد باستان‌شناسی اقتصادی، اقتصاد معیشتی جوامع نوسنگی بین‌النهرین و نواحی پیرامونی آن را با تأکید بر تنوع راهبردهای تأمین غذا، مدیریت جانوران، تولید و ذخیره‌سازی، جابه‌جایی مواد خام و پیامدهای اقتصادی-اجتماعی این فرایندها بررسی می‌کند. روش پژوهش توصیفی-تحلیلی و مبتنی بر مطالعات کتابخانه‌ای و تحلیل داده‌های باستان‌شناختی منتشرشده از محوطه‌هایی چون جرمو، ابهریره، چایونو و هالان چمی است. یافته‌ها نشان می‌دهد که جوامع نوسنگی از ترکیبی از شکار، گردآوری، کشت گیاهان، مدیریت و اهلی‌سازی جانوران و بهره‌گیری از شبکه‌های منطقه‌ای استفاده می‌کردند. همچنین، پژوهش‌های جدید در حوزه باستان‌جانورشناسی و گیاه‌باستان‌شناسی نشان می‌دهد که فرآیند تولید غذا و اهلی‌سازی در هلال حاصلخیز شرقی، فرایندی تدریجی و چندمرکزی بوده است. ذخیره‌سازی و جابه‌جایی مواد خام نیز ظرفیت‌های تازه‌ای برای مدیریت منابع ایجاد کردند؛ با این حال، وجود ذخیره یا مازاد را نمی‌توان به‌تنهایی معادل شکل‌گیری نابرابری پایدار دانست. بر این اساس، اقتصاد معیشتی نوسنگی بین‌النهرین را باید نظامی چندبخشی و پویا دانست که در آن تولید، مصرف، ذخیره، مبادله و کنترل منابع در تعامل با ساختارهای اجتماعی قرار داشتند و زمینه‌هایی برای شکل‌گیری تمایزهای اقتصادی فراهم می‌کردند.

واژگان کلیدی: نوسنگی، بین‌النهرین، اقتصاد معیشتی، باستان‌شناسی اقتصادی، اهلی‌سازی، ذخیره‌سازی، مبادله، تمایز اقتصادی.

مقدمه

دوران نوسنگی یکی از مهم‌ترین مقاطع تحول در تاریخ بشر به‌شمار می‌آید؛ دوره‌ای که انسان برای نخستین بار، به صورت تدریجی و مستمر، با گذار از اقتصاد مبتنی بر شکار، گردآوری و کوچ‌نشینی به اقتصاد تولیدکننده غذا، بنیان‌های شیوه‌ای نوین از زندگی را پی‌ریزی کرد. این تحول به اهلی‌سازی گیاهان و جانوران محدود نبود، بلکه دگرگونی‌هایی بنیادین در الگوهای استقرار، سازمان اجتماعی، نظام اقتصادی و مناسبات میان جوامع انسانی ایجاد نمود. از همین روی، بسیاری از باستان‌شناسان نوسنگی را نقطه‌عطفی در تکوین تمدن‌های پسین می‌دانند (Bellwood 2005; Marcus and Flannery 2012).

اقتصاد معیشتی در این دوره صرفاً مجموعه‌ای از فعالیت‌های تولیدی نبود، بلکه شبکه‌ای پیچیده از تعامل میان محیط طبیعی، دانش فنی، مدیریت منابع، ذخیره‌سازی، مبادله و سازمان اجتماعی را دربرمی‌گرفت. بررسی این نظام اقتصادی می‌تواند نشان دهد که چگونه تغییر در شیوه تأمین معیشت، زمینه پیدایش تفاوت‌های اقتصادی و در نهایت نخستین نابرابری‌های اجتماعی را فراهم آورده است. پژوهش حاضر با بهره‌گیری از رویکرد باستان‌شناسی اقتصادی، به بررسی اقتصاد معیشتی در نوسنگی بین‌النهرین می‌پردازد و می‌کوشد تا با تکیه بر داده‌های باستان‌شناختی و دیدگاه‌های نظری پژوهشگران، ارتباط میان تولید غذا، مبادله مواد خام و شکل‌گیری تمایزهای اجتماعی را تحلیل نماید.

جغرافیای طبیعی و انسانی بین‌النهرین و تأثیر آن بر شکل‌گیری اقتصاد معیشتی

یکی از موضوعاتی که در واکاوی اقتصاد جوامع نوسنگی می‌بایست مدنظر قرار گیرد، نقش محیط طبیعی در شکل‌گیری شیوه‌های معیشت است. امروزه بسیاری از باستان‌شناسان بر این باورند که تحولات اقتصادی جوامع نخستین را نمی‌توان صرفاً نتیجه پیشرفت فناوری یا انباشت دانش انسانی دانست، بلکه شرایط محیطی و منابع طبیعی نیز در این فرآیند نقشی تعیین‌کننده داشته‌اند (Matthews and Fazeli Nashli 2013). از این رو، برای شناخت اقتصاد معیشتی در نوسنگی، ابتدا می‌بایست بستر جغرافیایی شکل‌گیری این جوامع را مورد بررسی قرار داد. بین‌النهرین یا میان‌رودان، در معنای اصلی، سرزمینی میان دو رود دجله و فرات است که بخش عمده آن با عراق امروزی و بخش‌هایی از سوریه و جنوب‌شرقی ترکیه منطبق است؛ در برخی تعریف‌های گسترده‌تر، نواحی مجاور غرب ایران نیز در حوزه بین‌النهرین یا پیرامون آن لحاظ می‌شوند. این منطقه به دلیل دسترسی به منابع آب، دشت‌های آبرفتی و تنوع منابع زیستی، از روزگاران کهن یکی از نواحی مهم استقرار جوامع انسانی به‌شمار می‌رفته است (امیراحمدیان، ۱۳۸۳). بین‌النهرین از دید طبیعی منطقه‌ای یکپارچه نبوده؛ پژوهشگران معمولاً آن را به دو بخش شمالی و جنوبی تقسیم می‌کنند. بخش شمالی که در مجاورت ارتفاعات زاگرس و آناتولی قرار دارد، بارندگی بیشتری دریافت می‌کند و امکان کشاورزی دیم را فراهم می‌سازد. در مقابل، بخش جنوبی دارای اقلیم خشک‌تری است و کشاورزی در آن وابستگی بیشتری به رودخانه‌ها و مدیریت منابع آب دارد. با این حال، بین‌النهرین و نواحی پیرامونی آن را نباید یک واحد محیطی و اقتصادی یکپارچه در نظر گرفت. دامنه‌های زاگرس، بالادست دجله، دشت‌های شمال سوریه و دشت‌های آبرفتی جنوبی، از نظر میزان بارندگی، پوشش گیاهی، دسترسی به آب و تنوع جانوری تفاوت‌های قابل توجهی داشتند. از این رو، جوامع نوسنگی در این مناطق الزاماً از یک الگوی معیشتی واحد پیروی نمی‌کردند، بلکه بر اساس شرایط محلی ترکیب‌های متفاوتی از شکار، گردآوری، کشت گیاهان و مدیریت جانوران را به کار می‌گرفتند. این تنوع محیطی یکی از عوامل مهم در توضیح تفاوت مسیرهای نوسنگی شدن در غرب آسیا به‌شمار می‌آید. نمونه‌ای از تأثیر این شرایط را می‌توان در محوطه باستانی جارمو مشاهده کرد. این محوطه که در دامنه‌های زاگرس عراق امروزی واقع شده، در فاصله حدود ۲۵ کیلومتری شرق کرکوک قرار دارد. کاوش‌های دهه ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ میلادی به سرپرستی رابرت بریدوود، بقایای گندم و جو اهلی و استخوان‌های بز و گوسفند اهلی را در این محوطه شناسایی نمود (Braidwood 1967). وجود این شواهد حاکی از آن است که ساکنان جارمو توانسته بودند با استفاده از بارندگی طبیعی منطقه، نوعی اقتصاد مبتنی بر کشاورزی دیم و دامداری را سامان دهند. بازخوانی‌های جدیدتر از داده‌های جارمو تصویر دقیق‌تری از اقتصاد گیاهی این محوطه ارائه کرده‌اند. مطالعات جدید گیاه‌باستان‌شناختی نشان داده‌اند که غلات و حبوبات، از جمله عدس، نقش مهمی در اقتصاد غذایی جارمو داشته‌اند و فراآوری و مصرف غذاهای گیاهی بخشی مهم از زندگی روزمره این جامعه بوده است. اهمیت این مطالعات در آن است که نشان می‌دهند داده‌های جارمو را نمی‌توان صرفاً بر اساس گزارش‌های اولیه کاوش تفسیر کرد، بلکه بازتحلیل نمونه‌های گیاهی و بقایای غذایی می‌تواند ابعاد تازه‌ای از سازمان اقتصادی و رژیم غذایی این جامعه را آشکار سازد (González Carretero et al. 2023).

محوطه ابوهیره در شمال سوریه نیز نمونه شاخصی برای بررسی این فرآیند به‌شمار می‌آید. مطالعات گیاه‌باستان‌شناسی نشان داده است که ساکنان اولیه این محوطه از گیاهان وحشی نظیر چاودار، گندم خودرو و انواع حبوبات استفاده می‌کردند. همچنین بقایای استخوانی حاکی از آن است که شکار غزال بخش مهمی از اقتصاد آن‌ها را تشکیل می‌داده است. اما در لایه‌های جدیدتر، کاهش تدریجی شکار و افزایش بقایای گیاهان اهلی مشاهده می‌شود که بیانگر گرایش به سمت کشاورزی است (Moore et al. 2000). از این روی، ابوهیره به عنوان یکی از مهم‌ترین محوطه‌های شاخص برای مطالعه گذار از اقتصاد شکارورزی-گردآورندگی به اقتصاد تولیدی محسوب می‌شود. عامل مهم دیگر در شکل‌گیری اقتصاد این جوامع، دسترسی به منابع مواد خام بود. برخلاف تصور رایج، جوامع نوسنگی صرفاً به منابع پیرامون محل سکونت خود وابسته نبودند. شواهد باستان‌شناسی نشان می‌دهد که برخی مواد اولیه از مسافت‌های بسیار دور به این مناطق منتقل می‌شده‌اند. مهم‌ترین نمونه این مواد، اسیسیدین است؛ سنگی آتشفشانی که به دلیل لبه‌های فوق‌العاده تیز، برای ساخت ابزارهای برنده کاربرد گسترده‌ای داشته است. برای مثال، در محوطه جارمو تعداد چشمگیری ابزار اسیسیدینی کشف شده است، در حالی که هیچ منبع طبیعی اسیسیدین در پیرامون این محوطه وجود ندارد. مطالعات منشأیابی نشان داد که بخش عمده این اسیسیدین‌ها از منابع آتشفشانی شرق آناتولی، به ویژه منطقه بینگول (Bingöl)، تأمین شده‌اند (Renfrew et al. 1966). انتقال این ماده خام در مسافت‌های طولانی، حاکی از وجود ارتباطاتی میان جوامع مختلف غرب آسیاست. البته نمی‌توان این روابط را با تجارت سازمان‌یافته امروزی یکسان دانست، اما به‌نظر می‌رسد شبکه‌هایی از مبادله متقابل یا انتقال مواد خام میان گروه‌های انسانی شکل گرفته بوده است. چنین فرآیندهایی عمده‌تاً در قالب روابط اجتماعی و مبادله متقابل تحلیل می‌شوند تا بازار به مفهوم معاصر آن (Polanyi 1957).

از سوی دیگر، قرارگیری بین‌النهرین میان فلات آناتولی، دامنه‌های زاگرس و دشت‌های سوریه، باعث شده بود این منطقه به محل تلاقی مسیرهای ارتباطی تبدیل شود. در مطالعات مربوط به فرآیند نوسنگی شدن فلات ایران، تأکید شده است که گسترش جوامع تولیدکننده صرفاً ناشی از مهاجرت نبوده، بلکه تعامل مستمر میان اجتماعات مختلف و انتقال دانش و فناوری نیز در آن نقشی اساسی داشته است (Matthews and Fazeli Nashli 2013). این دیدگاه با شواهد مربوط به جابه‌جایی اسیسیدین، انتقال گونه‌های اهلی و مشابهت‌های فرهنگی میان محوطه‌های مختلف غرب آسیا همخوانی کامل دارد.

در مجموع، به‌نظر می‌رسد جغرافیای بین‌النهرین صرفاً بستری برای وقوع تحولات نوسنگی نبوده، بلکه خود یکی از عوامل اصلی شکل‌گیری آن به‌شمار می‌رفته است. وجود منابع آبی، خاک‌های حاصلخیز، مراتع مناسب و دسترسی به شبکه‌های ارتباطی منطقه‌ای، شرایطی را فراهم آورد که انسان بتواند به‌تدریج از اقتصاد مبتنی بر شکارورزی و گردآورندگی فاصله گیرد و به سوی نظامی مبتنی بر تولید، ذخیره مازاد و مبادله حرکت کند. به همین سبب، شناخت ویژگی‌های جغرافیایی این منطقه، مقدمه‌ای ضروری برای درک ساختار اقتصادی جوامع نوسنگی و بررسی روند شکل‌گیری نابرابری‌های اجتماعی است.

مبانی نظری باستان‌شناسی اقتصادی و کاربرد آن در مطالعه جوامع نوسنگی

در علوم اقتصادی، معمولاً اقتصاد به تولید، توزیع و مصرف کالاها و خدمات مربوط می‌شود، اما در باستان‌شناسی مسئله تا اندازه‌ای متفاوت است، زیرا پژوهشگر به اسناد مکتوب، دفاتر حسابداری یا آمارهای اقتصادی دسترسی ندارد و ناچار است از روی شواهد مادی، رفتارهای اقتصادی جوامع گذشته را بازسازی کند. به همین دلیل، باستان‌شناسی اقتصادی را می‌توان مطالعه مناسبات میان انسان، منابع، فناوری و الگوهای توزیع و مصرف از طریق بقایای باستان‌شناختی تعریف کرد (Sheridan and Bailey 1991).

تا چند دهه پیش، بسیاری از مطالعات باستان‌شناسی صرفاً به توصیف اشیاء و طبقه‌بندی آثار محدود می‌شد، اما از نیمه دوم قرن بیستم به بعد، پژوهشگران کوشیدند تا از طریق همین آثار مادی، ساختارهای اجتماعی و اقتصادی جوامع گذشته را نیز واکاوی نمایند. در این میان، اقتصاد به عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از سازمان اجتماعی در نظر گرفته می‌شود؛ ابزارها، فضاهای ذخیره‌سازی، بقایای جانوری و گیاهی و حتی الگوی پراکندگی سکونتگاه‌ها، همگی می‌توانند اطلاعاتی ارزشمند درباره نظام اقتصادی یک جامعه در اختیار قرار دهند (Feinman 1991). برای نمونه، زمانی که در یک محوطه نوسنگی تعداد زیادی انبار یا فضای ذخیره غلات مکشوف می‌شود، این موضوع صرفاً یک ویژگی معماری نیست، بلکه می‌تواند نشانه‌ای از ظرفیت مدیریت و ذخیره منابع باشد. با این حال، برای تفسیر چنین شواهدی به عنوان مازاد تولید، لازم است داده‌های مربوط به میزان تولید، ظرفیت ذخیره‌سازی و الگوی توزیع منابع نیز مورد بررسی قرار گیرد.

یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان اقتصاد جوامع نخستین، کارل پولانی است. او بر این باور بود که اقتصاد در جوامع پیش از دولت و پیش از شکل‌گیری بازارهای سازمان‌یافته، بر اساس منطق بازارهای امروزی عمل نمی‌کرد. پولانی سه شیوه اصلی سازمان‌دهی اقتصادی را معرفی می‌کند: مبادله متقابل (Reciprocity)، بازتوزیع (Redistribution) و مبادله بازاری (Market Exchange) (Polanyi 1957).

مبادله متقابل عمدتاً در جوامعی دیده می‌شود که روابط خویشاوندی و اجتماعی در آن‌ها از اهمیت بسزایی برخوردار است. در این نوع مبادله، افراد بدون انتظار سود اقتصادی مستقیم، کالاها یا خدمات خود را در اختیار دیگران قرار می‌دهند، با این انتظار که در آینده، رفتاری مشابه دریافت کنند. بسیاری از پژوهشگران معتقدند که شبکه‌های انتقال اِپسیدین در نوسنگی را می‌توان در همین چارچوب تحلیل کرد (Renfrew et al. 1966). الگوی دوم، یعنی بازتوزیع، زمانی شکل می‌گیرد که بخشی از محصولات در اختیار یک فرد یا گروه مرکزی قرار گیرد و سپس میان اعضای جامعه توزیع شود. هرچند در بسیاری از محوطه‌های نوسنگی هنوز شواهد کافی برای وجود یک نظام بازتوزیعی سازمان‌یافته در دست نیست، اما کشف انبارهای مشترک در برخی سکونتگاه‌ها، برخی پژوهشگران را به طرح احتمال وجود اشکال ابتدایی این نظام رهنمون ساخته است. در مقابل، مبادله بازاری که بر پایه عرضه، تقاضا و تعیین ارزش اقتصادی کالاها شکل می‌گیرد، بیشتر به جوامع پیچیده و دارای دولت مربوط می‌شود و به‌نظر می‌رسد برای جوامع نوسنگی بین‌النهرین هنوز نتوان از وجود چنین ساختاری سخن به میان آورد.

در کنار پولانی، مارشال سالینز نیز نگاه متفاوتی به اقتصاد جوامع نخستین عرضه کرده است. او در کتاب «اقتصاد عصر سنگ» این تصور دیرپا را که انسان‌های پیش از تاریخ همواره در فقر و کمبود زیست می‌کردند، به چالش می‌کشد. سالینز معتقد است که بسیاری از این جوامع، با وجود فناوری ساده، توانسته بودند میان نیازهای خود و منابع موجود نوعی تعادل ایجاد کنند. به عبارت دیگر، اقتصاد معیشتی لزوماً به معنای زندگی در شرایط دشوار و کمبود دائمی نیست، بلکه می‌تواند نوعی سازگاری موفق میان انسان و محیط قلمداد شود (Sahlins 1972).

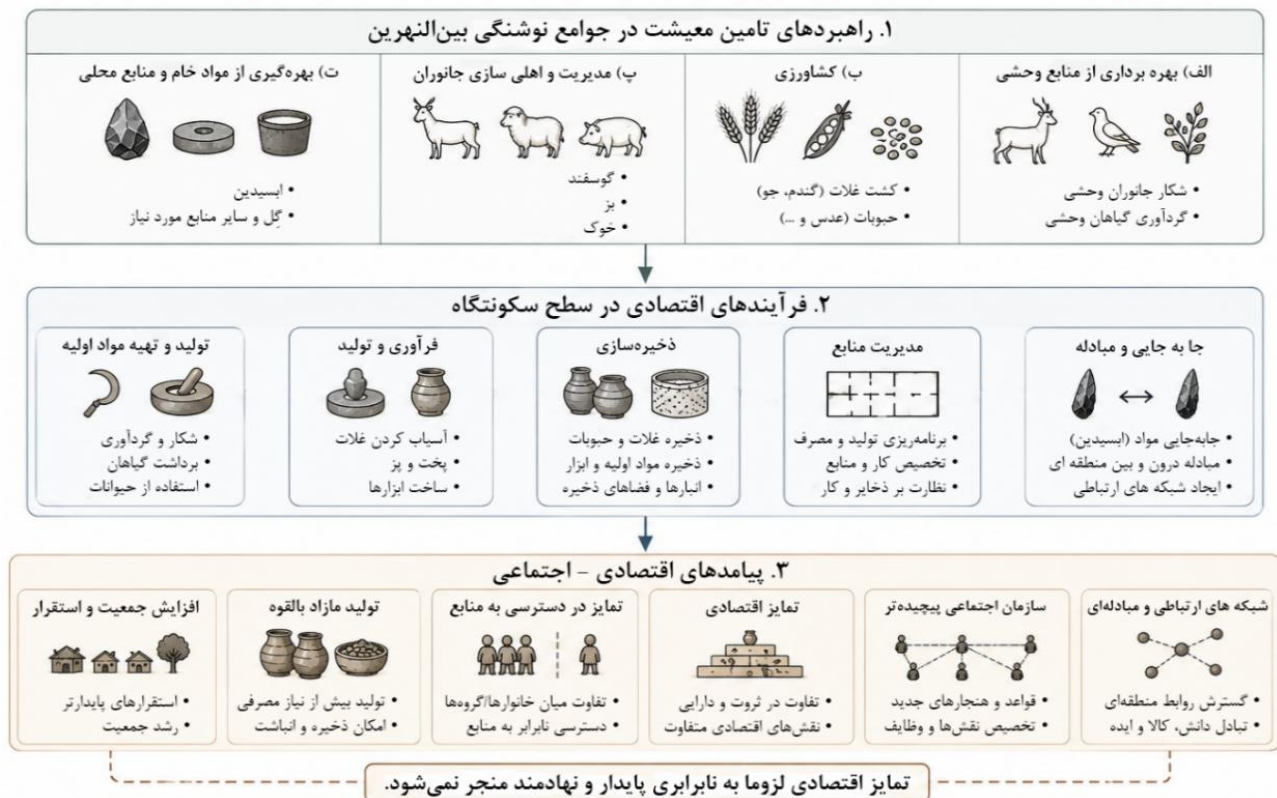
البته با آغاز کشاورزی و افزایش توان تولید، این تعادل به‌تدریج دچار دگرگونی شد. زمانی که انسان توانست بخشی از محصولات خود را ذخیره کند، برای نخستین بار امکان انباشت منابع به وجود آمد. در اینجا آرای فلائری و مارکوس اهمیت می‌یابد. این دو پژوهشگر استدلال می‌کنند که ریشه بسیاری از نابرابری‌های اجتماعی را باید در همین توانایی ذخیره و کنترل منابع جست‌وجو کرد. آن‌ها با بررسی نمونه‌هایی از جوامع مختلف نشان می‌دهند که چگونه تفاوت در دسترسی به منابع یا انتقال ثروت به نسل بعد، می‌تواند به‌تدریج ساختارهای نابرابر اجتماعی را پدید آورد (Marcus and Flannery 2012). در مجموع، به‌نظر می‌رسد برای مطالعه اقتصاد معیشتی در نوسنگی، نمی‌توان صرفاً به کشاورزی یا دامداری اکتفا کرد. در این پژوهش، اقتصاد به عنوان مجموعه‌ای از مناسبات میان انسان، محیط، فناوری، تولید، ذخیره و مبادله در نظر گرفته شده است.

اقتصاد معیشتی در نوسنگی بین‌النهرین؛ از شکارورز-گردآورندگی تا تولید غذا

یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های دوران نوسنگی، دگرگونی در شیوه تأمین معیشت انسان است. تا پیش از این دوره، بیشتر گروه‌های انسانی از طریق شکار جانوران و گردآوری گیاهان وحشی نیازهای خود را برطرف می‌کردند، اما از حدود هزاره دهم پیش از میلاد، در بخش‌هایی از کره زمین و غرب آسیا، فرآیندی تدریجی آغاز شد که طی آن انسان به سمت تولید غذا حرکت کرد. امروزه بسیاری از پژوهشگران این تغییر را نه یک «انقلاب ناگهانی» بلکه مجموعه‌ای از دگرگونی‌های آرام و پیوسته می‌دانند (Bellwood 2005). یکی از بهترین نمونه‌های این فرآیند، محوطه ابوهریره در شمال سوریه است. مطالعات گیاه‌باستان‌شناسی نشان داده است که ساکنان اولیه این محوطه از گیاهان وحشی نظیر چاودار، گندم خودرو و انواع حبوبات بهره می‌گرفته‌اند. همچنین بقایای استخوانی بیانگر آن است که شکار غزال بخش مهمی از اقتصاد آن‌ها را تشکیل می‌داده است. اما در لایه‌های جدیدتر، کاهش تدریجی شکار و افزایش بقایای گیاهان اهلی مشاهده می‌شود که گویای حرکت به سمت کشاورزی است (Moore et al. 2000).

نمونه دیگری که در این زمینه از اهمیت فراوانی برخوردار است، محوطه جارمو است. پس از کاوش این محوطه، اعلام شد که جارمو یکی از نخستین اجتماعاتی است که در آن کشاورزی، دامداری و استقرار دائمی به‌صورت همزمان مشاهده می‌شود. بقایای گندم اینکورن، گندم امر، جو و همچنین استخوان‌های بز و گوسفند اهلی، نشان می‌دهد که اقتصاد این جامعه بر پایه تولید غذا استوار بوده است (Braidwood 1967). بازتحلیل بقایای جانوری جارمو نیز شواهدی از مدیریت خوک در این محوطه ارائه کرده و نشان می‌دهد که مدیریت جانوران در اقتصاد نوسنگی زاگرس فرایندی تدریجی بوده است (Price and Arbuckle 2015). البته نباید چنین پنداشت که با آغاز کشاورزی، شکار به کلی کنار گذاشته شد. در بسیاری از محوطه‌های نوسنگی، بقایای جانوران وحشی همچنان در کنار حیوانات اهلی دیده می‌شود. برای نمونه، در جارمو استخوان گراز، آهو و برخی جانوران وحشی دیگر نیز کشف شده است. این مسئله حاکی از آن است که اقتصاد معیشتی نوسنگی، ترکیبی از فعالیت‌های مختلف بوده و تا مدتی کشاورزی، دامداری و شکار در کنار یکدیگر تداوم داشته‌اند. (شکل ۱)

یکی از ابعاد مهم اقتصاد معیشتی نوسنگی که در بازسازی‌های کلاسیک، کمتر مورد توجه قرار گرفته، رابطه متقابل انسان و جانوران و فرآیند تدریجی مدیریت و اهلی‌سازی آنهاست. پژوهش‌های ملندا زدر نشان داده‌اند که اهلی‌سازی را نمی‌توان تنها با مشخصه ظهور ناگهانی صفات ظاهری حیوانات اهلی توضیح داد، بلکه این فرآیند از مجموعه‌ای از تغییرات رفتاری، جمعیتی و محیطی در روابط انسان و جانوران شکل گرفته است. در این دیدگاه، تغییر در شیوه شکار، انتخاب جانوران، مدیریت جمعیت‌های وحشی و تغییر محیط پیرامون سکونتگاه، می‌توانست پیش از تثبیت کامل ویژگی‌های ریخت‌شناختی اهلی‌شدن آغاز شود (Zeder 2015; Zeder and Lemoine 2022). نمونه هالان چمی در بالادست دجله از این منظر اهمیت ویژه‌ای دارد. بررسی بقایای خوک وحشی در این محوطه نشان داده است که رابطه ساکنان با این جانوران در طول زمان تغییر کرده و الگوهای شکار و بهره‌برداری از جمعیت خوک‌ها دستخوش دگرگونی شده است. زدر و لِمُوآن این شواهد را در چارچوب فرایندی تدریجی تفسیر می‌کنند که در آن تعاملات انسان و خوک وحشی، همراه با تغییر محیط و الگوهای اجتماعی، می‌توانسته زمینه حرکت به سوی مدیریت فعال‌تر و در نهایت اهلی‌سازی را فراهم کند (Zeder and Lemoine 2022). بنابراین، اقتصاد معیشتی نوسنگی را نمی‌توان صرفاً با دوگانه «شکار» و «دامداری» توضیح داد، بلکه باید مرحله‌های میانی مدیریت منابع جانوری را نیز در نظر گرفت.



شکل ۱. الگوی شماتیک اقتصاد معیشتی جوامع نوسنگی بین‌النهرین؛ از راهبردهای تأمین غذا و تولید و فرآوری منابع تا ذخیره‌سازی، مدیریت منابع، مبادله و پیامدهای اقتصادی - اجتماعی

اهمیت هلال حاصلخیز شرقی در این فرآیند در پژوهش‌های جدید زدر نیز برجسته شده است. این مطالعات بر نقش زاگرس و نواحی شرقی هلال حاصلخیز در شکل‌گیری فرایندهای اولیه تولید غذا تأکید دارند و نشان می‌دهند که پیدایش کشاورزی و دامداری حاصل یک مسیر کاملاً خطی و تک‌مرکزی نبوده است. از این منظر، نواحی شرقی هلال حاصلخیز را باید بخشی فعال از فرآیند نوسنگی شدن دانست، نه صرفاً منطقه‌ای که نوآوری‌های تولید غذا از مناطق دیگر به آن منتقل شده باشد (Zeder 2025). یکی دیگر از ویژگی‌های مهم اقتصاد نوسنگی، شکل‌گیری استقرارهای دائمی بود. یکی از پیامدهای مهم گسترش تولید غذا، افزایش ظرفیت برخی جوامع برای سکونت طولانی‌تر در یک مکان بود؛ با این حال، رابطه میان تولید غذا و استقرار دائمی را نمی‌توان کاملاً خطی و یک‌طرفه دانست. شواهد جدید نشان می‌دهد که حتی در جوامع نسبتاً مستقر، تحرک افراد و ارتباط با مناطق پیرامونی همچنان ادامه داشته است. بنابراین، استقرار نوسنگی را باید فرایندی تدریجی دانست که در آن افزایش وابستگی به منابع محلی با استمرار شبکه‌های جابه‌جایی و ارتباطی

همراه بوده است. در جارمو، خانه‌ها معمولاً از خشت ساخته شده‌اند و در برخی از آن‌ها فضاهایی برای نگهداری محصولات کشاورزی شناسایی شده است (Braidwood 1967). همچنین در محوطه چایونو، انبارهای کوچک و ساختارهای ذخیره‌سازی مکشوف شده که احتمالاً برای نگهداری غلات مورد استفاده قرار می‌گرفته‌اند (Özdoğan 2011). این شواهد نشان می‌دهد که ساکنان این جوامع صرفاً به اندازه مصرف روزانه تولید نمی‌کردند، بلکه بخشی از محصولات را برای آینده ذخیره می‌نمودند. پیدایش فضاهای ذخیره‌سازی را می‌توان یکی از تحولات مهم اقتصاد نوسنگی دانست، زیرا امکان مدیریت منابع در بازه‌های زمانی طولانی‌تر را فراهم می‌کرد. با این حال، وجود فضای ذخیره‌الزاماً به معنای تولید مازاد نیست؛ ذخیره‌سازی می‌توانست برای مدیریت نوسانات فصلی، کاهش خطر کمبود، تأمین مصرف آینده یا برگزاری فعالیتهای جمعی نیز مورد استفاده قرار گیرد. بنابراین، برای سخن گفتن از مازاد تولید، لازم است شواهد ذخیره‌سازی در کنار داده‌های مربوط به میزان تولید، ظرفیت خانوارها و الگوی توزیع منابع بررسی شود.

به نظر می‌رسد همین تغییرات، به تدریج ساختار اجتماعی جوامع را نیز دگرگون کرده است. خانواده‌ای که زمین حاصلخیزتر، نیروی کار بیشتر یا دام بیشتری در اختیار داشت، احتمالاً می‌توانست مازاد بیشتری تولید کند. هرچند در جوامع نوسنگی هنوز نمی‌توان از طبقات اجتماعی به مفهوم امروزی آن سخن گفت، اما احتمال ایجاد تفاوت در میزان دسترسی به منابع را نیز نمی‌توان نادیده گرفت. در همین زمینه، باید میان «ظرفیت ایجاد تمایز اقتصادی» و «نابرابری اجتماعی پایدار» تفاوت گذاشت. افزایش ظرفیت تولید یا ذخیره می‌توانست امکان دسترسی متفاوت به منابع را ایجاد کند، اما برای اثبات نابرابری پایدار باید شواهدی از تفاوت منظم میان واحدهای مسکونی، الگوهای مصرف، دسترسی به مواد خام، امکانات تولید و ذخیره یا انتقال منابع در اختیار داشت. بنابراین، داده‌های نوسنگی را بهتر است به عنوان شواهدی از افزایش ظرفیت مدیریت و کنترل منابع تفسیر کرد، نه به عنوان اثبات قطعی شکل‌گیری طبقات اجتماعی. از این رو، اقتصاد معیشتی نوسنگی را نباید صرفاً مجموعه‌ای از فعالیتهای کشاورزی و دامداری پنداشت. این اقتصاد، نظامی پویا بود که در آن انسان، محیط، فناوری و روابط اجتماعی به‌طور هم‌زمان بر یکدیگر تأثیر می‌گذاشتند و تأثیر می‌پذیرفتند.

مبادله، مواد خام و جایگاه دست‌افزارهای سنگی در اقتصاد نوسنگی

یکی از موضوعاتی که در سال‌های اخیر توجه پژوهشگران را به خود جلب کرده، نقش شبکه‌های مبادله در جوامع نوسنگی است. تا چند دهه پیش چنین پنداشته می‌شد که اجتماعات اولیه، واحدهایی تقریباً خودکفا بوده‌اند و بیشتر نیازهای خود را از محیط پیرامون تأمین می‌کردند، اما مطالعات جدید نشان داده است که این جوامع با یکدیگر در ارتباط بوده‌اند و برخی مواد خام را از مسافت‌های دور دریافت می‌کرده‌اند (Renfrew et al. 1966). مهم‌ترین نمونه این مواد، ابسیدین است. ابسیدین نوعی شیشه طبیعی آتشفشانی است که به دلیل شکست‌های مخروطی، لبه‌هایی فوق‌العاده تیز ایجاد می‌کند و برای ساخت تیغه، خراشنده و سرپیکان بسیار مناسب است. با وجود این، منابع طبیعی ابسیدین صرفاً در مناطق محدودی از آناتولی، ارمنستان و بخش‌هایی از قفقاز وجود دارد، در حالی که آثار ساخته‌شده از این سنگ در محوطه‌های نوسنگی بین‌النهرین کشف شده‌اند. برای نمونه، در جارمو تعداد قابل‌ملاحظه‌ای ابزار ابسیدینی به دست آمده است. مطالعات ژئوشیمیایی نشان داده که بخش عمده این مواد از منطقه بینگول در شرق آناتولی منشأ گرفته‌اند (Renfrew et al. 1966). انتقال ابسیدین را می‌توان شواهدی بر وجود شبکه‌های ارتباطی میان اجتماعات نوسنگی دانست، اما از این شواهد نمی‌توان به‌تنهایی وجود بازار یا تجارت سازمان‌یافته را نتیجه گرفت. همچنین، حضور ابزارهای ابسیدینی در یک محوطه الزاماً نشان‌دهنده وجود گروهی از متخصصان تولید یا افراد دارای جایگاه اقتصادی بالاتر نیست. برای طرح چنین تفسیری، باید شواهدی از تمرکز تولید، تفاوت در دسترسی به مواد خام، استانداردشدن تولید یا توزیع نامتوازن ابزارها در اختیار باشد. بنابراین، در شرایط فعلی مناسب‌تر است ابسیدین را به عنوان یکی از شاخص‌های ارتباطات منطقه‌ای و جریان مواد خام در اقتصاد نوسنگی تحلیل کنیم.

موضوع دیگری که در این پژوهش از اهمیت برخوردار است، جایگاه خود دست‌افزارها است. معمولاً ابزارهای سنگی صرفاً از منظر فناوری یا گونه‌شناسی بررسی می‌شوند، اما شاید بتوان آن‌ها را از دیدگاه اقتصادی نیز تحلیل کرد. در مطالعات مربوط به صنایع سنگی نوسنگی در ایران نیز، سازمان‌دهی تولید، دسترسی به مواد خام و تغییر مسیر تولید ابزارهای سنگی از جمله عواملی هستند که می‌توانند در تحلیل اقتصادی فناوری سنگی مورد توجه قرار گیرند (جایز، ۱۳۹۲). ساخت یک ابزار ابسیدینی، نیازمند دسترسی به ماده خام مناسب و همچنین مهارت فنی بود. از این رو، احتمال دارد برخی از این ابزارها علاوه بر ارزش کاربردی، دارای نوعی ارزش اجتماعی یا حتی ارزش مبادله‌ای نیز بوده باشند. مطالعات مربوط به صنایع سنگی غار هوتو نیز نشان داده‌اند که دسترسی به ماده خام محلی، شیوه تولید و مصرف ابزارها و سازمان فناوری می‌تواند در بازسازی ابعاد اقتصادی جوامع پیشاتاریخی مورد استفاده قرار گیرد (جایز، صفری و قاسمی، ۱۴۰۳). این فرضیه زمانی اهمیت بیشتری می‌یابد که به حضور و جابه‌جایی گسترده ابزارهای ابسیدینی میان محوطه‌های مختلف توجه

کنیم. هرچند هنوز شواهد کافی برای اثبات تخصص گرایی کامل در تولید وجود ندارد، اما می توان احتمال داد که تفاوت در مهارت فنی یا دسترسی به مواد خام در برخی موارد به تفاوت هایی در ارزش اجتماعی یا اقتصادی این ابزارها منجر شده باشد؛ با این حال، برای اثبات وجود تخصص گرایی یا جایگاه اجتماعی متمایز برای تولیدکنندگان، شواهد مستقیم تری مورد نیاز است.

البته باید تأکید کرد که در شواهد بررسی شده در این پژوهش، مدرک مستقیمی وجود ندارد که نشان دهد ابزارهای ابسیدینی همانند پول یا کالای تجاری استاندارد مورد استفاده قرار می گرفته اند. بنابراین، مناسب تر آن است که گفته شود این ابزارها احتمالاً بخشی از شبکه های مبادله و تعاملات اجتماعی بوده اند و شاید در کنار ارزش کاربردی، نوعی ارزش نمادین، اجتماعی یا مبادله ای نیز داشته اند.

تولید مازاد، ذخیره سازی و زمینه های شکل گیری نابرابری اجتماعی

یکی از مهم ترین پیامدهای گذار از اقتصاد مبتنی بر شکارورز- گردآورنده به اقتصاد تولیدی، ایجاد امکان ذخیره مواد غذایی بود. در جوامع شکارورز، بخش عمده منابع غذایی می بایست در فاصله کوتاهی پس از به دست آمدن مصرف می شد، زیرا امکان نگهداری بلندمدت آن ها محدود بود. اما با گسترش کشاورزی و اهلی سازی جانوران، انسان توانست بخشی از تولید سالانه خود را برای آینده ذخیره کند و همین مسئله، ساختار اقتصادی و اجتماعی جوامع را دچار دگرگونی ساخت. در محوطه جارمو، علاوه بر خانه های خشتی، فضاهایی شناسایی شده که بسیاری از پژوهشگران آن ها را محل نگهداری غلات می دانند. این فضاها حاکی از برنامه ریزی اقتصادی و تولید بیش از نیاز روزانه هستند (Braidwood 1967). نمونه های مشابهی نیز در چایونو و شماری از محوطه های نوسنگی زاگرس مشاهده شده است (Özdoğan 2011). ذخیره سازی صرفاً یک مسئله فنی نبود، بلکه ظرفیت تازه ای برای مدیریت منابع در طول زمان ایجاد کرد. این ظرفیت می توانست در برخی شرایط امکان انباشت منابع و شکل گیری مازاد را فراهم کند، اما وجود فضای ذخیره به تنهایی برای اثبات تولید مازاد کافی نیست. از این رو، رابطه میان ذخیره سازی، مازاد و تفاوت در دسترسی به منابع باید بر اساس شواهد مستقیم هر محوطه بررسی شود. فلائری و مارکوس بیان می دارند که نابرابری اجتماعی الزاماً با ظهور دولت ها آغاز نشده، بلکه ریشه های آن را می بایست در اجتماعات کوچک تر و در توانایی کنترل منابع جست و جو کرد. از دیدگاه آن ها، هرگاه فرد یا خانواده ای بتواند مازاد بیشتری تولید یا ذخیره کند، امکان انتقال آن به نسل بعد و در نتیجه ایجاد تمایزات پایدار اجتماعی فراهم می شود (Marcus and Flannery 2012). شواهد تطبیقی جدید، از جمله پژوهش انجام شده درباره نابرابری در محوطه نوسنگی چاتال هویوک، نیز ضرورت احتیاط در ارتباط دادن مستقیم تفاوت های اقتصادی و دسترسی متفاوت به منابع با شکل گیری نابرابری پایدار را نشان می دهد (Twiss et al. 2024). بنابراین، می توان پذیرفت که تولید و ذخیره منابع، ظرفیت ایجاد تمایز اقتصادی را افزایش داده است، اما تحقق این ظرفیت در قالب نابرابری اجتماعی به عوامل دیگری مانند سازمان اجتماعی، روابط میان خانوارها و شیوه توزیع منابع وابسته بوده است. از منظر باستان شناسی اقتصادی، شاید مهم ترین دستاورد نوسنگی نه صرفاً کشاورزی، بلکه ایجاد امکان انباشت منابع بوده است. همین ویژگی بود که بعدها زمینه شکل گیری تخصص گرایی، تقسیم کار، مبادلات گسترده تر و در نهایت جوامع پیچیده تر را فراهم آورد. از این منظر، ذخیره سازی را باید نه به عنوان شاهد قطعی شکل گیری مالکیت خصوصی یا نابرابری، بلکه به عنوان افزایش ظرفیت مدیریت منابع در نظر گرفت. این ظرفیت می توانست در برخی جوامع به افزایش تفاوت میان خانوارها منجر شود و در جوامع دیگر در قالب سازوکارهای جمعی یا اشتراکی مدیریت شود. بنابراین، رابطه میان ذخیره سازی و نابرابری نیازمند بررسی مستقیم شواهد هر محوطه است.

اقتصاد معیشتی نوسنگی و آغاز پیچیدگی اجتماعی

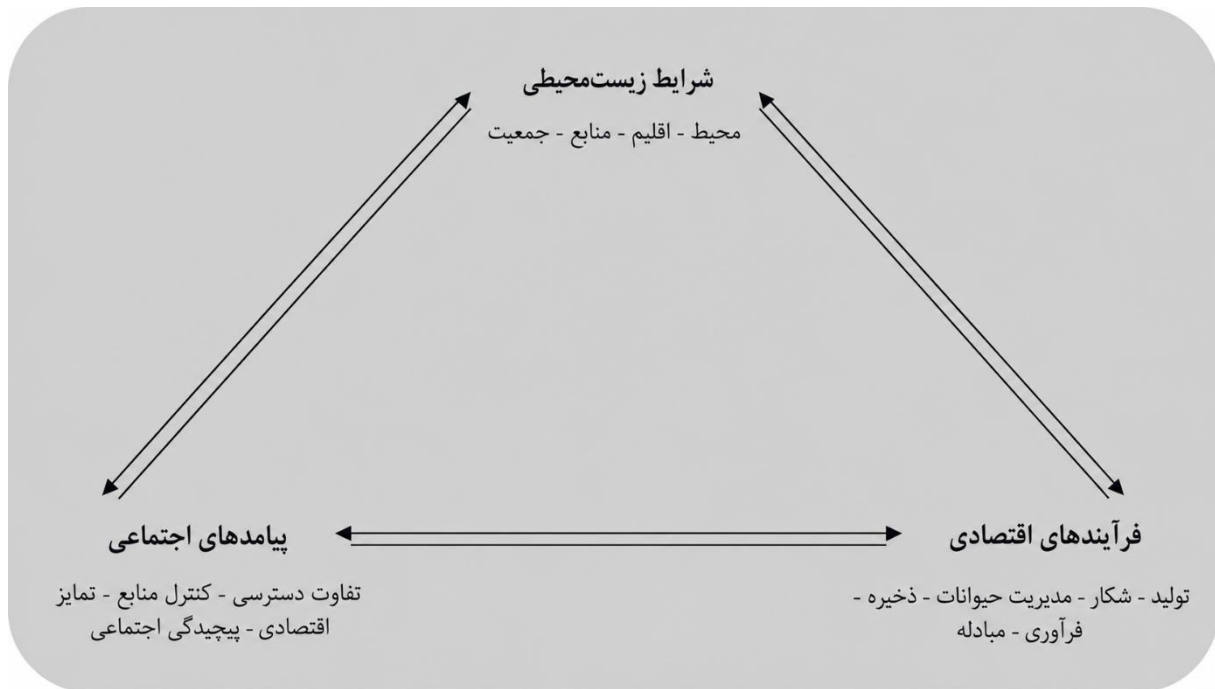
بررسی شواهد باستان شناسی نشان می دهد که اقتصاد جوامع نوسنگی بین النهرین را نمی توان صرفاً به کشاورزی و دامداری تقلیل داد. این اقتصاد مجموعه ای از مناسبات میان انسان، محیط طبیعی، فناوری، شبکه های ارتباطی و ساختارهای اجتماعی بود که در تعامل با یکدیگر عمل می کردند. شرایط جغرافیایی و زیست محیطی متنوع، از جمله دسترسی به منابع آب، دشت های حاصلخیز و ارتباط میان زاگرس، آناتولی و دشت های سوریه، زمینه های متفاوتی را برای گسترش راهبردهای تولید و تأمین غذا فراهم کرد؛ راهبردهایی که در کنار شکار و گردآوری و با شدت های متفاوت در مناطق مختلف شکل گرفتند. پژوهش های مربوط به نوسنگی شدن ایران نیز نشان می دهند که این گذار در مناطق مختلف با الگوهای یکسانی رخ نداده و تفاوت های منطقه ای در شکل گیری جوامع نوسنگی اهمیت داشته است (فاضلی نشتی و متیوز، ۱۴۰۴). اما شاید مهم تر از خود کشاورزی، پیامدهای آن باشد. مجموعه شواهد بررسی شده نشان می دهد که میان تولید غذا، استقرار، ذخیره سازی و تغییرات اجتماعی رابطه ای متقابل وجود داشته است، اما این رابطه را نمی توان به صورت یک زنجیره قطعی و یک طرفه ترسیم کرد. تولید غذا می توانست زمینه استقرار طولانی تر را فراهم کند و استقرار نیز امکان سرمایه گذاری بیشتر در فضاهای فرآوری و ذخیره را افزایش دهد؛ در مقابل، افزایش جمعیت و تغییر نیازهای اجتماعی نیز می توانست خود به گسترش

تولید و مدیریت منابع منجر شود. از این رو، اقتصاد معیشتی نوسنگی را باید نظامی پویا و متقابل دانست که در آن عوامل اقتصادی، محیطی و اجتماعی بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند. در این میان، دست‌افزارهای سنگی نیز صرفاً ابزارهایی برای رفع نیازهای روزمره نبودند. کمپایی ماده اولیه، دشواری دسترسی به آن و مهارت لازم برای ساخت برخی ابزارها، این احتمال را مطرح می‌کند که بخشی از این اشیا علاوه بر کارکرد عملی، دارای نوعی ارزش اجتماعی یا مبادله‌ای نیز بوده باشند. البته در حال حاضر شواهد موجود برای اثبات قطعی این فرضیه کافی نیست و باید آن را به‌عنوان یک احتمال تحلیلی مدنظر قرار داد. از منظر نظری نیز، دیدگاه‌های پولانی (۱۹۵۷؛ ۲۰۰۱)، سالینز (۱۹۷۲) و فاینمن (۱۹۹۱) به درک اقتصاد نوسنگی خارج از چارچوب اقتصاد بازار مدرن یاری می‌رسانند. همچنین آرای فلانری و مارکوس (۲۰۱۲) نشان می‌دهد که ریشه‌های نابرابری اجتماعی را می‌توان در همین فرایندهای اولیه تولید، ذخیره و کنترل منابع جست‌وجو کرد. در نهایت، شاید بتوان گفت که اهمیت اصلی نوسنگی در این نیست که انسان برای نخستین بار کشاورزی کرد؛ بلکه در این است که ظرفیت برنامه‌ریزی بلندمدت، ذخیره‌سازی و کنترل برخی منابع در مقیاسی تازه گسترش یافت و بر بخشی از محیط پیرامون خود کنترل بیشتری به دست آورد.

در نهایت، اهمیت اقتصادی نوسنگی را می‌توان در گسترش ظرفیت برنامه‌ریزی، مدیریت و ذخیره منابع و همچنین در توسعه روابط اقتصادی میان اجتماعات جست‌وجو کرد. این تحولات زمینه‌هایی را برای افزایش پیچیدگی اقتصادی و اجتماعی فراهم کردند، اما چگونگی تبدیل این ظرفیت‌ها به تمایزهای پایدار اقتصادی و اجتماعی در هر جامعه، به شرایط خاص آن جامعه و شیوه سازمان‌دهی منابع وابسته بوده است. از این رو، نوسنگی را باید نه نقطه آغاز قطعی نابرابری، بلکه مرحله‌ای مهم در شکل‌گیری ظرفیت‌های اقتصادی و اجتماعی دانست که در برخی زمینه‌ها می‌توانست به تمایز بیشتر میان افراد و گروه‌ها منجر شود.

نتیجه

بررسی اقتصاد معیشتی جوامع نوسنگی بین‌النهرین از منظر باستان‌شناسی اقتصادی نشان می‌دهد که این دوره صرفاً آغاز کشاورزی و دامداری نبوده، بلکه مرحله‌ای بنیادین در تحول روابط انسان با محیط، منابع طبیعی و شیوه‌های سازمان‌دهی تولید و مصرف به شمار می‌آمده است. شواهد باستان‌شناختی حاصل از محوطه‌هایی چون جرمو، ابوهریره، چاپونو و هالان چمی نشان می‌دهد که اقتصاد معیشتی نوسنگی بر پایه ترکیبی از شکار و گردآوری، کشت گیاهان، مدیریت و اهلی‌سازی جانوران، فرآوری و ذخیره مواد غذایی و بهره‌گیری از شبکه‌های ارتباطی و جابه‌جایی مواد خام شکل گرفته بود. از این رو، گذار به تولید غذا را نمی‌توان فرایندی ناگهانی، یک‌خطی و یکسان در همه مناطق دانست، بلکه این تحول در بستر شرایط محیطی، اجتماعی و فرهنگی گوناگون و از مسیرهای متفاوت تحقق یافته است. مطالعات جدید در حوزه گیاه‌باستان‌شناسی و باستان‌جانورشناسی نیز نشان می‌دهد که جوامع نوسنگی تا مدت‌ها در کنار کشت گیاهان و مدیریت جانوران، همچنان از منابع وحشی بهره می‌بردند و میان شیوه‌های مختلف تأمین غذا انعطاف‌پذیری قابل توجهی وجود داشته است. پژوهش‌های ملندا زدر و دیگر پژوهشگران درباره فرایند اهلی‌سازی جانوران در هلال حاصلخیز شرقی نیز نشان می‌دهد که اهلی‌سازی حاصل فرایندی تدریجی و مبتنی بر تغییر در الگوهای تعامل انسان و جانور بوده و نمی‌توان آن را صرفاً به ظهور ناگهانی صفات حیوانات اهلی نسبت داد. از این منظر، نواحی شرقی هلال حاصلخیز و دامنه‌های زاگرس نقشی فعال در شکل‌گیری اقتصاد تولیدی و فرایند نوسنگی شدن ایفا کرده‌اند. همچنین، پیدایش فضاهای ذخیره‌سازی، افزایش توانایی مدیریت منابع و استمرار ارتباطات منطقه‌ای، به‌ویژه از طریق جابه‌جایی مواد خامی همچون افسیدین، نشان‌دهنده شکل‌گیری نظام‌های پیچیده‌تر اقتصادی در مقایسه با دوره‌های پیشین است. با این حال، وجود ذخیره‌سازی یا دسترسی متفاوت به منابع را نمی‌توان به تنهایی معادل شکل‌گیری نابرابری پایدار و نهادمند دانست. شواهد موجود بیشتر بیانگر آن است که جوامع نوسنگی ظرفیت‌های تازه‌ای برای تولید، کنترل و مدیریت منابع به دست آوردند و این فرایندها می‌توانست زمینه‌هایی برای ایجاد تمایز اقتصادی و تفاوت در دسترسی به منابع فراهم آورد؛ اما تحقق این ظرفیت‌ها در قالب ساختارهای نابرابر اجتماعی، به شرایط خاص هر جامعه و شیوه‌های سازمان اجتماعی آن وابسته بوده است. در مجموع، اقتصاد معیشتی نوسنگی بین‌النهرین را باید نظامی پویا، چندبخشی و متکی بر راهبردهای متنوع تأمین غذا و مدیریت منابع دانست؛ نظامی که در آن تولید، مصرف، ذخیره‌سازی، مبادله و بهره‌برداری از منابع طبیعی در ارتباط متقابل با ساختارهای اجتماعی قرار داشتند. اهمیت این تحولات نه تنها در آغاز کشاورزی و دامداری، بلکه در ایجاد شیوه‌های جدید سازمان‌دهی اقتصادی و فراهم شدن زمینه‌های پیچیدگی بیشتر جوامع انسانی قابل درک است. از این رو، مطالعه اقتصاد معیشتی نوسنگی می‌تواند درک عمیق‌تری از فرایندهای شکل‌گیری ساختارهای اقتصادی و اجتماعی در جوامع اولیه انسانی فراهم آورد.



مدل برگرفته از رویکرد سیستمی در باستان‌شناسی اقتصادی؛ بخش «تولید مازاد و نابرابری» مبتنی بر نظریه فلانری و مارکوس (۲۰۱۲)؛ بخش «انواع مبادله» مبتنی بر نظریه کارل پولانی (۱۹۵۷)؛ و بخش «گذار تدریجی و تعاملات منطقه‌ای» مبتنی بر آرای فاضلی‌نشلی و متیوز (۱۳۹۳) است. (طراحی و ترسیم: نگارنده).

کتابنامه:

- امیراحمدیان، ب. (۱۳۸۳). جغرافیای سیاسی، اقتصادی بین‌النهرین. گزارش گفت‌وگو، ۱۴، ۱۷-۲۳.
- جایز، م. (۱۳۹۲). تغییر خط سیر تولید ریزتیغه‌ها از فراپارینه‌سنگی به نوسنگی در دشت ایزده، شمال شرق خوزستان. مطالعات باستان‌شناسی، ۲۵(۲).
- جایز، م.، صفری، م.، و قاسمی، ث. (۱۴۰۳). گونه‌شناسی و فناوری صنایع سنگی غار هوتو از دوران میان‌سنگی تا مس‌وسنگ: تأملی بر اقتصاد بومی در تولید دست‌افزارهای سنگی در ناحیه کنار بوم دریای کاسپی. مطالعات باستان‌شناسی، ۱۶(۱).
- فاضلی‌نشلی، ح.، و متیوز، ر. (۱۴۰۴). باستان‌شناسی ایران از دوران پارینه‌سنگی تا شاهنشاهی هخامنشی (ج. حسن‌زاده ساداتی و ا. اولی‌پوریان، مترجمان). تهران: موزه ملی ایران.

References

- Bellwood, Peter. 2005. *First Farmers: The Origins of Agricultural Societies*. Malden, MA: Blackwell.
- Braidwood, Robert J. 1967. *Prehistoric Men*. 7th ed. Glenview, IL: Scott, Foresman.
- Feinman, Gary M. 1991. "Demography, Surplus, and Inequality: Early Political Formations in Highland Mesoamerica." In *Economic Archaeology: Towards an Integration of Ecological and Social Approaches*, edited by Alasdair Sheridan and Geoff Bailey, 229–48. British Archaeological Reports.
- Flannery, Kent V., and Joyce Marcus. 2012. *The Creation of Inequality: How Our Prehistoric Ancestors Set the Stage for Monarchy, Slavery, and Empire*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- González Carretero, Lara, Leilani Lucas, Chris Stevens, and Dorian Q. Fuller. 2023. "Investigating Early Agriculture, Plant Use and Culinary Practices at Neolithic Jarmo (Iraqi Kurdistan)." *Journal of Archaeological Science: Reports* 52: 104264. <https://doi.org/10.1016/j.jasrep.2023.104264>.
- Matthews, Roger, and Hassan Fazeli Nashli, eds. 2013. *The Neolithisation of Iran: The Formation of New Societies*. Oxford: Oxbow Books.
- Moore, Andrew M. T., Gordon C. Hillman, and Anthony J. Legge. 2000. *Village on the Euphrates: From Foraging to Farming at Abu Hureyra*. Oxford: Oxford University Press.
- Özdoğan, Mehmet. 2011. "Çayönü." In *The Neolithic in Turkey: New Excavations and New Research*, edited by Mehmet Özdoğan, Nezi̇h Başgelen, and Peter Kuniholm, 1:127–50. Istanbul: Archaeology and Art Publications.
- Polanyi, Karl. 1957. "The Economy as Instituted Process." In *Trade and Market in the Early Empires: Economies in History and Theory*, edited by Karl Polanyi, Conrad M. Arensberg, and Harry W. Pearson, 243–70. Glencoe, IL: Free Press.
- Polanyi, Karl. 2001. *The Great Transformation: The Political and Economic Origins of Our Time*. 2nd ed. Boston: Beacon Press. Originally published 1944.
- Price, Max D., and Benjamin S. Arbuckle. 2015. "Early Pig Management in the Zagros Flanks: Reanalysis of the Fauna from Neolithic Jarmo, Northern Iraq." *International Journal of Osteoarchaeology* 25 (4): 441–53. First published online 2013. <https://doi.org/10.1002/oa.2312>.
- Renfrew, Colin, J. E. Dixon, and J. R. Cann. 1966. "Obsidian and Early Cultural Contact in the Near East." *Proceedings of the Prehistoric Society* 32: 30–72. <https://doi.org/10.1017/S0079497X0001433X>.
- Sahlins, Marshall. 1972. *Stone Age Economics*. Chicago: Aldine-Atherton.
- Sheridan, Alasdair, and Geoff Bailey, eds. 1991. *Economic Archaeology: Towards an Integration of Ecological and Social Approaches*. British Archaeological Reports.
- Twiss, Katheryn C., Amy Bogaard, Scott Haddow, Marco Milella, James S. Taylor, Rena Veropoulidou, Kevin Kay, Christopher J. Knüsel, Christina Tsoraki, Milena Vasić, Jessica Pearson, Gesualdo Busacca, Camilla Mazzucato, and Sharon Pochron. 2024. "'But Some Were More Equal than Others': Exploring Inequality at Neolithic Çatalhöyük." *PLOS ONE* 19 (9): e0307067. <https://doi.org/10.1371/journal.pone.0307067>.
- Zeder, Melinda A. 2015. "Core Questions in Domestication Research." *Proceedings of the National Academy of Sciences* 112 (11): 3191–98. <https://doi.org/10.1073/pnas.1501711112>.
- Zeder, Melinda A. 2025. "Out of the Shadows: Reestablishing the Eastern Fertile Crescent as a Center of Agricultural Origins: Part 2." *Journal of Archaeological Research* 33: 159–247. <https://doi.org/10.1007/s10814-024-09198-2>.
- Zeder, Melinda A., and Xavier Lemoine. 2022. "A Journey Begins with a Single Step: How Early Holocene Humans and Wild Boar (*Sus scrofa*) Embarked on the Pathway to Domestication in the Eastern Fertile Crescent." *Journal of Archaeological Method and Theory* 30 (3): 895–963.



هم‌زیستی؟ مرگ و زندگی در حاجی فیروز^۱

نویسنده: یودیت تومالسکی

ترجمه: ارغوان عبدالملکی^۲

گورهای جمعی روستای هزاره ششمی (پ.م) حاجی فیروز در شمال غرب ایران را می‌توان پدیده‌ای متمایز و منحصر به فرد در نوسنگی فلات ایران دانست. علاوه بر شماری تدفین انفرادی در گودال‌های کم عمق زیر کف بناها، بخش عمده بقایای انسانی در استخوان‌دان‌هایی^۳ روی سطح زمین در چند خانه به دست آمده‌اند. این استخوان‌دان‌ها یا از تخته‌سنگ‌ها ساخته شده بودند یا سازه‌های خانگی (مانند اجاق‌ها) بودند که با کارکرد ثانویه برای نگهداری استخوان، مورد استفاده (مجدد) قرار گرفته بودند. استخوان‌ها معمولاً به صورت جزئی یا کامل از حالت طبیعی و آناتومیکی خارج شده بودند و بر روی بیشتر استخوان‌ها و بیش از همه بر روی مجموعه‌ها گل‌اخرای سرخ پاشیده شده بود. بررسی آیین‌های تدفین در سراسر فلات ایران، در نگاه نخست، تصویری نسبتاً ناهمگون ارائه می‌دهد، اما با نگاهی دوباره و دقیق‌تر می‌توان الگوهای فراگیر و جامعی را در آن تشخیص داد. مقاله حاضر درصدد آن است که دیدگاه‌ها و داده‌های تازه‌ای درباره چگونگی تفسیر برخی وجوه مشخصه آداب تدفینی در فلات ایران ارائه کند.

مردگان در خانه هستند

حاجی فیروز، واقع در ساحل جنوبی دریاچه ارومیه، قدیمی‌ترین استقرار روستایی شناخته شده در شمال غرب ایران است که ظاهراً از حدود ۶۲۰۰/۶۱۰۰ پ.م آغاز شده است (شکل‌های ۱ و ۲). در مجموع، ۲۶۰ مترمربع کاوش شد و استقرار نوسنگی به ۱۲ مرحله (A-L)، از جدیدترین به قدیمی‌ترین؛ شکل ۳) تقسیم شد که از میان آن‌ها تنها از مرحله D داده‌های کربن ۱۴ به دست آمد (۵۱۲۶ ± ۱۰۳ و ۵۱۵۲ ± ۸۶ پ.م) (Voigt 1983). استقرار نوسنگی حاجی فیروز را می‌توان روستایی کوچک با سکونتگاه‌های تک خانواری توصیف کرد که شامل فضاهای ذخیره‌سازی و اقتصادی متکی بر ترکیبی از کشاورزی و دامداری بود. شواهدی از تغییر تدریجی در شیوه ساخت و ساز، از معماری قدیمی‌تر ساخته شده با گل کوبیده به معماری ترکیبی چینه و خشت وجود دارد.

^۱ این متن، ترجمه‌ای است از: Co-Habitation? Death and Life at Hajji Firuz, NW-Iran

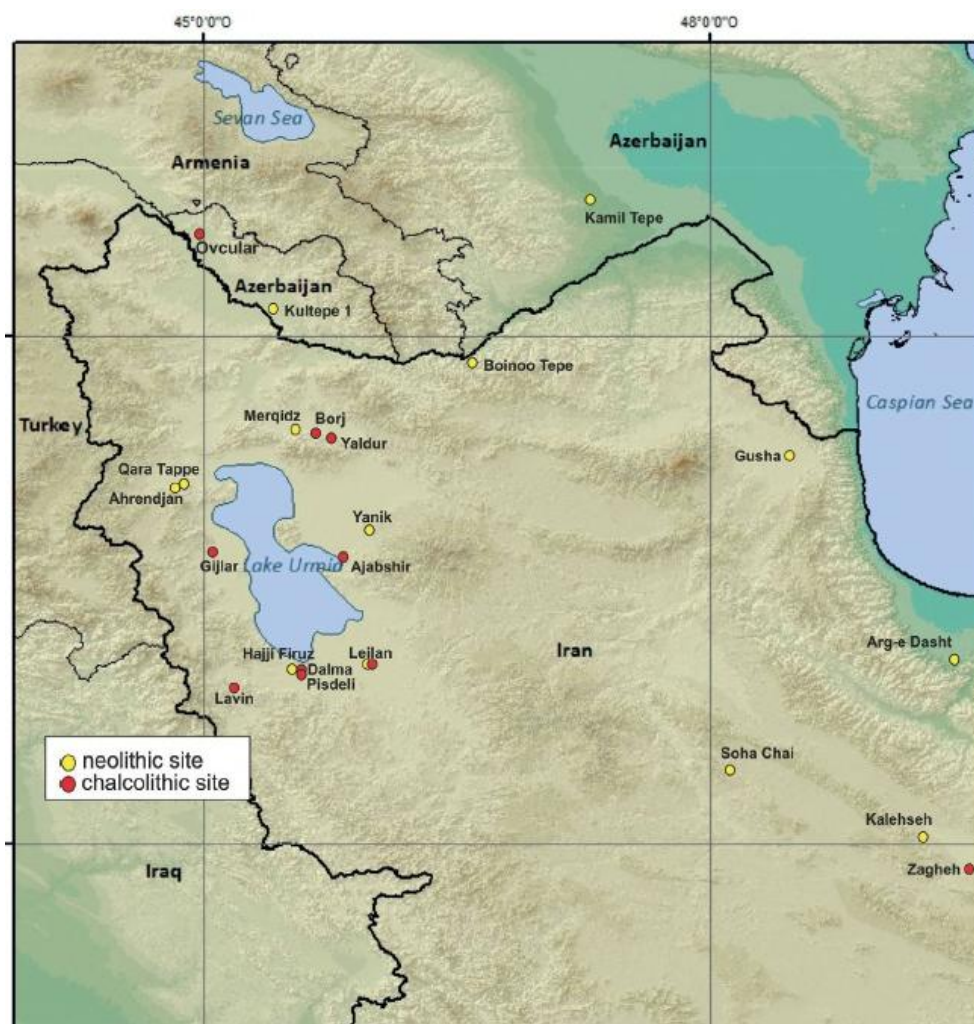
که به دلیل اهمیت موضوع تدفین در دوره نوسنگی ایران و رویکرد تحلیلی نویسنده به سازمان فضایی سکونتگاه، مناسبات میان زندگان و مردگان و اهمیت این موضوع در بازخوانی یافته‌های نوسنگی ایران برای ترجمه انتخاب شد. این مقاله با بازنگری در شواهد معماری و تدفینی محوطه حاجی فیروز، به بررسی ارتباط فضای زندگی و تدفین در یکی از مهم‌ترین استقرارهای نوسنگی ایران می‌پردازد. مشخصات مقاله:

Thomalsky, Judith. 2023. "Co-Habitation? Death and Life at Hajji Firuz, NW-Iran." In "What Does This Have to Do with Archaeology?" Essays on the Occasion of the 65th Birthday of Reinhard Bernbeck, edited by Jana Eger and Vera Egbers (Editorial Collective), 273–294. Leiden: Sidestone Press. <https://doi.org/10.5964/c2g2395e>.

^۲ دانشجوی کارشناسی ارشد باستان‌شناسی پیش از تاریخ، دانشگاه تهران

رایانامه: arghavanabdomalaki@gmail.com

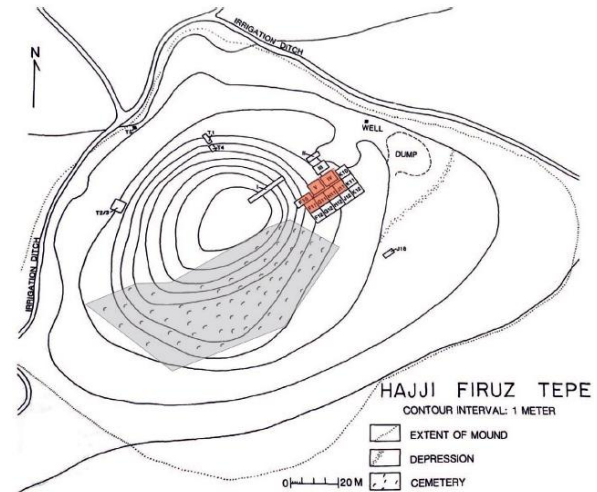
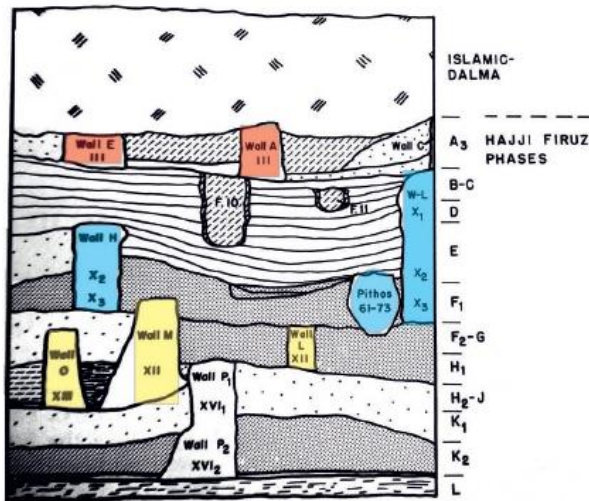
اندودی ساخته‌شده از گل و کاه، دیوارها را محافظت می‌کرد و این دیوارها در مراحل تکرارشونده تعمیر می‌شدند. به جز تدفین‌های انفرادی در گودال‌های کم‌عمق در زیر کف خانه‌ها، حجم بسیار زیادی از استخوان‌های انسانی نیز در به‌اصطلاح «استخوان‌دان‌های^۴ محفظه‌ای^۵» شناسایی شده است که از دیوارهای گلی ساخته شده بودند یا در ساختارهای خانگی (مانند اجاق‌ها) قرار داشتند که به‌صورت ثانویه، مورد استفاده قرار گرفته بودند و همواره روی سطح زمین در داخل خانه‌ها ساخته می‌شدند (Voigt 1983, 70). این ساختارها تفاوت چشمگیری با دیگر چاله‌های تدفین کف دارند که عمدتاً تنها یک فرد را در خود جای می‌دهند. استخوان‌دان‌ها در «خانه‌های مردگان» واقعی و به احتمال زیاد پس از پایان دوره استفاده از خانه برای زندگی، تعبیه شده بودند. کاوشگر محوطه، دایسون یانگ، نخستین بار این دیدگاه را مطرح کرد که تدفین‌ها در ساختمان‌های فرو ریخته ایجاد شده بودند و همه افراد نیز به‌طور هم‌زمان در آن‌ها دفن شده بودند (Voigt 1983, 70). ادامه پژوهش‌ها به‌وضوح نشان داد که استخوان‌ها در ساختارهای مشخص، یعنی محفظه‌ها، قرار داده شده بودند و نه در چاله‌هایی که از لایه‌های بالاتر در ساختار خانه، برش ایجاد کرده باشند. همچنین مشخص شد که افراد دفن‌شده، طی دوره‌ای طولانی در این محفظه‌ها قرار داده شده بودند. جدا از این گورهای ساختاریافته، جابه‌جایی و دفن (دوباره؟) استخوان‌های انسانی انتخاب‌شده در چاله‌های خاکی نیز امری رایج بود. با این حال، برداشت کلی از تدفین‌های حاجی فیروز آشکارا ناهمگون و پیچیده است که در صفحات بعدی با جزئیات شرح داده خواهد شد.



تصویر ۱- نقشه شمال غرب ایران، با محوطه‌های مهم دوره نوسنگی و مس‌سنگی. نقشه از یان لنتشکه، مؤسسه باستان‌شناسی آلمان (DAI)، تهران

^۴ در ترجمه این مقاله، تا حد امکان از به کار بردن کلمات و اصطلاحاتی که معنای مشخصی در باستان‌شناسی دوره‌های متاخر دارند، پرهیز شد. برای نمونه، کلمه استودان، معادل فارسی Ossuary است. اما به دلیل استفاده در زمینه باستان‌شناسی دوره تاریخی، معنای مشخصی را به ذهن متبادر می‌گند. بنابراین به جای آن، از واژه استخوان‌دان استفاده شد. (مترجم)

^۵ Bin ossuaries



تصویر ۲- پلان توپوگرافی حاجی فیروز (Voigt 1983, Fig. 5)

تصویر ۳- مقطع لایه‌نگاری حاجی فیروز، بخش غربی، همراه با دیوارهای واحدهای مسکونی شاخص (Voigt 1983, Fig. 59)

مری وویت، چهار گروه از تدفین‌ها را از هم تفکیک کرد: (۱) استخوان‌دان‌های مخزنی، (۲) استخوان‌دان‌های کف‌اتاق، (۳) استخوان‌دان‌های خمره‌ای، (۴) گودال‌های تدفینی^۶ که تدفین‌های اولیه یا ثانویه با اسکلت‌هایی در حالت اتصال طبیعی یا از هم گسیخته، بقایای اسکلتی ناقص و همچنین نمونه‌هایی از سوزاندن جسد را نیز دربرمی‌گیرند (Voigt 1983: Table 12).

خاک‌سپاری‌ها در واقع تعداد کمی داشتند و عمدتاً شامل نوزادان-کودکان بودند، به جز یک مورد که احتمالاً فرد بالغ است. این گورها به صورت گودال‌های ساده خاکی در زیر کف خانه‌های روستا قرار داشتند و (هرچند به صورت نامنظم) از پایین‌ترین فاز استقرار تا افق‌های بالایی مشاهده می‌شوند. در مجموع پنج استخوان‌دان در حاجی فیروز شناسایی شد که در خانه‌های مختلف استقرار از فاز G متأخر یا F آغازین به بعد ساخته شده بودند. بقایای استخوانی نهاده شده، معمولاً به صورت جزئی یا کامل از هم گسیخته بودند یا تا حدی توسط تاندون‌ها در متصل بودند و بر روی بیشتر استخوان‌ها به ویژه بر روی مجموعه‌ها گل اخراي سرخ پاشیده شده بود. شمار کمی از افراد نیز به صورت اسکلت‌های کامل دفن شده بودند. علاوه بر این، گردآوری عمادانه و دفن (ثانویه) استخوان‌های انسانی در گودال‌های مختلف و نیز در یک تدفین خمره‌ای، شواهد رفتارهای تدفینی در استقرار نوسنگی حاجی فیروز را تکمیل می‌کند. در ادامه، بررسی دقیق‌تر ویژگی‌ها و زمینه‌ها به درک بهتر فرایندهای مرتبط با شیوه‌های تدفین در روستای هزاره ششم پ.م. حاجی فیروز کمک خواهد کرد.

استخوان‌دان‌ها

سازه معماری (خانه) II (فاز A3) شامل دو مورد از استخوان‌دان‌های گروهی بود (تصویر ۴: a-c) به دلیل ایجاد تغییرات متعدد در فضای داخلی این سکونتگاه، سازه II به دو فاز تقسیم شده است. علاوه بر مراحل اصلی ساخت، کف و دیوارهای سازه به طور مکرر اندود شده بودند. کف بنا، حداقل چهار بار بازسازی شده و در یکی از لایه‌ها دارای سطحی سرخ‌رنگ (اخرا) بود. همچنین، آخرین کف اتاق ۱ با لایه‌ای نازک از اندود سفیدرنگ پوشیده شده و به طور قابل توجهی تمیزتر بود و هیچ‌گونه مواد زائد (له شده) در آن وجود نداشت. استخوان‌دان‌ها هر یک در محفظه‌ای منفرد و متشکل از صفحات گلی قرار داشتند و به دیوار شمال شرقی سکونتگاه در اتاق ۱ متصل بودند. در حالی که محفظه ۱ در فاز آغازینی از بنا ایجاد شده بود، محفظه ۲ در زمانی متأخرتر افزوده شد و بخشی از عناصر قدیمی‌تر اتاق ۱ را پوشاند (برای مثال، یک خمره بزرگ ذخیره‌سازی که در اصل در کف و در کنار محفظه ۱ قرار داده شده بود). در فازهای متأخرتر که شاید هم‌زمان با گسترش گورهای گروهی باشد، درگاه پیشین میان دو اتاق با ایجاد یک اجاق جدید و یک امتداد دیواری نازک مسدود شد. چندین سازه دیگر نیز نشان‌دهنده وجود سازه‌های آتش در بخش پشتی اتاق ۲ هستند، که در آن زمان از فضای تدفینی جدا شده بود. محفظه ۱ (تدفین F10؛ شکل ۴b) به فاز قدیمی‌تر بنا (و اتاق ۱) تعلق دارد، با این حال به نظر می‌رسد که به طور پیوسته مورد استفاده قرار گرفته، حتی در دوره متأخرتر که محفظه ۲ وجود داشت (شکل ۴c). کف این محفظه تدفین نیز، پوشش نازک

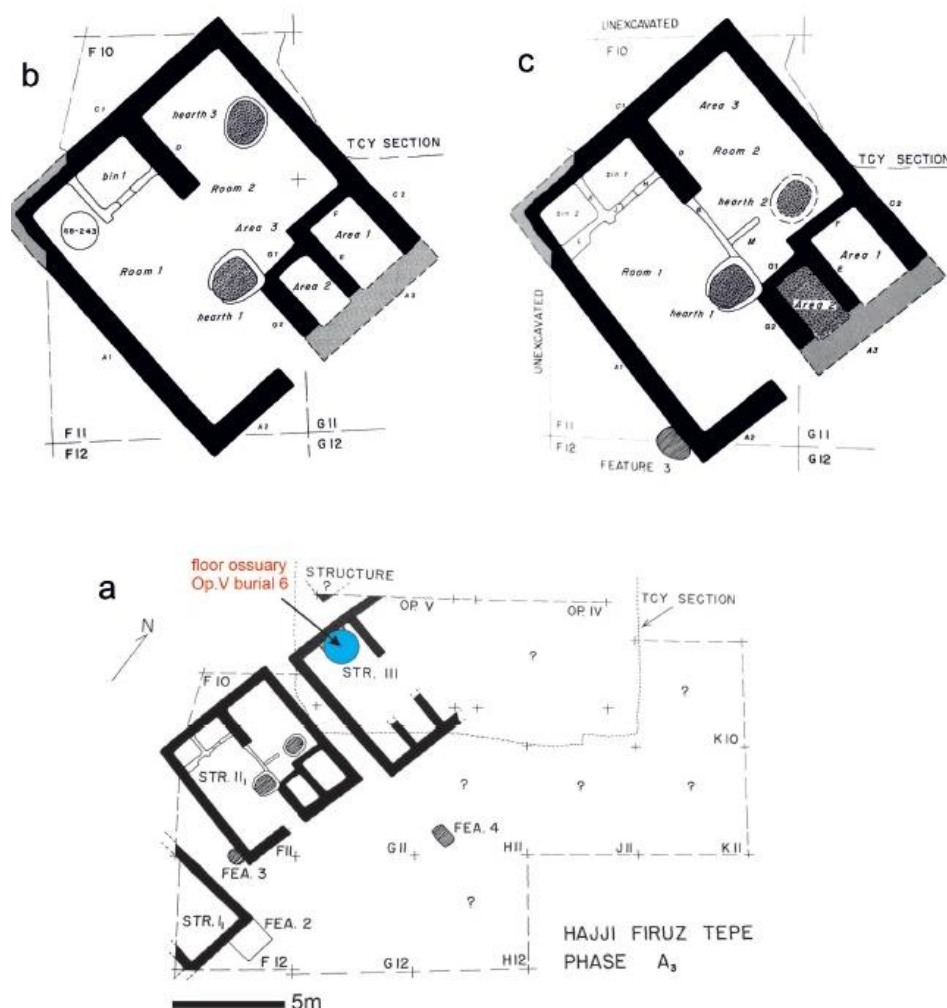
⁶ Bin ossuaries

⁷ Floor ossuaries

⁸ Jar ossuaries

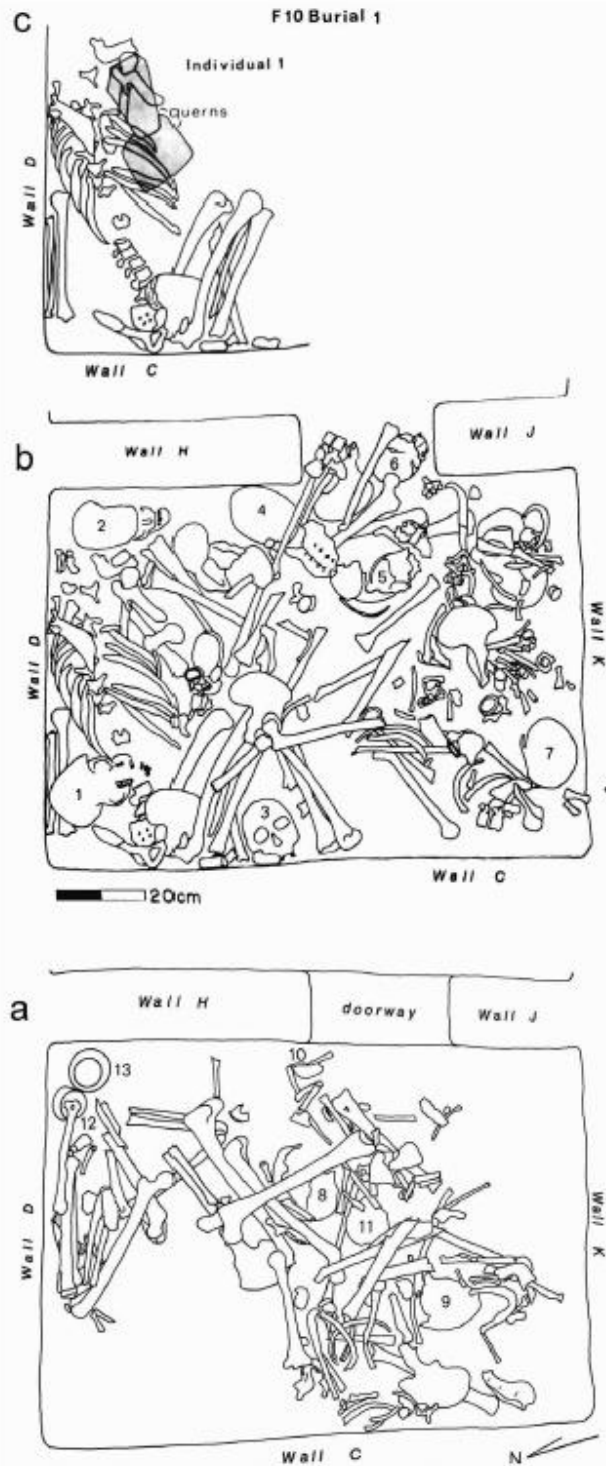
⁹ Grave pits

گلی حاوی بقایای قابل توجهی از مواد سوخته (غلات زغال شده؟) وجود داشت (Voigt 1983, 79-80). کاوش گران، عمق بیشتری از کف سیلو را حفر نکرده‌اند، بنابراین وجود سازه‌ای دیگر در زیر محفظه ۱ محتمل است (همان‌طور که در کانتکست دیگر، سازه X2-3، کارگاه V، تدفین ۳ نیز قابل مشاهده است؛ به پایین مراجعه کنید).



تصویر ۴- حاجی فیروز. فازهای بنای II در فاز A3 روستای حاجی فیروز؛ (a) محل قرارگیری خانه‌های II و III، همراه با تدفین استخوان‌دان OP V، تدفین ۶ در کف؛ (b) پلان بنای II، شامل محفظه ۱ و خمره ذخیره‌سازی در اتاق ۱ و سازه‌های مختلف ناحیه‌های ۱ و ۲ در اتاق ۲؛ (c) پلان بنای II، شامل محفظه‌های استخوان‌دان محفظه ۱ و محفظه ۲ و دیوار محصورکننده بین اتاق‌های ۱ و ۲ و اجاق جدید در اتاق ۲. (Voigt 1983, Fig. 13,31,32).

محفظه ۱ حاوی استخوان‌های یازده تا سیزده فرد (شش بزرگسال، سه نوجوان و دو نوزاد/کودک خردسال) بود (شکل ۵) که از بین آن‌ها به نظر می‌رسد استخوان‌های دو فرد کمتر از هم‌گسیخته شده‌اند و احتمالاً به صورت یک جسد کامل، روی استخوان‌هایی که پیش‌تر انباشت شده بودند، قرار گرفته‌اند. این موضوع را قطعاً می‌توان در مورد فرد شماره ۱ که وضعیت چمباتمه‌زده (جنینی) او به پهلوی چپ قابل بازسازی است، اثبات کرد (شکل ۵c). فرد دیگری نیز در وضعیتی مشابه (به پهلوی چپ، دست‌ها در بالا یا کنار سر) قرار داده شده بود. وویت خاطر نشان کرده که الگوی توزیع بقیه استخوان‌های از هم‌گسیخته تصادفی نیست، زیرا مجموعه‌ها در امتداد دیوارهای محفظه قرار داشتند، به شکلی که امکان دارد اسکلت‌ها در یک راستا چیده شده یا قرار داده شده باشند. گل اخراي قرمز بر روی بیشتر استخوان‌ها و به میزان بسیار زیاد بر روی مجموعه‌ها پاشیده شده بود. چند ابزار سنگی (هاون/آسیاب) و قطعات سفال بر روی محفظه ۱ قرار داشتند که بخشی از آن‌ها آخرین افراد دفن شده را می‌پوشاندند و بخشی دیگر در میان اندود گلی که محفظه ۱ را پس از بسته‌شدن مهر و موم کرده بود، جای گرفته بودند. همانند دیوارها و کف ساختمان، دیواره‌های گلی این محفظه‌ها نیز چندین بار، هم از بیرون و هم از درون، با اندود گل پوشانده شده بودند.

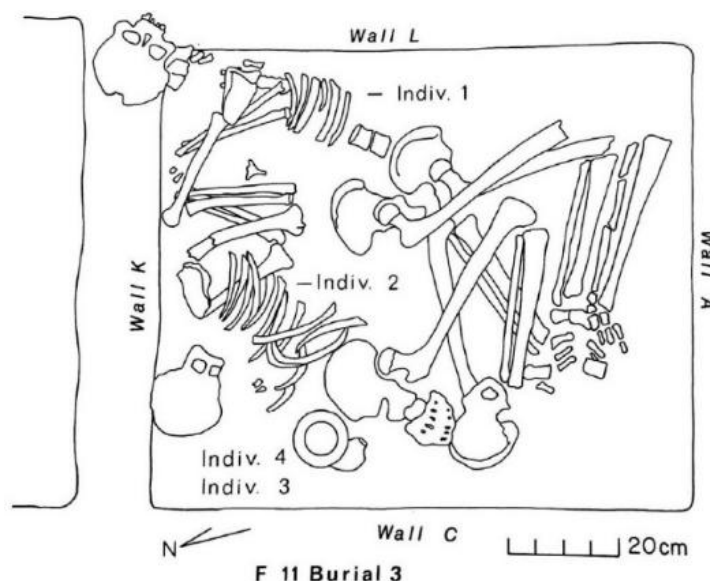


تصویر ۵- محفظه استخوان‌دان F10، تدفین ۱ در سازه مسکونی II، محفظه ۱. لایه‌های استقرار استخوان‌ها در پایین‌ترین (a)، میانی (b) و بالایی (c) که نشان‌دهنده فرآیند تدفین پی‌درپی افراد هستند. (Voigt 1983, Fig. 62-64)

در برخی بخش‌ها، دیواره‌های اندودشده با گچ، اثرات ماده‌ای سیاه‌رنگ را نشان می‌دهند که در آزمایش‌ها، به عنوان یک رنگ سیاه احتمالی شناسایی شده است. نکته درخور توجه این است که آخرین لایه اندود (یک لایه اندود گچی نازک) روی دیواره‌های محفظه ۱، تا روی بخش مهر و موم‌کننده پوشش گلی امتداد یافته بود که نشانه بستن عمده این استخوان‌دان در زمانی است که محفظه پر و مهر و موم شده است. احتمالاً این کار پس از قرار دادن یک اسکلت جدید با مفاصل متصل، انجام گرفته است (Voigt 1983, 72). سپس محفظه دیگری برای تدفین‌های دیگر آماده می‌شد.

محفظه ۲ (تدفین F11 / تدفین ۳؛ شکل ۶) در طول فاز متأخر سازه II، در مجاورت محفظه ۱ شکل گرفت اما با یک دیوار نامنظم نازک از توده‌های گلی از محفظه ۱ جدا شده بود. این محفظه، کم‌عمق‌تر از محفظه ۱ است و تنها ۱۰ سانتیمتر عمق دارد و به نظر می‌رسد دیوار جلویی آن، نسبتاً نامنظم شکل گرفته است و هیچ اثری از اندودکاری نشان نمی‌دهد. فضای داخلی آن نیز، اندودنشده باقی مانده بود. در اینجا نیز، محفظه با لایه‌ای از گل تمیز پوشانده شده بود. بقایای حداقل چهار فرد (۲ کودک و ۲ بزرگسال) از محفظه ۲ به دست آمد. در حالی که استخوان‌های کودکان از هم گسیخته بود یا تنها با یک استخوان پیشانی مشخص می‌شد، اسکلت‌های بزرگسالان (یک مرد و یک زن) کامل‌تر به نظر می‌رسیدند، اما به نظر می‌رسد مجموعه‌های آن‌ها هنگام قرار دادن استخوان‌ها، به‌طور عمده جابه‌جا شده بودند. برخی از استخوان‌ها با گل آغشته شده بود و یک کلوخ از گل آغشته نیز، در این محفظه تدفین یافت شد. جالب توجه است که تنها مجموعه‌های بزرگسالان با گل آغشته شده بودند و مجموعه‌های کودکان، تمیز (بدون آثار آغشته) باقی مانده بودند.

تعداد قابل‌توجهی شیء در داخل این محفظه وجود داشت: یک سردوک و یک مخروط گلی میان دو فرد بزرگسال، یک سردوک تکه‌تکه‌شده دیگر، یک گوی سنگی، یک مهر سنگی، یک سنگ مادر از جنس سنگ چخماق و یک تبر سنگی صیقلی در کف و در زیر استخوان‌ها. علاوه بر این، تعدادی استخوان جانوری نیز در این گور، یافت شد که شامل استخوان‌های فک پایینی خوک، مهره و کتف خوک، دو قطعه استخوان متعلق به بز/گوسفند و یک قطعه استخوان درشت‌نی (تیبیا) که احتمالاً متعلق به یک گاوسان وحشی (Bos) بوده است، می‌شد.



تصویر ۶- استخوان‌دان F11، تدفین ۳ در محفظه ۲ از سازه مسکونی II (Voigt 1983, Fig. 65)

فهرست محتویات تدفین شماره ۲ هنگامی چشمگیرتر می‌شود که ویژگی اسکلت‌ها را در نظر بگیریم: افراد مدفون را می‌توان به‌عنوان یک خانواده احتمالی شامل دو کودک (یکی در حدود ۶ تا ۷ ساله و دیگری یک نوزاد) در نظر گرفت و همگی به‌وضوح به‌صورت تدفین ثانویه در مرحله‌ای که اسکلت‌ها هنوز به‌وسیله رباط‌ها و زردپی‌ها در کنار یکدیگر نگه داشته می‌شدند، به خاک سپرده شده بودند. این فرض با توجه به ارتفاع نسبتاً کم محفظه تدفین (۱۰ سانتیمتر) و اندازه آن (فضایی که به‌سختی می‌توان جسد یک مرد بالغ را در آن جای داد) تقویت می‌شود. بنابراین به نظر می‌رسد که تمامی افراد احتمالاً به‌طور هم‌زمان در کنار یکدیگر دفن شده‌اند. در نتیجه، همه اشیای یافت‌شده در گور را می‌توان به‌عنوان هدایای تدفینی در نظر گرفت. در فرآیند تدفین، گل اخرا مورد استفاده قرار گرفته بود و بعد باقی‌مانده آن به درون محفظه انداخته شد. اگر آیین تدفین در قالب یک رویداد واحد انجام شده باشد، می‌توان فرض کرد که گور در فاصله زمانی کوتاهی پیش از آن تدفین، ساخته شده بود. دیوار نازک رابط میان محفظه‌های ۱ و ۲ ظاهراً با شتاب ساخته شده و همچنین عدم وجود اندود بر روی دیواره‌های محفظه نیز دست‌کم نشان‌دهنده استفاده کوتاه‌مدت از خود گور است. بنابراین، بسیار محتمل است که تدفین F11 شماره ۳ برخلاف گور قدیمی‌تر موجود در محفظه ۱، تنها یک بار مورد استفاده قرار گرفته باشد. پس از تدفین (انباشت)، محفظه ۲ با پوششی از اندود سفیدرنگ مهر و موم شد که محفظه ۱ را نیز در بر می‌گرفت. با این حال، لزوماً نباید فرض کرد که پس از این اندودکاری نهایی، سکونتگاه متروک شده است. این پوشش گلی باعث شد گورها به صورت یک سکوی برآمده یا صفه نمایان شوند که احتمالاً برای انجام فعالیت‌های خاص، به‌ویژه در ارتباط با آیین‌های تدفینی، مورد استفاده قرار می‌گرفت.

یک استخوان‌دان محفظه‌ای دیگر (کارگاه V، تدفین ۳) در سازه X شناسایی شد که تاریخ آن به فازهای F تا E حاجی‌فیروز می‌رسد. سازه X یکی از بزرگ‌ترین بناهای کاوش‌شده در حاجی‌فیروز و ساختمانی با نقشه مستطیل‌شکل، متشکل از دو اتاق و با مساحتی برابر با ۳۷ مترمربع است (شکل ۹، فازهای F-E). گور (استخوان‌دان محفظه‌ای) در مجاورت دیوار داخلی نیمه شمالی بنا و در نزدیکی درگاهی قرار داشت که دو اتاق را به یکدیگر متصل می‌کرد و از سه مجموعه (انباشت) مجزای بقایای استخوانی تشکیل شده بود که هر یک در یک محفظه منفرد ساخته‌شده از گل کوبیده قرار داشت. دیواره‌های داخلی این محفظه‌ها با کاهگل اندود شده بودند و همچنین هر محفظه پس از پایان فرآیند انباشت بقایای استخوانی انسان، با یک لایه گل پوشانده و مهر و موم شده بود. نکته قابل توجه، توالی زمانی قابل مشاهده در استخوان‌دان‌ها است. دو محفظه ۲ و ۳ بر روی کف اولیه سازه X (فاز X3) و در کنار یکدیگر ساخته شده بودند و به وسیله یک دیوار گلی از هم جدا می‌شدند (شکل ۹، فاز F)، در حالی که محفظه سوم (محفظه ۱) در مرحله متأخرتر استقرار، یعنی فاز X2، در بالای محفظه ۳ ساخته شد (شکل ۹، فاز E). محفظه ۲، بخشی از ورودی درگاه را مسدود کرده و به احتمال زیاد پس از محفظه ۳ ساخته شده است. با ایجاد یک کف جدید، محفظه‌های ۲ و ۳ با گل پوشانده شدند و این امر (پوشش محفظه‌ها و ایجاد کف جدید) به‌وضوح یک رویداد واحد است. سپس محفظه ۱ جدید در بخش عقب و در مجاورت دیوار خانه ساخته شد، به‌طوری که بر فراز محفظه ۳ قرار گرفت. دو خمره بزرگ ذخیره‌سازی در کف قرار گرفته بودند که یکی حاوی استخوان‌های یک حیوان بزرگ‌شناسایی‌نشده و دیگری حاوی رسوبات سیاه و سست بود. بسیار محتمل است که این عناصر (محفظه استخوان‌دان، خمره‌های حاوی مواد/اجزای خاص،

اجاق/ محل آتش) همگی به یک ناحیه تدفینی خاص تعلق داشته باشند. توصیف بقایای اسکلت دشوار است، زیرا دو محفظه پابینی تنها به صورت جزئی مورد بررسی قرار گرفته‌اند. محفظه ۱ (جدیدترین محفظه) دست کم شامل دو مجسمه بود، اما تعداد قابل توجهی از استخوان‌های افراد دیگری نیز در آن وجود داشت. در محفظه ۲، استخوان‌های احتمالاً چهار فرد دفن شده بود، در حالی که مجسمه‌ها وجود نداشتند. تمامی استخوان‌های مراحل پیشین (محفظه‌های ۳ و ۲) به شدت با اخرا پوشیده شده بودند. مقداری استخوان جانوری و چندین فنجان کوچک (هدایای تدفینی احتمالی) نیز به دست آمد. پایان فاز ساخت X2 با دیوار جدیدی که بر روی امتدادهای قدیمی‌تر در گوشه جنوب شرقی ساخته شده، مستند شده است. ساختمان‌های مسکونی جدید (سازه IX) در مجاورت مستقیم با ساختار X بودند و تا حدی با آن هم‌پوشانی داشتند. بنابراین بسته شدن عمدی ناحیه تدفینی، شاید حتی به شکل یک تدفین خانگی کامل شده^{۱۰}، قابل تصور باشد.

استخوان‌دان محفظه‌ای سوم (کارگاه IV، تدفین ۲) در سازه XI کشف شد و طی افق استقرار آغازین G-F مورد استفاده بود (شکل ۹). این محفظه بر روی نخستین کف بنا ساخته شده بود و ظاهراً تا زمان متروک شدن خانه، استفاده می‌شد. (Voigt 1983, 88) ابعاد این محفظه از دیگر نمونه‌ها بزرگ‌تر بود (۲×۰/۷۴ متر و با عمق ۰/۸ متر) و کاملاً پر از استخوان بود. دست کم ده فرد بالغ و یک کودک ۶ یا ۷ ساله شناسایی شدند. هیچ اسکلت منسجمی^{۱۱} به جز (احتمالاً) یک فرد که در مرکز گور به پهلوی چپ در وضعیت چمباتمه‌زده دفن شده بود، به دست نیامد. بقیه استخوان‌ها به نظر می‌رسید تا حدی به یکدیگر متصل باشند، اما مشخص است که دوباره، همه افراد (استخوان‌ها) به صورت تدفین ثانویه در آنجا دفن شده بودند. در تمام این فضا آخرای سرخ پاشیده شده بود، اما باز هم روشن نیست که همه استخوان‌ها تحت تأثیر (اخرا) قرار گرفتند یا بخشی از آن‌ها. استخوان‌های بلند حداقل یک جانور بزرگ (به احتمال زیاد گاوسان) نیز به دست آمد. تعداد قابل توجهی اشیای احتمالاً تدفینی شامل ظروف سفالی (۱۸ عدد) و سه شیء سنگی (یک دوک و یک تبر سنگی) در این محفظه قرار داشت. همه ظروف، فنجان‌ها یا کاسه‌های کوچک به شکل دومخروطی^{۱۲} و ظاهراً با ماهیتی ویژه بودند (شکل ۱۰a). نگاهی به فهرست سفال‌های منتشرشده از حاجی فیروز نشان می‌دهد که بیشتر این ظروف کوچک‌اندازه از تدفین‌ها به دست آمده‌اند. به دلیل اینکه مکان یا نحوه قرارگیری خاصی برای این ظروف، مشاهده نشد و با توجه به انجام نشدن آنالیز بقایای مواد بر روی این گروه خاص از ظروف، وجود محتویاتی در آن‌ها (روغن یا مایعات دیگر، برای بوی بدن) نیز، همچنان مورد سوال است.

استخوان‌دان‌های کف: گردآوری (نا تمام) استخوان‌های انسانی

سه گور جمعی (متشکل از استخوان‌های به هم ریخته انسانی) در حاجی فیروز به عنوان «استخوان‌دان‌های کفی» در زیر کف خانه‌ها شناسایی شدند که شامل استخوان‌های پراکنده انسانی بودند که گاه با استخوان‌های جانوری آمیخته شده بودند. استخوان‌دان‌های کفی، در فازهای بالایی A، B و D از توالی استقرار و در سازه‌های مسکونی مختلف، دیده می‌شوند. برای نمونه، تدفین H12/4 در زیر کف سازه IV و به وضوح در زمانی که خانه هنوز مورد استفاده بود، مهر و موم شده بود. این عنصر (استخوان‌دان) فقط در مقطع^{۱۳} مشاهده شد و مورد کاوش قرار نگرفت. بنابراین تعداد افراد قابل برآورد نبود، اما دست کم یک فرد بالغ وجود داشت. هیچ اثری از گودال تدفین یا مرزهای مشخص در برش مشاهده نگردید. دسته دیگری از استخوان‌های انسانی همراه با تدفین H12/3 در سازه VI یافت شد که به وسیله دومین کف بنا مهر و موم شده بود (شکل ۹، فاز D) این فضا در گوشه جنوب شرقی قرار داشت و از درون (زیر کف) توسط امتداد دیوار نازکی روی سطح زمین، از سایر بخش‌های فضا جدا شده بود. به نظر می‌رسد که تنها استخوان‌های کوچک‌تر حداقل چهار فرد گردآوری شده بود، در حالی که استخوان‌های بلند و مجسمه‌ها وجود نداشتند. به طور مشخص استخوان‌های این فضا، نشان‌دهنده تدفین‌های ناقص هستند و استخوان‌های غایب، عمداً انتخاب و در جایی دیگر دفن شده بودند. در میان استخوان‌های انسانی، شمار قابل توجهی استخوان جانوری (گوزن قرمز، شاخ‌های بز، پرند و ماهی) نیز یافت شد.

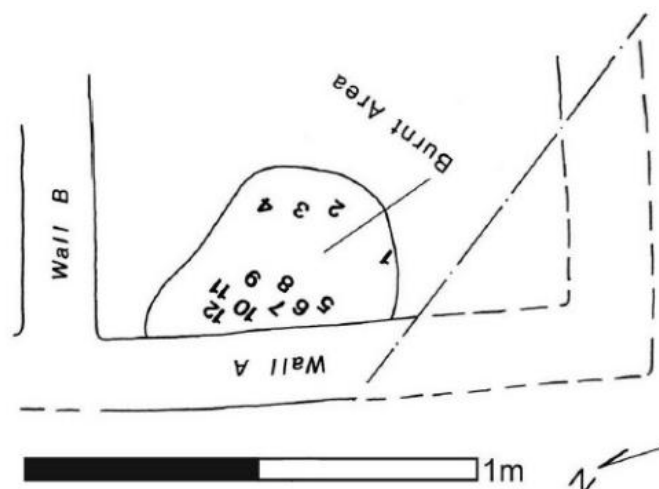
«استخوان‌دان کفی» (کارگاه V، تدفین ۶) یک گودال تخت آغشته به خاکستر با خاک سوخته بود (شکل ۷) که در زیر کف سازه III، یک فضای مسکونی که در جدیدترین فاز حاجی فیروز A مورد استفاده قرار داشت، قرار داشت (۴a). استخوان‌های انسانی با استخوان‌های جانوری مخلوط شده بودند و برخی از آن‌ها به شدت سوخته بودند، در حالی که استخوان‌های دیگر که نسوخته بودند در یک کاسه سفالی کوچک، قرار داشتند. همچنین این فضا به طور جالب توجهی با یازده ظرف مینیاتوری، مشابه ظروف به دست آمده از استخوان‌دان سازه

^{۱۰} تدفینی که با مهر و موم کردن فضای خانه و پایان دادن به کارکرد آن به عنوان یک فضای تدفینی، به مرحله نهایی رسیده است

^{۱۱} با مفاصل متصل

^{۱۲} دومخروط با قاعده مشترک

XI، پر شده بود (شکل ۱۰b) بنابراین بسیار محتمل به نظر می‌رسد که این فضای تدفینی در سازه III، در یک بازه زمانی مشخص بر روی سطح زمین، حفظ و نگهداری شده باشد.



تصویر ۷- گردآوری استخوان‌ها در زیر کف؛ استخوان‌دان کف OP V، تدفین ۶ در سازه III، فاز A3 حاجی فیروز، شماره‌ها نشان‌دهنده محل قرارگیری ظروف کوچک‌اند. (Voigt 1983, Fig. 71)

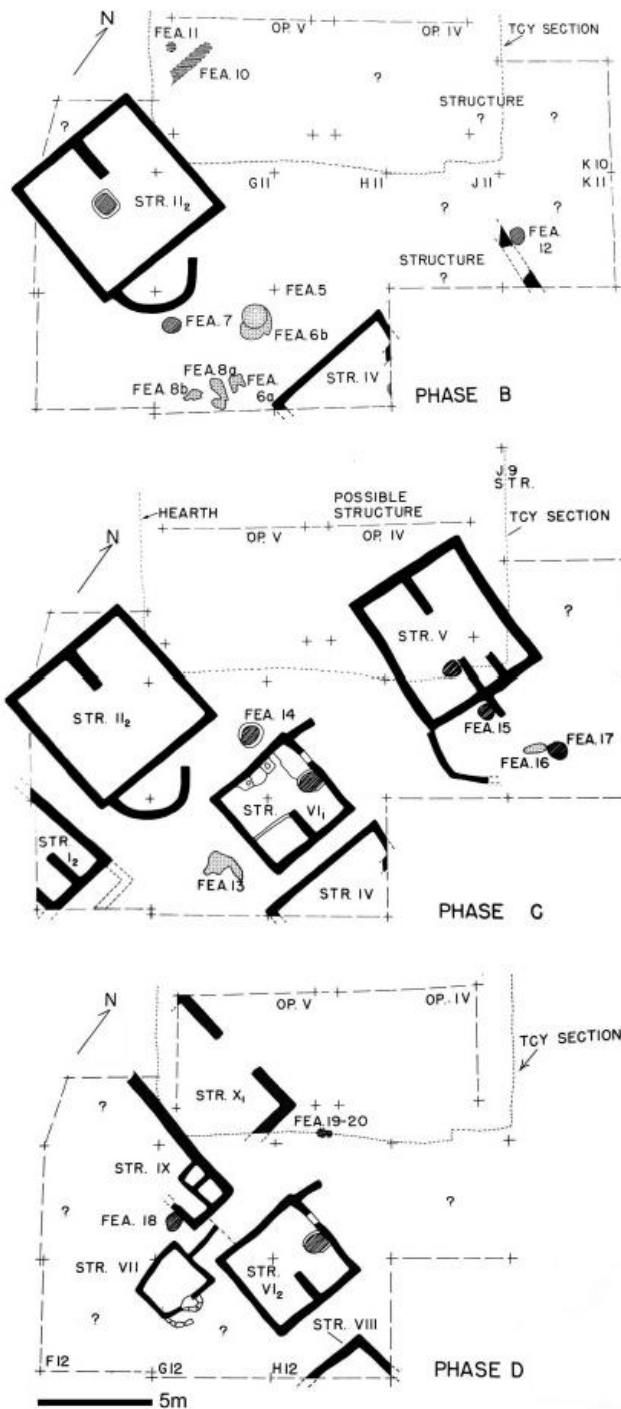
یک تدفین خمره‌ای^{۱۴} که حاوی بقایای استخوانی دو فرد نابالغ (یک کودک و یک نوجوان) بود را می‌توان در زمره گورهای دسته‌جمعی ثانویه در دوره نوسنگی حاجی فیروز به شمار آورد. این انباشت، درون لایه‌های زباله سازه مسکونی I که پیش‌تر متروک شده بود، ایجاد شده و به لحاظ لایه‌نگاری هم‌زمان با استخوان‌دان محفظه‌ای در سازه II و تدفین زیر سطح زمین (زیر کف) در سازه III است که همگی متعلق به فاز A3 حاجی فیروز هستند. این خمره، قطری برابر با ۰.۵ متر دارد و درون آن، استخوان‌های ازهم‌گسیخته با دقت جای داده شده بودند، در حالی که مجموعه‌ها در دو انتهای کشیده ظرف و در مقابل یکدیگر قرار گرفته بودند.

بازتفسیر احتمالی شواهد

قدیمی‌ترین خاک‌سپاری^{۱۵} در زیر کف سازه XV2، در قدیمی‌ترین افق کاوش‌شده حاجی فیروز، فاز J به دست آمد. در اینجا، اسکلت یک فرد بالغ، اندکی دچار از هم گسیختگی شده که ممکن است نشان‌دهنده تدفین ثانویه باشد. دو تدفین دیگر در فاز بعدی H، در زیر کف سازه XII شناسایی شدند که هر دو شامل اسکلت‌های کاملاً خمیده کودکانی ۵ تا ۷ ساله بودند. در توالی بعدی همان ترانشه‌ها (کارگاه‌های IV و V)، هیچ خاک‌سپاری دیگری شناسایی نشد و به جای آن، تدفین‌های استخوان‌دانی از فاز G (متأخر)/ فاز انتقالی F حاجی فیروز به بعد پدیدار می‌شوند. در ابتدا هر دو گروه خاک‌سپاری یعنی خاک‌سپاری زیر سازه XV در فاز J و دو گور زیر سازه XII در فاز H را می‌توان به ساختمان‌های مشخصی نسبت داد. سازه XII یک بنای روستایی جدید بود که در غرب ساختمان XV که پیش از آن، فضایی باز بود ساخته شد و مشخصاً زمانی برپا شد که ساختمان اخیر متروک شده و به حالت ویرانه درآمده بود. در نقشه ترسیم‌شده توسط کاوشگران (فاز H1 حاجی فیروز) این ناحیه مشخص در شرق سازه XII مورد سکونت قرار نگرفته بود. جالب آن‌که این ناحیه در فاز بعدی G مجدداً با ساخت یک خانه روستایی جدید یعنی سازه XI مورد سکونت قرار گرفت (شکل ۹). معماری در ادامه الگوی رایج خانه‌های دواتقه است که از وسط به دو بخش تقسیم شده بودند و عموماً در جهت جنوب‌جنوب‌شرقی-شمال‌شمال‌غربی ساخته شده‌اند. با این حال، یک ویژگی جدید در این سازه‌ها، تفکیک فضاهای داخلی مشخصی به شکل اتاقک‌های کوچک مستطیلی در گوشه شمال‌غربی خانه‌هاست که نخستین‌بار در توصیف سازه XII2 که مورد کاوش قرار نگرفت، ذکر شد. در سازه جدید (تازه‌ساخت) XI2، این اتاقک، نخستین «استخوان‌دان محفظه‌ای» حاجی فیروز را در خود جای داده بود. نکته قابل توجه، مدت نسبتاً کوتاه فاز XII-2 است که پیش‌تر و در جریان فاز F اولیه، متروک شده بود (شکل ۹).

^{۱۴} F12 BURIAL 2 در گزارش اصلی (Voigt 1983, 84)

^{۱۵} Inhumation



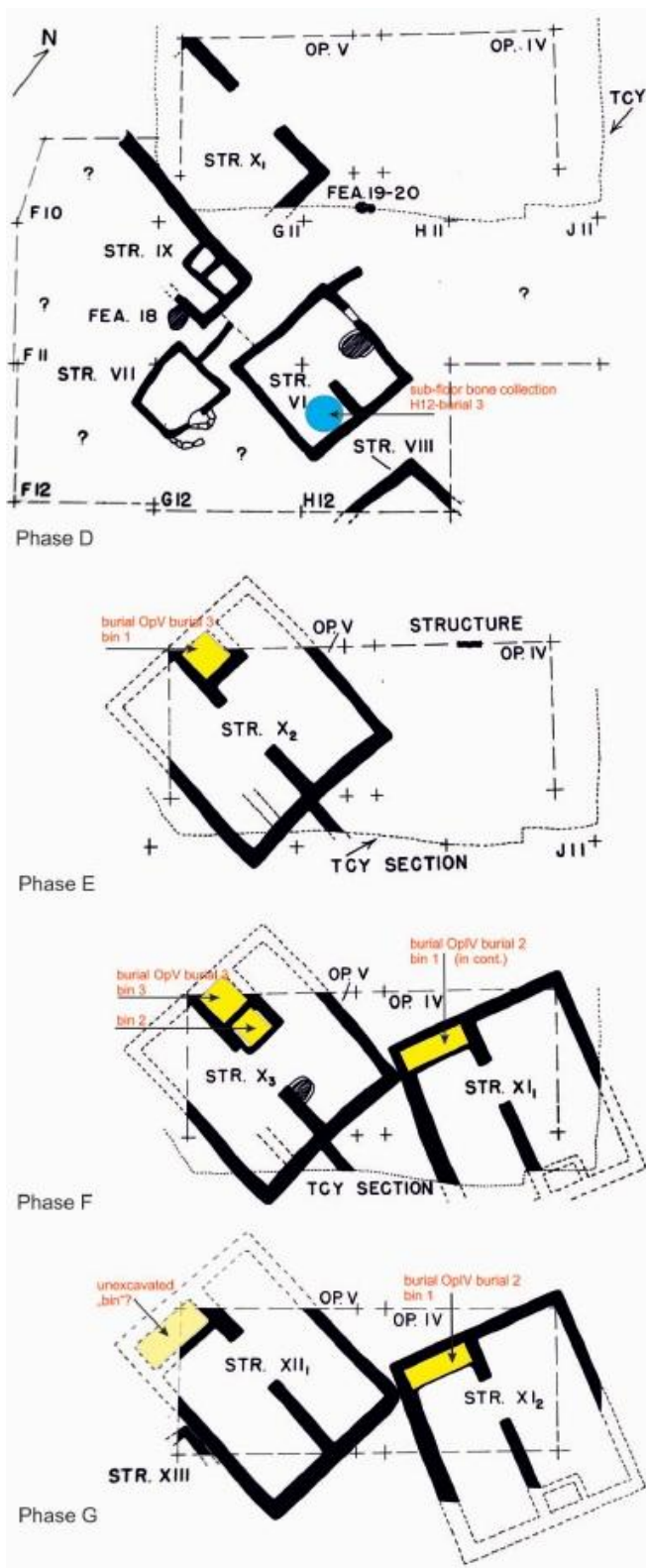
تصویر ۸- توالی لایه‌نگاری فازهای D، C و B، همراه با آخرین بقایای احتمالی بنای X و احتمالاً نخستین مرحله بنای VI در فاز D. نکته قابل توجه، طرح جدید استقرار روستا با واحدهای مسکونی منفرد و مجزا از یکدیگر است که در مقایسه با آرایش واحدهای مسکونی در توالی استقراری زیرین قرار دارد (نگاه کنید به شکل ۹). (Voigt 1983, Fig. 13, 15)

مشخص نیست که بنای جدید X در زمان استفاده از سازه XII ساخته شده یا زمانی که این سازه (XII) ویران شده بود. لبه جنوب‌شرقی سازه X در مجاورت بسیار نزدیک سازه XI قرار داشت، بدون آن‌که واقعاً با آن تماس داشته باشد. با این حال، با متروک شدن سازه XI، استفاده از استخوان‌دان محفظه‌ای نیز پایان یافت (نگاه کنید به پایین). با ساخت سازه X، یک استخوان‌دان جدید گشوده شد و تدفین در آن تا فاز E حاجی فیروز ادامه یافت.

گسست قابل‌توجهی در سازمان فضایی روستا در توالی بالایی با گسترش محدوده کاوش به سمت جنوب، آشکار شد. با وجود این‌که در بخش شمالی محوطه (کارگاه IV-V) نظم فضایی جدیدی ایجاد شده بود، اما ظاهراً تراکم کمتری نسبت به بخش جنوبی داشته است (اشکال ۸ و ۹). پایان فاز ساختمانی X با یک دیوار جدید ساخته‌شده بر روی امتدادهای قدیمی‌تر ۱۶ در گوشه جنوب‌شرقی مشخص شده است. ارتباط لایه‌نگاری با خانه‌های جدید مجاور در جنوب سازه روشن نیست. هم‌پوشانی بخشی از این خانه‌ها با سازه X، نشان می‌دهد که سکونت در این بنای خاص از جمله فضای تدفینی در اتاق ۱، به پایان رسیده است. می‌توان با احتیاط این پرسش را طرح کرد که آیا ممکن است یک اقدام عمدی برای بستن فضای تدفینی یا حتی به نوعی «تدفین خانه» انجام شده باشد؟

در میان خانه‌های تازه‌ساخته‌شده در فاز D حاجی فیروز، در گوشه جنوب‌شرقی یک بنای چهارگوش (سازه VI) یک استخوان‌دان کفی (H12/burial 3) به دست آمد که به وضوح در سطح زمین با یک دیوار کوتاه و نازک مشخص شده بود (شکل ۹، فاز D) و بخش‌هایی از اسکلت انسانی حدود چهار فرد (دو بزرگسال و دو کودک) را که با استخوان‌های جانوری مخلوط شده بودند، در بر می‌گرفت. بخش‌های مهمی از اسکلت‌ها، از جمله جمجمه‌ها وجود نداشتند. استخوان‌دان کفی دیگری (H12/burial 4) نیز در سازه IV که در فاز C در جنوب سازه VI ساخته شده بود، به دست آمد.

زمینه لایه‌نگاری نشان می‌دهد که استخوان‌های انسانی در میان دو کف گلی سازه IV، دفن شده بودند، که نشان می‌دهد تدفین پیش از آن‌که خانه پس از یک دوره زمانی مورد استفاده مجدد قرار گیرد، انجام شده و در نتیجه کف جدیدی روی آن اندود شده است. اما با قطعیت می‌توان گفت که انباشت استخوان‌ها در سازه IV پس از متروک شدن سازه مجاور (سازه VI) با استخوان‌دان زیرزمینی قدیمی‌تر) انجام گرفته است.

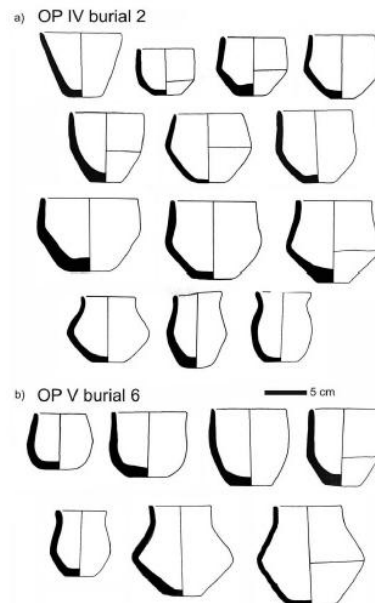


تصویر ۹- توالی لایه‌نگاری فازهای G، F و E با نشان دادن محل قرارگیری استخوان‌دان‌ها (مشخص شده با رنگ زرد) و استخوان‌دان‌های زیر کف (مشخص شده با رنگ آبی) در داخل بناهای مسکونی. (Voigt 1983, Fig. 16, 18, 19)

در ناحیه مجاور شمال غربی (سازه IV)، سازه چهارگوش II در فاز C ساخته شد. سازه V (کاوش نشده) نیز در همین فاز ساخته شد. در هر دو سازه، ویژگی معماری جدیدی به شکل یک دیوار منحنی بیرونی در بخش جلویی جنوب خانه به چشم می‌خورد که شاید نوعی حیاط بوده باشد. این دو ساختمان و سازه IV، پیرامون سازه چهارگوش و کوچک‌تر VI (با نخستین استخوان‌دان زیرزمینی) قرار داشتند که نشان می‌دهد این فضاهای مسکونی از نظر زمانی با یکدیگر هم‌پوشانی داشته‌اند. به گفته کاوشگران، به نظر می‌رسد که روستا با ساخت خانه‌های جدید در بالاترین افق، یعنی فاز A، دارای آرایش فضایی تازه‌ای شده بود. دست‌کم در این فاز در سازه II عناصر داخلی جدیدی در اتاق غربی به چشم می‌خورد که شامل محفظه ۳ و سپس در الحاقی متأخر، محفظه ۲ می‌شد. در حقیقت، بر اساس گزارش کاوش، تعیین زمان دقیق ساخت استخوان‌دان محفظه‌ای در سازه II دشوار است و این احتمال وجود دارد که محفظه ۳ از قبل و در فاز اولیه ساختمان، یعنی در فاز C متأخر/ B اولیه، ساخته شده باشد.

تاکنون می‌توان تصویر لایه‌نگاری را به این صورت تفسیر کرد: سازه IV یک تدفین استخوان‌ها در زیر کف را نشان می‌دهد، در حالی که سازه II ساخته شده است. پس از ویران شدن سازه IV، یک فضای تدفینی در اتاق غربی سازه II به شکل استخوان‌دان محفظه‌ای ۳ ایجاد شد. پس از گذشت دوره‌ای نسبتاً طولانی (فازهای B تا A3) فضای داخلی با یک دیوار نازک تفکیک شد و یک اجاق دیگر در بخش تفکیک‌شده شرقی ایجاد شد و فضای تدفینی (اتاق ۱) با ایجاد دو محفظه دیگر (یکی پس از دیگری) گسترش یافت. اجاق در اتاق تدفین ۱ اندکی تغییر کرده بود، اما در مجموع در همان محل قبلی قرار داشت. در این مرحله و در زمانی که فضای تدفینی خانه II همچنان در حال استفاده و گسترش بود، ساخت سازه III در فاز A بسیار قابل توجه است. یک گودال بزرگ‌تر در مجاورت دیوار شمالی سازه III که حاوی مواد سوخته و خاکستر بود، سومین انباشت استخوان زیرزمینی را در خود جای داده بود که برخی از آن‌ها به شدت سوخته بودند و همراه با تعداد قابل توجهی از ظروف مینیاتوری بودند که «درون لایه سوخته پراکنده شده، بر روی کف خانه یا بالای آن قرار داشتند» (Voigt 1989, 93) به نقل از گزارش یانگ). از آنجا که ظروف مینیاتوری آنالیز نشده‌اند، تنها می‌توان فرض کرد که آیا این ظروف به عنوان ظروف خاص در یک آیین تدفین، نقش داشته‌اند و همچنین پس از پلمب شدن، ناحیه تدفین زیرزمینی را نشانه‌گذاری کرده‌اند.

در مقابل، با توجه به وضعیت حفظ و میزان خردشدگی، روشن است که بقایای انسانی به‌صورت ثانویه (یا حتی برای بار سوم) دفن شده‌اند و فرایندهای مختلفی را پشت سر گذاشته‌اند (بخشی سوزانده شده، بخشی در یک کاسه قرار داده شده و ...). تا نهایتاً به محل نهایی خود سپرده شوند. همچنین به نظر می‌رسد ناحیه‌ای که این بقایای احتمالاً گردآوری شده دوباره در آن دفن شده‌اند، برای مدت نسبتاً طولانی نگهداری شده است و این امر از چینش آگاهانه ظروف نیز قابل استنباط است.



تصویر ۱۰- ظروف کوچک به‌دست‌آمده از تدفین OP IV، تدفین ۲ (a=)، و OP V، تدفین ۶ (b=).
(Voigt 1983, Fig. 73, 82, 85) در این مقاله، همه ظروف به‌دست‌آمده به تصویر کشیده نشده‌اند.

ظاهراً تمام تدفین‌ها در حاجی‌فیروز ارتباط نزدیکی با خانه‌ها داشتند. هیچ گوری (اعم از خاک‌سپاری، استخوان‌های انباشت‌شده در محفظه‌ها یا میان لایه‌های کف و درون خمره‌ها) در فضای باز بیرون از خانه‌ها یافت نشده است. به‌جز موارد خاک‌سپاری، سایر بقایای انسانی در استخوان‌دان‌ها و استخوان‌های انباشت‌شده در زیرزمین، عمدتاً از هم گسیخته هستند و می‌توان آن‌ها را به‌عنوان تدفین (انباشت) ثانویه در نظر گرفت. در مورد استخوان‌دان‌ها، می‌توان یک توالی زمانی برای انباشت استخوان‌ها همان‌طور که برای فرد ۱ در استخوان‌دان محفظه‌ای ۱ در سازه II دیده می‌شود، در نظر گرفت (Voigt 1983, Fig. 64). با توجه به نبود مجموعه، مشخص است که اسکلت در وضعیت سالم (با مفاصل متصل) قرار نداشته، اما به احتمال زیاد بخش عمده آن هنوز توسط تاندون‌ها به هم متصل بوده است. شاید مجموعه به‌درستی در محفظه جای نمی‌گرفته و یا عامدانه در جای دیگری دفن شده یا حتی از بین رفته باشد (۴). می‌توان با اطمینان گفت که مجموعه در محفظه ۲ که بعداً ایجاد شد (تدفین F11/3) و حاوی بقایای از هم گسیخته چهار فرد بود، قرار داده نشده است. در این خصوص، انباشت‌های استخوانی زیر کف، دوباره اهمیت پیدا می‌کنند، زیرا ممکن است نوعی تدفین برای بار سوم برای مجموعه‌ای نسبتاً تصادفی از استخوان‌های انسانی^{۱۷} باشند. علاوه بر این، ممکن است که این ویژگی‌ها با عملیات ساخت‌وساز روستا مرتبط بوده‌اند و پس از اینکه که استخوان‌های انسانی (از جمله خاک‌سپاری) آشکار شده، دوباره در نواحی مشخصی دفن شده‌اند. این فرضیه با وجود استخوان‌های جانوری که با استخوان‌های انسانی در چنین مجموعه‌هایی مخلوط شده‌اند، تقویت می‌شود. برای نمونه، تدفین H12/3، در زمانی انجام شد که روستا در حال سازمان‌دهی مجدد بود. جداسازی عامدانه مردگان تازه‌درگذشته و «دیگر بقایای انسانی» نکته‌ای قابل تأمل است. وجه اشتراک قابل توجه میان استخوان‌دان‌های سطحی و استخوان‌دان‌های زیر کف، رسم قرار دادن ظروف سفالی (میناتورری) است که از فاز استقرار اولیه G و با نخستین استخوان‌دان در سازه XI آغاز شد و تا آخرین تدفین‌ها، یعنی استخوان‌دان کف در سازه III در فاز A حاجی‌فیروز، ادامه یافته است.

ایجاد فضاهای تدفینی روی سطح به شکل استخوان‌دان‌های محفظه‌ای، همراه با عناصر احتمالاً مرتبط (اجاق/آتش‌دان و خمره‌های بزرگ) ویژگی رایج در شیوه‌های تدفین در دوره نوسنگی حاجی‌فیروز است. بر اساس داده‌های کاوش (هرچند محدود) می‌توان تخمین زد که در هر فاز استقرار، دست‌کم یک خانه دارای چنین فضای تدفینی بود. بنابراین چرا این خانه‌ها را «خانه مردگان» بنامیم؟ ساخت‌سازهای

^{۱۷} استخوان‌های پراکنده انسانی گردآوری شده

جدید را می‌توان با متروک شدن خانه‌های پیشین با استخوان‌دان‌های محفظه‌ای مرتبط دانست. این الگو به‌وضوح در خانه‌های XI و X در فازهای G-E و خانه‌های J9 (کاوش نشده) و II در فازهای C-A قابل مشاهده است. جابه‌جایی‌های متناوب (رفت و برگشتی) سازه‌های مسکونی و ساخت‌وسازهای فشرده رایج در روستای نوسنگی حاجی‌فیروز بسیار قابل توجه است. از آنجا که عوامل گوناگون نشان‌دهنده میزان مشخصی از تحرک هستند، شاید بتوان شواهد تدفینی را مستقیماً با سازمان اجتماعی خاص ساکنان آن مرتبط دانست. استحکام نسبی خانه‌ها و وجود فضاهای معین آفرختن آتش، نخستین نشانه‌ای است که نشان می‌دهد این روستا به احتمال زیاد در فصل‌های سرد سال، مورد سکونت بوده است. با توجه به این‌که دره سولدوز همچنان به‌عنوان چراگاه زمستانی کوچ‌نشینان و دامداران دوره معاصر اهمیت دارد، به نظر کاملاً منطقی است که ساکنان دوره نوسنگی حاجی‌فیروز، مردگان خود را در زمستان و زمان حضورشان در روستا به آنجا آورده باشند. مردگان در زمان جابه‌جایی (حرکت) در جای دیگری نگهداری می‌شدند یا به مکان‌های مشخصی در نزدیکی روستا منتقل می‌شدند. در آنجا فرآیند جدا شدن گوشت از بدن و تبدیل به اسکلت انجام می‌شد و در نهایت، مراسم تدفینی با قرار دادن نهایی مردگان در استخوان‌دان محوطه، پایان می‌یافت.

الگوهای تطبیقی

مروری بر شیوه‌های تدفینی در ایران نوسنگی

بقایای یک استقرار نوسنگی هم‌دوره در نزدیکی حاجی‌فیروز، در ترانشه P تپه یانیک، در ساحل شرقی دریاچه ارومیه، آشکار شد (Burney 1964) که شامل چندین چاله کم‌عمق حاوی تدفین به شیوه خاکسپاری، در زیر بقایای خانه‌های خشتی با کف‌های سخت گچی بود. هیچ شیء تدفینی گزارش نشده است و روشن نیست که گورها به‌صورت جداگانه مهروموم شده بودند، در کف خانه‌ها حفر شده بودند یا حتی ممکن است پیش از ساخت خانه‌ها ایجاد شده باشند. غیاب تدفین‌های درون‌معماری در استقرارهای دور مس‌وسنگ و عصر مفرغ آغازین یانیک‌تپه، قابل توجه است. همچنین مشاهدات دیگری درباره یافته‌های استخوان انسانی، برای نمونه در کنار مجموعه‌های استخوان حیوانی، گزارش نشده است. به‌جز این دو محوطه نوسنگی، شواهد شاخص دیگری از شیوه‌های تدفین در این منطقه به دست نیامده است. کاوش‌های جدید در تپه لیلان در دشت مراغه (جنوب دریاچه ارومیه) که تازه آغاز شده، دو تدفین به شیوه خاکسپاری (یک بزرگسال و یک نوزاد) را در گودال‌های ساده و بدون هیچ‌گونه اشیای تدفینی آشکار کرد. همچنین هفت تدفین بزرگسال از تپه اهرنجان و قره‌تپه در دشت سلماس (غرب دریاچه ارومیه) به دست آمده که شامل گورهای ساده گودالی در زیر کف‌ها بودند.

در مسیر میان دریاچه ارومیه و فلات ایران، استقرارهای نوسنگی گوناگونی را می‌توان یافت که اندکی دیرتر از روستای حاجی‌فیروز شکل گرفته‌اند (شکل ۱) و از برخی از آن‌ها چند تدفین به دست آمده است. در بررسی کوتاهی در تپه خالصه در دشت زنجان، سه تدفین نوزاد یافت شد که همگی در زیر کف و نزدیک دیوارهای واحدهای مسکونی قرار گرفته بودند (Valipour et al. 2013). دو مورد از آن‌ها تدفین‌های گودالی بودند که با قطعات سفال و خشت یا صفحات گلی پوشانده شده بودند و یک نوزاد درون یک خمره قرار گرفته بود. دیگر بقایای انسانی شامل یافته‌های تکه‌تکه‌ای از جمله یک دندان و یک استخوان لگن بود که به احتمال زیاد متعلق به افراد نابالغ بودند. در نواحی شرقی‌تر، تدفین‌های نوسنگی از محوطه کلیدی پیشاتاریخی تپه سیلک در دشت کاشان در فلات مرکزی ایران گزارش شده‌اند. گریشمن (۱۹۳۸) به شش گور نوسنگی اشاره می‌کند که هر کدام شامل یک اسکلت در وضعیت چمباتمه‌ای بودند و چند مورد از آن‌ها با اُخرای سرخ پوشانده شده بودند و همچنین شواهدی از سوزاندن^{۱۸} نیز گزارش شده است. پژوهش‌های جدید در سیلک نیز اطلاعات مهم دیگری درباره شیوه‌های تدفین در دوره استقرار نوسنگی فراهم کرده‌اند (Fazeli Nashli et al. 2009; Sołtysiak and Malek Shahmirzadi 1979; 2010; 2016). شش تدفین دیگر، با نخستین شواهد از یک سنت متمایز تدفین سوزاندن در فلات ایران شباهت دارند. یکی از آن‌ها تدفینی دوگانه شامل بقایای سوزانده شده و نسوخته انسانی بود و در مجموع، چهار تدفین، شامل سوزاندن اجساد یک فرد بودند. تمام بقایای سوزانده‌شده درون ظروف قرار گرفته بودند و در امتداد دیوار یک خانه نهاده شده بودند. در دو مورد نیز بقایا با اُخرای سرخ پوشیده شده بودند. تنها تدفین به شیوه خاکسپاری، یک اسکلت منسجم نوزاد بود که درون یک خمره قرار داشت. سایر بقایای انسانی از زمینه‌های نامشخص به دست آمده‌اند، از جمله یافته‌های پراکنده در میان مجموعه‌های استخوان حیوانی. این مواد عمدتاً شامل قطعات (سوزانده‌نشده) و بخش‌هایی از اسکلت بودند، به‌جز دو فرد تقریباً کامل (یک نوزاد و یک نوجوان). در مجموع، می‌توان دست‌کم ۱۱ فرد را شمارش کرد، به علاوه بر ۹ اسکلت کامل که بیشترین تعداد را افراد نابالغ را تشکیل می‌دهند. هرچند چهار فرد بزرگسال، شامل دو مرد و یک زن که احتمالاً هنگام مرگ باردار بوده نیز حضور دارند. هیچ نشانه‌ای درباره

¹⁸ Cremation

محل سوزاندن اجساد وجود ندارد، اما می‌توان حدس زد که این فرآیند در نزدیکی استقرار، اما بیرون از فضاهای مسکونی انجام شده و به احتمال زیاد به صورت آیینی و هدفمند اجرا شده‌اند.

با وجود شواهد متعددی از «به آتش کشیدن خانه (آیینی)» از دوره PPNA تا دوره حلف در هلال حاصل‌خیز غربی شناخته شده‌اند (Croucher and Campbell 2009; Verhoeven 2000) سوزاندن عامدانه مردگان به عنوان آداب مرتبط با مرگ^{۱۹} در دوره نوسنگی چندان رایج به نظر نمی‌رسد. از نظر جغرافیایی، نزدیک‌ترین نمونه‌های مشابه از لایه‌های حلف یاریم‌تپه II (حدود ۵۸۰۰-۵۴۰۰ پ.م) به دست آمده‌اند که شامل هفت تدفین سوزانده‌شده در کنار انواع گوناگونی از تدفین به شیوه خاکسپاری، دفن ثانویه اجزای اسکلت، انباشت جمجمه و قطعات پراکنده می‌شود (Merpert and Munchaev 1987, 25). در واقع، این یافته‌ها با طیف گسترده‌تری از شیوه‌های تدفین از جمله قرار دادن بقایای سوزانده‌شده در خمره و نیز شکستن و سوزاندن عمدی اشیاء و ظروف اضافی در فضایی تدفینی نزدیک به محل دفن بقایای سوزانده‌شده، مرتبط بودند. اشیای تدفینی، مانند زیورآلات به عنوان متعلقات شخصی و همچنین هدایای تدفینی دیگر (ظروف سنگی، سردوک‌ها، مهره‌های افسیدین یا صدف‌های کوری^{۲۰}) و نیز خاکستر سوزاندن اجساد، درون چاله‌های تدفین قرار گرفته بودند. در میان تدفین‌های خاکسپاری شناسایی شده در همان افق، به نظر می‌رسد شماری از این اشیاء، عامدانه شکسته شده بودند و برخی دیگر به صورت خام‌دستانه ساخته شده یا ناتمام بودند. بنابراین، می‌توان مجموعه خاصی از اشیاء را پیشنهاد کرد که برای فرآیند تدفین، تولید و/یا انتخاب شده بودند. نکته قابل توجه این است که تدفین‌های یاریم‌تپه عموماً در فضاهای بیرونی بوده و هیچ ارتباطی با ساختارهای معماری نداشتند.

شواهد اولیه از شیوه‌های تدفین نوسنگی از چندین محوطه در زاگرس مرکزی به دست آمده که تاریخ‌گذاری آن‌ها حدود ۱۰۰۰۰ تا ۷۰۰۰/۸۰۰۰ پ.م را نشان می‌دهد. کاوش‌های اولیه در علی‌کش در مجموع ۱۳ تدفین اولیه و یک تدفین ثانویه را آشکار کرد که همگی در زیر کف خانه‌ها و مربوط به دوره نوسنگی بی‌سفال (فاز علی‌کش) هستند (Flannery et al. 1969). افراد بالغ و کودکان، عامدانه در گورهای چاله‌ای دفن شده‌اند، به طوری که بدن‌ها در وضعیت نشسته بوده و احتمالاً درون حصیر پیچیده یا بسته شده بودند. چنین‌ها نیز در زیر کف خانه‌ها دفن شده بودند. در برخی موارد هدایای تدفینی شامل زیورآلات شخصی، مانند گردنبندهایی از مهره‌های سنگی یا صدف‌های دریایی، به دست آمده است. بر اساس توصیفات کاوشگران، تغییر شکل قابل توجه در سه جمجمه بزرگسال (احتمالاً زن) مشاهده شد. نکته قابل توجه، جدا کردن عمدی تدفین‌ها از یکدیگر، به جز مواردی است که یک بزرگسال و یک نوزاد به صورت مشترک دفن شده‌اند. سه استخوان از اندام‌های بدن سه فرد مختلف، ممکن است به صورت عمدی و احتمالاً در جریان ساخت خانه‌ها در کنار هم دفن شده باشند. به نظر می‌رسد در فاز بعدی در علی‌کش (محمدجعفر)، تدفین‌های بزرگسالان عمدتاً در بیرون از خانه‌ها قرار داده شده‌اند. همه تدفین‌ها در راستای شمالی-جنوبی (سر رو به شمال) قرار داشتند. اجساد به پهلوی چپ خوابانده شده بودند و پاها تا حدی خم شده بودند. این وضعیت، آیین تدفین متمایزی را نشان می‌دهد که در آن، گورهای چاله‌ای در کنار یکدیگر حفر شده بودند. نکته مهم، ثروت ظاهری متوفیان در مقایسه با فاز پیشین (علی‌کش) است. به‌ویژه، تدفین شماره ۸ که متعلق به مردی میانسال بود، نوعی «آراستگی بیش از حد» با زیورآلات را نشان می‌داد و شامل چندین گردنبند مهره‌ای، یک آویز سنگی صیقلی زنگوله‌ای شکل در میان ران‌ها، یک دستبند، چندین مهره فیروزه‌ای و یک لُپَرْت فیروزه‌ای (زیور لب) بود. در لایه‌های بعدی، هیچ تدفینی از دوره نوسنگی در توالی دشت دهلران یافت نشد. اخیراً نیز تدفین‌های دیگری در این محوطه کشف شده‌اند (Softysiak and Darabi 2017) که مجدداً در عمق ۴ تا ۵ متری زیر سطح زمین قرار داشتند و به احتمال زیاد به مرحله (آغازین) علی‌کش تعلق دارند. متأسفانه، این تدفین‌ها به صورت برجای (in situ) بررسی نشدند، بلکه به صورت بلوک‌های بزرگ بریده شده و بعدها در دانشگاه رازی کرمانشاه مطالعه شدند. این بلوک‌ها شامل تعداد متفاوتی از افراد هستند، اما آشکارا گورهای جمعی^{۲۱} را نشان می‌دهند که مشابه «توده استخوان‌های انسانی» که پیش‌تر توصیف شد، در گورهای چاله‌ای به خاک سپرده شده بودند. هیچ‌گونه سازه مستحکمی مانند قطعات تخت گلی یا خشت در ارتباط با این تدفین‌ها مشاهده نشد.

اولین مجموعه (بلوک A) شامل یک اسکلت تا حدی حفظ‌شده (H2) و یک جمجمه (H1) احتمالاً متعلق به یک زن بود. در اطراف لگن H2 تعدادی صدف (بدون سوراخ) یافت شد. بلوک B سه اسکلت ناقص و از هم‌گسیخته (H10, H11, H12) و یک جمجمه (H3) احتمالاً متعلق به یک زن) که بر روی آن‌ها قرار داشت و همچنین مجموعه‌ای از هم‌گسیخته (H4)، یک اسکلت ناقص (H5) و یک

^{۱۹} Mortuary practice

^{۲۰} Cowrie shells

^{۲۱} Collective grave

آرواره زیرین (H7) را در بر داشت. بلوک C شامل یک مجسمه همراه با قطعات کوچک دیگر استخوان‌ها (غیر مجسمه‌ای)^{۲۲} (فرد H6) وجود داشت. در نزدیکی H6، یک تیغه کوچک از سنگ چرت و مهره‌های صدفی یافت شد. سایر یافته‌های منفرد صدف‌ها و قطعات سنگ چخماق که از میان مواد پرکننده بلوک‌ها به دست آمدند را نمی‌توان با اطمینان به انباشت بقایای استخوان‌های انسانی مرتبط دانست. بیشتر استخوان‌ها/اسکلت‌ها با اخرای قرمز پوشانده شده بودند. وضعیت قرارگیری اسکلت‌های H2 (بلوک A)، H5 و H6 (بلوک‌های B و C) نشان‌دهنده احتمال وجود بست‌هایی با پارچه (منسوجات) یا طناب است. مردگان در وضعیت خاصی دفن شده بودند و دست‌ها و زانوها نزدیک به صورت و پاها و آرنج‌ها نزدیک به لگن قرار داشتند. استخوان‌های انسانی دیگری نیز از سایر کانتکست‌ها به دست آمده‌اند، از جمله در میان استخوان‌های جانوری گردآوری شده (ده‌ها قطعه استخوان انسانی تکه‌تکه‌شده) که نمی‌توان آن‌ها را به هیچ ناحیه تدفینی مشخصی نسبت داد. برخی از یافته‌های استخوانی انسانی به‌دست‌آمده از زمینه‌های نامشخص، آثار آخرا را نشان می‌دهند. با توجه به این موضوع، این پرسش قابل طرح است که آیا این رویه به طور مستقیم با یک آیین تدفینی مرتبط است، یا اینکه آخرا بر روی استخوان‌های انسانی پاشیده شده بود که به‌طور تصادفی در هنگام حفر گودال‌ها از زیر خاک بیرون آورده شده و دوباره دفن شده بودند. در نتیجه، باید پرسید که آیا کنش‌گران از وجود گورهای قدیمی‌تر در استقرار علی‌کش آگاه بودند یا نه و آیا این گورها با یکدیگر (از نظر زمانی و اجتماعی) ارتباط داشتند؟ علاوه بر این، باید تأکید کرد که در هر بلوک، یک فرد (مشخص؟) در وضعیت بدنی متمایزی بسته شده بود، اما از حالت اتصال آناتومیک خارج نشده بود، بنابراین در مرحله پس از گوشت‌زدایی دفن نشده بود. بر اساس توصیف آرکادیوش سولتیشیاک^{۲۳}، می‌توان فرد H5 را جدیدترین تدفین در بلوک B در نظر گرفت، در حالی که سایر یافته‌ها (بار دیگر) جابه‌جا شده و کنار گذاشته شده بودند. بلوک A نیز وضعیت مشابهی داشت. بلوک C به نظر می‌رسد یک تدفین منفرد فردی بوده که اشیای شخصی همراه خود داشته است. متأسفانه، از چگونگی و طرح ساختارهای احتمالی یا چاله‌های گور چیزی نمی‌دانیم، زیرا کانتکست‌ها ثبت نشده‌اند. با این حال، می‌توان میان تدفین‌های اولیه و تدفین‌هایی که پس از اسکلت‌شدن کامل جسد دوباره گشوده شده‌اند تمایز قائل شد؛ در این موارد، استخوان‌ها در دوره‌ای که فضای تدفینی همچنان مورد استفاده بود، جابه‌جا و در زمینه‌های ثانویه دوباره دفن شده‌اند. در میان یافته‌های حاصل از کاوش‌های قدیمی، می‌توان هفت فرد را شناسایی کرد. برجسته‌ترین ویژگی، تغییر شکل مصنوعی و چشمگیر تمامی مجسمه‌ها بود که در نتیجه بستن نواری به دور مجسمه ایجاد شده بود. در این مورد، هیچ ترجیح جنسیتی دیده نمی‌شود و مجسمه‌های مؤنث نیز این تغییر شکل را نشان می‌دهند. همچنین، مجسمه (H3) بلوک B تغییرات اندکی را نشان می‌دهد، اما همچنان آثار فرورفتگی‌های ناشی از نوار بر روی آن، به چشم می‌خورد. تعداد قابل توجهی از تدفین‌های نوسنگی آغازین، شواهدی از تغییر شکل مصنوعی مجسمه در دوران نوزادی را نشان می‌دهند. از جمله می‌توان به نمونه‌هایی از گنج‌دره و محوطه‌های نوسنگی آغازین مناطق کم‌ارتفاع، مانند علی‌کش، چغامیش و چغاسفید اشاره کرد. (Flannery et al. 1969, 42, Pl. 12b; Hole 1977, 91; Yakar 1985, 308; Meiklejohn et al. 1992) دست‌کم یک مجسمه انسانی دچار تغییر شکل مصنوعی، از لایه‌های سوزیانی میانی در چغامیش شناسایی شده است که متأسفانه در مورد ساختارهای تدفینی احتمالی یا رویه تدفین، مستندات کافی در دست نیست. (Ortner 1996)

گورستانی دیگر متعلق به دوره نوسنگی آغازین در گنج‌دره، واقع در نزدیکی کرمانشاه در زاگرس مرکزی غربی، کاوش شد. در مجموع، طی کاوش‌های دهه ۱۹۷۰ در این محوطه که تنها شامل لایه‌های استقرار آغاز نوسنگی/نوسنگی متقدم است، ۴۱ اسکلت انسانی به دست آمد. متأسفانه، تحلیل‌های تفصیلی یافته‌ها و شواهد مربوط به بافت‌های باستان‌شناختی در دسترس نیست و کاوش‌های مجددی که اخیراً توسط یک تیم ایرانی-دانمارکی آغاز شده نیز شواهد تازه‌ای فراهم نکرده است. بیشتر تدفین‌ها از سطوح استقرار بالایی به دست آمده‌اند و به‌ویژه در لایه D، شمار قابل توجهی (یعنی ۲۶ فرد) یافت شد. یک گور به شکل «تابوت»^{۲۴} از خشت ساخته شده بود و روی آن نیز با لایه‌ای از گل پوشانده شده بود. یک فرد بالغ، یک نوجوان و یک کودک در کنار یکدیگر در این ساختار قرار داده شده بودند. متأسفانه، جزئیات بیشتری گزارش نشده است تا مشخص کند که آیا این گور، سازه‌ای روی سطح زمین بوده و یا با کدام معماری ارتباط داشته است. گوری دیگر، حاوی یک فرد بالغ بود که گردنبندی پرکار متشکل از ۷۱ صدف و مهره سنگی همراه داشت (Smith 1976). همچنین از اثر حصیر یا منسوجات زبری یاد شده است که احتمالاً اجساد در آن‌ها پیچیده شده بودند. شمار زیاد اسکلت‌های به‌دست‌آمده، نشان‌دهنده رواج گسترده اعمال تدفینی در این محوطه کوچک (۳/۱ هکتار) است که شاید بتوان آن را با گورستان‌های

²² Postcranial²³ Arkadiusz Sołtysiak²⁴ Sarcophagus

بزرگ‌تر در محوطه‌های هم‌زمان PPN در شمال بین‌النهرین مقایسه کرد. در مجاورت تپه آسیاب، دو تدفین انسانی ثبت شد که به صورت گورهای منفرد با اسکلت‌های کامل بودند و بر روی استخوان‌ها آخرا پاشیده شده بود. روشن نیست که آیا این تدفین‌ها مستقیماً با بنای مدور شاخص این محوطه، ارتباط داشته‌اند و آیا «درون» (یا زیر) بنا (یعنی در دوره استفاده از بنا) انجام شده‌اند یا پس از متروک شدن آن (دوره پس از استقرار). زیرا شماری از عناصر دیگر، از جمله گودال‌ها و اجاق‌ها، درون مواد پرکننده سازه ایجاد شده‌اند (Bangsgaard et al. 2018). بنابراین می‌توان تاریخ این گورها را دست‌کم به دوره نوسنگی بی‌سفال، بین هزاره‌های نهم تا هشتم پ.م (احتمالاً جدیدتر از بنای آیینی) نسبت داد. این بنا دارای گودال آیینی بزرگی بود که مجموعه‌ای متمایز از استخوان‌های گراز وحشی و گوسفند که بخشی از آن‌ها سوخته بودند، در آن یافت شد. ظاهراً این بقایا بازمانده ضیافت‌های بزرگ برگزارشده در محوطه بودند. هنوز هیچ سکونتگاه یا بنای مسکونی در این محل شناسایی نشده است و شواهدی از گورهای بیشتر نیز در دست نیست.

علاوه بر این، شواهدی از تدفین‌های نوسنگی آغازین از چپاسبز شرقی، محوطه متعلق به نوسنگی بی‌سفال که در جریان پروژه سد سیمره برای مدت کوتاهی بررسی شد، به دست آمده است (Darabi et al. 2011, 259–60, Fig. 12). دو تدفین (به شیوه دفن در خاک) از ترانسه II به دست آمد. یکی از آن‌ها در افق بالایی تحت تأثیر اجاقی متأخرتر، کاملاً سوخته و تخریب شده بود. تدفین دوم در لایه پایین‌تر ۶ یافت شد و بر اساس تاریخ‌گذاری رادیوکربن می‌توان آن را به میانه هزاره نهم پ.م نسبت داد. نکته جالب توجه این است که جسد در حالی که به پهلوی راست و در وضعیت خمیده قرار داشت، بر روی لایه‌ای از سنگ‌ریزه‌ها یا سکویی سنگی گذاشته شده بود. زیورآلات شخصی، شامل گردنبندی از صدف‌های سوراخ‌شده حلزون خشکی و یک مهره سنگی، مستقیماً با اسکلت همراه بودند. اطلاعاتی درباره ارتباط این تدفین‌ها با فضاهای مسکونی احتمالی به دست نیامده و مشخص نیست که تدفین‌ها درون ساختاری بوده‌اند یا برون‌ساختاری^{۲۵}. سن و جنس تدفین‌ها نیز مشخص نشده است.

در جریان بررسی‌های تپه شیخی‌آباد (یکی دیگر از محوطه‌های نوسنگی بی‌سفال زاگرس مرکزی)، شش تدفین به دست آمد که به بالاترین افق استقرار تپه تعلق داشتند (Matthews et al. 2013). به نظر می‌رسد این تدفین‌ها از سطح ساختمانی بالایی به درون دیوارهای زیرین نفوذ کرده بودند و ارتباط مشخصی با معماری پیرامون نداشتند. مرز یا برش مشخصی برای گورها مشاهده نشد. یکی از توضیحات احتمالی برای قرارگیری پراکنده آن‌ها در میان مواد پرکننده اتاق‌های لایه‌های بعدی، نرم‌تر بودن خاک میان دیوارهای قدیمی‌تر بوده است. بررسی بقایای اسکلتی نشان داد که این افراد شامل یک نوزاد و چهار مرد (احتمالاً بالغ بودند. در مورد یک فرد، به دلیل وضعیت تکه‌تکه شدن تمامی استخوان‌ها، امکان تعیین سن و جنس وجود نداشت. دو تدفین (شماره‌های ۷۰۴ و ۷۰۸) با آخرای قرمز همراه بود. شواهدی از برداشتن عمدی مجسمه وجود ندارد. به نظر می‌رسد یک فرد (تدفین شماره ۷۱۸) بر روی لایه‌ای آلی (شاید حصیر) قرار داده شده بود. هیچ شواهدی از تجهیزات گور^{۲۶} یا اشیای همراه تدفین یافت نشد.

در نهایت، محوطه نوسنگی تپه عبدالحسین، یکی از نخستین تحلیل‌های ژنتیک انسانی از زاگرس ایران را فراهم کرد (Broushaki et al. 2016) که مربوط به چندین تدفین است که در اصل با مراحل آغازین نوسنگی بی‌سفال، یعنی لایه‌های ۱ و ۲، مرتبط بودند. این تدفین‌ها گورهای چاله‌ای منفردی بودند که احتمالاً از بالا درون ساختارهای معماری نفوذ کرده بودند. در واقع، پلان‌های ارائه‌شده برای تدفین‌های ۱۰۰۳۱ و ۱۰۰۳۲ از نظر لایه‌شناسی هیچ ارتباطی با امتداد دیوارهای نوسنگی یا عناصر معماری نشان نمی‌دهند. مورد استثناء، یک کاسه سنگی کامل حاوی بقایای یک جنین بود (تدفین ۱۰۰۳۱) که احتمالاً در زیر کف قدیمی‌ترین معماری مرحله ۱ قرار داده شده بود (Pullar 1990, Figs. 16, 19). سپس روستا در استقرار بعدی به‌طور کامل سازمان‌دهی مجدد شد و این امر کانتکست‌های مرتبط (و تدفین‌ها) را برهم زد. با این حال، هر سه مجسمه در سال‌های اخیر مورد تحلیل قرار گرفتند و اطلاعات مهمی درباره روابط ژنتیکی (یا به طور دقیق‌تر، نبود رابطه ژنتیکی) میان ساکنان ارتفاعات ایران در دوره نوسنگی و گروه‌های نوسنگی مجاور در غرب فراهم کردند.

تدفین یک شکارگر

در سال ۱۹۶۳ توالی مهمی از دوره‌ی نوسنگی در تپه گوران در محوطه‌ی استقرار تپه گوران، واقع در دشت سیمره در زاگرس جنوبی، مورد بررسی قرار گرفت (Mortensen 2014) که از اواخر نوسنگی بی‌سفال تا نوسنگی با سفال (حدود ۶۷۰۰ تا ۵۵۰۰ پ.م) را در بر داشت و آیین‌های تدفینی ویژه‌ای با خصوصیات متفاوت و ناهمگون را نشان می‌داد. پایین‌ترین لایه‌ی استقرار، شامل چندین گودال

²⁵ Intramural or extramural

²⁶ Grave furniture

بود که به احتمال زیاد کارکردی خانگی داشتند. اما استثنای مهم، یکی از گودال‌ها (F1) حاوی توده‌ای از استخوان‌های انسانی شامل سه جمجمه کامل و بخشی از جمجمه‌ی چهارم بود (Mortensen 2014, 17–19, Fig. 16). به نظر می‌رسید بیشتر استخوان‌هایی که در گودال قرار داده شده بودند، پراکنده بوده و از جای اصلی خود خارج شده باشند، اما برخی دیگر (برای مثال، هفت استخوان دنده، مجموعه‌ای از مهره‌ها و یک استخوان ران) ظاهراً به‌طور عمدی در کنار یکدیگر و به‌صورت یک گروه قرار داده شده بودند. این وضعیت، نشان‌دهنده‌ی تدفین مجدد استخوان‌هایی است که هنوز به‌وسیله‌ی زردپی‌ها به یکدیگر متصل بوده‌اند. با این حال، به نظر می‌رسد جمجمه‌ها در زمان‌های متفاوت، یکی بر روی دیگری داده شده بودند؛ چنان‌که در ترسیم دقیق مقطع نیز می‌توان مشاهده کرد.

تدفین دوم در یک گمانه‌ی کوچک در انتهای شمالی تپه‌ی استقرار محوطه کشف شد. در زیر یک گور متعلق به عصر مفرغ، کاوش‌گران به افقی از دوره‌ی نوسنگی بی‌سفال برخوردند که شامل یک گودال تدفین با اسکلت یک مرد در وضعیت جمع‌شده بود. به نظر می‌رسد این فرد، پیش از قرار گرفتن در گودال تدفین، باندپیچی شده بود. یک ریزتیغه‌ی کول‌دار شکسته در میان سر و دست راست، قرار داشت که به احتمال زیاد بخشی از یک سرتیر^{۲۷} بود و در کنار پای چپ نیز، چهار دندان سوراخ‌شده‌ی گراز وحشی به دست آمد که ممکن است متعلق به یک پانده^{۲۸} باشد (Mortensen 2014, 39–40, Figs. 47–48, 89 a–d). مکان و ویژگی‌های این تدفین و همچنین عناصر متمایز همراه آن، حاکی از نقش خاص این فرد در جامعه‌ی نوسنگی تپه گوران است.

به جز گورهای دره‌های بین‌کوهی زاگرس و دهلران در حاشیه‌ی میان مناطق مرتفع و پست، که در بالا توصیف شدند، شواهد مهمی از شیوه‌های تدفین از سنگ چخماق، در نزدیکی شاهرود، به دست آمده است (Masuda et al. 2013; Roustaei et al. 2015). این محوطه از دو تپه‌ی استقرار شرقی و غربی تشکیل شده است که از اواخر هزاره‌ی هشتم تا هزاره‌ی ششم پ.م مورد سکونت قرار گرفته‌اند. طی این دوره، محل استقرار جابه‌جا شد و میان دو توالی استقرار، وقفه‌ای در حدود ۳۰۰ سال وجود داشت. در کاوش‌های این محوطه، در مجموع ۱۴۰ تدفین به دست آمد که بیشترین تعداد مربوط به ۱۰۲ تدفین جنین/نوزاد بود. بدن‌ها (شامل جنین و نوزاد) در وضعیت جمع‌شده و بر پهلوی راست قرار داده شده بودند. تدفین‌ها در کف‌ها، در نزدیکی دیوارها یا «در درون دیوارها» قرار داشتند. این مسأله (قرارگیری تدفین‌ها درون دیوارها) نشان می‌دهد که این تدفین‌ها در مرحله‌ای متأخرتر، با ایجاد برش در ساختار معماری، در آن جای داده شده‌اند. از میان ۲۲ فرد بالغ، ۱۲ مرد و ۱۰ زن بودند که نسبت جنسیتی نسبتاً متعادلی را نشان می‌دهد. در میان کودکان، تنها چهار فرد بیش از دو سال سن داشتند. جالب آن‌که تدفین چندین جنین و نوزاد با اشیایی همراه بود؛ از جمله نوزادی ده‌ماهه با گردنبندی متشکل از ۱۸۳ مهره‌ی صدفی و ۹۰ مهره‌ی گلی. تنها چهار زن بالغ و یک اسکلت نوجوان از تپه‌ی شرقی به دست آمده‌اند که همگی در وضعیت کشیده قرار داشتند. دیگر تدفین‌ها متعلق به جنین/نوزادها بودند. یک نوزاد کمتر از نه‌ماهه همراه با یک سوزن استخوانی دفن شده بود و نوزادان دیگری نیز گردنبندهایی از مهره به همراه داشتند. آثار آخراً تنها در گورهای تپه‌ی شرقی مشاهده شد که باز هم با تدفین کودکان مرتبط بودند. داده‌های سنگ چخماق نخستین موارد گزارش‌شده از تدفین نوزادان را نشان می‌دهد که دارای هدایای تدفین هستند. این هدایا متعلقات شخصی آن‌ها نبوده‌اند، بلکه در واقع از سوی جامعه‌ی تدفین‌کننده به آن‌ها داده شده بود. بدیهی است که در اینجا با انباشت ثروت توسط افراد یا خانواده‌های خاص روبه‌رو نیستیم، بلکه می‌توان این وضعیت را به معنای شخصیت‌بخشی به فرد (کودک) تفسیر کرد که با ساکنان زنده‌ی خانه پیوند داشته است. به نظر می‌رسد در دوره‌ی متأخر نوسنگی، اشیای غیرشخصی تنها چیزهایی نبودند که مجموعه‌ی مرسوم اشیای همراه گور را گسترش می‌دادند، زیرا تدفین عمدی حیوانات نیز انجام می‌شد (Masuda et al. 2013).

کرکس ریش‌دار^{۲۹} چه ارتباطی با آیین‌های تدفین نوسنگی دارد؟

با توجه به شواهد فراوان وجود اسکلت‌های ازهم‌گسیخته در تدفین‌های نوسنگی، این پرسش طرح می‌شود که جسد در زمان قرار گرفتن در محل تدفین، در واقع در چه وضعیتی بوده است. همان‌طور که در حاجی‌فیروز مشاهده شد، برخی افراد به‌صورت کامل در استخوان‌دان، قرار داده شده بودند، اما بخش عمده‌ی اسکلت‌های تدفین‌شده شدیداً با اخرا پوشانده شده بودند. بیشترین میزان ازهم‌گسیختگی مربوط به تدفین‌های واقع در پایین‌ترین بخش است و نشان می‌دهد که در هنگام آماده‌سازی یک تدفین جدید، استخوان‌های افرادی که پیش‌تر دفن شده بودند، جابه‌جا و درهم‌ریخته می‌شدند. در طی این کار، استخوان‌های ازهم‌گسیخته با اخرا پوشانده می‌شدند.

²⁷ Arrow

²⁸ Ankle

²⁹ Gypaetus barbatus

از آن‌جا که به نظر می‌رسد اخرا دارای خواص ضد عفونی‌کننده است، رسم نسبتاً رایج پوشاندن استخوان‌های (انسانی) با اخرا را شاید بتوان به‌جای زمینه‌ای آیینی، ناشی از انگیزه‌ای عملی نیز دانست. بخش‌های از هم‌گسیخته‌ی بدن در مراحل مختلف گوشت‌زدایی و جدا شدن استخوان‌ها، به‌ویژه هنگامی که در ساختارهایی بالاتر از سطح کف نگهداری می‌شدند، احتمالاً مگس‌ها و دیگر انگل‌ها را شدیداً به خود جذب می‌کردند. این موضوع، ما را بیش از پیش به این فرض می‌رساند که خانه‌های محوطه‌ی حاجی فیروز در دوره‌ی استفاده از استخوان‌دان‌ها به‌طور مستمر مورد سکونت نبودند. در واقع، اخرا (در معرض نور خورشید) محیطی شیمیایی ایجاد می‌کند و می‌تواند ویروس‌ها و باکتری‌ها را از بین ببرد و مواد آلی بدبو را خنثی کند. (Velo 1984; Wreschner et al. 1980). اگرچه حضور چشمگیر اخرا در زمینه‌های مرتبط با مرگ در دوران پیش‌ازتاریخ به‌خوبی شناخته شده و به‌طور گسترده مورد توجه قرار گرفته است، بیشتر تفسیرها بر نقش معنوی/آیینی آن در فعالیت‌های تدفینی تأکید دارند نه بر دلایل احتمالی غیرآیینی و بهداشتی. مطالعه‌ی هلموت تریبوتش (Tributsch 2016) درباره‌ی اخرااندود کردن بدن کرکس ریش‌دار که بومی اوراسیا، شمال آفریقا و ارتفاعات ایران است، ما را مستقیماً به شواهد برجسته‌ی نهشته‌های گزینش‌شده‌ی استخوان جانوران شکارگر در غار شانیدر در شمال عراق می‌رساند (Ro. Solecki 1977). غار شانیدر در منطقه‌ای قرار دارد که نخستین تدفین‌های فراپارینه‌سنگی/آغازنوسنگی آن حاوی استخوان‌های انسانی بود که شدیداً با اخرا پوشانده شده بودند. بسیار محتمل است که این پرنده از ویژگی‌های خاص اخرا بهره می‌برده و جوامع نخستین پیش‌ازتاریخی نیز ظاهراً از فواید درمانی و بهداشتی آن آگاه بوده‌اند.

... بنابراین، مردمان پیش‌ازتاریخ، استفاده از اخرا را در آیین‌های خود، به‌ویژه آیین‌های مرتبط با تولد و مرگ، وارد کردند. از این‌رو ممکن است برخی انگیزه‌های آیینی مهم در جریان تکامل انسان، با الگوبرداری زیستی و با الهام از عادات یک کرکس شکل گرفته باشند (Tributsch 2016, 14) ...

اخرا از دوران آغازین زندگی انسان مورد استفاده بوده است؛ از نخستین نقاشی‌های غاری، تدفین‌ها و پیکرک‌های (اشیای فیگوراتیو) آغشته به اخرا گرفته تا امروز که همچنان برخی گروه‌ها و قبیله‌ها از آن در فعالیت‌های روزمره، مانند مراقبت از پوست و مصارف آرایشی و نیز در دباغی و دفع حشرات استفاده می‌کنند (Tala'i 1999, 17; Rifkin 2011). بنابراین، اخرا ماده‌ای معدنی است که بیش از هر عنصر دیگری، حوزه‌ی زندگی روزمره و حوزه‌ی آیینی را به‌طور برجسته‌ای به یکدیگر پیوند می‌دهد. تعداد زیادی از موارد یافت‌شده‌ی اخرا در دوران پیش‌ازتاریخ مربوط به بافت تدفینی است، اما کاربرد آن را می‌توان فراتر از صرفاً نمادگرایی و آیین در نظر گرفت. با تمرکز بر تأثیرات درمانی اخرا، می‌توان آن را عنصری محافظتی تفسیر کرد که در فرایندهای مربوط به تدفین (و بدن) نیز نقش داشته است؛ برای مثال، برای دور نگه داشتن مگس‌ها، انگل‌ها و دیگر حشرات در هنگام سروکار داشتن با مردگان (جسد). نکته‌ی مهمی را برنیک در کتاب «نظریه‌ها در باستان‌شناسی»^{۳۱} هنگام معرفی دیدگاه پیر بوردیو درباره‌ی فضا و ادراک حسی انسان، مطرح کرده است: مسئله‌ی بو در تدفین‌های درون خانه، عامل مهمی در تفسیر کاربرد گسترده‌ی اخرا به شمار می‌رود (Bernbeck 1997, 202).

بدون خانه، بدون گور؟

به نظر می‌رسد در ایران نوسنگی، تدفین‌ها ارتباط نزدیکی با فضای داخلی خانه داشته‌اند. مردگان زیر کف خانه‌ها، دفن می‌شدند و نوزادان اغلب در درون ظروف به خاک سپرده می‌شدند (Balossi Restelli 2001, 35; Matthews et al. 2010). این شیوه از نوسنگی آغازین به بعد، برای دوره‌ی زمانی نسبتاً طولانی به‌وضوح دیده می‌شود و می‌توان آن را در مناطق جغرافیایی مختلف و مجموعه‌ی محوطه‌های نوسنگی زاگرس مرکزی، خوزستان و شمال‌شرق ایران مشاهده کرد. پیش از این دوره، محوطه‌های دوره‌ی گذار از فراپارینه‌سنگی متأخر به نوسنگی آغازین در زاگرس مانند زاوی چمی و شانیدر، دارای گورستان‌هایی بودند که در آن‌ها مردگان از تمامی گروه‌های سنی و هر دو جنس، در گودال‌های کم‌عمق و در وضعیت جمع‌شده و احتمالاً در حصیرهای بافته‌شده پیچیده و دفن شده بودند (Ro. Solecki 2004; Ra. Solecki et al. 1981). شماری از این گورها دارای سازه‌های پوششی و سنگ‌فرش هستند. افق این گورها، موسوم به «مجموعه‌ی زاوی چمی/کریم‌شهر»، در واقع «آغازنوسنگی» تشخیص داده شده و تاریخ آن به اوایل هزاره‌ی نهم پ.م می‌رسد. بنابراین، این گورها با بنای آیینی آسیاب و نیز با نخستین لایه‌های استقرار تپه‌های مسکونی که هنوز ساختارهای معماری مستحکم و تدفین‌هایی به‌طور پیوسته مرتبط با حوزه‌ی خانگی/خانه، نداشتند، هم‌زمان بودند. بدون خانه، تدفینی هم وجود ندارد. می‌توان چنین فرض کرد که فرآیند اسکلت‌شدن جسد نیز خارج از فضاهای زندگی صورت می‌گرفت. از سوی دیگر، با توجه به این‌که افراد دفن‌شده از نظر تعداد و

³⁰ Proto-Neolithic

³¹ Theorien in der Archäologie

ترکیب سنی و جنسی، تمام جمعیت آن جامعه را نمایندگی نمی کنند، به نظر می رسد بخش عمده ای افراد جامعه ی یکجانشین در خارج از محدوده ی استقرار دفن شده اند.

تدفین مردگان در مکان هایی که به طور خاص انتخاب شده بودند، پیوندی ویژه میان مکان ها و جامعه ایجاد می کرد. چنین پیوندی حتی پیش از یکجانشینی و روی آوردن جوامع به کشاورزی نیز وجود داشت. بنابراین، تدفین ها لزوماً با استقرارگاه ها پیوند نداشتند. از این رو، جای تعجب نیست که بخش بزرگی از اعضای گروه در بافت باستان شناختی ما حضور نداشته باشند. افزایش پایداری سکونت در روستاهای اولیه، تصویر منسجم تری از شیوه های تدفین آغازین در ایران نوسنگی به دست می دهد. همان گونه که در استقرارگاه های اولیه، بناها بارها در یک مکان ساخته، نوسازی و گسترش می یافتند و فضاهای مشخصی به طور مداوم برای فعالیت های معین مورد استفاده قرار می گرفتند (Matthews 2013) در شیوه های تدفین آغازین نیز می توان تداوم مکانی مشابهی را مشاهده کرد. بنابراین، پرسش این نیست که آیا در روند حرکت به سوی یکجانشینی، تداوم مکانی مرتبط با فعالیت های تدفینی و محل های تدفین نیز به طور هم زمان شکل گرفته است یا نه (برای مثال، محوطه های تدفینی پارینه سنگی جدید)، بلکه پرسش این است که مردگان چگونه (و چه زمانی) به بخشی از زندگی روستایی تبدیل شدند. در واقع، شواهد نشان می دهد که پیش از این دوره، در دوره ی ناتوفی، خانه ها اغلب بر روی یک افق تدفینی ساخته می شدند، نه اینکه گورها در ساختار خانه ها جای داده شده باشند (Boyd 2006). شواهد برجسته ای مانند گویکلی تپه (PPNB) نیز نشان دهنده ی پیوند ذهنی نیرومندی میان زندگان و مردگان و میان انسان ها و مکان ها است. این پیوند، مدت ها پیش از شکل گیری روستاهای متعارف در منطقه وجود داشته است.

به همین ترتیب، در ایران نیز از دوره ی نوسنگی آغازین به بعد می توان پیوند فزاینده ای میان خانه ها و مردگان مشاهده کرد. افراد جامعه، مردگان خود را در زیر فضاهای زندگی تدفین می کردند. از این رو، اطلاعات دقیق حاصل از بافت باستان شناختی برای تعیین چگونگی ارتباط میان گور و خانه، اهمیت بسیار دارد. آیا گودال های تدفین در زیر کف ها به گونه ای مسدود و بسته شده بودند که هیچ ارتباطی با فعالیت های جاری در فضای خانه در بالای کف نداشته باشند؟ آیا می توان الگویی مشخص در محل قرارگیری گورها نسبت به ساختار معماری واقع در بالای آن ها مشاهده کرد؟ در بسیاری از موارد، به دلیل شرایط متفاوت کار میدانی یا روش های مورد استفاده، چنین جزئیاتی به درستی مستند نشده اند (برای نمونه: عملیات اخیر نجات بخشی علی کش). در برخی موارد نیز تدفین ها ارتباط مستقیمی با معماری مستحکم و دائمی ندارند. برای مثال، در پایین ترین لایه های تپه گوران، یک گودال تدفین جمعی به دست آمد که در خاک بکر حفر شده بود و هیچ اثری از کف خانه در ارتباط با آن وجود نداشت، اما با سرپناه های سبک چوبی مرتبط بود (Meldgaard et al. 1963, 112). در استقرار آغازین علی کش، تدفین های جمعی حاوی استخوان های انسانی از هم گسیخته، شباهت هایی با استخوان دان های حاجی فیروز داشتند، زیرا می توان توالی زمانی قرار دادن افراد در آن ها را تشخیص داد. این امر نشان می دهد که گورهای جمعی (مشابه حاجی فیروز) در طول یک بازه ی زمانی مشخص، مورد استفاده قرار می گرفتند و به احتمال زیاد با سازه های ثابت سطحی مرتبط بودند. تدفین دیگری در لایه ی نوسنگی بدون سفال چیا سبز شرقی که در ارتباط نزدیک با یک اجاق بود را نیز می توان در زمره ی این گروه از تدفین ها قرار داد (Darabi et al. 2011, 259–60). در مورد «تابوت» گنج دره، می توان چنین فرض کرد که دیواره های گودال تدفین با خشت یا گل پوشانده شده بودند و سپس، در پی آتش سوزی فاز D (رویدادی که بیشتر سازه های گلی روستای نوسنگی بدون سفال را پوشاند و مسدود کرد) به شدت پخته و سخت شدند. با وجود مستندسازی نسبتاً نامعتبر این یافته (که A. Smith تنها اشاره ای کوتاه به آن کرده است) می توان احتمال داد که میان یک گور احتمالی روی زمین و خانه، ارتباط مشخصی وجود داشته است.

به نظر می رسد استخوان دان های حاجی فیروز که درون خانه ها قرار داشتند، طی چندین دهه مورد استفاده بوده و به طور هدفمند در «بناهای ویژه ای» متفاوت از خانه های «معمولی» روستا ایجاد شده بودند. از این رو، می توان این بناها را «خانه ی مردگان» تفسیر کرد که ظاهراً نخستین نمونه ی شناخته شده با این شکل خاص است. نمونه های برجسته تر تدفین های جمعی درون بناهای متمایز، مانند ساختمان مجسمه ها در چای اونیو^{۳۲} (در ترکیه) نیز در غرب آسیا پدیده هایی منحصر به فرد به شمار می روند. می توان میان این بنا و «خانه ی مجسمه ها» در چای اونیو نوعی شباهت قائل شد؛ بنایی که در آخرین مرحله ی خود به دو بخش متمایز تقسیم شده بود (Özbek 1988; Özdoğan 1999; Kansa and Campbell 2004). بخشی از بنا به زندگان اختصاص داشت، در حالی که بخش دیگر برای نگهداری تدفین های جمعی مورد استفاده قرار می گرفت. بنابراین این بنا به طور هم زمان محل سکونت زندگان و همچنین گورستانی درون خانه بوده است. باین حال، گذشته از تفاوت زمانی، یکی از تفاوت های چشمگیر چای اونیو با حاجی فیروز، سازمان یافتگی استقرارگاه چای اونیو

است. در این استقرارگاه، بناهایی با کارکردهای جمعی، از جمله «خانه‌ی جمجمه‌ها»، به‌روشنی از یکدیگر تفکیک شده بودند و در کنار آن‌ها، خانه‌های متعلق به افراد خاص و فضاهای مشخص برای فعالیت‌های گوناگون نیز وجود داشت. احتمالاً می‌توان بنای آیینی تپه آسیاب (در غرب زاگرس ایران) که به هزاره‌ی دهم پ.م تاریخ‌گذاری شده (هم‌زمان با فرهنگ گوبکلی تپه) را نیز نمونه‌ی چنین وضعیتی دانست. بنای ویژه‌ی دیگری نیز به‌تازگی در گاوکشی، در نزدیکی کرمان در شرق فلات ایران، شناسایی شده است (Soleimani and Fazeli Nashli 2018). این بنا دارای یک «تالار مرکزی» بزرگ بود که تمام سطح آن با اندود قرمز پوشیده شده بود و مواد پرکننده‌ی اتاق نیز حاوی شمار قابل‌توجهی استخوان حیوانی و پیکرک گلی بود.

«بنای منقوش» تپه زاغه (اواخر هزاره ششم پ.م) در دشت قزوین در حاشیه‌ی شمالی فلات ایران، مجموعه نمونه‌های شناخته‌شده «بناهای ویژه‌ی جمعی» ایران را کامل می‌کند (Negahban 1979; Talai 1999, 16; Fazeli Nashli 2005, 247). بنای موسوم به «معبد» شامل تالاری بزرگ به‌شکل U بود که اتاقی مستطیل‌شکل به ابعاد 11×7 متر را احاطه می‌کرد. در داخل بنا، دو اجاق مرکزی شناسایی شد و سکوهایی گلی در امتداد دیوارها ساخته شده بودند. شمار زیادی جمجمه و شاخ بز وحشی نیز به دست آمد. در مجاورت این بنا، چندین تدفین انسانی کشف شد که در مقایسه با دیگر تدفین‌های استقرارگاه، از اشیای همراه گور غنی‌تری برخوردار بودند. هشت تدفین متعلق به زنان جوان که در زیر بنایی در مجاورت «معبد» به شکل نیم‌دایره در کنار یکدیگر قرار گرفته بودند، از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند. صورت آن‌ها به‌سمت بنای ویژه قرار گرفته بود و اسکلت‌های آنان به‌شدت با اخرا پوشانده شده بود و حتی درون دهانشان نیز اخرا وجود داشت. می‌توان نقش مهم «معبد» زاغه را در ارتباط با آیین تدفینی نسبتاً پیچیده‌ای در نظر گرفت. با این حال، «خانه‌های مردگان» حاجی‌فیروز، بر اساس شواهدی که تاکنون شناخته شده است، نخستین نمونه‌های بناهای ویژه در ارتباط با فرآیندهای تدفینی در فلات مرکزی به شمار می‌روند.

تغییر وضعیت فرد

در نگاه نخست، مرور ارائه‌شده بر شیوه‌های تدفین در ایران نوسنگی، الگویی نسبتاً ناهمگون را نشان می‌دهد. گودال‌های ساده‌ای که در خاک حفر شده‌اند، در برابر تأسیسات ویژه مرتبط با ساختارهای خانه (چه زیرزمینی و چه سطحی)، تدفین‌های انفرادی در برابر تدفین‌های جمعی و گورهای اولیه در برابر نهشته‌های ثانویه قرار می‌گیرند. با این حال، در میان این تنوع می‌توان برخی ویژگی‌های مشترک را تشخیص داد. تدفین‌های انفرادی در زیر کف خانه‌ها عمدتاً مربوط به تدفین کودکان بودند. اجساد در گودال‌های ساده حفرشده در خاک قرار داده می‌شدند که گاهی با گل اندود شده بودند. همچنین در برخی موارد، فضای تدفین زیر سطح زمین با ایجاد کف‌سازی یا سکوهایی سنگی آماده می‌شد. تدفین در خمره، که در آن پیکر کامل جنین یا نوزاد درون ظرف قرار داده می‌شد، در کنار نهشت عمدی استخوان‌های انسانی گردآوری شده یا بخش‌هایی از اسکلت نیز رواج داشت. تدفین بزرگسالان و افراد نابالغ، اگرچه استثنایی قابل‌توجه به شمار می‌رفت، در میان تدفین‌ها دیده می‌شد. در بسیاری از موارد، افراد در حصیر پیچیده یا بسته شده بودند و احتمالاً لباس و زیورآلات شخصی نیز به همراه داشتند. گاهی وضعیت خاص قرارگیری اسکلت‌ها نیز قابل‌توجه است (برای مثال، تدفین‌های نشسته در علی‌کش) و گاه، آیین‌هایی استثنایی که تنها در یک بازه زمانی محدود رواج داشته‌اند (مانند سوزاندن مردگان در تپه سیلک در فلات مرکزی)، دیده می‌شوند.

در بسیاری از محوطه‌ها، هر دو شیوه تدفین دیده می‌شود: تدفین در زیر کف خانه (عمدتاً تدفین کودکان) و تدفین‌های جمعی ثانویه، یعنی تدفین اسکلت‌های ازهم‌گسیخته یا تدفین مجدد استخوان‌ها پس از کامل شدن فرآیند اسکلت شدن جسد. در واقع، در ایران، تدفین‌های ثانویه مجموعه استخوان‌ها یا بخش‌هایی از بدن، بخش غالب شواهد باستان‌شناختی را تشکیل می‌دهند. در این میان، می‌توان طیف نسبتاً گسترده‌ای از شیوه‌ها از قرار دادن بقایای بیش از یک فرد در گودال‌های خاکی یا محفظه‌های ساخته‌شده گرفته تا گزینش بخش‌هایی از استخوان‌ها را مشاهده کرد. بخش عمده‌ای از این موارد را می‌توان انباشت عمدانه اسکلت‌ها پس از گذشت مدتی مشخص دانست. همین امر درباره مجموعه‌های استخوانی انباشت‌شده در محل‌های مشخص نیز صدق می‌کند که در مجموع نشان‌دهنده فرایندی طولانی‌تر در مواجهه با مردگان هستند.

آیین‌های گذار در شیوه‌های تدفینی، مفهومی شناخته‌شده در مطالعات جامعه-مردم‌نگارانه بوده‌اند و در پژوهش‌های پیشین برنیک نیز بر آن‌ها تأکید شده است (برای مثال، Bernbeck 1997, 257). مراحل مختلف دگرگونی جسد ممکن است هر یک به‌طور آگاهانه در آیین تدفین گنجانده شده باشند. فعالیت‌های مرتبط (تدفین، بیرون آوردن بقایا، دست‌کاری و تدفین مجدد) نشان می‌دهند که ظاهراً مرگ، پایان نقش فرد در جامعه نبوده است. انگیزه چنین اعمالی را در درجه نخست می‌توان در سنت‌های آیینی جامعه جست‌وجو کرد.

که ممکن است صرفاً به یک مراسم تدفین خاص محدود نبوده باشند، زیرا تداوم اجرای آن‌ها به تحکیم زندگی جمعی کمک می‌کرد. تدفین‌های جمعی (اگر این اصطلاح را در معنای خاص آن به کار ببریم) در فضاهای ویژه‌ای انجام می‌شدند که در آن‌ها فرایندهای تدفینی مشابهی تداوم داشت. دیگر اشکال انباشت بقایای استخوانی انسان، مانند بخش‌های به‌شدت قطعه‌قطعه‌شده اسکلت یا مجموعه‌ای از بخش‌های مشخص و گزینش‌شده بدن، نیازمند تفسیر متفاوتی هستند. در محوطه‌های حلف و عبید واقع در غرب رشته‌کوه زاگرس، ناقص بودن اسکلت‌های انسانی تدفین‌شده، رایج‌تر به نظر می‌رسد و بخش‌هایی از اسکلت به‌طور خاص مورد توجه و دست‌کاری قرار می‌گرفتند^{۳۳}. به‌خصوص، رفتار ویژه با جمجمه‌ها که در بسیاری از محوطه‌ها از ناتوفی آغازین تا نوسنگی جدید مشاهده می‌شود، عموماً به‌عنوان یک سنت و باور مشترک در نظر گرفته شده است.

در ایران نوسنگی نیز انباشت جمجمه‌ها نسبتاً رایج است، اما در شواهد به دست آمده از ایران نمی‌توان از یک «آیین جمجمه» واقعی، آن‌گونه که برای جای‌آونو یا دوموزتپه پیشنهاد شده است، سخن گفت. (نگاه کنید به Croucher and Campbell 2009; Carter et al. 2003). انباشت ویژه در میان شیوه‌های «معمول» تدفین در یک استقرارگاه نوسنگی، اغلب به‌عنوان نشانه‌ای از افزایش اهمیت فردیت و شخص‌گرایی تفسیر شده‌اند (Daems and Croucher 2007). آیا جمجمه همچنان با هویت فردی شخص مشخصی پیوند داشت؟ آیا استخوان‌های انسانی قطعه‌قطعه‌شده، همچنان به‌عنوان افراد در نظر گرفته می‌شدند، یا نماینده گروه بودند؟ مراقبت و نگهداری از بقایای جمعی گروه، احتمالاً قوی‌ترین توضیح برای تدفین‌های مکرر است و در کنار آن، حفاری مجدد در نتیجه فعالیت‌های ساختمانی (ساخت و ساز جدید) نیز می‌تواند وجود انباشت‌های نسبتاً پراکنده و اتفاقی استخوان‌های انسانی یا مجموعه‌های قطعه‌قطعه‌شده بقایا را توضیح دهد.

بااین‌حال، فردیت در تدفین‌های نوسنگی به شکل‌های مختلفی نمود پیدا می‌کند. تدفین‌های انفرادی نیز به‌عنوان نشانه‌ای از فردیت در نظر گرفته می‌شوند و اغلب در برابر تدفین‌های جمعی، که به جوامع برابری‌خواه نسبت داده می‌شوند، قرار می‌گیرند. فرآیندهای گزینشی را در درج نخست می‌توان در عدم توازن آشکار میان تدفین کودکان و بزرگسالان در محوطه‌های نوسنگی مشاهده کرد. علاوه بر این، تقریباً در تمام محوطه‌هایی که تعداد کافی و قابل مقایسه‌ای از تدفین‌ها وجود دارد، می‌توان نوعی گزینش خاص افراد را مشاهده کرد که احتمالاً نشان‌دهنده شکل‌گیری نخستین اشکال هویت فردی است. در واقع، بخش عمده افراد جامعه در شواهد باستان‌شناسی حضور ندارند. آیا افرادی که در شواهد باستان‌شناسی حضور دارند، به‌طور عمدی گزینش شده بودند تا در مکان جمعی یعنی استقرارگاه، دفن شوند؟ رابطه میان افراد و واحدهای خانگی که این افراد در آن‌ها جای داده شده بودند، تا چه اندازه قوی بود؟ در برخی موارد، روابط مشخص کاملاً آشکار به نظر می‌رسند (برای مثال، رابطه مادر و فرزند که از قرار گرفتن کودک و زن در کنار یکدیگر استنباط می‌شود). در مورد «خانه‌های مردگان» حاجی‌فیروز، ظاهراً هرگونه ارتباط میان فرد و واحد خانگی از بین رفته است. علاوه بر این، با در نظر گرفتن سکونت فصلی (به احتمال بسیار زیاد) در روستای حاجی‌فیروز (در دوره استفاده از مراتع زمستانی) این پرسش همچنان باقی است که کدام بخش از (افراد) جامعه نوسنگی در حاجی‌فیروز تدفین شده بود. در این زمینه، «تدفین در تابوت» دوره نوسنگی بی‌سفال گنج‌دره که پیش‌تر به آن اشاره شد و بقایای اسکلت سه فرد را در خود جای داده بود، شایان توجه است. آیا می‌توان این شواهد را نشانه ایجاد تمایز عمدانه برخی اعضای ویژه گروه دانست، در حالی که دیگر افراد عمدتاً در گودال‌های ساده خاکی دفن می‌شدند؟

تغییر شکل (عمدی) جمجمه در طول دوره زندگی را نیز می‌توان یکی از ویژگی‌های مهم «فردیت» در جوامع نوسنگی دانست. در منطقه مورد مطالعه، این رسم از دوره آغاز نوسنگی به بعد، نسبتاً رایج به نظر می‌رسد و در پیکرک‌های گلی انسانی دوره نوسنگی که در چغامیش، سراب و یانیک‌تپه یافت شده‌اند نیز بازنمایی شده است. تغییر شکل عمدی جمجمه، سبب کشیده شدن شکل سر شده و در نتیجه، تمایزی میان ظاهر فرد و دیگران ایجاد می‌کرد و به احتمال زیاد بر جایگاه فرد در جامعه تأکید داشت. با این وجود، نحوه برخورد با بدن، چه در طول زندگی و چه پس از مرگ، اساساً برای دیگران قابل مشاهده بود. مشخص نیست که آیا تغییر شکل مصنوعی جمجمه در برخی افراد گنج‌دره یا علی‌کش به خواست خود آن‌ها (در معنای دقیق فردیت) انجام می‌شد یا تصمیمی بود که جامعه درباره آن‌ها

^{۳۳} برای مثال، در تل اریاچی در شمال عراق، یک‌سوم تدفین‌ها ناقص‌اند و جمجمه، استخوان‌های اندام‌ها و دنده‌ها در آن‌ها وجود ندارد. برخی جمجمه‌ها نیز درون کاسه‌های سفالی قرار داده شده‌اند و در مواردی، قطعات جمجمه آثاری از صیقل‌دادن یا سوختگی جزئی دارند:

(Özbek 1988; Bienert 1991; Özdoğan 1999, 47; Kuijt 2000; Kansa and Campbell 2004)

برای انباشت جمجمه‌ها در غرب آسیا، نگاه کنید به (Molleson and Campbell 1995; Croucher 2006; Campbell et al. 2014)

می‌گرفت. آنچه روشن به نظر می‌رسد این است که این نوع خاص از تغییر شکل، تنها در مورد بخش مشخصی از افراد جامعه اعمال می‌شد. با این حال، در شواهد (به‌دست‌آمده) ایران هیچ تفاوت آشکاری در نحوه تدفین افرادی که مجموعه‌های کشیده داشتند، مشاهده نمی‌شود.

هدایای تدفینی را نیز می‌توان (از نظر تعداد یا خاص بودن) جلوه‌ای احتمالی از فردیت یا نمودی از جامعه تدفین‌کننده (جمع) دانست که مطابق با آیین‌ها و رسوم رایج تدفین، مراسم تدفین و اشیای همراه گور را تدارک می‌دید. اشیای همراه تدفین‌های نوسنگی مورد بحث ما عمدتاً شامل زیورآلات شخصی بودند. گاه ابزارهای خاصی مانند تیغه‌های سنگ چخماق، سنگ ساب‌ها، اشیای مخروطی گلی یا ظروف نیز همراه تدفین یافت می‌شدند. اما چه چیزی موجب این تفاوت می‌شد؟ و چه کسی؟ همان‌گونه که می‌توان به غنای برخی از تدفین‌های بزرگسالان در علی‌کش در زاگرس مرکزی اشاره کرد، در سنگ چخماق در شرق فلات (ایران) نیز برخی جنین‌ها و کودکان همراه با زیورآلات تدفین شده بودند. در همین محوطه، تدفین حیوانات درون ساختارهای استقراری نیز شایان توجه است که تاکنون نمونه مشابه روشنی برای آن در ارتفاعات ایران شناسایی نشده است.

به نظر می‌رسد با گذشت زمان، شمار اشیای همراه تدفین افزایش یافته و تمایز و تنوع بیشتری نیز در شیوه‌های تدفین پدید آمده است. نمونه این تغییر را در انتقال محل دفن بزرگسالان از داخل خانه‌ها به خارج از آن‌ها می‌توان مشاهده کرد. با این وجود، از نظر سلسله‌مراتب و رتبه‌بندی اجتماعی، شواهد باستان‌شناختی موجود، تاکنون امکان اظهار نظر مشخص درباره تغییر آیین‌های تدفین از تدفین‌های جمعی (قدیمی‌تر) به تدفین‌های انفرادی (متأخرتر) که بتوان آن را بازتاب دگرگونی در سازمان اجتماعی، از جامعه‌ای برابری‌خواه به سوی برجسته‌شدن فردگرایی دانست، فراهم نمی‌کنند.

جمع‌بندی و چشم‌انداز

شواهد باستان‌شناسی نوسنگی ایران، طیف قابل توجهی از شیوه‌های تدفین، از گودال‌های ساده حفرشده در خاک گرفته تا انواع مختلف انباشت بقایای استخوانی انسان و اجزای تشکیل‌دهنده آن‌ها را در بر می‌گیرد. شماری از گورها را می‌توان با فضای خانگی مرتبط دانست. قرار دادن مردگان در زیر کف خانه‌ها از ویژگی‌های بافت‌های فرآپارینه‌سنگی متأخر/آغاز نوسنگی در منطقه زاگرس بود و این شیوه همچنان در محوطه‌های نوسنگی جدید هزاره ششم پ.م.م رواج داشت. تدفین‌های اولیه عموماً به نوزادان تعلق دارند، اما «استثنای تکرارشونده» نشان می‌دهند که تدفین اولیه بزرگسالان در وضعیت خمیده یا جمع‌شده نیز در کنار آن‌ها وجود داشته است. تدفین‌های ثانویه اسکلت‌ها در مراحل مختلف از هم‌گسیختگی نیز به همان اندازه دیده می‌شوند. از نخستین کانتکست‌ها به بعد، کف گودال تدفین می‌توانست با لایه‌ای از گل یا سنگ‌فرش (یا سکوهایی با ارتفاع کم) مشخص و از زمین پیرامون جدا شود. با این حال، اندود آهکی گودال تدفین یا حتی خود اسکلت، آن‌گونه که در محوطه‌های هم‌زمان PPN دیده می‌شود، در اینجا گزارش نشده است.

با این حال، می‌توان در شیوه‌های تدفینی دوره نوسنگی در ارتفاعات ایران، رسمی را تشخیص داد که ظاهراً رواج گسترده‌ای داشته است؛ مراقبت و رسیدگی دقیق جامعه به جسد طی یک دوره زمانی مشخص. تعداد چشمگیر اسکلت‌های از هم‌گسیخته و شواهد مربوط به جابه‌جایی و قرار دادن مجدد و عامدانه بقایای انسانی، که تقریباً در تمامی محوطه‌های نوسنگی مشاهده می‌شود، این فرض را تقویت می‌کند. کاربرد گسترده اخرا، که در سراسر ارتفاعات ایران رواج داشته، به احتمال زیاد با خواص بهداشتی آن مرتبط بوده است. می‌توان گفت در اینجا جنبه‌های کاربردی و غیرآیینی با جنبه‌های آیینی درهم می‌آمیزند، به‌ویژه اگر جابه‌جایی احتمالی گروه میان چراگاه‌های مختلف را نیز در نظر بگیریم.

محوطه‌های تدفینی و فضاهای آیینی مرتبط با آیین تدفین تنها در موارد معدودی ثبت شده‌اند. استثنای مهم در این زمینه «خانه‌های مردگان» حاجی‌فیروز است. فرد درگذشته، پیش از قرار گرفتن نهایی در یکی از استخوان‌دان‌ها، مراحل مختلفی از تغییر وضعیت و رسیدگی به جسد، از جمله گوشت‌زدایی، گردآوری استخوان‌ها و پوشاندن آن‌ها با اخرا را پشت سر می‌گذاشت. این فرآیند که مستلزم مراقبت و نگهداری مداوم بود، دست‌کم تا اندازه‌ای به یکجانشینی نیاز داشت. سازه‌های تدفینی نیز برای مدتی قابل توجه، نگهداری شده و مورد استفاده قرار می‌گرفتند. اندودکاری مکرر محفظه‌های تدفین و کف خانه‌های محل قرارگیری استخوان‌دان‌ها، شاهد مهمی برای تأیید این فرض است. تکرار ساخت، استفاده و سپس متروک شدن خانه‌های تدفینی از فاز G به بعد، نشان می‌دهد که این آداب تدفین، دست‌کم در حاجی‌فیروز، طی چندین قرن استمرار داشته و تثبیت شده بودند. استفاده از اخرا و آتش و نیز دیگر روش‌های مراقبت و نگهداری از بقایای مردگان (که اثری از آن‌ها در شواهد باستان‌شناسی باقی نمانده است)، هم‌زیستی مردگان و زندگان را ممکن می‌ساخت.

References

- Balossi Restelli, Franscesca. 2001. Formation Processes of the First Developed Neolithic Societies in the Zagros and the Northern Mesopotamian Plain. *Studi di preistoria orientale* 1. Rome: Dipartimento di Scienze Storiche Archeologiche Antropologiche dell' Antichità, Università di Roma "La Sapienza".
- Bangsgaard, Pernille, Lisa Yeomans, Hojjat Darabi, Kristian Murphy Gregersen, Jesper Olsen, Tobias Richter, and Peder Mortensen. 2018. "Feasting on Wild Boar in the Early Neolithic: Evidence from a 11,400-Year-Old Placed Deposit at Tappe Asiab, Central Zagros." *Cambridge Archaeological Journal* 29 (3): 443–63. DOI: 10.1017/S095977431900009X.
- Bernbeck, Reinhard. 1997. *Theorien in der Archäologie*. Tübingen: Francke. Bienert, Hans-Dieter. 1991. "Skull Cult in the Prehistoric Near East." *Journal of Prehistoric Religion* 5: 9–23.
- Boyd, Brian. 2006. "On 'Sedentism' in the Later Epipalaeolithic (Natufian) Levant." *World Archaeology* 38 (2): 164–78. DOI: 10.1080/00438240600688398.
- Broushaki, Farnaz, Mark G. Thomas, Vivian Link, Saioa López, Lucy van Dorp, Karola Kirsanow, Zuzana Hofmanová, Yoan Diekmann et al. 2016. "Early Neolithic Genomes from the Eastern Fertile Crescent." *Science* 353 (6298): 499–503. DOI: 10.1126/science.aaf7943.
- Burney, Charles A. 1964. "The Excavations at Yanik Tepe, Azerbaijan, 1962: Third Preliminary Report." *Iraq* 26 (1): 54–61. DOI: 10.2307/4199761.
- Campbell, Stuart, Sarah Witcher Kansa, Rachel Bichener, and Hanna Lau. 2014. "Burying Things: Practices of Cultural Disposal at Late Neolithic Domuztepe, Southeast Turkey". In *Remembering the Dead in the Ancient Near East: Recent Contributions from Bioarchaeology and Mortuary Archaeology*, edited by Benjamin W. Porter and Alexis T. Boutin, 27–60. Boulder: University Press of Colorado. DOI: 10.5876/9781607323204.c002.
- Carter, Elizabeth, Stuart Campbell, and Suellen Gauld. 2003. "Elusive Complexity: New Data from Late Halaf Domuztepe in South Central Turkey." *Paléorient* 29 (2): 117–33. DOI: 10.3406/paleo.2003.4768.
- Croucher, Karina. 2006. "Getting Ahead: Exploring Meanings of Skulls in the Neolithic Near East." In *Skull Collection, Modification, and Decoration*, edited by Michelle Bonogofsky, 29–44. Oxford: British Archaeological Reports.
- Croucher, Karina, and Stuart Campbell. 2009. "Dying for a Change? Bringing New Senses to Near Eastern Neolithic Mortuary Practice." In *Que(e)rying Archaeology: The Proceedings of the 37th Annual Chacmool Conference*, edited by Susan Terendy, Natascha Lyons, and Michelle Janse-Smekal, 95–105. Calgary: Archaeological Association, University of Calgary.
- Daems, Aurelie, and Karina Croucher. 2007. "Artificial Cranial Modification in Late Neolithic to Middle Chalcolithic Iran." *Iranica Antiqua* 42: 1–21. DOI: 10.2143/IA.42.0.2017868.
- Darabi, Hojjat, Reza Naseri, Ruth Young, and Hassan Fazeli Nashli. 2011. "The Absolute Chronology of East Chia Sabz: A Pre-Pottery Neolithic Site in Western Iran." *Documenta Praehistorica* 38: 255–66. DOI: 10.4312/dp.38.20.
- Fazeli Nashli, Hassan 2005/1384. "A Preliminary Report on Sounding and Stratigraphy at Tepe Zahgeh, 2001." *Journal of the Faculty of Literature and Humanities* 54: 1–20 (in Persian).
- Fazeli Nashli, Hassan, Amir Beshkani, Armineh Markosian, Hengameh Ilkani, Rahmat A. Seresty, and Ruth Young. 2009. "The Neolithic to Chalcolithic Transition on the Qazvin Plain, Iran: Chronology and Subsistence Strategies." *Archäologische Mitteilungen aus Iran und Turan* 41: 1–21.
- Flannery, Kent V., Frank Hole, and James A. Neely. 1969. *Prehistory and Human Ecology of the Deh Lurall Plain: An Early Village Sequence from Khuzistan, Iran*. *Memoirs of the Museum of Anthropology* 1. Ann Arbor: University of Michigan.
- Ghirshman, Robert 1938. *Fouilles de Sialk: près de Kashan, 1933, 1934, 1937*. Vol. 1. Paris: Paul Geuthner.
- Hole, Frank. 1977. *Studies in the Archeological History of the Deh Luran Plain: The Excavation of Chagha Sefid*. *Memoirs of the Museum of Anthropology* 9. Ann Arbor: University of Michigan.
- Kansa, Sarah W., and Stuart Campbell. 2004. "Feasting with the Dead? A Ritual Bone Deposit at Domuztepe, South Eastern Turkey (c. 5500 cal BC)." In *Behaviour Behind Bones: The Zooarchaeology of Ritual, Religion, Status and Identity*, edited by Sharyn Jones O'Day, Wim Van Neer, and Anton Ervynck, 2–13. *Proceedings of the Ninth Conference of the International Council of Archaeozoology*, Durham, August 2002. Oxford: Oxbow Books.
- Kuijt, Ian. 2000. *Life in Neolithic Farming Communities: Social Organisation, Identity, and Differentiation*. New York: Kluwer Academic/Plenum Publishers.
- Malek Shamirzadi, Sadegh. 1979. "A Specialized House Builder in an Iran Village of the 6th Millennium BC." *Paléorient* 5: 183–92.
- Masuda, Seiichi, Takeshi Goto, Takuya Iwasaki, Hitoshi Kamuro, Setsuo Furusato, Jiro Ikeda, Akira Tagaya, et al. 2013. "Tappeh Sang-e Chakhmaq: Investigations of a Neolithic Site in Northeastern Iran." In *The Neolithisation of Iran: The Formation of New Societies*, edited by Roger Matthews and Hassan Fazeli Nashli, 201–40. *Themes from the Ancient Near East BANEPA Publication Series* 3. Oxford: Oxbow Books.

- Matthews, Roger, Wendy Matthews, and Yaghoub Mohammadifar. 2013. *The Earliest Neolithic of Iran: 2008 Excavations at Sheikh-e Abad and Jani*. Central Zagros Archaeological Project Reports 1. British Institute of Persian Studies, Archaeological Monograph Series 4. Oxford: Oxbow Books.
- Matthews, Wendy. 2013. "Investigating Early Neolithic Materials, Ecology and Sedentism: Micromorphology and Microstratigraphy." In *The Earliest Neolithic of Iran: 2008 Excavations at Sheikh-e Abad and Jani*, edited by Roger Matthews, Wendy Matthews, and Yakub Mohammadifar, 67–104. Central Zagros Archaeological Project Reports 1. Oxford: Oxbow Books.
- Meiklejohn, Christopher, Anagnostis Agelarakis, Peter Akkermans, Philip E. L. Smith, and Rose Solecki. 1992. "Artificial Cranial Deformation in the Proto-Neolithic and Neolithic near East and Its Possible Origin: Evidence from Four Sites." *Paléorient* 18 (2): 83–97.
- Meldgaard, J., Peder Mortensen, and Henrik Thrane. 1963. *Excavations at Tepe Guran. Preliminary Report of the Danish Archaeological Expedition to Iran 1963*. Acta Archaeologica 34. Copenhagen: E. Munksgaard.
- Merpert, Nikolai Ya., and Rauf M. Munchaev. 1987. "The Earliest Levels at Yarim Tepe I and Yarim Tepe II in Northern Iraq." *Iraq* 49: 1–36. DOI: 10.2307/4200262.
- Molleson, Theya, and Stuart Campbell. 1995. "Deformed Skulls at Tell Arpachiyah: The Social Context." In *The Archaeology of Death in the Ancient Near East*, edited by Stuart Campbell and Anthony Green, 45–55. Oxbow Monograph 51. Oxford: Oxbow Books.
- Mortensen, Peder. 2014. *Excavations at Tepe Guran: The Neolithic Period*. Acta Iranica 55. Leuven: Peeters.
- Negahban, Ezrat O. 1979. "A Brief Report on the Painted Building of Zaghe (Late 7th–Early 6th Millennium BC)." *Paléorient* 5: 239–50.
- Niknami, Kamal Aldin, Maryam Ramazani, and Narges Niknami. 2011. "Ali Kosh Lady and Her Artificially Modified Head: An Appraisal." *Iranian Journal of Archaeological Studies* 1 (2): 17–24. DOI: 10.22111/ijas.2011.464.
- Ortner, Donald J. 1996. "Artificial Cranial Deformation of a Human Skull from Choga Mish." In *Chogha Mish, Vol. 1: The First Five Seasons of Excavation 1961–1971*, edited by Abbas Alizadeh and H. Kantor, 319–22. Oriental Institute Publications 101. Chicago: The Oriental Institute of the University of Chicago.
- Özbek, Mehmet. 1988. "Culte des cranes humains a Çayönü." *Anatolica* 15: 127–37.
- Özdoğan, Aslı. 1999. "Çayönü." In *Neolithic in Turkey*, edited by Mehmet Özdoğan, 35–63. Istanbul: Arkeoloji ve Sanat Yaymları.
- Pullar, Judith. 1990. *Tepe Abdul Hosein: A Neolithic Site in Western Iran. Excavations 1978*. BAR International Series 563. Oxford: British Archaeological Reports.
- Rifkin, Riaan F. 2011. "Assessing the Efficacy of Red Ochre as a Prehistoric Hide Tanning Ingredient." *Journal of African Archaeology* 9 (2): 131–58. DOI: 10.3213/2191-5784-10199.
- Roustaei, Kourosh, Marjan Mashkour, and Margareta Tengberg. 2015. "Tappeh Sang-e Chakhmaq and the Beginning of the Neolithic in North-East Iran." *Antiquity* 89: 573–95. DOI: 10.15184/aqy.2015.26.
- Smith, Philip E. L. 1976. "Reflections on Four Seasons of Work at Tappeh Ganj Dareh." In *Proceedings of the IVth Annual Symposium on Archaeological Research in Iran*, edited by Firouz Bagherzadeh, 11–22. Tehran: Iranian Centre for Archaeological Research.
- Solecki, Ralph S., Rose L. Solecki, and Anagnostis Agelarakis. 2004. *The Proto-Neolithic Cemetery in Shanidar Cave*. College Station: Texas A&M University Press.
- Solecki, Rose. L. 1977. "Predatory Bird Rituals at Zawi Chemi Shanidar." *Sumer* 33: 42–47.
- Solecki, Rose. L. 1981. *An Early Village Site at Zawi Chemi Shanidar*. Malibu: Undena.
- Soleimani, Alidadi, and Hassan Fazeli Nashli. 2018. "Reevaluation of Kerman Neolithic Chronology Based on the Excavation of Tepe Gav Koshi Esfandagheh- Jiroft." *Journal of Archaeological Research* 4 (2): 61–79. DOI: 10.29252/jra.4.2.61.
- Sołtysiak, I. Arkadiusz, and Hojjat Darabi. 2017. "Short Fieldwork Report: Human Remains from Ali Kosh." *Bioarchaeology of the Near East* 11: 76–83.
- Sołtysiak, I. Arkadiusz, and Hassan Fazeli Nashli. 2010. "Short Fieldwork Report: Tepe Sialk (Iran), seasons 2008–2009." *Bioarchaeology of the Near East* 4: 69–73.
- Sołtysiak, Arkadiusz, and Hassan Fazeli Nashli. 2016. "Evidence of Late Neolithic Cremation at Tepe Sialk, Iran." *Iranica Antiqua* 51: 1–12. DOI: 10.2143/IA.51.0.3117826.
- Talai, Hassan. 1999. "Funeral Rites at Zagheh: A Neolithic Site in the Qazvin Plain." *Documenta Praehistorica* 26: 15–20.
- Tributsch, Helmut. 2016. "Ochre Bathing of the Bearded Vulture: A Bio-Mimetic Model for Early Humans towards Smell Prevention and Health." *Animals* 6 (1): 7. DOI: 10.3390/ani6010007.
- Valipour, Hamid Reza, Hossein Davoudi, Iman Mostafapour, and Anna Gręzak. 2013. "Tepe Khaleseh, a Late Neolithic Site in Zanjan Province." In *The Neolithisation of Iran. The Formation of New Societies*, edited by Roger Matthews, and Hassan Fazeli Nashli, 147–77. Themes from the Ancient Near East BANE A Publication Series 3. Oxford: Oxbow Books.

- Velo, Joseph. 1984. "Ochre as Medicine: A Suggestion for the Interpretation of the Archaeological Record." *Current Anthropology* 25: 229–37.
- Verhoeven, Marc. 2000. "Death, Fire, and Abandonment: Ritual Practice at Later Neolithic Tell Sabi Abyad, Syria." *Archaeological Dialogues* 7 (1): 46–83. DOI: 10.1017/S1380203800001598.
- Voigt, Mary. 1983. *Hajji Firuz Tepe, Iran: The Neolithic Settlement. Hasanlu Excavation Reports 1. University Museum Monograph 50.* Philadelphia: University of Pennsylvania.
- Wreschner, Ernst E., Ralph Bolton, Karl W. Butzer, Henri Delporte, Alexander Häusler, Albert Heinrich, Anita Jacobson-Widding, et al. 1980. "Red Ochre and Human Evolution: A Case for Discussion [and Comments and Reply]." *Current Anthropology* 21 (5): 631–44.
- Yakar, Jak. 1985. *The Later Prehistory of Anatolia: The Late Chalcolithic and Early Bronze Age.* BAR International Series 268(i). Oxford: British Archaeological Reports



The Master and Mistress of Animals Motif in Elamite Glyptic Art: A Semiotic Approach to Visual Interactions with Mesopotamia in the Third Millennium BCE

Asal Shahramivard¹

Abstract:

The "Master of Animals" motif represents one of the most enduring and widespread iconographic themes in ancient Near Eastern art, typically depicting an anthropomorphic figure asserting dominance over, controlling, or contending with one or more animals. Employing the semiotic framework of Ferdinand de Saussure, this study presents a comparative analysis of third-millennium BCE glyptic evidence from Elam and Mesopotamia, with a particular focus on the representations of the Master and Mistress of Animals. The findings indicate that within the Mesopotamian tradition, one of the prominent manifestations of this motif is a nude male figure distinguished by knotted curls and a beard, designated in scholarship by various terms such as the "nude hero," the "priest-king," or a mythological entity. Conversely, an examination of Proto-Elamite seals from Susa reveals that direct representations of human figures are exceedingly rare during this period, with composite and animal motifs playing a far more prominent role in organizing the visual field. Furthermore, the "Mistress of Animals" motif is virtually absent from the third-millennium BCE Mesopotamian glyptic repertoire; rather, it appears with notable prominence only in the second-millennium BCE evidence associated with the Syro-Mitanni cultural sphere. In contrast, the Elamite attestations of this motif exhibit distinct structural and compositional configurations. These divergences between the sign systems of the two civilizations demonstrate that formal similarities in iconography do not necessarily signify semantic equivalence. The ancient Near East can thus be conceptualized not as an undifferentiated "unified visual language," but rather as an expansive constellation of distinct semantic and semiotic systems interacting within broader networks of cultural exchange and transmission. Consequently, structural divergences in these sign systems reflect distinct conceptions of power, legitimacy, and the ontological relationship among humanity, the animal realm, and the surrounding cosmos in the Elamite visual tradition.

Keywords: Semiotics, Master of Animals, Elamite Seals, Mesopotamia, Third Millennium BCE

¹B.A Archaeology Student of University of Tehran
E-mail: asal.shahrami@ut.ac.ir



نقش ارباب و بانوی حیوانات در مهرهای ایلامی؛ رویکردی نشانه‌شناختی به تعاملات تصویری با بین‌النهرین در هزاره سوم پ.م

عسل شهرامی ورد^۲

چکیده:

نقش‌مایه «ارباب حیوانات» از نقوش پایدار و گسترده در هنر خاور نزدیک باستان است که در آن پیکره‌ای انسان‌وار در حال تسلط، کنترل و یا تقابل با یک یا چند حیوان بازنمایی می‌شود. پژوهش حاضر با بهره‌گیری از چارچوب نشانه‌شناسی فردینان دو سوسور، نمونه‌های مهرسازی هزاره سوم پ.م را در ایلام و بین‌النهرین، با تمرکز بر نقوش ارباب و بانوی حیوانات به صورت تطبیق می‌دهد. یافته‌ها نشان می‌دهد که در سنت بین‌النهرینی، یکی از صورت‌های شاخص این نقش، پیکره برهنه و مذکری با ویژگی‌هایی همچون موهای گره‌دار و ریش است که در پژوهش‌های مختلف با عناوینی مانند: «قهرمان برهنه»، «پادشاه-کاهن» و یا شخصیتی اسطوره‌ای شناخته می‌شود. در مقابل، بررسی نمونه مهرهای آغازایلامی در شوش نشان می‌دهد که در این دوره بازنمایی مستقیم پیکره انسانی بر روی مهرها بسیار محدود و نقوش ترکیبی و نقوش جانوری در سازمان‌دهی تصاویر نقش پررنگ‌تری دارند. از سوی دیگر، نقش‌مایه بانوی حیوانات در شواهد مهرسازی بین‌النهرینی در هزاره سوم بسیار کم‌رنگ است؛ در حالی که این نقش در در شواهد به دست آمده از هزاره دوم پ.م در ارتباط با حوزه فرهنگی سوری-میتانی، حضور چشمگیرتری را به نمایش می‌گذارد. در برابر آن، نمونه‌های ایلامی این نقش‌مایه از نظر ساختار تصویری و ترکیب‌بندی تفاوت‌هایی دارند. این تفاوت‌ها در نظام‌های نشانه‌ای دو تمدن، نشان می‌دهد که شباهت‌های صوری یک نقش الزاماً به این معنا نیست که در هر دو سنت معنای یکسانی داشته‌اند. خاور نزدیک باستان را می‌توان نه به عنوان یک «زبان بصری یکپارچه»، بلکه به عنوان مجموعه گسترده‌ای از نظام‌های معنایی و نشانه‌ای متمایز در تعامل با یکدیگر در نظر گرفت که در بستری از شبکه‌های گسترده مبادلاتی و ارتباطات فرهنگی با یکدیگر پیوند داشتند. بر این پایه، تفاوت در ساختار نشانه‌ای می‌تواند بازتابی از بازنمایی‌های متفاوت قدرت، مشروعیت و رابطه میان انسان، جانوران و جهان پیرامونی در سنت تصویری ایلامی باشد.

کلیدواژه‌ها: نشانه‌شناسی، ارباب حیوانات، مهرهای ایلامی، بین‌النهرین، هزاره سوم پ.م.

^۲ دانشجوی کارشناسی باستان‌شناسی دانشگاه تهران

رایانامه: asal.shahrami@ut.ac.ir

مقدمه و بیان مسئله

نقش‌مایه «ارباب حیوانات»^۳ و قرینه مؤنث آن «بانوی حیوانات»^۴ از بنیادی‌ترین و دیرپاترین انگاره‌های نمادین در نظام تصویری خاور نزدیک باستان به شمار می‌روند. این مضمون کهن که بر بازنمایی تقابل، مهار و سلطه پیکره‌ای انسانی یا انسان‌واره بر یک یا چند جانور وحشی استوار است، ریشه‌های شمایل‌شناختی خود را تا هزاره پنجم پیش از میلاد امتداد می‌دهد (Taheri 2012, p. 18). در افقی گسترده‌تر، ساختار این نقش تجلی بصری توازن قدرت میان نیروهای فرهنگ‌پذیر انسانی و خصلت مهارناپذیر طبیعت است؛ رویکردی که در قالب اعمال سلطه فیزیکی، هم‌زیستی نمادین یا مناسک صید و شکار تبلور می‌یابد (Kenoyer 2010, p. 37). در طول هزاره سوم پیش از میلاد، هم‌زمان با پیدایش مراکز پیچیده شهری، تمرکز نهادهای قدرت و تکوین دیوان‌سالاری‌های آغازین، این تمثال‌نگاری در گستره جغرافیایی وسیعی از بین‌النهرین تا فلات ایران بازتولید شد و به یکی از مجراهای اصلی تثبیت گفتمان ایدئولوژیک حاکمیت بدل گردید (Taheri 2012, pp. 15-16).

با این حال، اشتراک ساختار فرمی این نقش‌مایه در حوزه‌های هم‌جوار، همواره پرسشی مناقشه‌برانگیز را در تاریخ هنر و باستان‌شناسی پیش نهاده است: آیا هم‌سانی صوری این تمثال‌ها نشان‌دهنده هم‌پوشانی ماهوی در دلالت‌های معنایی و کارکردهای آیینی آن‌ها ست، یا آنکه اقتباس ساختار دیداری، متضمن وام‌گیری افق معنایی نیست؟ در فلات ایران و به‌ویژه در جغرافیای فرهنگی تمدن ایلام، شواهد گل‌نشته‌ها و اثرمهرهای محوطه‌های کلیدی نظیر شوش در دشت خوزستان و تپه ملیان (انسان باستان) در فارس، از غنا و تنوع کم‌نظیر این تصویرنگاشت‌ها حکایت دارند. هم‌زمان، در بین‌النهرین نیز دوره‌های متوالی هزاره سوم پیش از میلاد شاهد کاربرد مکرر این سنت تصویری در ترکیب‌بندی‌های متنوع درباری و آیینی بوده‌اند (Counts & Arnold 2010, pp. 25-26). در این میان، سنت ایلامی همواره در خوانش‌های پژوهشی در معرض خطر تقلیل‌گرایی و انطباق ساده‌انگارانه با نظام‌های اسطوره‌شناختی بین‌النهرین قرار داشته است.

مسئله اصلی این پژوهش، واسازی همین تقابل میان «فرم مشترک» و «دلالت فرهنگی» است. بر این اساس، پژوهش حاضر می‌کوشد دریابد که آیا تجلی نقش ارباب و بانوی حیوانات در سنت تصویری ایلام، وام‌گیری منفعلی از کهن‌الگوهای بین‌النهرینی است یا آنکه این بن‌مایه در ساختار جهان‌شناختی، زیست‌بوم و نظام باوری ایلام به دالّی بازتعریف‌شده با دلالت‌های معنایی، اجتماعی و کارکردهای مستقل بومی دگرگون گردیده است؟

برای پاسخ به این پرسش، این پژوهش از چارچوب نظری نشانه‌شناسی فردینان دو سوسور^۵ بهره می‌گیرد. در این الگو، نقش‌مایه مورد مطالعه به عنوان نشانه‌ای مرکب از دال (فرم بصری مهار جانوران) و مدلول (مفهوم فرهنگی، اسطوره‌ای یا قدرت سیاسی) تحلیل می‌شود؛ ساختاری که پیوند میان اجزای آن ماهیتاً اعتباری و وابسته به نظام نشانگانی حاکم بر هر بستر فرهنگی است. گردآوری شواهد با استفاده از مطالعات کتابخانه‌ای و اسنادی بر پایه آثار مکشوفه مهرنگاری و نقش‌برجسته‌ها صورت پذیرفته و ارزیابی داده‌ها به روش توصیفی-تحلیلی و از طریق استنتاج تطبیقی انجام شده است تا تفاوت‌های معناشناختی و استقلال ساختاری این نگاره‌ها در جهان تصویرنگار ایلامی آشکار گردد.

روش پژوهش

پژوهش حاضر از چارچوب نظری نشانه‌شناسی فردینان دو سوسور بهره می‌گیرد که بر اساس آن هر نشانه از دو مؤلفه جدایی‌ناپذیر تشکیل شده است: «دال»^۶ (صورت مادی نشانه، مانند نقش یک پیکره بر روی مهر) و «مدلول»^۷ (مفهوم ذهنی‌ای که آن دال و یا نشانه منتقل می‌کند). سه اصل بنیادین در این رویکرد برای تحلیل نقوش مهرها حائز اهمیت است: نخست، نشانه‌شناسی و ارتباط بین دال و مدلول بر پایه قراردادهای فرهنگی شکل می‌گیرد؛ دوم، معناپذیری نشانه در نظام تفاوت‌ها؛ بدین معنا که «ارباب حیوانات» نه به دلیل ویژگی‌های ذاتی خود، بلکه به دلیل تفاوتش با «حیوان تنها» یا «فهرمان بی‌حیوان» معنا می‌یابد؛ و سوم، تفکیک نظام انتزاعی و قاعده‌مند از تحقق عینی آن نظام در نمونه‌های مشخص که پژوهش حاضر بر سطح انتزاعی یعنی نظام تصویری حاکم بر مهرهای هزاره سوم پ.م متمرکز است (دوسوسور ۱۴۰۳، ۹۷-۹۸).

³ Master of Animals

⁴ Mistress of Animals

⁵ Ferdinand de Saussure

⁶ Signifier

⁷ Signified



برگزیدن چارچوب نشانه‌شناسی فردینان دو سوسور در این پژوهش، در مقایسه با الگوهای تحلیلی سه‌وجهی نظیر رویکرد ساندروز و یا پیرس، برآمده از ماهیت تطبیقی و ساختارگرایانه این پژوهش است. نشانه‌شناسی عمدتاً بر فرآیند شناختی تاویل و گونه‌شناسی نشانه‌ها (شمایل، نمایه و نماد) تمرکز دارد، الگوی دوتایی سوسور امکان تمرکز مستقیم بر تبادلات و قراردادهای فرهنگی و نظام تفاوت‌ها را فراهم می‌آورد. هدف نهایی این پژوهش مقایسه دو شبکه تصویری نظام‌مند در ایلام و بین‌النهرین است و مفاهیم «ارزش»^۸ و «تفکیک نظام کلان انتزاعی»^۹ از «تحقق عینی»^{۱۰} در نظام نشانه‌شناسی سوسوری، ابزار نظری مناسبی برای تبیین این است که چگونه یک دال مادی مشابه صرفاً به خاطر قرارگیری در شبکه‌ای متفاوت از روابط و تفاوت‌های درون فرهنگی دو تمدن مجزا، مدلول و کارکردی متمایز به خود می‌گیرد.

در کاربست این روش، هر نقش مهر به عنوان نشانه‌ای بصری تلقی می‌شود که در دو سطح تحلیل می‌گردد: در سطح دال، عناصری چون حالت بدن ارباب یا کنترل‌گر، نوع پوشش سر، وضعیت حیوان (رام یا وحشی)، و ابزار در دست (طناب، گرز یا دست خالی و متکی بر زور بازو) ثبت و کدگذاری می‌شوند؛ و در سطح مدلول، مفاهیمی چون قدرت سیاسی، مشروعیت حاکم، توانایی کنترل هرج و مرج طبیعت، و نقش واسطه میان انسان و ایزدان بازشناسی می‌شوند. فرآیند تحلیل داده‌ها در سه گام انجام می‌پذیرد: نخست، شناسایی و کدگذاری دال‌ها بر اساس کاتالوگ‌های استاندارد؛ دوم، بازسازی نظام تفاوت‌های معنا ساز در هر سنت فرهنگی با تکیه بر مفهوم «ارزش» در سوسور؛ و سوم، مقایسه نظام‌های نشانه‌ای مستخرج از ایلام و بین‌النهرین در جدول‌های تطبیقی (جدول شماره ۱). محدوده زمانی پژوهش هزاره سوم پ.م (از آغاز ایلامی متأخر تا پایان دوره اور سه) است. در این راستا، نقوشی به عنوان جامعه آماری تحلیل می‌شوند که در آن پیکره‌ای انسان‌وار (عموماً در مرکز) در حال کنترل دست‌کم یک حیوان بازنمایی شده باشد و مفاهیمی مانند قدرت، قداست، کنترل هرج و مرج، یا مشروعیت سیاسی (متولی و همکاران ۱۴۰۴، ۶۰-۶۱) را منتقل کنند. اهمیت این رویکرد در آن است که یک نقش یا دال یکسان می‌تواند در بسترهای فرهنگی متفاوت، مدلول‌های متفاوتی داشته باشد. به عبارت دیگر، «کارکرد و بافت نقش مایه ارباب حیوانات همواره مسئله‌ای مربوط به بافت فرهنگی و محلی بوده است» (Counts & Arnold 2010, 13).

تحلیل نشانه‌شناختی مهرهای ایلام و بین‌النهرین از آن جهت راهگشاست که مهرها نه صرفاً آثاری هنری، بلکه اسنادی پیچیده و دارای کارکرد اداری و هویتی در جوامع باستانی هستند. کاوش‌های باستان‌شناسی در شوش نشان داده که تمایز میان نمونه‌های محلی ایلامی و وارداتی از بین‌النهرین در دوره اور سه دشوار است؛ امری که شاهدی بر روابط پیچیده و تبادلات گسترده میان این دو منطقه در ادوار مختلف است (طوسی نجف آبادی ۱۳۹۴، ۶۶-۶۷).

پیشینه پژوهش

پژوهش درباره نقش‌مایه «ارباب حیوانات» در هنر مهرسازی خاور نزدیک باستان، دست‌کم به اوایل قرن بیستم میلادی باز می‌گردد و می‌توان آن را در چهار جریان اصلی دسته‌بندی کرد: مطالعات بنیادین مهرسازی ایلام، پژوهش‌های تطبیقی بین‌النهرین و ایران، مطالعات هویت و کارکرد پیکره مرکزی، و مطالعات بینا فرهنگی گسترده‌تر در حوزه بیناتمدنی.

یکی از نقاط آغازین پژوهش‌های نظام‌مند درباره مهرهای ایلامی به انتشار مجموعه‌های یافت شده از کاوش‌های هیئت فرانسوی در شوش بازمی‌گردد. لئون لگرن کاتالوگی جامع از مهرهای شوش را با عنوان نقوش مهرهای ایلامی^{۱۱} (۱۹۲۱) منتشر کرد که هرچند از نظر روش‌شناختی محدود است، اما تا امروز یکی از منابع قابل ارجاع باقی مانده است (Legrain 1921, 1-2). تحول مهم دیگری در این حوزه با پژوهش‌های پیر آمیه و ادیت پورادا انجام گرفت. آمیه طبقه‌بندی نظام‌مند سبک‌شناسی هنر مهرسازی شوش را ارائه کرد و به تفکیک سبک‌های محلی و تأثیرات بین‌النهرینی پرداخت (آمیه ۱۳۴۹)، پورادا نیز در بررسی هنر ایلام در خاور نزدیک، بر تفاوت‌هایی که در سازمان‌دهی فضایی و شیوه بازنمایی نقوش میان سنت‌های ایلامی و بین‌النهرینی وجود دارد، تأکید کرد (Porada 1993, 486). با این وجود، بخش قابل توجهی از این مطالعات بر توصیف، طبقه‌بندی و تحلیل گونه‌شناختی یافته‌ها متمرکز بوده و کمتر به سازوکارهای تولید معنا و دلالت‌های فرهنگی این نقش‌مایه پرداخته‌اند.

در جریان دوم و در حوزه مطالعات تطبیقی، هنری فرانکفورت با گونه‌شناسی مهرهای استوانه‌ای منطقه دیاله، چارچوبی حائز اهمیت برای مطالعات گونه‌شناختی هنر مهرسازی بین‌النهرین فراهم آورد (Frankfort 1955). دومینیک کولون نیز با تکیه بر مجموعه موزه

⁸ Value

⁹ Langue

¹⁰ Parole

¹¹ Empreintes de cachets élamites

بریتانیا، به تحلیل تطبیقی سبک‌های ایلامی و بین‌النهرینی پرداخت و احتمال ریشه ایلامی پیکره «گاو-مرد» را مطرح کرد (Collon 2005, 23). در پژوهش‌های ایرانی، طاهره شکری با مطالعه ۱۱ مهر دوره ایلام کهن در موزه ملی ایران، چهار گروه سبک شناختی را شناسایی و دسته‌بندی کرد و نقش ارباب حیوانات را به عنوان الگویی مشترک در بازنمایی قدرت مورد بررسی قرار داد (Shokri 2024, 26). با این حال، تحلیل او عمدتاً بر طبقه‌بندی و تفسیر کلی نقش‌مایه مذکور متمرکز است و به مقایسه نظام‌مند دلالت و کارکردهای این نقش‌مایه با نمونه‌های بین‌النهرینی نمی‌پردازد.

جریان سوم توجه خود را به سوی مطالعات هویت و کارکرد پیکره مرکزی معطوف کرد. لمبرت، آن گونه که رابینز گزارش می‌کند، این پیکره را در سنت بین‌النهرینی، لاهمو^{۱۲}، خدای حامی رودخانه‌ها، مرتبط دانست (Robbins 2021, 80-81). دوبروس با ریشه‌یابی این نقش تا مصر پیش از سلسله‌ها، آن را نمادی کهن از مشروعیت سیاسی نخبگان جامعه معرفی کرد و تأکید کرد که الزاماً این پیکره در اصل تصویری از گیلگمش نبوده، بلکه حاکمان بعدی احتمالاً از این تصویر برای مشروعیت‌بخشی به قدرت خود استفاده می‌کرده‌اند (Dubrós 2018, 41).

در سطح بینا فرهنگی و چهارمین جریان، وینکلمان نقشه‌ای از تحول و پراکنش نقش ارباب حیوانات از بین‌النهرین به ایران، سپس به تمدن آمودریا و دره سند را تدوین و دنبال کرد و نشان داد که این نقش‌مایه در هر منطقه متناسب با بستر فرهنگ محلی، دستخوش تغییر شده و صورت‌های متفاوتی یافته است (Winckelmann, 2000). کنویر نیز نسخه‌های فرهنگ‌ها را پایی این نقش را تحلیل کرد و آن را نمونه‌ای از بومی‌سازی یک نقش وارداتی دانست (Kenoyer 2010). لامبرگ-کارلوفسکی با مطالعات خود بر روی ظروف کلریتی محوطه‌هایی مانند تپه یحیی، نشان داد که این «سبک بینا فرهنگی» هزاره سوم پ.م حاصل شبکه گسترده تجاری میان بین‌النهرین، فلات ایران و دره سند بوده است (Lamberg-Karlovsky 1972, 226-227). این مطالعه اگرچه مستقیماً به نقش‌مایه مذکور نمی‌پردازد، اما اهمیت شبکه‌های مبادله را در انتقال و دگرگونی الگوهای تصویری در هزاره سوم پ.م نشان می‌دهد.

در ادامه این چهار جریان، یکی از پر اهمیت‌ترین گفتگوهای تفسیری به مفهوم نقش‌مایه مذکور و نسبت آن با مفاهیمی مانند قدرت، مشروعیت و امر قدسی مربوط می‌شود. کاستلو و استاین (Costello 2010, 27-28؛ Stein 2020) بر اساس شواهد بین‌النهرینی، بازنمایی نقش «پیکره مذکر برهنه در حال مهار حیوان» را با مفاهیمی همچون نمایش مشروعیت و قدرت سیاسی، پادشاه-کاهن و نظم دهی به آشوب مرتبط می‌دانند؛ استاین نیز این الگو را در چارچوب یک نظام معنایی نسبتاً غالب معرفی می‌کند. در مقابل پژوهشگرانی همچون دال و شکری با این استدلال مخالفت می‌کنند. دال با بررسی دوره آغاز ایلامی استدلال می‌کند که در نمونه‌های مورد بررسی از تمدن ایلام در بازنمایی امر قدسی استفاده از پیکره انسانی بسیار محدود است و به جای آن حیواناتی مانند شیر و گاو برای نمایش امر قدسی، نقش برجسته‌تری داشته‌اند (Dahl 2014, 3). شکری با تکیه بر این تفاوت‌ها استدلال می‌کند که غیاب «قهرمان برهنه» در ایلام و جایگزینی آن با دال‌های دیگر صرفاً امری در تفاوت سلیقه‌های هنری نیست؛ بلکه نشان‌دهنده یک شکاف عمیق در «نظام باورها» و مفاهیمی همچون مشروعیت میان دو تمدن است (Shokri 2024, 26). این دست پژوهش‌ها، با تأکید بر تفاوت‌های درون منطقه‌ای و ظرفیت تولید معنای مستقل در سنت ایلامی، رویکردهایی را که تحولات هنر مهرسازی ایلام را غالباً در چارچوب نفوذ، اقتباس و تأثیر پذیری از بین‌النهرین تفسیر و بررسی می‌کنند، به چالش می‌کشند.

بارکلی در پژوهش خود، با نگاهی بین‌النهرین محور، حضور بانوی حیوانات در هزاره سوم را بسیار محدود و تقریباً غایب دانسته و ورود آن از هزاره دوم را متأثر از فرهنگ میتانی و سوری می‌داند (Barclay 2001). در مقابل، شکری با بازنگری در مهرهای ایلامی، مدارکی مبتنی بر حضور متقدم و پررنگ‌تر بانوی حیوانات را در شوش و انشان، نشان می‌دهد (Shokri 2024).

با وجود روشنگری‌های رویکرد اخیر در چالش با نگاه بین‌النهرین محور، همچنان کمبود یک چارچوب روش‌مند برای تحلیل این نقش‌مایه در نظام‌های نشانه‌ای متمایز به چشم می‌خورد. از این منظر پژوهش حاضر در تلاش است تا با عبور از مطالعات صرفاً گونه‌شناختی و با به کار بردن رویکرد نشانه‌شناسی ساختار محور سوسوری، نشان دهد که چگونه دال‌های تصویری مشابه (نظیر پیکره‌ای در حال کنترل و اعمال اراده بر حیوانات) در دو بستر معنایی متفاوت ایلام و بین‌النهرین، می‌توانند بر مدلول‌های متفاوتی از قدرت، مشروعیت و امر قدسی منجر شوند.

¹² Lahmu

جدول ۱- مقایسه تطبیقی سطح دال‌ها در هنر مهرسازی هزاره سوم پ.م

مفهوم فرهنگی (سطح مدلول)	بازنمایی در بین‌النهرین	بازنمایی در ایلام
منشأ مشروعیت و قدرت	پادشاه-کاهن (قدرت متمرکز انسانی)	نیروهای فرا انسانی (قدرت قدسی-کیهانی)
نگرش به طبیعت	ستیز میان اضداد، غلبه بر آشوب	همزیستی، درهم‌تنیدگی و احترام به آن
تجلی امر قدسی	کالبد انسان قهرمان	نمادهای جانوری (مانند مار به نشانه اینشوشیناک)
جایگاه نیروی زایشگر	غیاب ساختاری در مرکزیت قدرت	ادغام امر زنانه با نیروی مهارگری

مهرهای ایلامی و بین‌النهرینی هزاره سوم پ.م با نقش ارباب حیوانات:

الف) سنت ایلامی: سیطره دال‌های جانوری و ترکیبی در بازنمایی قدرت

از قدیمی‌ترین آثار شناخته‌شده با نقش ارباب (یا بانوی) حیوانات، نقشی بر روی یک تکه سفال به دست آمده از شوش است. این تصویر دال بصری یک بانوی حیوانات را در قالب یک «گاو-دیو»^{۱۳} که دو مار را در دستانش گرفته و دو ماهی در دو طرف او حضور دارند نشان می‌دهد (تصویر ۱). این نقش بازتاب دهنده مدلول‌هایی مانند قدرت حیوانی (به دلیل نقش پررنگ آن در جوامع آغاز ایلامی) و اندیشه انسانی و احتمالاً تقدیسی برای شخصیت زنانه است (متولی و همکاران ۱۴۰۴، ۶۱).



شکل ۱- نقش بانوی حیوانات بر روی یک تکه سفال، ۴۰۰۰-۳۵۰۰ پ.م، شوش. (موزه لوور)

مار و زن هر دو در نزد ایلامیان مقامی خاص و مورد احترام داشتند. مار در نظر ایلامیان به دلیل پوست‌اندازی (جوانی و باز زایش) و همچنین حضور بر روی زمین و ناپدید شدن ناگهانی اش در زیر زمین، دالی قدرتمند برای مفهوم «تجدید حیات» و همچنین نشانه‌ای از خدای اینشوشیناک^{۱۴} (خدای شهر شوش، سوگند، قانون، مرگ و خدای خدایان) بود. از شواهد این ادعا کتیبه ای طولانی بر روی یک تک ستون سنگی، در کنار نقش حک شده یک مار، به خط ایلامی از پوزور اینشوشیناک است: «من پوزور اینشوشیناک، شاه سرزمین و برگزیده هستم. من این مار را به مثابه یک تمثال وقف می‌کنم. شود آیا که سرزمین ما متعلق به خدا اینشوشیناک باشد!...» (هینتس، والتر، ۱۳۸۳، ۹۴-۹۲). بسیاری از این نوع کتیبه‌های وقفی متعلق به شاهان ایلامی به خصوص کوتیک اینشوشیناک یافت شده است. زن نیز احتمالاً به دلیل ماهیت باروری و فرزندآوری خود - که نقطه اشتراکی با مار که نماد تجدید حیات و زایش مجدد، است - مورد تقدیس و احترام ایلامیان قرار می‌گرفته است (پلاسعدی، کتایون، ۱۳۹۶، ۳). پیوند این عناصر در کنار پیکره زنانه شبکه‌ای از نشانه‌های مرتبط با تجدید حیات و قدرت ایزدی را در این نقش شکل می‌دهد.

رویکرد استفاده از نمادهای ترکیبی در یک مهر استوانه‌ای کشف شده از شوش نیز مشهود است. این مهر نقش ارباب حیوانات را در قالب عقابی با سر یک حیوان (یا انسان؟) در حالی که دو گوزن را تحت کنترل خود دارد نشان می‌دهد که کمی بالاتر از گوزن‌ها و در میانه آن‌ها قرار گرفته و آنان را تحت کنترل خود دارد. این ترکیب احتمالاً نمود یک دیو پرنده باشد که بر روی تمام مهرهای ایلامی، نماد باروری، زایش و رویش هستند (دوبوکور ۱۳۷۳، ۲۵).

^{۱۳} گاو-دیو‌ها احتمالاً موجوداتی بودند که در پیدایش عناصر طبیعی دخالت داشتند؛ در این‌جا احتمالاً با عناصری مربوط به زایش و باروری در ارتباط هستند.

^{۱۴} Inshushinak

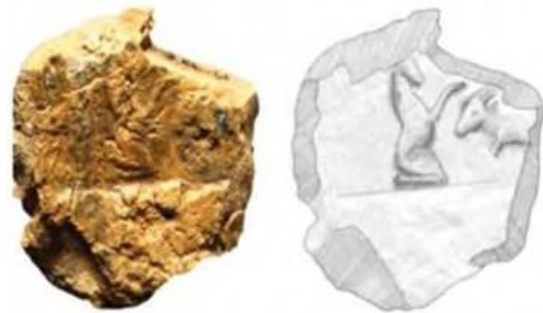


شکل ۲- ارباب حیوانات با بدن عقاب و سر انسان، ۲۶۰۰-۲۴۰۰ پ.م، شوش، دوره ایلام، (موزه لوور)

در کاوش های تپه ملیان گل مهرهایی^{۱۵} از دوره آغاز ایلامی با نقوش جانورانی به دست آمده که در حال انجام امور انسانی هستند. بر یکی از این گل مهرها (تصویر ۳)، که با توجه به شواهد موجود نمونه از مهر و موم ظرف ذخیره سازی می باشد، نقش یک جانور اسطوره ای در حالت نشسته را نشان می دهد و یک بز در مقابل آن دیده می شود. جانور اسطوره ای دستش را به سمت بالا دراز کرده به گونه ای که به نظر می رسد در حال انجام کنشی انسانی، مانند نوازش سر بز و یا تحت فرمان گرفتن او، است (یوسفی زشک و همکاران ۱۳۹۳، ۱۳).



شکل ۴- مهر مسطح به دست آمده از شوش هزاره سوم پ.م (Amiet, 1966)



شکل ۳- گل مهر با نقش جانور در حال انجام امور انسانی، آغاز ایلامی، تپه ملیان، (یوسفی زشک و همکاران)

این نمونه به روشنی نشان می دهد که در فضای گفتمان بصری ایلام، حمایت، تسلط و قدرت (مدلول ها) نیازی به حضور مستقیم پیکره انسانی ندارند و از طریق دال های جانوری نیز انتقال می یابند. نمونه های دیگر بسیاری از این نقوش در هنر ایلام باستان وجود دارد که موجوداتی ترکیبی از قبیل ترکیب انسان و گاو، مار-خدا، گاو-مرد و یا موجودات دیگر را نشان می دهند و تأیید و تأکیدی بر همین ساختار معنایی هستند.^{۱۶}

(ب) سنت بین النهرینی: محوریت پیکره انسانی و عدم حضور بانوی حیوانات

اگرچه نقش مایه «ارباب حیوانات» در هنر بین النهرین پیشینه ای کهن دارد و بسیار دیده می شود، اما ساختار معنایی و نشانه شناختی آن با سنت ایلامی تفاوتی بنیادین دارد. نخستین تفاوت مشهود آن است که نمونه های متعلق به «بانوی حیوانات» در این سنت هنری به مراتب نادرتر است. به بیان دقیق تر، بانوی حیوانات «ویژگی بسیار نادر هنر خاور نزدیک است و خاستگاهی میتانی و سوری دارد، نه بین النهرینی» (Barclay 2001, 380). این تفاوت بنیادین در فراوانی بازنمایی دو جنس در نقش مذکور، خود نشانه ای ارزشمند در تحلیل نظام های معنایی حاکم بر بازنمایی قدرت به شمار می رود که بر نظام مردسالانه تر جوامع بین النهرینی دلالت دارد.

صحنه نبرد (contest scene) یکی از اصلی ترین مضامین تعریف کننده هنر مهرسازی دوره سلسله های نخستین در بین النهرین است (Stein 2020, 3). این صحنه که کهن ترین نمونه های آن به اواخر هزاره چهارم پ.م بازمی گردد، دست کم تا سه هزاره بعد نیز با تغییراتی در محتوا و ترکیب بندی نقوش تداوم پیدا می کند. (همان: ۵). پیکره اصلی در این صحنه ها در اوایل هزاره سوم (دوره سلسله های اولیه) «قهرمان برهنه»^{۱۷} است؛ پیکره ای مذکر با ریش بلند و موهایی که غالباً به صورت شش گره فرخورده بازنمایی می شود (همان: ۷). در اواسط هزاره سوم پ.م (دوره اکدی، حدود ۲۳۴۰-۲۱۵۰ پ.م)، صحنه نبرد به یکی از مضامین محبوب هنر مهرسازی سلطنتی بین النهرین

^{۱۵} برای تفصیل رک. Bullae, 1989; Frye, N. Richard

^{۱۶} برای تفصیل رک. آمیه، پیر، ۱۳۴۹، تاریخ عیلام، ترجمه شیرین بیانی، سازمان چاپ دانشگاه تهران: تهران

^{۱۷} nude hero

تبدیل می‌شود. در مهر معروف متعلق به «ایشری-ایلوم»^{۱۸} از دوره اکدی (تصویر ۶)، ترکیب‌بندی متقارن و قاعده‌مندی می‌بینیم: در یک سو، قهرمان برهنه با پنج گره موی آشکار (قفل ششم در پشت دست راست برافراشته پنهان شده) با گاومیش آبی در حال کشتی گرفتن است؛ در سوی دیگر، «گاو-مرد»^{۱۹} با شاخ، گوش و پایین تنه گاو، با شیری نبرد می‌کند (Metropolitan Museum of Art 1999, 41.160.281). موزه متروپولیتن در شرح این اثر، صحنه نبرد را «احتمالاً نشان‌دهنده تضاد و کشمکش همیشگی میان نیروهای طبیعت» و دارای معنایی عمیق‌تر از تزئین صرف می‌داند (همان). این تفسیر با تحلیل پژوهشگرانی هماهنگ است که صحنه نبرد را استعاره‌ای از «ستیز میان اضداد» مانند مضامینی همچون «اهلی در برابر وحشی، ساخت‌یافته در برابر آشوب‌زده، و متمدن در برابر غیرمتمدن» می‌دانند که مشروعیت سیاسی-مذهبی پادشاه-کاهن را به ذهن متبادر می‌سازد (Stein 2020, 12).



شکل ۵- مهر سومری از بین‌النهرین، ۲۶۰۰-۲۳۵۰، با نقش گاو-مرد، شیر و قهرمان برهنه، موزه متروپولیتن نیویورک، شماره ۵۵.۶۵.۴



شکل ۶ مهر اکدی مربوط به ۲۳۴۰-۲۱۵۰ پ.م، موزه متروپولیتن نیویورک، ۴۱.۱۶۰.۲۸۱۲۳

نکته قابل تأمل آن است که در میان تمامی مهرهای بازمانده از بین‌النهرین در هزاره سوم، بانوی حیوانات تقریباً غایب است. بارکلی در مطالعه‌ای جامع بر روی ترکیب‌بندی متقارن ارباب/ بانوی حیوانات، از ده نمونه از مهرها و اثر مهرهای متعلق به هزاره دوم پ.م (دوره میتانی و آشور میانه) نام می‌برد که در آن بانوی حیوانات نقش اصلی را ایفا می‌کند، اما در میان آن‌ها هیچ نمونه‌ای متعلق به هزاره سوم یافت نمی‌شود (Barclay 2001, 382). بر اساس شواهد موجود، بانوی حیوانات «انطباق نقشی در فرهنگ میتانی و سوری از ارباب حیوانات بین‌النهرینی در هزاره سوم پ.م» است و خاستگاه بین‌النهرینی ندارد (همان: ۳۸۰).

نکته قابل تأمل دیگر آن است که حتی در دوره میتانی (هزاره دوم) که بانوی حیوانات به هنر مهرسازی بین‌النهرین وارد می‌شود، پیکره مؤنث غالباً دارای بال است و در مواردی نه در نقش اصلی، بلکه به عنوان «تزیینات پرکننده»^{۲۰} در کنار خدای اصلی بر روی مهر ظاهر می‌شود. یکی از نمونه‌های شاخص، مهر میتانی مربوط به هزاره دوم پ.م (م احتمالاً از نوزی در شمال شرقی بین‌النهرین) است که در آن بانویی بال‌دار در کنار خدایی که بر پشت شیر ایستاده، در بخش بالایی مهر نقش بسته است (Matthews 1990, 119-131). این نقش احتمالاً نشانی بر مشروعیت حاکمان و حمایت خدایان و ایزدانوان از آن‌ها ست. احتمالاً نظام نشانه‌شناختی بین‌النهرین در این دوره (هزاره سوم پ.م)، ظرفیت پذیرش و یا تولید دال بانوی حیوانات را در مرکزیت قدرت نداشته است.

¹⁸ Ishri-ilum

¹⁹ Bull-man

²⁰ Filler Decoration

بحث و تحلیل یافته‌ها:

واکاوی تطبیقی نقش‌مایه‌های «ارباب و بانوی حیوانات» در هنر مهرسازی هزاره سوم پیش از میلاد در دو حوزه تمدنی ایلام و بین‌النهرین، بر پایه چارچوب نشانه‌شناسی سوسوری، از تمایزهای ساختاری در پیوند میان «دال‌های بصری» و «مدلول‌های فرهنگی» پرده برمی‌دارد. این تحلیل را می‌توان در سه محور بنیادین صورت‌بندی کرد:

۱. نشانه‌شناسی جنسیت و خلأ ساختاری «بانوی حیوانات»

در سنت مهرسازی بین‌النهرین طی هزاره سوم پیش از میلاد، دال بصری «ارباب حیوانات» به وفور بازتولید شده است، در حالی که قرینه مؤنث آن یعنی «بانوی حیوانات» غیبتی نزدیک به مطلق دارد. این پدیده حاکی از یک شکاف ساختاری معنادار در نحو دیداری و گفتمان بصری قدرت در بین‌النهرین است؛ جامعه‌ای که مفاهیم حاکمیت، تسلط و صیانت کیهانی را منحصراً با دال‌های مذکر صورت‌بندی می‌کرد. در نقطه مقابل، بررسی مهرهای ایلامی به‌ویژه شواهد مکشوفه از محوطه‌های شوش و انشان (تپه ملیان) بیانگر الگویی متفاوت است. اگرچه در هنر ایلام نیز فراوانی دال‌های مؤنث کمتر از همتایان مذکر آن‌هاست، اما حضور پیکره «بانوی حیوانات» کیفیتی پایدار و معنادار دارد. از منظر نشانه‌شناسی سوسوری، این تفاوت فرکانسی نشان‌دهنده ناهم‌خوانی در دلالت‌های مرتبه دوم (ارزش‌های فرهنگی) است؛ این امر ثابت می‌کند که مدلول قدرت و اقتدار قدسی در دستگاه فکری ایلام، بر خلاف بین‌النهرین، از انعطاف‌پذیری نظام‌مندی برای مفصل‌بندی با دال‌های جنسیتی زنانه برخوردار بوده است.

۲. دال‌های انسانی در برابر نمادهای جانوری؛ واگرایی در خوانش امر قدسی

دومین محور تمایز، بر سرشت پیکره مرکزی در صحنه‌های مهار تمرکز دارد. در سنت بین‌النهرین، دال غالب همواره کالبدی انسان‌وار است؛ چه در هیئت «قهرمان برهنه» با ریش متراکم و حلقه‌های شش‌گانه مو که در عصر دودمانی قدیم مدلول مفهوم پادشاه-کاهن را بازنمایی می‌کرد، و چه در دوره اکدی که به کهن‌الگوهای اسطوره‌ای دلالت می‌یافت. در ایلام، به‌ویژه در دوره آغازایلامی، رویکرد بصری کاملاً متفاوتی حاکم است: بازنمایی کالبد انسانی عامدانه تحدید شده و مفاهیم الوهیت، حاکمیت و سیادت از طریق دال‌های جانوری نمادین نظیر شیر و گاو متجلی می‌شوند. این غیاب پیکره انسان، ناشی از محدودیت تکنیکی یا ضعف اجرایی هنرمند ایلامی نبوده، بلکه نشأت‌گرفته از یک دستگاه نشانه‌شناختی متمایز است که در آن امر قدسی و مشروعیت اقتدار، ماهیتی فرافردی و غیرانسان‌انگارانه داشته و پیوندی وثیق با ارواح زیست‌بوم و کدهای نمادین حیوانی برقرار می‌کرده است.

۳. نحو بصری، هندسه فضا و منطق مناسبات انسانی-طبیعی

بر پایه اصول زبان‌شناختی سوسور، ارزش نشانه‌ها متأثر از روابط هم‌نشینی و آرایش نحوی آن‌ها در یک کل منسجم است. ساختار بصری مهرهای بین‌النهرینی بر پایه‌ای قویاً متقارن و محوری استوار است؛ صحنه‌هایی که در آن‌ها قهرمانان (انسان یا گاو-مرد) جانوران را در وضعیتی مهارشده و ایستا در دو سوی ترکیب‌بندی تثبیت کرده‌اند. این تقارن صلب، بازتاب‌دهنده مدلول «تثبیت نظم بر آشوب از راه خشونت مهارکننده» است. در مقابل، نحو تصویری مهرهای ایلامی (به‌ویژه سبک‌های شوش) با تکیه بر نامتقارنی پویا، فشردگی ترکیب‌بندی و درهم‌تنیدگی اندام‌ها سازمان‌دهی شده است. این پی‌بندی فضایی دلالت بر این دارد که هستی‌شناسی ایلامی، مواجهه با طبیعت را نه به مثابه نبردی دوگانه میان اضداد (فرهنگ در برابر طبیعت/آشوب)، بلکه در قالب پیوستاری از ادغام، هم‌زیستی و تعامل اندام‌وار صورت‌بندی می‌کرده است.

نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر با واسازی فرم‌های بصری در چارچوب نظری نشانه‌شناسی فردینان دو سوسور، فرضیه سنتی انطباق معنایی بر پایه تشابهات فرمی میان حوزه‌های تمدنی ایلام و بین‌النهرین را به چالش کشید. نتایج این بررسی اثبات می‌کند که دال واحد «مهار و ارتباط با جانوران»، بر مدلول‌هایی اساساً ناهمگن دلالت دارد که ریشه در ساختارهای جهان‌شناختی، سیاسی و الهیاتی مستقل این دو تمدن دارند:

شکستن اسطوره «تکوین تک‌خطی بین‌النهرینی»: تحلیل نشانه‌شناختی جنسیت نشان داد که غیاب ساختاری «بانوی حیوانات» در بین‌النهرین هزاره سوم پ.م، و ظهور دیر هنگام آن در هزاره دوم پ.م تحت تأثیر حوزه‌های بیرونی (سوری-میتانی)، مانع از آن است که نمونه‌های ایلامی را اقتباسی پس‌رونده از دشت‌های آبرفتی بین‌النهرین قلمداد کنیم. برعکس، جامعه ایلامی دال‌های زنانگی را از دوره‌های کهن در تاروپود بازنمایی‌های قدرت و قداست تثبیت کرده بود.

ناهمسانی در مدل اول اقتدار: در حالی که نظام نشانه‌ای بین‌النهرین با اتکا بر کالبد انسانی، مشروعیت را به عنوان قدرتی تمرکز یافته و مبتنی بر تفوق قهری انسان بر کیهان معرفی می‌کرد، سنت ایلامی با بکارگیری دال‌های ترکیبی و جانوری، قدرت را نیرویی منتشر، وابسته به باروری و در پیوند با عناصر زیست‌محیطی ادراک می‌نمود.

استقلال نحو دیداری: تضاد موجود میان تقارن دوگانه بین‌النهرینی و درهم‌تنیدگی نامتقارن ایلامی گواهی است بر تفاوت بنیادین در دستور زبان بصری^{۲۱} دو فرهنگ؛ امری که نشان می‌دهد اشتراک صوری در سطح دال‌ها، هرگز به معنای هم‌پوشانی در سطح مدل‌ها نیست.

در نهایت این مطالعه، چشم‌انداز مسلط «بین‌النهرین‌محور» را ابطال نموده و هویت بصری ایلام را به عنوان یک نظام نشانه‌شناختی خودبسنده و بومی بازتعریف می‌کند. در افق پژوهش‌های آتی، پیشنهاد می‌شود که این الگوی تحلیل ساختاری و نشانه‌شناختی، فراتر از رویکردهای توصیفی-شمایل‌نگارانه معمول، به حوزه‌های هم‌جوار در شرق فلات ایران، نظیر تمدن دره سند، حوزه هلیل‌رود و مجموعه باستان‌شناختی بلخ-مرو گسترش یابد تا شبکه تبادلات معنایی و گسست‌های نشانه‌ای در جغرافیای خاور نزدیک باستان با دقتی روش‌مند و علمی‌تر بازشناسی شود.

سپاسگزاری‌ها:

از دکتر مژگان خانمرادی برای راهنمایی‌های ارزشمندشان و امیرعباس خلیل‌پور که در مراحل انجام پژوهش و نگارش نگارنده را یاری نمودند، بسیار سپاسگزارم.

کتابنامه:

- آمیه، پیر، ۱۳۴۹، *تاریخ عیلام*. ترجمه شیرین بیانی. تهران: سازمان چاپ دانشگاه تهران.
- پلاسعدی، کتابون، ۱۳۹۶، *نقش مار در فرهنگ و تمدن ایلامی*. نشریه مطالعات ایلام‌شناسی، شماره ۵، ۱۰۰ - ۱۰۸.
- دوبوکور، مونیک، ۱۳۷۳، *رمزهای زنده جان*. ترجمه جلال ستاری، تهران: نشر مرکز.
- دوسوسور، فردینان، ۱۴۰۳، *دوره زبان‌شناسی عمومی*. ترجمه کوروش صفوی، تهران: هرمس.
- طوسی نجف آبادی، مریم، ۱۳۹۴، «*روابط سیاسی، فرهنگی-تجاری ایلام و اور سه*». پایان نامه کارشناسی ارشد (منتشر نشده)، دانشگاه هنر اصفهان.
- متولی، محمد، خشایار قاضی‌زاده، و مرتضی افشاری، ۱۴۰۴، «*تطور بن‌مایه ارباب و بانوی حیوانات در هنر ایران از دوره باستان تا دوره سلجوقی*». اهواز: پیکره، دوره ۱۴، شماره ۴۲، صفحات ۵۸ - ۷۹.
- هینتس، والتر، ۱۳۸۳، *دنیای گمشده ایلام*. ترجمه فیروز فیروزنیا، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- یوسفی زشک، روح اله، ناهید نظاری، و حجت‌اله احمدپور، ۱۳۹۳، «*شمایل‌شناسی نقوش مهرها و اثر مهرهای آغاز ایلامی تل ملیان*». مقاله ارائه‌شده در همایش ملی باستان‌شناسی ایران

²¹ Visual Syntax

References

- Amiet, Pierre. 1966. *Elam*. Auvers-sur-Oise: Archée.
- Barclay, Alison. 2001. "The Mistress of Animals Motif in Near Eastern and Aegean Art." In *Potnia: Deities and Religion in the Aegean Bronze Age*, edited by Robert Laffineur and Robert Hägg, 379–87. Aegaeum 22. Liège: Université de Liège.
- Collon, Dominique. 2005. *First Impressions: Cylinder Seals in the Ancient Near East*. 2nd ed. London: British Museum Press.
- Costello, Sarah. 2010. "The Mesopotamian 'Nude Hero': Context and Interpretations." In *The Master of Animals in Old World Iconography*, edited by Derek B. Counts and Bettina Arnold, 25–36. Budapest: Archaeolingua.
- Counts, Derek B., and Bettina Arnold, eds. 2010. *The Master of Animals in Old World Iconography*. Budapest: Archaeolingua.
- Dahl, Jacob L. 2014. "The Proto-Elamite Seal MDP 16, Pl. XII, Fig. 198." *Cuneiform Digital Library Notes* 2014 (1).
- Dubhrós, Jeremy. 2018. "Cultural Translation and the Iconography of the Master and Mistress of the Animals." *QED: The Research Annual of the UTA Honors College* 1 (1): 33–59.
- Frankfort, Henri. 1955. *Stratified Cylinder Seals from the Diyala Region*. Oriental Institute Publications 72. Chicago: University of Chicago Press. <https://doi.org/10.83354/38h6-6v37>.
- Frye, Richard N. 1989. "Bullae." In *Encyclopaedia Iranica*, edited by Ehsan Yarshater, 4 (5): 545–46. London: Routledge & Kegan Paul.
- Kenoyer, Jonathan Mark. 2010. "Master of Animals and Animal Masters in the Iconography of the Indus Tradition." In *The Master of Animals in Old World Iconography*, edited by Derek B. Counts and Bettina Arnold, 37–58. Budapest: Archaeolingua.
- Lamberg-Karlovsky, C. C. 1972. "Trade Mechanisms in Indus-Mesopotamian Interrelations." *Journal of the American Oriental Society* 92 (2): 222–29. <https://doi.org/10.2307/600649>.
- Legrain, Léon. 1921. *Empreintes de cachets élamites*. Mémoires de la Mission Archéologique de Perse 16. Paris: Ernest Leroux.
- Matthews, Donald M. 1990. *Principles of Composition in Near Eastern Glyptic of the Later Second Millennium B.C.* Orbis Biblicus et Orientalis, Series Archaeologica 8. Freiburg: Universitätsverlag; Göttingen: Vandenhoeck & Ruprecht.
- Metropolitan Museum of Art. 1999a. "Cylinder Seal and Modern Impression: Bull-Man Combatting Lion; Nude Hero Combatting Water Buffalo; Inscription." Accession no. 41.160.281. New York: The Metropolitan Museum of Art.
- Metropolitan Museum of Art. 1999b. "Cylinder Seal and Modern Impression: Bull-Man, Bearded Hero, and Lion Contest Frieze." Accession no. 55.65.4. New York: The Metropolitan Museum of Art.
- Porada, Edith. 1993. "Why Cylinder Seals? Engraved Cylindrical Seal Stones of the Ancient Near East, Fourth to First Millennium B.C." *The Art Bulletin* 75 (4): 563–82. <https://doi.org/10.1080/00043079.1993.10786560>.
- Robbins, Raquel. 2021. "The Man with the Curly Hair: A New Look and Analysis of the Laḫmu in Mesopotamian Art through the 3rd to 1st Millennium." *University of Toronto Art Journal* 9 (1): 77–84.
- Shokri, Tahereh. 2024. "Iconological Study of a Selection of Seals of Early Elamite Period of Susa." *Parseh Journal of Archaeological Studies* 7 (26): 33–50.
- Stein, Diana L. 2020. "A New Angle on the Contest Scene: Exploring Its Context on Third Millennium BC Seals and Sealings." In *Proceedings of the 11th International Congress on the Archaeology of the Ancient Near East, 03–07 April 2018, Munich*, vol. 1, edited by Adelheid Otto, Michael Herles, and Kai Kaniuth, 275–88. Wiesbaden: Harrassowitz Verlag. <https://doi.org/10.2307/j.ctv10tq3v9.26>.
- Taheri, Alireza. 2013. "The 'Man-Bull' and the 'Master of Animals' in Mesopotamia and in Iran." *The International Journal of Humanities* 20 (1): 13–28.
- Winckelmann, Sylvia. 2000. "Intercultural Relations between Iran, the Murghabo-Bactrian Archaeological Complex (BMAC), Northwest India and Failaka in the Field of Seals." *East and West* 50 (1/4): 43–95.



Reconstruction of Professions and Subsistence Structures of Iron Age Communities in Gilan Based on Archaeological Objects

Parastoo Taghizadeh²²

Abstract

The present study, relying on archaeological data from western Gilan - particularly the Iron Age sites and cemeteries in the Talesh and Rezvanshahr regions - attempts to reconstruct the relationship between material culture and the subsistence structures of communities during that period. The main issue is the extent to which objects recovered from burial contexts can reflect the professions, occupations, technical specializations, and lifeways of Iron Age peoples. The data for this article have been obtained from a thesis study on objects, professions, and occupations of the Iron Age in Gilan, as well as from a number of reliable Persian and non-Persian sources related to burial patterns, weaponry, architecture, dietary regimes, and cultural interactions of the Iron Age in Gilan and northern Iran. The research method is descriptive-analytical and based on documentary and comparative analysis of published archaeological data. The results indicate that the diversity of burial objects in the Iron Age cemeteries of Gilan—particularly gray and black pottery, weaponry, jewelry, equestrian equipment, and certain stone and metal artifacts—is not merely an indication of burial rituals, but also serves as important evidence for identifying subsistence structures and the social division of labor. The abundance of weapons and arrowheads on the one hand, and the presence of bits, harnesses, and horse burials on the other, point to the importance of hunting, warfare, and animal husbandry—especially horse breeding. Evidence related to pottery-making, metalworking, stone carving, and the construction of stone burial spaces also attests to the existence of specialized skills and the transmission of technical knowledge in these communities. Furthermore, bioarchaeological data and analyses related to dietary regimes show that the consumption of animal meat and fish played a significant role in the nutritional pattern of the region's inhabitants. In general, the Iron Age communities of Gilan can be considered as communities with a mixed economy, based on animal husbandry, hunting, exploitation of water resources, and possessing handicrafts and metalworking, which, while connected to the mountainous and forested environment, were also in contact with neighboring cultural zones.

Keywords: Iron Age, Gilan, Talesh, Material Culture, Subsistence, Professions, Archaeological Objects, Burial

²²MA Student in Archaeology, University of Mohaghegh Ardabili, Iran
E-mail: parastotaghizadeh@gmail.com



بازسازی حرفه‌ها و ساختارهای معیشتی جوامع عصر آهن گیلان بر اساس اشیای باستان‌شناختی

پرستو تقی زاده فشمی^{۲۳}

چکیده

پژوهش حاضر با تکیه بر داده‌های باستان‌شناختی غرب گیلان، به‌ویژه محوطه‌ها و گورستان‌های عصر آهن در حوزه تالش و رضوانشهر، می‌کوشد رابطه میان فرهنگ مادی و ساختار معیشتی جوامع آن دوره را بازسازی کند. مسئله اصلی این است که اشیای مکشوفه از محوطه‌های تدفینی تا چه اندازه می‌توانند بازتاب‌دهنده حرفه‌ها، مشاغل، تخصص‌های فنی و الگوهای زیستی مردمان عصر آهن باشند. داده‌های این مقاله از مطالعه پایان‌نامه‌ای درباره اشیای حرفه و مشاغل عصر آهن گیلان و نیز از شماری منابع معتبر فارسی و غیرفارسی مربوط به الگوهای تدفین، جنگ‌افزارها، معماری، رژیم غذایی و ارتباطات فرهنگی عصر آهن در گیلان و شمال ایران به دست آمده است. روش پژوهش توصیفی-تحلیلی و مبتنی بر تحلیل اسنادی و تطبیقی داده‌های منتشرشده باستان‌شناختی است. نتایج نشان می‌دهد که تنوع اشیای تدفینی در گورستان‌های عصر آهن گیلان، به‌ویژه سفال‌های خاکستری و سیاه، جنگ‌افزارها، زیورآلات، ابزارهای سوارکاری و برخی مصنوعات سنگی و فلزی، صرفاً نشانه آیین‌های تدفین نیست، بلکه قرینه‌ای مهم برای شناسایی ساختارهای معیشتی و تقسیم کار اجتماعی نیز به شمار می‌رود. فراوانی سلاح‌ها و سرپیکان‌ها از یک‌سو، و حضور لگام، یراق و تدفین اسب از سوی دیگر، بر اهمیت شکار، جنگاوری و دامپروری، به‌ویژه پرورش اسب، دلالت دارد. شواهد مربوط به سفالگری، فلزکاری، سنگ‌تراشی و ساخت فضاهای تدفینی سنگی نیز از وجود مهارت‌های تخصصی و انتقال دانش فنی در این جوامع حکایت می‌کند. افزون بر این، داده‌های زیست‌باستان‌شناختی و تحلیل‌های مربوط به رژیم غذایی نشان می‌دهد که مصرف گوشت حیوانات و ماهی در الگوی تغذیه ساکنان منطقه سهم مهمی داشته است. در مجموع، جوامع عصر آهن گیلان را می‌توان جوامعی با اقتصاد ترکیبی، متکی بر دامپروری، شکار، بهره‌گیری از منابع آبی، و برخوردار از صنایع دستی و فلزکاری دانست که در عین پیوند با محیط کوهستانی و جنگلی، با حوزه‌های فرهنگی همجوار نیز در ارتباط بوده‌اند.

کلیدواژه‌ها: عصر آهن، گیلان، تالش، فرهنگ مادی، معیشت، حرفه‌ها، اشیای باستان‌شناختی، تدفین

^{۲۳} دانشجوی کارشناسی ارشد باستان‌شناسی، دانشگاه محقق اردبیلی، ایران.

رایانامه: parastotaghizadeh@gmail.com

مقدمه

گیلان در مطالعات باستان‌شناسی ایران جایگاهی ممتاز دارد، زیرا در حاشیه جنوبی دریای کاسپی و در پیوند با ارتفاعات، جنگل‌ها، دره‌های میان‌کوهی و مسیرهای ارتباطی برون‌منطقه‌ای، یکی از مهم‌ترین کانون‌های شکل‌گیری و تداوم فرهنگ‌های عصر مفرغ و عصر آهن به شمار می‌رود (خلعتبری ۱۳۹۲، ۱۵). در این میان، بخش غربی گیلان، به‌ویژه حوزه تالش و رضوانشهر، به سبب تعدد گورستان‌ها، تنوع اشیای تدفینی و الگوهای خاص معماری قبور، یکی از غنی‌ترین حوزه‌های داده‌ای برای بازسازی شیوه زندگی جوامع عصر آهن است (فلاحیان ۲۰۱۳، ۱). همین ویژگی سبب شده است که آثار و گزارش‌های متعددی به معرفی محوطه‌ها، قبور، سفال‌ها، فلزات، سلاح‌ها و زیورآلات این منطقه بپردازند و از خلال آن‌ها تصویری نسبتاً روشن از ساختارهای اجتماعی و اقتصادی این جوامع فراهم شود (خلعتبری ۱۳۸۳: ۱۵).

مطالعه فرهنگ مادی در باستان‌شناسی دیگر محدود به توصیف اشیاء نیست، بلکه اشیاء به‌عنوان نشانه‌هایی از رفتار اجتماعی، اقتصاد، نمادپردازی و فناوری تحلیل می‌شوند (طلایی ۱۳۸۵: ۴۵). از این منظر، اشیای مکشوفه از گورستان‌های عصر آهن گیلان فقط همراهان مردگان نیستند، بلکه بازنمایی‌هایی از جهان زیست‌زندگان نیز به شمار می‌آیند. نوع ظروف، شکل سلاح‌ها، کیفیت زیورآلات، حضور ابزارهای مرتبط با سوارکاری، تنوع ساختار قبور، و حتی تحلیل بقایای استخوانی می‌تواند سرنخ‌هایی در باب حرفه‌ها، نقش‌های اجتماعی، شیوه معیشت و سازوکارهای منزلتی در اختیار قرار دهد (مدودسکایا ۱۳۸۴: ۸۲). به همین دلیل، پژوهش درباره حرفه‌ها و ساختار معیشتی بر پایه اشیای باستان‌شناختی، نه صرفاً مطالعه‌ای توصیفی درباره آثار، بلکه کوششی تفسیری برای بازسازی سازمان زندگی در جوامع باستانی است.

در پژوهش‌های انجام‌شده درباره عصر آهن گیلان، محورهایی چون الگوهای تدفین، معماری قبور، روابط فرهنگی، جنگ‌افزارها، زیست‌باستان‌شناسی و رژیم غذایی مورد توجه قرار گرفته است. فلاحیان در بررسی الگوهای تدفین عصر آهن گیلان، ضمن تأکید بر غنای گورستان‌های منطقه، از تنوع فرم‌های تدفین و دلالت‌های فرهنگی آن‌ها سخن می‌گوید (فلاحیان ۲۰۱۳، ۱-۱۳). جهانی نیز در بررسی شواهد معماری عصر آهن در کرانه‌های جنوب‌غربی دریای کاسپی، لزوم توجه به داده‌های سکونت و نه فقط تدفینی را برای فهم بهتر حیات اجتماعی منطقه یادآور می‌شود (جهانی، ۱۳۹۶: ۶۵-۸۲). از سوی دیگر، بررسی‌های انجام‌شده درباره رژیم غذایی و بقایای انسانی نشان می‌دهد که ساکنان برخی محوطه‌های عصر آهن گیلان به میزان قابل توجهی از منابع پروتئینی حیوانی و آبرزی استفاده می‌کرده‌اند (فلاحیان، سته و شینده ۲۰۱۵، ۱۱)؛ نکته‌ای که برای فهم اقتصاد زیستی و بهره‌برداری از محیط طبیعی اهمیت فراوان دارد. در سطحی کلان‌تر، شمال ایران در عصر آهن نه منطقه‌ای منزوی، بلکه حوزه‌ای مرتبط با فضاهای فرهنگی مجاور بوده است. برخی داده‌ها، از جمله اشیای خاص و به‌ویژه دستبند مفرغی تول با کتیبه اورارتویی، از ارتباطات فرامنطقه‌ای و حتی بازتاب مناسبات سیاسی و فرهنگی با حوزه اورارتو حکایت می‌کند (بشاش کنزق ۱۳۸۳، ۸۵؛ پیلر ۲۰۱۰، ۵۳). این پیوندها نشان می‌دهد که حرفه‌ها و ساختار معیشتی را نمی‌توان صرفاً در چارچوب محیط محلی توضیح داد، بلکه باید آن را در نسبت با شبکه‌های تبادل، نمادهای منزلتی و جریان‌های فناوری نیز سنجید.

با وجود این، هنوز یک مسئله مهم در پژوهش‌های مربوط به عصر آهن گیلان وجود دارد: بسیاری از مطالعات یا بر توصیف محوطه‌ها و اشیاء متمرکز مانده‌اند یا یک جنبه خاص، مانند تدفین یا معماری، را مستقل از نظام معیشتی بررسی کرده‌اند. در نتیجه، پیوند میان داده‌های مادی و بازسازی حرفه‌ها و اقتصاد روزمره کمتر به‌صورت نظام‌مند صورت‌بندی شده است. این خلأ به‌ویژه در مورد غرب گیلان محسوس‌تر است؛ جایی که غنای داده‌های تدفینی می‌تواند امکان استنباط دقیق‌تری از تقسیم کار، تخصص‌های فنی، دامنه مهارت‌ها و تنوع شیوه‌های تأمین معاش را فراهم کند. بنابراین، پرسش بنیادین این پژوهش آن است که اشیای باستان‌شناختی عصر آهن گیلان چگونه می‌توانند ما را به بازشناسی حرفه‌ها و ساختار معیشتی این جوامع رهنمون شوند؟

پیشینه پژوهش

پژوهش‌های مربوط به عصر آهن گیلان را می‌توان در چند محور اصلی دسته‌بندی کرد. نخست، آثار و گزارش‌هایی که به کاوش‌ها و معرفی داده‌های میدانی اختصاص دارند. در این میان، آثار محمدرضا خلعتبری درباره گیلان در عصر آهن و نیز گزارش کاوش‌های محوطه‌های تالش، از بنیادی‌ترین منابع برای شناخت محوطه‌ها، قبور، سفال‌ها و اشیای تدفینی منطقه به شمار می‌روند (خلعتبری ۱۳۸۳، ۱۵؛ ۱۳۹۲، ۱۵). این آثار مواد خام لازم برای هرگونه بازسازی اقتصادی و اجتماعی را فراهم می‌کنند.

دوم، مطالعاتی هستند که بر الگوهای تدفین و تیپ‌شناسی قبور تمرکز دارند. مقاله فلاحیان درباره الگوهای تدفین عصر آهن گیلان، گورستان‌های منطقه را در نسبت با سنن تدفینی وسیع‌تر شمال ایران و جنوب دریای خزر تحلیل می‌کند (فلاحیان ۲۰۱۳، ۱۳-۱). همچنین مقاله سومه و همکاران (۲۰۲۱) درباره تیپولوژی ساختاری قبور عصر مفرغ متأخر و عصر آهن در آذربایجان ایران، با اشاره به حضور نمونه‌های مشابه در گیلان، به روشن‌شدن بستر تطبیقی ساختار قبور این ناحیه کمک می‌کند.

سوم، پژوهش‌هایی‌اند که به جنبه‌های تخصصی فرهنگ مادی می‌پردازند. در این دسته، آثار طلایی و مدودسکایا برای فهم فلزکاری، سفال، و جایگاه هنر و فناوری در عصر آهن اهمیت دارند (مدودسکایا ۱۳۸۴، ۱۰۲؛ طلایی ۱۳۸۵، ۴۵). مقاله رئوف درباره جنگ‌افزارهای عصر آهن تالش نیز داده‌های مفیدی برای تحلیل نقش جنگاوری و شکار در فرهنگ مادی منطقه فراهم می‌کند (رئوف ۱۳۹۴، ۷). همچنین مقاله ملک‌پور شهرکی و همکاران درباره فناوری ساخت اشیای مواد آلی و نسبت آن با اقتصاد و تجارت، هرچند به گستره‌ای وسیع‌تر از گیلان نظر دارد، در فهم ارتباط میان صنعتگری و معیشت سودمند است. (ملک‌پور شهرکی و همکاران ۱۳۹۹، ۷۴-۵۹)

چهارم، مطالعات زیست‌باستان‌شناسی و رژیم غذایی‌اند. پژوهش فلاحیان، سانه و شینده (۲۰۱۵) درباره رژیم غذایی عصر آهن گیلان بر پایه تحلیل شیمیایی استخوان‌های انسانی و جانوری، برای استنباط مستقیم‌تر درباره خوراک و شیوه بهره‌گیری از منابع زیستی بسیار راهگشاست. همین داده‌ها نشان می‌دهد که مصرف گوشت و ماهی در الگوی تغذیه‌ای ساکنان منطقه جایگاه مهمی داشته است (فلاحیان، سانه و شینده ۲۰۱۵، ۱۱).

پنجم، آثاری که به ارتباطات فرهنگی و سیاسی منطقه می‌پردازند. در این میان، مقاله بشاش کنزق درباره خوانش کتیبه دستبند مفرغی تول و نیز پژوهش پیلر (۲۰۱۰) درباره شمال ایران در عصر آهن دوم و سوم و نسبت آن با اورارتو، برای فهم جایگاه گیلان در شبکه‌های فرماندهی و نشانه‌های منزلت یا تبادل فرهنگی اهمیت دارد (بشاش کنزق ۱۳۸۳، ۸۵؛ پیلر ۲۰۱۰، ۵۳). با این همه، هنوز پژوهشی که به‌صورت یکپارچه، داده‌های اشیای باستان‌شناختی را به بازشناسی حرفه‌ها و ساختار معیشتی در غرب گیلان پیوند دهد، اندک است. مقاله حاضر می‌کوشد همین خلأ را پر کند.

روش پژوهش

این پژوهش با روش توصیفی-تحلیلی و بر پایه مطالعات اسنادی و کتابخانه‌ای تدوین شده است. داده‌ها از گزارش‌های حفاری منتشرشده محوطه‌های تول، مریان، آق اولر، تندوین، وسکه، معاف‌محله، ناکفشن، گوریه‌سر آمده و تپه سردخونی پشت در غرب گیلان، به‌علاوه مطالعات زیست‌باستان‌شناختی و تحلیل‌های رژیم غذایی مرتبط، استخراج و در شش دسته اصلی شامل سفال‌ها و ظروف، جنگ‌افزارها و ابزارهای تهاجمی، زیورآلات و اشیای منزلتی، ابزارهای مرتبط با اسب و سوارکاری، شواهد معماری و ساخت قبور، و داده‌های زیست‌باستان‌شناسی و رژیم غذایی طبقه‌بندی شدند. سپس دلالت هر دسته برای بازسازی حرفه‌ها و ساختار معیشت بررسی گردید. در این میان، از تطبیق داده‌های گیلان با مطالعاتی درباره الگوهای تدفین، معماری، فناوری، شمال ایران و حوزه‌های همجوار نیز استفاده شد تا از تفسیر تک‌ساحتی پرهیز شود.

بستر جغرافیایی و باستان‌شناختی غرب گیلان

غرب گیلان، به‌ویژه تالش و رضوانشهر، منطقه‌ای است که از یک‌سو به ارتفاعات و مراتع کوهستانی و از سوی دیگر به پهنه‌های جنگلی و مسیرهای منتهی به ساحل جنوبی دریای کاسپی پیوند دارد. این تنوع محیطی بستری مناسب برای شکل‌گیری الگوهای معیشتی ترکیبی فراهم می‌کرده است. در چنین محیطی، دامپروری فصلی، شکار، بهره‌برداری از منابع آبی، و استقرارهای موقت یا نیمه‌موقت می‌توانسته‌اند به‌صورت همزمان وجود داشته باشند (جهانی و همکاران ۱۳۹۴، ۱).

یافته‌های پایان‌نامه نیز نشان می‌دهد که زندگی در بخشی از این منطقه در هزاره دوم و اول پیش از میلاد ماهیتی شبانی داشته و کوچ‌نشینی یا جابه‌جایی فصلی یکی از ویژگی‌های آن بوده است (جهانی ۱۳۹۶، ۷۶). محوطه‌های شناخته‌شده این حوزه، به‌ویژه گورستان‌های بزرگ، اهمیت فوق‌العاده‌ای در بازسازی حیات اجتماعی دارند. در تول ۴۷ گور و در مریان حدود ۱۵۰ گور گزارش شده است (فلاحیان ۲۰۱۳، ۹؛ خلعتبری ۱۳۸۳، ۱۵)؛ این تراکم داده‌های تدفینی، امکان مشاهده الگوهای تکرارشونده در اشیاء، ساختار قبور و تفاوت‌های احتمالی منزلتی را فراهم می‌کند.



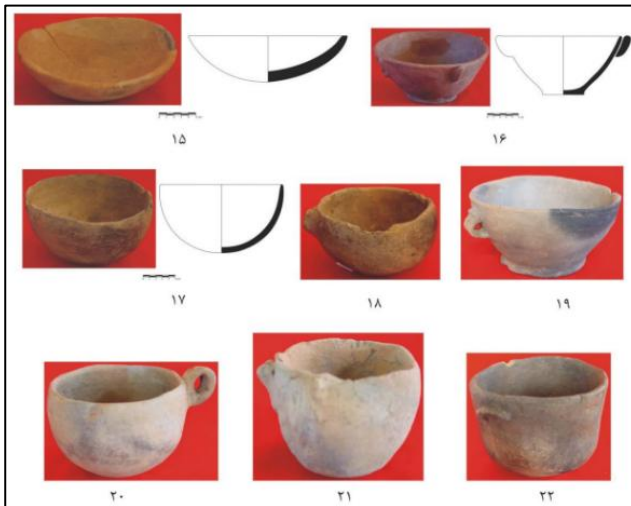
شکل ۱- نقشه گیلان و سه حوزه فرهنگی عصر آهن و چند مکان مهم عصر آهن (فلاحیان، ۲۰۱۳: ۸)

اشیای سفالین و دلالت‌های آن‌ها بر تولید و مصرف

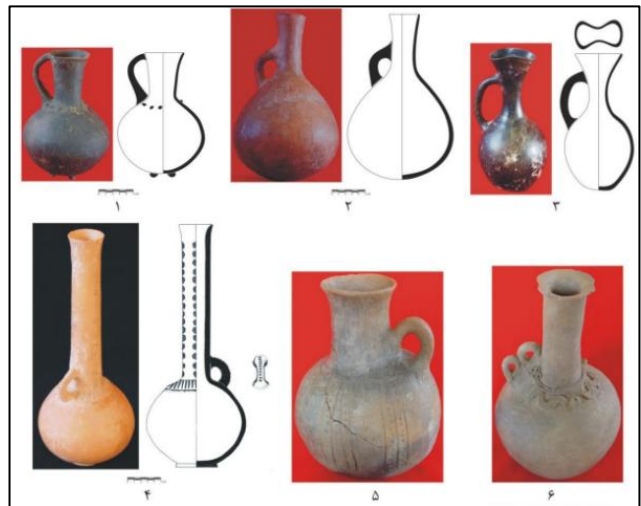
سفال‌های خاکستری و سیاه، کوزه‌ها، کاسه‌ها، پیاله‌ها، دیگچه‌ها و نمونه‌هایی مانند ریتون پرنده از مهم‌ترین یافته‌های عصر آهن غرب گیلان هستند (فلاحیان ۲۰۱۳، ۱۳). حضور این طیف متنوع، در وهله نخست، نشانه توسعه مهارت‌های سفالگری و انتقال دانش فنی در تولید ظروف است. تنوع فرم‌ها می‌تواند بیانگر تفاوت در کارکردهای مصرفی، آیینی، ذخیره‌سازی، پخت‌وپز و پذیرایی باشد. از این منظر، سفال‌ها فقط اشیای همراه مردگان نیستند، بلکه بازتاب نظام مصرف و الگوهای زندگی روزمره‌اند.

وجود سفال‌های شاخص، به‌ویژه سفال‌های سیاه براق، نشان می‌دهد که صنعت سفالگری در این منطقه نه یک فعالیت اتفاقی، بلکه حرفه‌ای نسبتاً تثبیت‌شده بوده است (غفاری ۱۳۹۸، ۹۶). چنین تولیدی مستلزم آگاهی از انتخاب مواد اولیه، آماده‌سازی گل، کنترل دما و مهارت در شکل‌دهی است. این امر به‌نوبه خود، از وجود صنعتگران آشنا با فناوری ساخت و احتمالاً نوعی تقسیم کار درون‌جامعه‌ای خبر می‌دهد. در نتیجه، سفالگری را باید از حرفه‌های مهم جوامع عصر آهن گیلان به شمار آورد.

در گورستان مریان (آق اولر)، سفال‌های عصر آهن ۲ و ۳ شامل کوزه‌هایی با بدنه کروی، لبه‌های ساده، و رنگی از خاکستری تا سیاه هستند (غفاری، ۱۳۹۸: ۹۶-۹۸). همچنین کاسه‌ها و پیاله‌های ساده با بدنه کروی و رنگ خاکستری روشن، و دیگچه‌هایی با دسته‌های گرد در دو طرف بدنه مشاهده شده‌اند (غفاری ۱۳۹۸، ۹۶). در عصر آهن ۴، کوزه‌هایی با گردن کشیده و دسته‌های گرد کوچک، و کاسه‌ها و دیگچه‌هایی با تزئینات کنده‌کاری یافته شده است (غفاری ۱۳۹۸، ۹۹). در گورستان وسکه، از مجموع ۱۵۳ قطعه سفال، ۷۱ قطعه کاسه (۴۶/۶٪)، ۵۲ قطعه کوزه دهن‌گشاد (۳۴٪)، ۲۸ قطعه فنجان (۱۸٪) و ۱۳ قطعه کاسه کوچک (۸/۴٪) بوده است (فلاحیان ۲۰۱۳، ۸). این تنوع فرمی نشان‌دهنده کارکردهای مختلف مصرفی در زندگی روزمره است. در تپه سردخونی پشت، سفال‌های خاکستری، سیاه، نارنجی و قرمز با پخت مناسب یافت شده است (میرصالحی ۱۳۹۴، ۱۴-۱۲). همچنین یک سردوک سفالی نسبتاً بزرگ به رنگ سیاه و به شکل مخروطی با سوراخی در مرکز آن کشف شده است (میرصالحی ۱۳۹۴، ۱۷) که احتمالاً کاربرد آیینی یا عملی خاصی داشته است.



شکل ۳- نمونه کاسه و پیاله‌های سفالی عصر آهن ۲ و ۳ گورستان مریان (آق اولر) (غفاری ۱۳۹۸، ۱۰۴)



شکل ۴- نمونه کوزه‌های سفالی عصر آهن ۲ و ۳ گورستان مریان (آق اولر) (غفاری ۱۳۹۸، ۱۰۳)



شکل ۵- پی‌سوزهای محوطه اطراف گور گوریه‌سر ارده (رئوف و جهانی ۱۳۹۴، ۹)



شکل ۶- سردوک سفالی به‌دست آمده از گورستان سردخونی پشت (میرصالحی ۱۳۹۴، ۱۸)

در محوطه گوریه‌سر ارده، ۶۷ قطعه سفال شامل پی‌سوز، فنجان، پیاله، کاسه، کوزه و سبو کشف گردید (رئوف و جهانی، ۱۳۹۴: ۸). مقایسه تطبیقی این سفال‌ها با نمونه‌های نوروزمحله دیلمان، وسکه و میانرود نشان‌دهنده قرابت فرهنگی و احتمالاً ارتباطات منطقه‌ای در حوزه تولید و مصرف سفال است (رئوف و جهانی ۱۳۹۴، ۱۲-۱۰).

جنگ‌افزارها و بازتاب نقش شکار و جنگاوری

در میان یافته‌های عصر آهن غرب گیلان، جنگ‌افزارها جایگاه برجسته‌ای دارند: خنجر، شمشیرهای مفرغی و آهنی، سرپیکان و سرنیزه از جمله اشیای پرتکرار این حوزه‌اند (رئوف ۱۳۹۴، ۷). پایان‌نامه تصریح می‌کند که شمار سرپیکان‌ها در تالش نسبت به دیگر سلاح‌ها بالاتر بوده و این امر با مهارت ساکنان منطقه در شکار پیوند داده شده است (خلعتبری ۱۳۸۳، ۱۶۵).

این نکته از دو جهت مهم است. نخست، سرپیکان فراوان می‌تواند نشانگر آن باشد که شکار، صرفاً فعالیت حاشیه‌ای نبوده، بلکه سهمی واقعی در اقتصاد معیشتی داشته است. در محیطی جنگلی و کوهستانی، شکار پرندگان و حیوانات می‌توانسته یکی از راه‌های تأمین پروتئین و مواد خام باشد. دوم، حضور همزمان شمشیر، خنجر و سرنیزه نشان می‌دهد که جنگاوری و توان رزمی نیز برای این جوامع اهمیتی نمادین و عملی داشته است (رئوف ۱۳۹۴، ۱۸). بنابراین، دست‌کم بخشی از مردان این جوامع احتمالاً با مهارت‌های رزمی آشنا بوده‌اند و شاید گروه‌هایی با جایگاه جنگاور نیز وجود داشته است.

در تول تالش، در دلمن ۱ تعدادی لوله‌های توخالی از ورق نقره مشاهده شده است که احتمالاً پوشش خنجر یا شمشیر بوده‌اند (پیلر ۲۰۱۰، ۶۱). در جلوی اتاقک دلمن ۱، پنج اسکلت دیگر کشف شد که بیشتر آن‌ها مجهز به سلاح‌های برنزی یا دو فلزی بودند. در اطراف یک اسکلت پوسیده، ۶۳ سرپیکان به اشکال مختلف، یک سرنیزه برنزی بزرگ و یک شمشیر بلند با تیغه آهنی و قبضه برنزی یافت شد (پیلر، ۲۰۱۰: ۶۳). شمشیر از نظر گونه‌شناسی متعلق به نوع شمشیر گوش‌مانند است که عمدتاً در منطقه تالش و همچنین

در مناطق مجاور آذربایجان (اوزون تپه) و شمال و شمال غربی پراکنده است (پیلر ۲۰۱۰، ۶۳). خنجرهای مکشوفه در گورستان تول دارای تیغه باریک و کشیده با خطوط موازی کنده کاری شده تا نوک هستند (خلعتبری ۱۳۸۳، ۴۹). در گورستان تول در مجموع ۱۳۸ عدد سرپیکان از جنس مفرغ کشف شده است که از نظر شکل، فرم، ابعاد و اندازه با یکدیگر تفاوت دارند (خلعتبری ۱۳۸۳، ۴۹). این تفاوت نشان دهنده کاربردهای مختلف این ابزارها در شکار و جنگ است.



شکل ۶- دفن جنگجوی عصر آهن دوم در پیش اتاق دلمن ۱ تول تالش (پیلر ۲۰۱۰، ۷۴)



شکل ۷- شمشیر گوش مانند، تول، آهن (خلعتبری ۱۳۸۳، ۶۷؛ پیلر ۲۰۱۰، ۷۴)



شکل ۸- خنجرهای گورستان تول تالش (خلعتبری ۱۳۸۳، ۷۵)



شکل ۹- سرپیکان های مکشوفه از تول (خلعتبری ۱۳۸۳، ۷۶)

در گورستان مریان و تندوین نیز خنجرهایی از جنس مفرغ-آهن با ارتفاع ۴۸ تا ۵۰ سانتی‌متر کشف شده است (خلعتبری ۱۳۸۳، ۹۳). سرپیکان‌های این محوطه‌ها اکثراً تیغه‌ای پهن و کشیده به همراه نواری برجسته در تمامی طول تیغه دارند (خلعتبری ۱۳۸۳، ۱۶۵). شکل متفاوت سرپیکان‌ها نشانگر کاربردهای مختلف آن‌ها است: سرپیکان با تیغه تیز و کوتاه برای شکار پرندگان و حیوانات کوچک، و سرپیکان با تیغه کوتاه و تیز اما سه‌بر (مثلی) برای شکار حیوانات بزرگ‌تر و کشتن دشمنان استفاده می‌شده است (خلعتبری ۱۳۸۳، ۱۶۵). در گورستان وسکه، ۸ عدد شمشیر با تیغه‌های باریک و کشیده کشف گردید که دو نمونه تیغه هلالی‌شکل دارند (خلعتبری، ۱۳۸۳: ۹۵-۹۶). همچنین در بررسی سطحی گور گوریه‌سر آمده، ۲ عدد نیزه تقریباً سالم از جنس آهن با آثار چوب در داخل دسته آن‌ها یافت شد (رئوف و جهانی ۱۳۹۴، ۱۳).

تحلیل جنگ‌افزارها در کنار آیین‌های تدفین می‌تواند به فهم سلسله‌مراتب اجتماعی نیز یاری رساند. دفن سلاح با مردگان را می‌توان نشانه‌ای از هویت جنگاورانه، منزلت فردی، یا نقش اجتماعی متوفی دانست (فلاحیان ۲۰۱۳، ۱۱). از این رو، جنگ‌افزارها برای بازشناسی حرفه یا نقش اجتماعی اهمیت مستقیمی دارند.



شکل ۱۰- خنجر، مریان و تندوین تالش از جنس مفرغ-آهن (خلعتبری ۱۳۸۳، ۹۳)



شکل ۱۱- سرپیکان‌های مکشوفه از محوطه‌های تالش (خلعتبری ۱۳۹۲، ۳۱۱-۳۱۰)



شکل ۱۲- شمشیر، وسکه، (خلعتبری، ۱۳۸۳: ۲۳۴)



شکل ۱۳- ابزارآلات جنگی، بررسی سطحی محوطه گوریه‌سر آمده (رئوف و جهانی ۱۳۹۴، ۱۴)

ابزارهای سوارکاری، اسب و اقتصاد دامپروری

یکی از مهم‌ترین شواهد برای فهم معیشت عصر آهن گیلان، حضور ابزارهای مرتبط با اسب، از جمله لگام و یراق، و نیز برجستگی سنت تدفین اسب در منطقه تالش است. پایان‌نامه تأکید می‌کند که اهمیت اسب در این منطقه بیش از بسیاری از نقاط دیگر ایران بوده و همین موضوع دلالتی روشن بر نقش دامپروری، به‌ویژه پرورش اسب، در ساختار اقتصادی و فرهنگی این جوامع دارد (فلاحیان ۲۰۱۳، ۱۱).

اسب در جوامع باستانی فقط حیوانی برای جابه‌جایی نبود؛ می‌توانست نقشی چندوجهی در حمل‌ونقل، شکار، جنگ، نماد منزلت و حتی مبادله داشته باشد. بنابراین، حضور مکرر اشیای سوارکاری در گورها را باید نشانه‌ای از پیوند عمیق میان زیست‌جهان این جوامع و دامپروری دانست. در چنین الگویی، دامداری احتمالاً نه فقط برای تأمین گوشت و فرآورده‌های حیوانی، بلکه برای تأمین توان حرکتی، ابزار جنگ و نمایش شأن اجتماعی نیز اهمیت داشته است (رسولی و میری ۱۴۰۰، ۹۴).

خلعتبری در سال ۱۳۸۳ در مریان تعدادی اسکلت اسب همراه زین و یراق اسب از گورهای عصر آهن در کنار اسکلت انسان کشف کرد (خلعتبری ۱۳۸۳، ۲۳-۱۸). دفن زین و یراق به همراه اسب به این معنی است که آن‌ها را همراه اسب دفن می‌کردند تا در دنیای دیگر مورد استفاده صاحبشان قرار گیرند (رسولی و میری ۱۴۰۰، ۹۴). برای اولین بار محوطه باستانی گورستان مخصوص اسب در تول با سه هزار سال قدمت کشف شد (فدائی، ۱۳۹۵). لگام‌های برنزی چندتکه‌ای در آق اولر کشف شده است (نوروزی ۱۳۹۰). این ابزارها نشان‌دهنده مهارت در فلزکاری و نیز اهمیت سوارکاری در زندگی روزمره و آیینی این جوامع است. اگر این داده‌ها را با شواهد رژیم غذایی و نیز نبود معماری مسکونی پایدار در برخی نقاط کنار هم بگذاریم، فرض اقتصاد شبانی و جابه‌جایی‌های فصلی قوت بیشتری می‌گیرد. جوامعی که دام، به‌ویژه اسب، در آن‌ها اهمیت محوری داشته باشد، به احتمال زیاد بخشی از سازمان فضایی و زمانی خود را نیز بر مبنای گردش دام و دسترسی به مرتع تنظیم می‌کرده‌اند (جهانی ۱۳۹۶، ۷۶).



شکل ۱۵- گردنبند با آویز دیسک طلا از اتاق اصلی دلمن ۱ تول تالش (پیلر ۲۰۱۰، ۲۹۹)



شکل ۱۴- لگام‌های مکشوفه در آق اولر (نوروزی ۱۳۹۰)

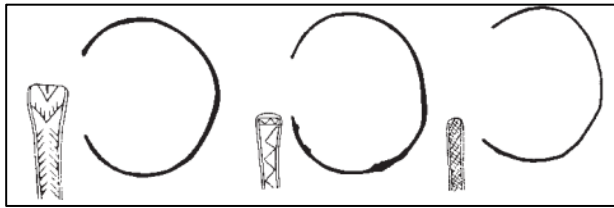
زیورآلات، اشیای منزلتی و نشانه‌های فلزکاری

زیورآلاتی چون دستبندهای کتیبه‌دار اورارتویی، آویزهای طلا، سنجاق‌های نقره و دیگر اشیای زینتی، هم از حیث فناوری و هم از حیث معناشناسی اجتماعی اهمیت دارند. از منظر فناوری، ساخت این اشیاء مستلزم مهارت در فلزکاری، ریخته‌گری، چکش‌کاری، پرداخت و گاه کتیبه‌نگاری بوده است (طلایی ۱۳۸۵، ۴۵). بنابراین، وجود این دسته از اشیاء حاکی از آن است که فلزکاری در عصر آهن گیلان دانشی شناخته‌شده و احتمالاً حرفه‌ای تخصصی بوده است.

از منظر اجتماعی، زیورآلات را می‌توان با مفاهیمی چون هویت، جنسیت، منزلت، تعلق گروهی و ارتباطات فرامنطقه‌ای پیوند داد. دستبند مفرغی تول با کتیبه اورارتویی نمونه‌ای ممتاز از این دست است که نه فقط از مهارت ساخت، بلکه از تماس‌های فرهنگی و سیاسی فراتر از محدوده محلی خبر می‌دهد (بشاش کنزق ۱۳۸۳، ۸۵؛ پیلر ۲۰۱۰، ۵۳). این دستبند به شکل یک نوار مفرغی است. انتهای دو لبه آن دارای سوراخ و پهن‌تر است و در قسمت میانی یک شکستگی مشاهده می‌شود که با کمک پرچ اتصال برقرار شده است. قسمت بیرونی دستبند با سه خط موازی به دو باند مساوی تقسیم شده و در داخل دو باند نقوشی به شکل هاشور زیگزاگی به صورت کنده نقش شده است. در بخش داخلی دستبند نیز کتیبه‌ای با هشت هجا به خط میخی و به زبان اورارتویی نقر شده است (خلعتبری ۱۳۸۳، ۵۰). بشاش کنزق این کتیبه را چنین قرائت کرد: «هدیه آرگیشتی یا فرستاده آرگیشتی» و دستبند را متعلق به آرگیشتی اول پسر منوا در حدود سال ۷۶۶-۷۸۹ پ.م دانست (بشاش کنزق ۱۳۸۳، ۸۸).

در تول تالش، دلمن ۱، آویز برنزی روباز نیز متعلق به دوره عصر آهن ۳ (قرن ۸ تا ۷ پ.م) است یا حتی ممکن است نشان‌دهنده گذار به اوایل دوره هخامنشی (عصر آهن ۴) باشد (پیلر ۲۰۱۰، ۶۵).

در گور شماره ۳ وسکه، پیرامون نیمه بالایی اسکلت ۲۴ عدد سنجاق از جنس مفرغ یافت شد. ۸ عدد از این سنجاق‌ها دارای سوراخ در قسمت بالایی و یک نمونه دارای تارک شاخی‌شکل بودند (ملازاده و سالک، ۱۳۹۹: ۵۷). سنجاق‌های میله‌ای با سر برجسته از گورستان تول نیز کشف شده است که نشان‌دهنده تخصص در فلزکاری و نیز کاربردهای آیینی و تزئینی این ابزارها است (ندائی و همکاران ۱۳۹۴).



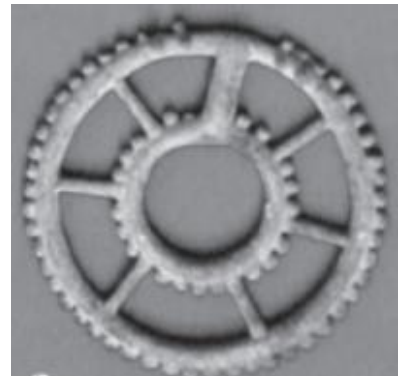
شکل ۱۷- دستبندهای برنزی مشابه با دستبند مکتوب قبور دیگر تول تالش (پیلر ۲۰۱۰، ۷۵)



شکل ۱۶- دستبند مفرغی با کتیبه اورارتویی از تول تالش (غفاری ۱۳۹۴، ۱۰؛ طهماسبی و مسعودی‌نیا ۱۳۹۴، ۱۰)



شکل ۱۸- آویز برنزی دلمن ۱ تول تالش (پیلر ۲۰۱۰، ۷۶) شکل ۱۹- سنجاق‌های میله‌ای با سر برجسته از گورستان تول تالش (خلعتبری ۱۳۸۳، ۷۹)



این داده‌ها نشان می‌دهند که بخشی از اشیای تدفینی را باید در افق مبادله، هدیه، غنیمت، یا انتقال فناوری فهمید. بنابراین، ساختار معیشتی جوامع عصر آهن گیلان را نمی‌توان صرفاً خودپسند و محلی فرض کرد؛ بلکه این جوامع در شبکه‌هایی از ارتباط و تبادل نیز مشارکت داشته‌اند.

شواهد سنگ‌تراشی، ساخت قبور و تخصص‌های فنی

وجود گورهای کلان‌سنگی، دلمن‌ها، و دیگر اشکال متنوع قبور سنگی، نیازمند دانش فنی، سازمان نیروی کار و آشنایی با مصالح و شیوه‌های ساخت بوده است. مقاله سومه و همکاران (۲۰۲۱) نیز نشان می‌دهد که نمونه‌های مشابهی از این سنت‌ها در گیلان، از جمله در میانرود، مریان، تول، تندوین، آق اولر و اسب‌سرا دیده می‌شود.

این شواهد را می‌توان به‌عنوان قرینه‌ای برای وجود مهارت در سنگ‌چینی، انتخاب محل، حمل مصالح و سامان‌دهی آیین‌های تدفینی پیچیده تفسیر کرد. بدین ترتیب، ساخت قبور فقط کنشی آیینی نیست، بلکه جلوه‌ای از تخصص فنی و همکاری اجتماعی نیز هست.

در تول تالش، یک گور بزرگ و خوش‌ساخت از نوع دلمن به ابعاد ۲ در ۱۶ متر کشف شده است که با نام دلمن ۱ شناخته می‌شود (پیلر ۲۰۱۰، ۶۰). در انتهای غربی دلمن، نوعی اتاقک مشاهده شد که با سنگی از بقیه مقبره جدا شده بود. در تپه سردخونی پشت، گورهای کلان‌سنگی با دیوارهای جانبی از سنگ‌های بزرگ گرانیتی به صورت عمود در زمین فرو رفته و سقف تخت با تخته‌سنگ‌های صاف ساخته شده است (میرصالحی ۱۳۹۴، ۲۰). گور شماره ۱ این محوطه دارای طول ۷۳۰ و عرض ۲۷۰-۲۵۰ سانتی‌متر است و سطح آن با سنگ‌های صاف پوشانده شده است (میرصالحی ۱۳۹۴، ۱۲).

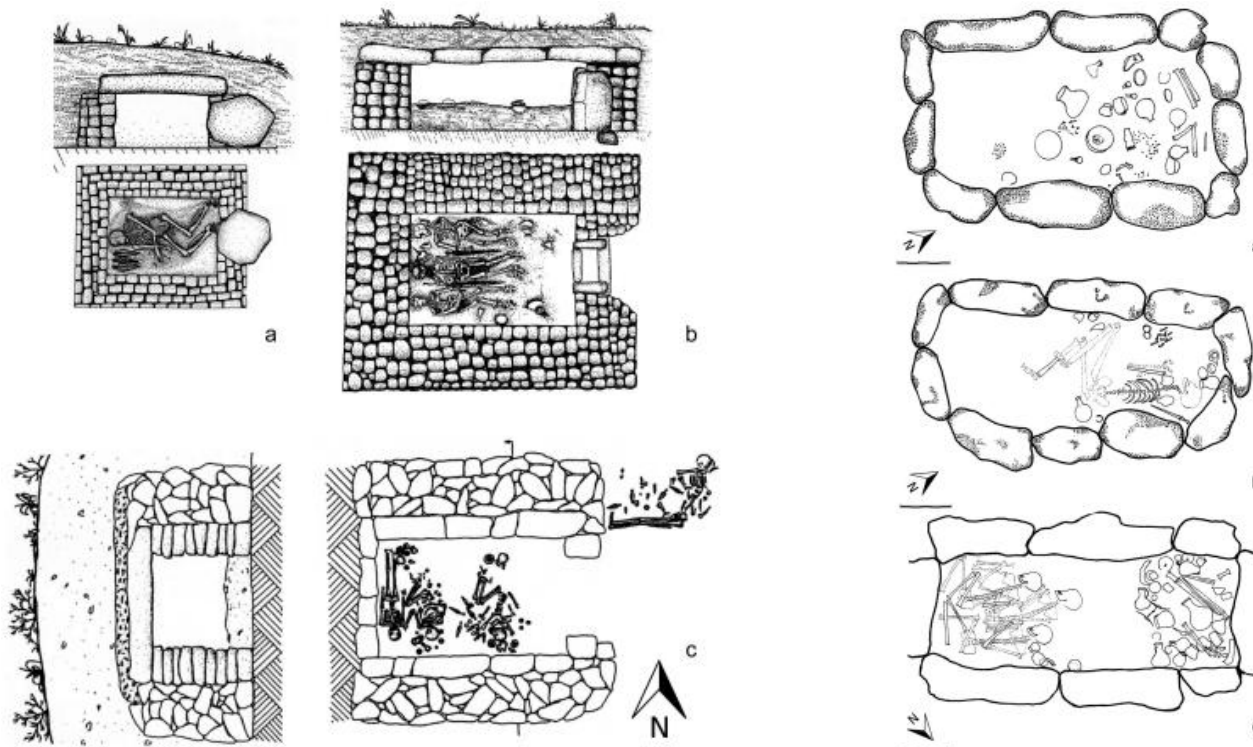


شکل ۲۱- عکس و پلان گور شماره ۱ گورستان سردخونی پشت (میرصالحی ۱۳۹۴، ۱۳)



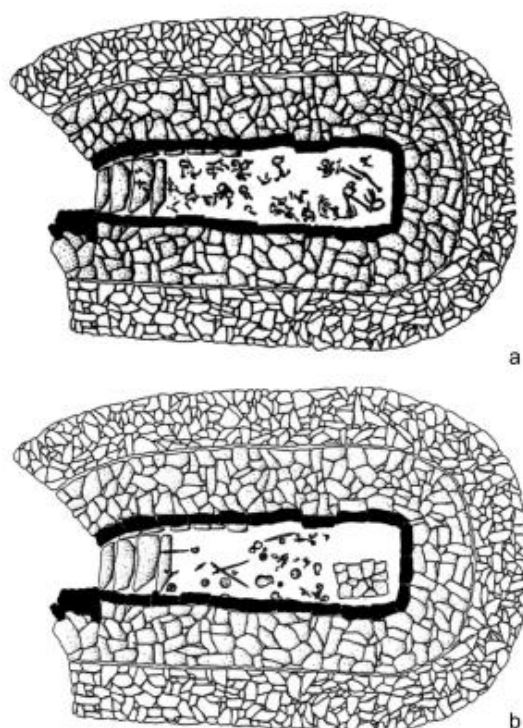
شکل ۲۰- آرامگاه دلمن ۱ در تول تالش (غفاری ۱۳۹۴، ۱۰)

در مریان، مقبره‌های ۱۲، ۱۹ و ۲۰ اتاق‌هایی تقریباً مستطیلی هستند که از سنگ‌های بزرگ ساخته شده‌اند و جهت‌گیری آن‌ها کم و بیش به سمت شمال است (پیلر ۲۰۱۳، ۱۲۷). در گورستان میانرود، مقبره‌هایی به شکل اتاق سنگی با دیوارهای مستحکم از سنگ‌های کوچک‌تر وجود دارد. ابعاد قبر ۱، ۱۳۰ در ۱۰۰ در ۹۰ سانتی‌متر و ابعاد قبر ۲، ۳۰۰ در ۲۰۰ در ۱۰۰ سانتی‌متر است (پیلر ۲۰۱۳، ۱۳۲). در وسکه، مقبره ۴ با ابعاد ۵۰۰ در ۱۲۰ در ۱۲۵ سانتی‌متر، یکی از بزرگ‌ترین مقبره‌های منطقه است که در آن چندین نفر دفن شده‌اند (پیلر ۲۰۱۳، ۱۴۰).



شکل ۲۳- الف) پلان و مقطع طولی آرامگاه میانرود ۱؛ ب) پلان و مقطع طولی آرامگاه میانرود ۲. ج) پلان و مقطع مقبره وسکه ۳ (پیلر ۲۰۱۳، ۱۳۲)

شکل ۲۲- نقشه‌های مقبره‌های سنگی در مریان: الف) مقبره ۱۲؛ ب) مقبره ۱۹؛ ج) مقبره ۲۰ (پیلر ۲۰۱۳، ۱۲۷)



شکل ۲۴- پلان مقبره وسکه ۴: الف) طبقه پایین؛ ب) طبقه فوقانی (پیلر ۲۰۱۳، ۱۴۱)

قبر گوریه‌سر به شکل شمال‌شرقی به جنوب‌غربی ساخته شده و دهانه ورودی آن $۱۳ \times ۷۵ \times ۷۵$ سانتی‌متر است. قسمت داخلی آن اتاقی با اندازه تقریبی ۲×۴ متر و با ارتفاع ۲.۵ متر است (رئوف و جهانی ۱۳۹۴، ۶-۵). همچنین گزارش پایان‌نامه از وجود کارگاه ساخت ابزار سنگی در تپه سردخونی پشت، مؤید آن است که تولید ابزار سنگی و کار با سنگ، بخشی از منظومه حرفه‌ای این جوامع بوده است (میرصالحی ۱۳۹۴، ۱۷).



شکل ۲۵- نمایی از بیرون و درون گور مکشوفه از حفاری غیرمجاز گوریه‌سر ارده (رئوف و جهانی ۱۳۹۴، ۶)



شکل ۲۶- ستون‌های سنگی، سازه‌های معماری عصر آهن در محوطه سردخونی پشت (جهانی و بابایف ۱۳۹۷، ۵۱)

داده‌های زیست‌باستان‌شناسی و بازسازی خوراک

یکی از مستقیم‌ترین راه‌های فهم معیشت، مطالعه بقایای زیستی و رژیم غذایی است. بر اساس داده‌های پایان‌نامه و نیز پژوهش فلاحیان، ساته و شینده (۲۰۱۵)، رژیم غذایی ساکنان عصر آهن گیلان سهم قابل توجهی از گوشت حیوانات و ماهی داشته است. در مطالعه‌ای در سال ۲۰۱۵، عناصر استخوان‌های باقی‌مانده از انسان مربوط به عصر آهن (کشف شده از تول در شمال‌غرب، بویه در جنوب‌شرقی و خسروخانی در جنوب گیلان) مورد بررسی قرار گرفتند. مس موجود در استخوان انسان در مقایسه با Sr/Ca بسیار بالاتر بود که نشان می‌دهد رژیم غذایی آن‌ها عمدتاً از گوشت حیوانات و ماهی تشکیل شده بود (فلاحیان، ساته و شینده ۲۰۱۵، ۱۱). نمونه‌های تول و خسروخانی دارای محتوای مس به ترتیب ۴۹.۳ و ۳۷.۷ ppm بوده که مصرف بالای گوشت حیوانات و ماهی را نشان می‌دهد (فلاحیان، ساته و شینده ۲۰۱۵، ۱۱). این یافته‌ها با داده‌های دیگر نیز هم‌خوان است: حضور ابزار شکار، محیط طبیعی مساعد برای دامپروری و دسترسی به منابع آبی. در نتیجه، اقتصاد معیشتی این جوامع را باید اقتصادی چندمنبعی دانست که در آن، دامپروری، شکار و صید یا بهره‌گیری از آبزیان، به صورت هم‌زمان عمل می‌کرده‌اند. این تنوع اقتصادی احتمالاً یکی از عوامل سازگاری موفق این جوامع با محیط پرتنوع گیلان بوده است.

یافته‌ها: یافته‌های اصلی پژوهش بر پایه تحلیل داده‌های پایان‌نامه و منابع مرتبط، در جدول ۱ خلاصه شده‌اند.

جدول ۱- خلاصه یافته‌های اصلی پژوهش

ردیف	یافته	شواهد باستان‌شناختی	منبع
۱	تنوع اشیای تدفینی در غرب گیلان بسیار بالاست و از وجود مهارت‌های گوناگون فنی در این جوامع خبر می‌دهد	سفال، جنگ‌افزار، زیورآلات، ابزارهای سوارکاری، اشیای سنگی و فلزی	خلعتبری ۱۳۸۳، ۱۵؛ فلاحیان ۲۰۱۳، ۹
۲	سفالگری یکی از حرفه‌های مهم منطقه بوده است	تنوع فرم و کیفیت ظروف سفالی در محوطه‌های مختلف	غفاری ۱۳۹۸، ۹۶؛ فلاحیان ۲۰۱۳، ۸
۳	فلزکاری جایگاهی محوری داشته است	ساخت سلاح‌ها، زیورآلات، سنجاق‌ها و دستبندهای خاص	بشاش کنزق ۱۳۸۳، ۸۵؛ طلایی ۱۳۸۵، ۴۵
۴	شکار و جنگاوری نقش پررنگی در حیات اجتماعی داشته‌اند	فراوانی سرپیکان‌ها و دیگر سلاح‌ها در گورستان‌های تالش	خلعتبری ۱۳۸۳، ۱۶۵؛ رئوف ۱۳۹۴، ۷
۵	دامپروری، به‌ویژه پرورش اسب، یکی از ارکان اصلی معیشت بوده است	ابزارهای سوارکاری و برجستگی تدفین اسب در تالش	فلاحیان ۲۰۱۳، ۱۱؛ رسولی و میری ۱۴۰۰، ۹۴
۶	مصرف پروتئین حیوانی و ماهی در الگوی خوراکی سهم مهمی داشته است	تحلیل شیمیایی استخوان‌های انسانی و جانوری	فلاحیان سانه و شینده ۲۰۱۵، ۱۱
۷	وجود ساختارهای متنوع قبور سنگی، از مهارت‌های فنی در کار با سنگ و سازمان‌دهی نیروی کار حکایت دارد	گورهای کلان‌سنگی، دلمن‌ها، و مقبره‌های اتاق‌مانند	پیلر ۲۰۱۳، ۱۲۷؛ میرصالحی ۱۳۹۴، ۲۰
۸	روابط فرامنطقه‌ای با حوزه‌های فرهنگی همجوار وجود داشته است	دستبند اورارتویی تول و شباهت‌های فرهنگی با مناطق مجاور	بشاش کنزق ۱۳۸۳، ۸۵؛ پیلر ۲۰۱۰، ۵۳

بحث

یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که اقتصاد جوامع عصر آهن گیلان را نمی‌توان با یک برجسب ساده توضیح داد. برخلاف تصوراتی که گاه جوامع کوهستانی شمال ایران را صرفاً دامدار یا صرفاً تدفین‌محور معرفی می‌کنند، داده‌های غرب گیلان از اقتصادی مرکب و چندلایه خبر می‌دهد. در این اقتصاد، دامپروری، شکار، استفاده از منابع آبی، فلزکاری، سفالگری و برخی مهارت‌های ساختمانی در کنار هم عمل می‌کرده‌اند.

فراوانی سلاح‌ها و سرپیکان‌ها، اگر با داده‌های محیطی و رژیم غذایی همراه شود، صرفاً به معنای خشونت یا جنگ نیست؛ بلکه می‌تواند بیانگر نقش شکار در تأمین خوراک و مواد خام باشد. از سوی دیگر، حضور شمشیرها و خنجرها را نباید از دلالت‌های منزلتی آن‌ها جدا کرد. سلاح، در گور، هم می‌تواند ابزار حیات روزمره باشد و هم نشانه هویت اجتماعی. بنابراین، جنگاوری در این منطقه احتمالاً فقط کنشی دفاعی نبوده، بلکه بخشی از بازنمایی شأن اجتماعی نیز محسوب می‌شده است (رئوف ۱۳۹۴، ۱۸؛ فلاحیان ۲۰۱۳، ۱۳-۱۱). داده‌های مربوط به اسب و سوارکاری، یکی از مهم‌ترین پایه‌های بحث حاضر را شکل می‌دهد. وقتی در یک منطقه نه تنها ابزارهای سوارکاری دیده می‌شود، بلکه تدفین اسب نیز برجسته است، می‌توان نتیجه گرفت که اسب در نظام ارزشی و اقتصادی نقش برجسته‌ای داشته است. این نقش ممکن است به جابه‌جایی، شکار، جنگ، مبادله یا نمایش منزلت مربوط باشد. در هر صورت، دامپروری در اینجا صرف نگهداری دام برای خوراک نیست، بلکه بخشی از ساختار قدرت و هویت فرهنگی را نیز شامل می‌شود (رسولی و میری ۱۴۰۰، ۹۴). شواهد فلزکاری و زیورآلات نیز ما را به سطحی دیگر از تحلیل می‌برد. وجود دستبند کتیبه‌دار اورارتویی و دیگر اشیای فلزی باکیفیت نشان می‌دهد که این جوامع فقط مصرف‌کننده نبودند، بلکه با خود به فناوری ساخت مجهز بودند یا در شبکه‌های تبادل و دسترسی به مصنوعات خاص شرکت می‌کردند. این نکته با فرضیه ارتباطات فرامنطقه‌ای سازگار است و جایگاه غرب گیلان را به‌عنوان حاشیه‌ای منفعل زیر سؤال می‌برد (بشاش کنزق ۱۳۸۳، ۸۵؛ پیلر ۲۰۱۰، ۵۳).

از منظر فضایی، نبود شواهد پررنگ از معماری مسکونی پایدار در برخی نقاط و در مقابل، برجستگی قبور و داده‌های دامپروری، فرض الگوی شبانی و جابه‌جایی فصلی را تقویت می‌کند. البته این به معنای فقدان کامل استقرار نیست؛ بلکه می‌تواند نشان دهد که بخشی از استقرارها موقت، سبک یا کمتر ماندگار بوده‌اند و بنابراین کمتر در رکورد باستان‌شناختی باقی مانده‌اند. در اینجا یافته‌های جهانی درباره

معماری عصر آهن در جنوب غرب دریای کاسپی اهمیت می‌یابد، زیرا یادآور می‌شود که مطالعه عصر آهن منطقه نباید تنها به گورستان‌ها محدود بماند (جهانی ۱۳۹۶، ۸۲-۶۵).

در مجموع، نتایج پژوهش حاضر از مدلی حمایت می‌کند که بر اساس آن، جوامع عصر آهن گیلان دارای سازمان معیشتی انعطاف‌پذیر بوده‌اند؛ سازمانی که در آن محیط طبیعی، مسیرهای ارتباطی، فرهنگ تدفین، مهارت‌های فنی و مناسبات فرمانطقه‌ای همگی در شکل‌دهی به حرفه‌ها و مشاغل نقش داشته‌اند. این جوامع نه ساده و تک‌حرفه‌ای، بلکه پیچیده، چندمهارتی و برخوردار از تقسیم کار نسبی بوده‌اند.

نتیجه‌گیری

بررسی داده‌های باستان‌شناختی غرب گیلان نشان می‌دهد که می‌توان از خلال اشیای باستان‌شناختی، تصویری نسبتاً روشن از حرفه‌ها و ساختار معیشتی جوامع عصر آهن به دست آورد. این تصویر، جامعه‌ای را نشان می‌دهد که معیشت آن بر پایه ترکیبی از دامپروری، شکار، بهره‌گیری از منابع آبی و صنایع دستی تخصصی استوار بوده است. سفال‌ها از حضور سفالگران و نظام مصرف متنوع خبر می‌دهند؛ سلاح‌ها و سرپیکان‌ها به نقش شکار و جنگاوری اشاره دارند؛ ابزارهای سوارکاری و تدفین اسب اهمیت دامپروری و به‌ویژه جایگاه اسب را برجسته می‌سازند؛ و زیورآلات و اشیای فلزی از تداوم فلزکاری، منزلت اجتماعی و ارتباطات فرمانطقه‌ای حکایت می‌کنند.

بر این اساس، نویسنده نتیجه می‌گیرد که جوامع عصر آهن گیلان را باید جوامعی با اقتصاد چندپایه و ساخت اجتماعی نسبتاً پیچیده دانست؛ جوامعی که در آن‌ها مهارت‌های فنی، تقسیم کار نسبی، و سازگاری با محیط طبیعی در کنار مناسبات فرهنگی گسترده‌تر عمل می‌کرده است. وی همچنین بر این باور است که تفسیر اشیای تدفینی، در صورتی که با داده‌های محیطی، زیستی و تطبیقی همراه شود، می‌تواند از سطح توصیف فراتر رفته و به بازسازی زندگی روزمره و نظام معیشت این جوامع بینجامد.

از این رو، مطالعه فرهنگ مادی عصر آهن گیلان نه فقط مطالعه اشیاء، بلکه مطالعه سازمان زندگی، کار و هویت در یکی از مهم‌ترین حوزه‌های باستان‌شناختی شمال ایران است.

کتابنامه:

- افشار، زهرا. (۱۳۹۷). «زیست‌باستان‌شناسی: مطالعه علمی بقایای اسکلت‌های انسانی به دست آمده از کاوش‌های باستان‌شناسی». *پژوهه باستان‌سنجی*، ۸۱-۹۲: (۲)۴.
- بشاش کنزق، رسول. (۱۳۸۳). «قرائت کتیبه دستبند مفرغی تول تالش». در *محمدرضا خلعتبری، کاوش‌های باستان‌شناسی محوطه باستانی تول تالش گیلان*، ۸۵-۸۹. تهران: نشر میراث فرهنگی.
- جهانی، ولی. (۱۳۹۶). «شواهدی نویافته از معماری عصر آهن در کرانه‌های جنوب غرب دریای کاسپی گیلان». *پژوهش‌های باستان‌شناسی ایران*، ۶۵-۸۲: (۱۳)۷.
- جهانی، ولی، سولماز رئوف، منصور هادی‌پور، و رضا غفاری. (۱۳۹۴). «بررسی باستان‌شناختی محوطه‌های تاریخی حوزه رودخانه شفارود در شهرستان رضوانشهر». در *همایش ملی تالش‌شناسی*. رشت.
- جهانی، ولی، و بابایف، الیاس. (۱۳۹۷). «شواهدی نویافته از معماری محوطه‌های استقرار هزاره‌های دوم و اول قبل از میلاد در کرانه‌های جنوب غرب دریای کاسپی گیلان». *مطالعات باستان‌شناسی*، ۴۷-۶۵: (۲)۱۰.
- خلعتبری، محمدرضا. (۱۳۸۳). *کاوش‌های باستان‌شناسی در محوطه‌های باستانی تالش: مریان، تندوین*. تهران: اداره کل میراث فرهنگی استان گیلان.
- خلعتبری، محمدرضا. (۱۳۹۲). *گیلان در عصر آهن*. تهران: انتشارات گوی.
- رسولی، عاطفه، و میثم میری آهودشتی. (۱۴۰۰). «سنت قربانی در هزاره اول پیش از میلاد براساس شواهد به دست آمده از تدفین گهرتپه». *پژوهش باستان‌شناسی ایران*، ۸۱-۹۶: (۲۹)۱۱.
- رئوف، سولماز. (۱۳۹۴). «بررسی جنگ‌افزارهای عصر آهن در محوطه‌های باستانی تالش». در *همایش ملی تالش‌شناسی*. رشت.
- رئوف، سولماز، ولی جهانی. (۱۳۹۴). «بررسی باستان‌شناختی گور گوریسر ارده». در *همایش ملی تالش‌شناسی*. رشت.
- طلایی، حسن. (۱۳۸۵). *باستان‌شناسی و هنر ایران در هزاره اول ق.م*. تهران: سمت.
- طهماسبی، حامد، ذبیح‌الله مسعودی‌نیا. (۱۳۹۴). «دستبند کتیبه‌دار تول تالش: شواهدی از روابط ساکنان منطقه تول تالش و اورارتوها». در *همایش ملی تالش‌شناسی*. رشت.
- غفاری هریس، رضا. (۱۳۹۴). «بررسی گاهنگاری‌های ارائه‌شده درباره دستبند مفرغی کتیبه‌دار گورستان تول تالش». در *همایش ملی تالش‌شناسی*. رشت.

غفاری هریس، رضا. (۱۳۹۸). «معرفی، گونه‌شناسی و گاهنگاری سفال‌های گورستان مریان آق‌اولر تالش». *فصلنامه علمی تخصصی باستان‌شناسی ایران*.

فدائی، هدی. (۱۳۹۵). *مطالعه و بررسی تدفین حیوانات در محوطه‌های عصر آهن شمال غرب ایران*. پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه محقق اردبیلی.

فلاحیان، یوسف. (۲۰۱۳). «بررسی الگوهای تدفین در عصر آهن گیلان، ایران». *Ancient Asia* 4: 1-13.

مدودسکایا، یانا. (۱۳۸۴). *ایران در عصر آهن ۱*. ترجمه علی اکبر وحدتی. تهران: سازمان میراث فرهنگی و گردشگری.

ملازاده، کاظم، محمدحسن سالک اکبری. ۱۳۹۸. «سنجاق‌های میله‌ای عصر آهن ایران و کاربردهای آن». *دانش‌های بومی ایران*، ۶ (۱۱): ۷۴-۴۹.

ملک‌پور شهرکی، زهرا، فرشید ایروانی و حسن طلائی. (۱۳۹۹). «فناوری ساخت اشیاء از مواد آلی در فرهنگ عصر آهن شمال غرب ایران و تأثیر آن در اقتصاد و تجارت». *پژوهش باستان‌شناسی ایران*، ۵ (۱): ۷۴-۵۹.

میرصالحی، سید مهدی. (۱۳۹۴). «گزارش گمانه‌زنی تپه سردخونی پشت تالش». در *همایش ملی تالش‌شناسی*. اداره کل میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری استان گیلان.

ندائی‌زاده، نسرین، بهروز افخمی و رضا رضالو. (۱۳۹۴). «مطالعه و گونه‌شناسی سنجاق‌سرهای عصر آهن تالش و شمال غرب ایران». در *همایش ملی تالش‌شناسی*. رشت.

نوروزی چلچله، شاهین. (۱۳۹۰). *شناسایی و معرفی لگام‌های اسب در عصر آهن شمال و شمال غرب ایران*. پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران مرکز.

References

- Fallahian, Yousef. 2013. "Investigation of Burial Patterns in Iron Age of Gilan, Iran." *Ancient Asia* 4, art. 5: 1-13. DOI: [10.5334/aa.12311](https://doi.org/10.5334/aa.12311).
- Fallahian, Yousef, Vijay Sathe, and Vasant Shinde. 2015. "Gilan Iron Age Diet: Results Based on Chemical Analysis on Samples of Human and Animal Bones." *Iranian Journal of Archaeological Studies* 5: 11-20. DOI: [10.22111/IJAS.2015.1968](https://doi.org/10.22111/IJAS.2015.1968).
- Naseri Someeh, Hossein, Alireza Hejebri Nobari, and Kamaledin Niknami. 2021. "Perspectives on the Structural Typology of the Late Bronze-Iron Age Graves in Iranian Azerbaijan." *TÜBA-AR Türkiye Bilimler Akademisi Arkeoloji Dergisi* 29: 95-110. DOI: [10.22520/tubaar2021.29.005](https://doi.org/10.22520/tubaar2021.29.005).
- Piller, Christian Konrad. 2010. "Northern Iran in the Iron Age II and III: A Neighbour of Urartu?" *Aramazd: Armenian Journal of Near Eastern Studies* 5 (2): 53-75.
- Piller, Christian Konrad. 2013. "The Cadusii in Archaeology? Remarks on the Achaemenid Period (Iron Age IV) in Gilan and Talesh." *Iran and the Caucasus* 17 (2): 115-151. DOI: [10.1163/1573384X-20130202](https://doi.org/10.1163/1573384X-20130202).



پیوستگی و ارتباطات در پادشاهی هخامنشی

هنری پ. کولبرن

مترجم: افشین بستانیان^{۲۴}

چکیده

اغلب چنین پنداشته می‌شود که گستره وسیع سرزمینی شاهنشاهی هخامنشی مانعی برای پیوستگی و ارتباطات در درون آن بوده است. این مقاله اعتبار این فرض را به چالش می‌کشد. دو عامل به‌ویژه از این نتیجه پشتیبانی می‌کنند: یکی وجود شبکه‌ای گسترده از راه‌ها، و دیگری سرعت بالای ارتباطات در سراسر شاهنشاهی که به واسطه سامانه پیردازیش (pirradazish) امکان‌پذیر شده بود. این دو عامل در کنار هم ظرفیت عظیم جابه‌جایی و تعامل در سراسر شاهنشاهی را نشان می‌دهند.

کلیدواژه‌ها: سرعت ارتباطات؛ پیوستگی؛ شاهنشاهی هخامنشی؛ پیردازیش؛ تاریخ پست.

^{۲۴} دانش‌آموخته کارشناسی باستان‌شناسی و دانشجوی کارشناسی ارشد تاریخ ایران باستان دانشگاه تهران

رایانامه: Afshin.Bostanian@ut.ac.ir

چالش مسافت

شاهنشاهی هخامنشی از بزرگ‌ترین شاهنشاهی‌های جهان باستان بود. این شاهنشاهی سرزمینی را در بر می‌گرفت که پنج برابر بزرگ‌تر از قلمرو هر یک از پیشینیانش بود و بعدها نیز تنها کنفدراسیون شیونگ‌نو و دودمان هان در چین با آن برابری کردند. با آن‌که درباره وسعت آن بسیار سخن گفته شده، تأثیر جغرافیای این شاهنشاهی بر ویژگی کلی آن و بر عملکرد روزمره‌اش به‌ندرت چنان که باید بررسی شده است. بیشتر پژوهش‌ها به‌طور ضمنی چنین فرض می‌کنند که بزرگی این شاهنشاهی، پیوستگی و ارتباطات در آن را محدود می‌کرده است. رابین لین فاکس، در اثر خود درباره زندگی‌نامه اسکندر، تا آن‌جا پیش رفت که نوشت: «فرمان‌روایی متمرکز، قربانی زمان و فاصله است و در شاهنشاهی‌ای که یک نامه‌شاهی ممکن بود سه ماه در راه باشد تا از فریگیه به خلیج فارس برسد، قدرت ناگزیر باید محلی می‌بود تا در اثر کوهستان‌ها و راه‌های گند، فرسوده و پراکنده نشود» (Lane Fox 1973, 96). این گفته به‌خوبی پیامدهای چنین پیش‌فرض‌هایی را خلاصه می‌کند: خودمختاری سیاسی محلی یک ضرورت بود، تعاملات فرهنگی و اقتصادی محدود بود، و در نبود نظارت نیرومند شاهنشاهی، شورش‌ها نیز مکرر رخ می‌دادند.

اما این فرض‌ها تا چه اندازه معتبرند؟ بی‌تردید وسعت عظیم شاهنشاهی هخامنشی بر جابه‌جایی و ارتباطات در درون آن تأثیر می‌گذاشت، همان‌گونه که در همه جوامع پیشامدرن چنین بود؛ با این حال، همان‌گونه که راجر متیوز بیان کرده است، فرض‌های مبتنی بر «عقل سلیم» به‌ندرت بهترین راهنما برای سنجش ارتباط میان امپراتوری‌های خاور نزدیک و جغرافیا هستند (Matthews 2003, 143). در عوض، این فرض‌ها باید آزموده شوند یا دست‌کم در معرض بررسی و ارزیابی انتقادی قرار گیرند. در اینجا، مطالعه جهان مدیترانه نمونه سودمندی به شمار می‌آید، زیرا پژوهشگران تاریخ آن توجه ویژه‌ای به جغرافیای این منطقه داشته‌اند.^{۲۵} دو مطالعه در این زمینه برجسته‌اند: کتاب «مدیترانه و جهان مدیترانه‌ای در روزگار فیلیپ دوم» اثر فرناند برودل (La Méditerranée et le monde méditerranéen à l'époque de Philippe II) (۱۹۴۹) و کتاب «دریای فسادآور: پژوهشی در تاریخ مدیترانه» (The Corrupting Sea: A Study in Mediterranean History) (۲۰۰۰) نوشته پیرگرین هوردن و نیکولاس پرسل. برودل مشکلاتی را که از گستره عظیم امپراتوری اسپانیا در سده شانزدهم ناشی می‌شد تشخیص داد و اشاره کرد که «اسپانیا درگیر مبارزه‌ای بی‌وقفه با چالش‌های مرتبط با مسافت بود» (Braudel 1972, 374). با این حال، او همچنین استدلال کرد که جغرافیای مدیترانه در واقع پیوند میان مناطق گوناگون را تسهیل می‌کرد؛ تا حد زیادی به این دلیل که شیوه دریانوردی ساحلی باعث می‌شد تقریباً هیچ مکانی به‌طور کامل دور زده نشود. از این رو، مدیترانه «تقریباً تفاوت چندانی با یک رودخانه نداشت» (Braudel 1972, 103–108). به همین ترتیب، هوردن و پرسل بر «پیوستگی» (connectivity) مدیترانه تأکید می‌ورزند (Horden and Purcell 2000, 123–72). این اصطلاح که در اصل از نظریه گراف‌ها^{۲۶} وام گرفته شده است، به «شیوه‌های گوناگونی اشاره دارد که در آن‌ها ریزمنطقه‌ها هم در درون خود و هم با یکدیگر انسجام می‌یابند؛ در قالب مجموعه‌هایی که ابعاد آن‌ها می‌تواند از خوشه‌های کوچک تا چیزی نزدیک به کل مدیترانه متغیر باشد» (Horden and Purcell 2000, 123). در مدیترانه، ابزارهایی که مردم به واسطه آن‌ها با چالش‌های جغرافیایی مقابله می‌کردند، در واقع پیوستگی میان مکان‌های دوردست ایجاد کرد؛ پیوستگی‌ایی که صرفاً با در نظر گرفتن مسافت، غیرممکن (یا نادیده) انگاشته می‌شد. این امر به نوبه خود، شرایط لازم را برای تعامل و یکپارچگی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در سراسر جهان مدیترانه فراهم آورد.

این مقاله از جهان مدیترانه به عنوان یک الگوی فکری برای بازنگری در مفهوم پیوستگی در شاهنشاهی هخامنشی استفاده می‌کند. هرچند جغرافیای خاور نزدیک در اساس برعکس جغرافیای مدیترانه است و از کوهستان‌های بلند، فلات‌ها و دشت‌های آبرفتی سیلابی تشکیل شده است، اما شیوه‌هایی که در شاهنشاهی هخامنشی برای مقابله با چالش‌های چنین جغرافیایی به کار گرفته شد، به گونه‌ای مشابه زمینه ایجاد پیوند و ارتباط میان مناطق مختلف را فراهم می‌کرد (با این حال شایان توجه است که برودل Braudel 1972, 171–188 صحرای بزرگ آفریقا را به مدیترانه تشبیه می‌کند). در این زمینه دو عامل به ویژه قابل توجه‌اند. نخست، وجود زیرساخت گسترده‌ای برای جابه‌جایی بود که مناطق دوردست شاهنشاهی را هم به یکدیگر و هم به مراکز اصلی آن متصل می‌کرد. این زیرساخت عمدتاً از شبکه‌ای از راه‌ها تشکیل می‌شد، هرچند رودخانه‌ها، کانال‌ها و مسیرهای مالرو [مسیرهای عبور چهارپایان - م] نیز نقش مهمی داشتند.

^{۲۵} این نکته از اهمیت مطالعه برجسته ویلکینسون (Wilkinson 2003) نمی‌کاهد. با این حال، گرچه او به بسیاری از نکات مرتبط با تعامل میان جغرافیا و امپراتوری، از جمله جابه‌جایی (صص. ۶۰–۶۲) می‌پردازد، شاهنشاهی هخامنشی را تنها به‌طور گذرا ذکر می‌کند و امپراتوری‌ها را به‌طور کلی و در معنایی گسترده بررسی نمی‌کند.

^{۲۶} شاخه‌ای از ریاضیات است که به مطالعه شبکه‌ها و روابط ساختاری میان اشیاء می‌پردازد.

مشهورترین بخش این شبکه راهی است که شوش را به سارد متصل می‌کرد، اما بایگانی باروی تخت‌جمشید (Persepolis Fortification Archive)، مجموعه بزرگی از متون اداری بر لوح‌های گلی که در تخت جمشید کشف شده‌اند (Henkelman, Briant et al. 2008)، نشان می‌دهد که این شبکه به سمت شمال تا هیرکانیا و پارت، و به سمت شرق تا قندهار، هند و بلخ گسترش داشته است. افزون بر این، پژوهش‌های میدانی و باستان‌شناسی گوناگونی مسیرها و ویژگی‌های این راه‌ها و نیز تاسیساتی را که استفاده از آن‌ها را پشتیبانی می‌کردند روشن‌تر می‌سازند. با وجود آنکه این زیرساخت نوع متفاوتی از پیوستگی را ایجاد می‌کرد، می‌توان آن را از نظر کارکردی تا اندازه‌ای همتای دریای مدیترانه دانست. این مقایسه از آن رو نیز مناسب است که مدیترانه، به سبب رواج دریانوردی ساحلی، تا حدی حالتی «رودگونه» پیدا می‌کرد؛ زیرا سواحل، همانند رودها و راه‌ها، ساختاری خطی دارند و مکان‌های واقع در امتداد خود را به یکدیگر متصل می‌کنند.

دومین عامل، سامانه پیردازیش بود؛ نظامی پستی مبتنی بر ایستگاه‌های انتقال که با فراهم کردن ارتباطات سریع، بخش‌های گوناگون شاهنشاهی را به یکدیگر متصل می‌کرد. با استفاده از داده‌های مقایسه‌ای از نهادهای مشابه، یعنی پونی اکسپرس (Pony Express) در ایالات متحده آمریکا، می‌توان سرعت واقعی ارتباطات در شاهنشاهی هخامنشی را برآورد کرد. هنگامی که این برآورد با سرعت ارتباطات در امپراتوری روم مقایسه می‌شود، امپراتوری‌ای که معمولاً تصور می‌شود اجزای آن به وسیله دریای مدیترانه به هم پیوند یافته بودند، به‌خوبی نشان می‌دهد که سطح پیوستگی در شاهنشاهی هخامنشی بسیار بالا بوده است.

شالوده جابه‌جایی‌ها

اساسی‌ترین پیش‌نیاز برای پیوستگی در امپراتوری‌های پیشامدرن، وجود یک زیرساخت جابه‌جایی است. همان‌طور که برودل بیان کرده است: «مدیترانه هیچ وحدتی ندارد، جز آنچه که از جابه‌جایی انسان‌ها، روابط ناشی از آن و مسیرهایی که می‌پیمایند، پدید آمده است» (Braudel 1972, 276). این زیرساخت غالباً شامل شبکه‌ای از جاده‌ها، رودخانه‌ها و کانال‌ها برای سفرهای زمینی، و مجموعه‌ای از بنادر و لنگرگاه‌ها برای سفرهای دریایی است. با توجه به جغرافیای شاهنشاهی هخامنشی، احتمالاً جابه‌جایی‌های جاده‌ای نقش برجسته‌تری نسبت به حرکات دریایی ایفا می‌کردند. قطعاً این حوزه [سفرهای جاده‌ای] بهتر شناخته شده است، اگرچه پژوهش‌های آینده ممکن است نشان دهد که مسیرهای آبی، مانند کانال داریوش که نیل را به دریای سرخ متصل می‌کرد، به شکلی قابل مقایسه با جاده‌ها عمل می‌کردند و به نوبه خود حائز اهمیت بودند (برای بحث مقدماتی در این زمینه بنگرید به Cataudella 2002). این جاده‌ها صرفاً با حضورشان، امکان پیوستگی را در درون شاهنشاهی ایجاد می‌کردند. اگرچه سفرهای زمینی در دوران باستان عموماً کند، ناکارآمد و پرهزینه توصیف می‌شوند، اما داده‌های واقعی درباره‌ی پتانسیل جابه‌جایی امیدوارکننده‌ترند. یک پژوهش بسیار مهم، با استفاده از داده‌های قوم‌نگارانه درباره‌ی باربران نپالی، محدودیت‌هایی را که به‌طور سنتی برای حمل‌ونقل زمینی کالاهای حجیم (فله) تصور می‌شد، به چالش می‌کشد (Malville 2001). این یافته‌ها نشان می‌دهد که باربران انسانی می‌توانند بارهایی به وزن شصت تا صد کیلوگرم را در مسافتی بین ده تا پانزده کیلومتر در روز، حتی بدون بهره‌مندی از جاده‌ها جابه‌جا کنند. شاید این روش کارآمدترین شیوه برای حمل‌ونقل در مسافت‌های طولانی نباشد، اما امکان جابه‌جایی زمینی را در مقیاسی کوچک‌تر نشان می‌دهد. علاوه بر این، استفاده از حیوانات بارکش به‌طور چشمگیری هم مسافت و هم ظرفیت حمل بار را افزایش می‌دهد. برای مثال، قاطر‌ها می‌توانند بارهای ۱۵۰ تا ۱۸۰ کیلوگرمی را تا ۲۴ کیلومتر در روز، و بارهای سبک‌تر ۷۰ تا ۸۰ کیلوگرمی را تا مسافت ۳۰ تا ۴۸ کیلومتر در روز حمل کنند. به همین ترتیب، می‌دانیم که شترها می‌توانند بارهای بسیار سنگین‌تری (تا ۳۰۰ کیلوگرم) را حدود ۳۰ کیلومتر در روز جابه‌جا کنند (Raepsaet 2008, 589). هرچند این ارقام حمل‌ونقل علوفه‌ی (موردنیاز خود حیوانات) را در نظر نمی‌گیرند و بیشتر به جابه‌جایی بار مربوط می‌شوند تا جابه‌جایی انسان‌ها، اما با این حال همچنان نشان‌دهنده‌ی پتانسیل جابه‌جایی زمینی کالاهای انسان‌ها و ایده‌ها در مسافت‌های طولانی هستند.

در شاهنشاهی هخامنشی، معمولاً از شبکه‌ی جاده‌ها با عنوان «راه شاهی» یاد می‌شود؛ دلیل این امر اشاره‌ی هرودوت (۵.۵۲) به وجود «ایستگاه‌های شاهی» در امتداد یکی از بخش‌های شناخته‌شده‌ی آن، و همچنین قیاس آن با جاده‌های امپراتوری آشور نو و شاهراه‌های پادشاهان در تاریخ متأخرتر اروپاست. این شبکه در گذشته چندین بار مورد مطالعه قرار گرفته است، هرچند تمرکز این مطالعات عموماً بر بازسازی مسیرهای اصلی بوده است (e.g., Graf 1994; Briant 2002, 357-64; 2012; Seibert 2002). اما این تنها یک جزء از شبکه است، و پژوهش حاضر نه‌تنها خود مسیرها، بلکه وسعت کلی شبکه و شرایط حاکم بر آن را نیز بررسی خواهد کرد. هدف از این

بررسی آن است که نشان دهد با وجود وسعت پهناور شاهنشاهی، زیرساخت‌های آن جابه‌جایی انسان‌ها، کالاها و ایده‌ها را حتی تا دورافتاده‌ترین نقاط آن تسهیل می‌کرد و بدین‌طریق، امکان پیوستگی را به وجود می‌آورد.

گسترده‌گی. شواهد مربوط به گستردگی و ماهیت شبکه‌ی جاده‌ای، از اشارات موجود در اسناد عیلامی و آرامی، نویسندگان یونانی و همچنین از پژوهش‌های میدانی باستان‌شناسی به دست می‌آید. به‌ویژه بایگانی باروی تخت جمشید (Briant et al. 2008; Hallock 1969; Henkelman 2008a, 65-179)، از چندین جنبه شواهدی را درباره‌ی سیستم جاده‌ای شاهنشاهی ارائه می‌دهد. مهم‌تر از همه، متونی که توزیع جیره‌های سفر را ثبت کرده‌اند (که توسط هلوک متون «Q» نام‌گذاری شده‌اند)، اغلب به مقصد یا مبدأ مسافران اشاره می‌کنند و بسیاری از این مکان‌ها، بسیار فراتر از محدوده‌ی محلی تخت جمشید و شوش قرار دارند. یک متن ثبت روزانه (PF 1953) نیز که در آن پرداختی‌های سالانه جدول‌بندی شده‌اند، به سفری از رُخج (Arachosia) به شوش اشاره می‌کند. این مبادی و مقاصد در جدول ۱ در ادامه خلاصه شده‌اند (همچنین بنگرید به: Giovinnazzo 1994; Seibert 2002).^{۲۷}

بسیاری از مکان‌هایی که در بایگانی تخت جمشید از آن‌ها نام برده شده در شرق شاهنشاهی قرار دارند، که این امر نشان‌دهنده‌ی ارتباط منظم میان این مکان‌ها و دربار شاهنشاهی است. شواهد بیشتری برای این ارتباط از طریق یک لوح عیلامی کشف‌شده در قندهار به دست می‌آید که بسیار شبیه به الواح تخت جمشید است (Helms 1997, 101; Kuhrt 2007, 814-15). علاوه بر این، الواح آرامی موجود در این بایگانی نیز به سفرهایی میان تخت جمشید، بابل و بلخ (باختر) اشاره می‌کنند (Azzoni 2008, 1-260)، و یکی از اسناد مکاتبات آرشام (TADAE A6.9) مجوزی است از سوی آرشام به زیردستش، نه‌تیه‌هور (Nehtihor)، برای دریافت جیره در سفری که (احتمالاً) از شوش به مصر انجام می‌شده است.

مسیرها. مسیرهای واقعی این جاده‌ها را می‌توان از راه‌های مختلفی ردیابی کرد، اما هیچ‌کدام از این روش‌ها جامع نیستند، و بیشتر آن‌ها بر فرض پیوستگی [این مسیرها] با دوره‌های پیشین یا پسین متکی‌اند (Graf 1994). این امر ذاتاً مشکل‌ساز نیست، زیرا مسیرهای زمینی پیش‌صنعتی معمولاً در طول دوره‌های زمانی طولانی ثابت می‌مانند. برای نمونه، برودل مطالعه‌ی مسیرهای زمینی (و دریایی) را بخشی از تاریخ «انسان در رابطه‌اش با محیط، تاریخی که در آن هر تغییری کند است، تاریخ تکرارهای مداوم و چرخه‌های همواره تکرارشونده» می‌داند (Braudel 1972, 95-272; Astour 1995, 1401-20). این فرض همچنین مسیرهای مورد بحث را تا حدودی پیش‌بینی‌پذیر می‌کند، اما به این معنا نیست که هر مسیر اصلی شناخته‌شده‌ای، یک راه شاهی هخامنشی بوده است.

چند مسیر در متون گواهی شده‌اند. اگرچه برخی از جای‌نام‌ها قابل شناسایی نیستند، سندی که نه‌تیه‌هور (TADAE A6.9) با خود داشت و به او اجازه‌ی دریافت جیره می‌داد، تصویری از مسیری که او پیموده است ارائه می‌دهد (برای مکان‌های ذکرشده، نک: Graf 1994, 179). این سفر احتمالاً از شوش آغاز شده و به سمت شمال و غرب، از طریق لاهیرو (در مرز عیلام)، آرزوهین (جنوب زاب کوچک)، اربیل، هازا (جنوب شرقی نینوا) و اوباسیه (شمال آشور) ادامه یافته و سپس به سمت جنوب غربی به دمشق رفته است، که احتمالاً از آنجا به سوی مصر ادامه می‌یافت. همچنین توصیف مشهور هرودوت (۴-۵.۵۲) از جاده‌ی شوش-سارد وجود دارد. بر اساس این توصیف، جاده از شوش آغاز می‌شد، از میان کوه‌های زاگرس می‌گذشت، در امتداد دشت‌های شرقی دجله به سمت شمال تا کیسیا و ارمنستان امتداد می‌یافت و سپس به سمت غرب، با گذر از کیلیکیه، کاپادوکیه و فریگیه به سارد می‌رسید. تا اینجای کار موضوع نسبتاً روشن است، اما هرودوت به‌طور مشخص بیان می‌کند که این مسیر از رود هالیس می‌گذشت و از «دروازه‌های کیلیکیه» عبور می‌کرد، موضوعی که به نظر برخی مفسران به‌طور غیرضروری پرپیچ‌وخم (طولانی) آمده است. به همین ترتیب، فواصل ارائه‌شده توسط او را نمی‌توان به‌آسانی با این مسیر تطبیق داد و بر این اساس، مسیرهای جایگزین مختلفی برای توجیه این تناقض پیشنهاد شده است (Graf 1987; French 1998; Debord 1995; Müller 1994; Lendle 1987). کافی است اشاره کنیم که این جاده صرفاً برای اتصال شوش به سارد وجود نداشته است؛ بلکه بخشی از شبکه‌ی بزرگ‌تری از جاده‌ها بود، و مسیری که برای مسافری از سارد به شوش ممکن است پرپیچ‌وخم به نظر برسد، برای شخصی که قصد رسیدن به مکانی در میانه‌ی این دو را دارد، لزوماً چنین نیست. مرکزیت (محوریت) این جاده برای یونانیان، اهمیت یا حتی برتری مسیرهای شرقی شاهنشاهی را همان‌طور که بایگانی باروی تخت جمشید نشان می‌دهد پنهان می‌کند.

^{۲۷} به‌ویژه از وُتر هنکلن بابت اطلاعاتی که از الواح منتشر نشده به من داد سپاسگزارم.

سایر نویسندگان کلاسیک نیز شواهدی درباره‌ی مسیرهای این جاده‌ها ارائه می‌دهند. توصیف کسنفن ۲۸ از مسیری که ارتش کوروش کوچک پیمود (Anabasis 1.2.5-7.1)، اغلب به‌عنوان شاهی بر وجود یک راه شاهی جنوبی در سراسر آناتولی در نظر گرفته می‌شود. بخش‌هایی از آثار آریان (زیسته در قرن دوم میلادی) و کورتیوس (زیسته در قرن اول میلادی) که جابه‌جایی‌های ارتش اسکندر را بررسی می‌کنند نیز به همین شکل مورد استفاده قرار می‌گیرند. اگرچه این نویسندگان به‌طور صریح به راه‌های شاهی اشاره نمی‌کنند، اما آثارشان وسعت شبکه‌ی جاده‌ای شاهنشاهی را نشان می‌دهد، زیرا این ارتش‌ها عموماً از مسیرهای از پیش موجودی مانند جاده‌ها یا رودخانه‌ها عبور می‌کردند. ایزیدور خاراکی (زیسته در دوره قرن اول پیش از میلاد تا قرن اول میلادی) اثری نوشت که اکنون تنها قطعاتی از آن باقی مانده است؛ این اثر با عنوان ایستگاه‌های پارتی (Parthian Stations)، سفرنامه‌ای (راهنمای سفری) از مسیر زمینی انطاکیه تا هند است (FGrH 781). این اثر احتمالاً زمانی پس از سال ۲۶ پیش از میلاد نوشته شده است و بیشتر به شرایط پادشاهی پارت اشاره دارد تا شاهنشاهی هخامنشی، اما این مسیر (و شاید سیستم ایستگاه‌ها) احتمالاً در دوران هخامنشی نیز مورد استفاده قرار می‌گرفته است. این منابع نشان می‌دهند که بخش شرقی شاهنشاهی از طریق یک مسیر جنوبی از تخت جمشید به دره‌ی رود سند، و یک مسیر شمالی از هگمتانه، با عبور از هیرکانیا، به بلخ (باکتر) و قندهار در دسترس بوده است و این موضوع توسط بایگانی باروی تخت جمشید تأیید می‌شود. افزون بر این، سفرنامه‌های دوره‌های پیشین نشان می‌دهند که میان‌رودان در سراسر تاریخ خود پوشیده از شبکه‌ی مسیرهای متقاطع بوده است، هرچند در برخی موارد تشخیص تفاوت میان سفر جاده‌ای و سفر رودخانه‌ای دشوار است (Astour 1995).

جدول ۱: مبادی و مقاصد سفرهای اشاره‌شده در متون Q و V از بایگانی باروی تخت جمشید

Arachosia	PF 1351, 1385, 1439, 1443, 1474, 1484, 1510, 1953, 2049, PFNN 0257, 0881, 1761, 1898, 2062, 2503
Areia	PF 1361, 1438, 1540, 2056, PFa 29, PFNN 1713
Assyria	PF 1574, PFNN 0515
Babylon	PF 1512, PFNN 0534
Bactria	PF 1555, PFNN 1507
Drangiana	PFNN 0690, 0827, 2096
Ecbatana	PFNN 2502
Egypt	PF 1544
Hyrkania	PFNN 2512
India	PF 1318, 1383, 1397, 1524, 1525, 1552, 1556, 1558, 1572, 2057, PFNN 0246, 0317, 1458, 1571, 2323, 2584
Kandahar	PF 1358, 1440, 1550, PFNN 0534, 1573, 2383
Kerman	1289, 1330, 1332, 1348, 1377, 1398, 1399, 1436, 1466, PFa 14, PFNN 0445, 0498, 0615, 0626, 0692, 0765, 0801, 0809, 0820, 0946, 1044, 1081, 1580, 1585, 1621, 1662, 1864, 2139, 2259, 2261, 2543
Lebanon	PFNN 1609, 1631
Media	PF 1480, PFa 31, PFNN 2261
Parthia	PFNN 1657
Sagartia	PF 1501, PFa 31, PFNN 2040, 2261
Sardis	PF 1321, 1404, PFNN 0901, 1809

منابع متنی از این دست، معمولاً در کنار دانش توپوگرافی، به طور سنتی شواهد اصلی برای شناسایی مسیرهای شبکه‌ی راه شاهی بوده‌اند، اما در سال‌های اخیر پژوهش‌های میدانی باستان‌شناختی نیز ارائه‌ی شواهد تکمیلی متنوعی را آغاز کرده‌اند. برای نمونه، جاده‌های فلسطین بر اساس الگوی استقرار بازسازی شده‌اند (Roll and Tal 2008). این رویکرد بر این فرض استوار است که محوطه‌های اصلی از طریق جاده‌ها به یکدیگر متصل بوده‌اند و جاده‌های دارای اهمیت ویژه، توسط دژها محافظت و کنترل می‌شدند. این رویکرد در فلسطین به دلیل جامعیت نسبی پژوهش‌های میدانی باستان‌شناختی در آنجا و وسعت نسبتاً کم این منطقه امکان‌پذیر است. دوره‌ی فرمانروایی هخامنشی در فلسطین از منظر باستان‌شناختی به خوبی شناخته شده است، که این امر به نوبه‌ی خود بازسازی الگوهای استقرار را تسهیل می‌کند. متأسفانه کارایی این رویکرد برای مناطق وسیع‌تر با پوشش باستان‌شناختی کمتر، و جاهایی که دوره‌ی هخامنشی هنوز در آن‌ها از نظر باستان‌شناختی به خوبی شناخته نشده، محدود است. رویکرد دیگر، شناسایی محوطه‌هایی با ابعاد مشابه و فواصل یکنواخت در امتداد یک پراکندگی خطی است؛ همان‌طور که در دو بررسی در جنوب غربی ایران، یکی در دشت دهلران و دیگری در منطقه‌ی ممسنی انجام شده است (Wright and Neely 2010: 112; Askari Chaverdi et al. 2010: 294). این محوطه‌ها به‌عنوان

^{۲۸} در ترجمه نام این نویسنده یونانی، مترجمان غالباً به اشتباه این نام را به "گزنفون" ترجمه می‌کنند. م.

ایستگاه‌هایی در امتداد راه شاهی تفسیر شده‌اند، تا حدی به این دلیل که اندازه و فاصله‌ی آن‌ها با الگوهای استقرار مشاهده‌شده همخوانی ندارد. طراحی این بررسی‌ها تا حدودی بر اساس این انتظار شکل گرفته است که ایستگاه‌هایی در این مناطق وجود داشته‌اند، اما این مسئله تفسیر پیشنهادی درباره‌ی این محوطه‌ها را بی‌اعتبار نمی‌کند. تکنیک دیگر، استفاده از عکس‌های ماهواره‌ای برای شناسایی «راه‌های فرورفته (گود)» (hollow ways) است؛ یعنی فرورفتگی‌های خطی کم‌عمقی که در اثر حرکت مکرر در امتداد آن‌ها ایجاد شده‌اند. این راه‌های گود، هم ناشی از جابه‌جایی کشاورزان و گله‌داران میان روستاها و مزارع است و هم ناشی از تردد در جاده‌های فرمانطقه‌ای. در چارچوب اخیر (جاده‌های فرمانطقه‌ای)، از این پدیده برای بازسازی برخی از جاده‌های امپراتوری آشور نو در شمال بین‌النهرین استفاده شده است که پیش از این بیشتر از طریق شواهد متنی شناخته می‌شدند (Wilkinson et al. 2005, 7-32). این جاده‌ها در دوران فرمانروایی شاهنشاهی هخامنشی همچنان مورد استفاده قرار می‌گرفتند؛ در واقع، مسیری که نه‌تیهور از میان شمال بین‌النهرین طی کرد، باید در امتداد یک جاده‌ی آشور نو بوده باشد. سرانجام، مسیر «درب ریاینه» (Darb Rayayna)، جاده‌ای است که از آرمنت (Armant) واقع در پیچ قنای (Qena Bend) مصر علیا آغاز شده و به واحه‌ی الخارجه (Kharga Oasis) در صحرای غربی امتداد می‌یابد. نشانه‌هایی از استفاده در دوران فرمانروایی شاهنشاهی هخامنشی را به دست می‌دهد. این نشانه‌ها، دیوارنگاره‌های دموتیک و هیروگلیف در آرمنت هستند که تاریخ آن‌ها به سال هجدهم پادشاهی داریوش یکم (۵۲۲-۴۸۶ پ.م) بازمی‌گردد (Di Cerbo and Jasnow 1996). پژوهش‌های کتیبه‌شناختی بیشتر و تحلیل قطعه‌سفال‌های پراکنده در جاده‌های بیابانی می‌تواند شبکه‌ی مسیرها در مصر را روشن‌تر سازد.

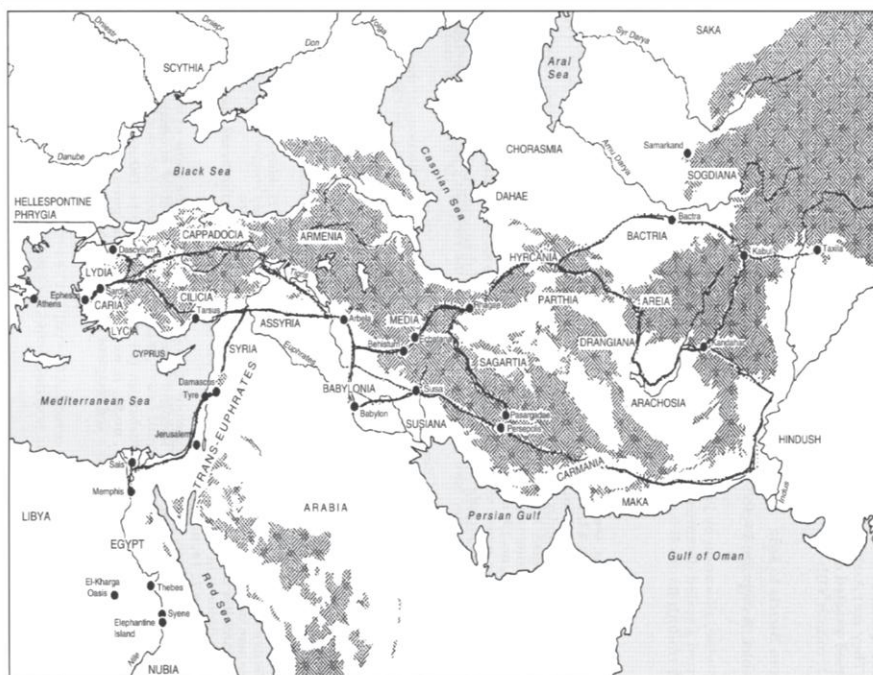
چگونگی. اگرچه جاده‌ها احتمالاً تا حد زیادی سنگ‌فرش نشده بودند، اما شواهدی نیز برخلاف این موضوع وجود دارد. دو قطعه جاده‌ی سنگ‌فرش به‌عنوان بخش‌های احتمالی جاده‌ی تخت‌جمشید-شوش شناسایی شده‌اند: یک بخش قلوه‌سنگ‌فرش به عرض ۷ متر، و یک بخش ۵ متری تخته‌سنگ‌فرش همراه با جدول کشی (Sumner 1986, 17). هیچ‌یک از این دو را نمی‌توان به‌طور قطعی تاریخ‌گذاری کرد، اگرچه در چندین نقطه از قطعه‌ی اول، خرده سفال‌هایی از دوره‌ی هخامنشی یافت شده است. این امر نشان می‌دهد که راه‌های شاهی ممکن است تا حدودی سنگ‌فرش شده باشند، اگرچه احتمال دارد این سنگ‌فرش تنها به مجاورت شهرها یا مهم‌ترین شریان‌ها، نظیر جاده‌ی تخت‌جمشید-شوش، محدود بوده باشد. جاده‌ی اخیر مسیر مهمی برای جابه‌جایی شاه بزرگ و دربار شاهنشاهی بوده است و کاوش‌های اخیر در مکانی در قلعه‌کلی (Qaleh Kali) که پیش‌تر به‌عنوان یک ایستگاه شناسایی شده بود، نشان می‌دهد سازه‌های موجود در آنجا باشکوه‌تر از آن است که برای یک ایستگاه صرف بین‌راهی انتظار می‌رود (Potts et al. 2007; 2009؛ همچنین پرسش‌هایی درباره‌ی این که این سازه‌ها چقدر از جاده فاصله داشته‌اند، مطرح است). بنابراین، این جاده ممکن است به‌عنوان یک مسیر تشریفاتی عمل کرده باشد، یا شاید استفاده‌ی مکرر از آن توسط مسافران مهم، به‌سادگی شرایط جاده‌ای و امکانات بهتری را ایجاد می‌کرده است؛ اما در هر دو صورت، چنین سنگ‌فرشی احتمالاً در سیستم راه‌ها معمول نبوده است. جاده‌ی باستانی پاک‌سازی‌شده در گوردیون (Gordion) احتمالاً نشانگر بهتری از یک جاده‌ی معمولی است. عرض این قطعه از جاده تقریباً ۶.۲۵ متر بود، با سطحی از شن کوبیده، سنگ‌های حاشیه و یک برآمدگی در وسط که جاده را به دو مسیر [لاین] تقسیم می‌کرد. ۲۹ (Graf 1994: 177; Young 1963: 348-9, fig. 2) این جاده گورپشته‌های دوره‌ی فریگیه‌ی میانه را دور می‌زند و بنابراین از نظر تاریخی به پس از آن‌ها تعلق دارد؛ از سوی دیگر، در کاوش‌ها قطعات سفالی از اواخر قرن ششم پیش از میلاد به دست آمده است که نشان می‌دهد این جاده در دوره‌ی هخامنشی ساخته شده است. نزدیکی به گوردیون ممکن است باعث شده باشد که این جاده نسبت به جاده‌های واقع در بخش‌های روستایی‌تر امپراتوری توجه بیشتری دریافت کند، و این احتمال نیز وجود دارد که در دوره‌ی روم بهبودهایی در آن اعمال شده باشد؛ اما هیچ دلیلی وجود ندارد که گمان کنیم ساخت چنین جاده‌ای فراتر از توانمندی‌های فناوریانه یا اداری هخامنشیان بوده است. در نهایت، یک قطعه جاده‌ی صخره‌تراش در ماداکه نیز با جاده‌ی تخت‌جمشید-شوش مرتبط دانسته شده است (Kleiss 1981, 48-51). کانال‌های آبیاری صخره‌تراش بسیاری در این منطقه از ایران شناخته شده‌اند، اما عرض (۵ متر) و موقعیت این سازه‌ی خاص، با این فرضیه که بخشی از جاده باشد همخوانی دارد (همچنین نک: Sumner 1986, 17). حفر این قطعه مسلماً نیازمند نیروی کار بسیار عظیمی بوده و ساخت آن، نشان‌دهنده‌ی سرمایه‌گذاری هخامنشیان در جاده‌سازی است.

۲۹ بنا بر Miller (1997: 115 n. 34)، با ارجاع به ارتباطی شخصی از Keith DeVries، تفسیر این قطعه از جاده به‌عنوان «راه شاهی» کنار گذاشته شده است. هیچ دلیلی برای این تغییر ارائه نشده است.

افزون بر خود جاده‌ها، نشانه‌هایی از امکانات و تعمیرات شبکه‌ی جاده‌ای نیز وجود دارد. در این میان، ایستگاه‌های بین‌راهی (منزلگاه‌ها) از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند، هرچند شواهد مربوط به آن‌ها محدود است. بسیاری از جای‌نام‌هایی که در «بایگانی بارو» به چشم می‌خورند، احتمالاً به محل استقرار همین ایستگاه‌های بین‌راهی اشاره دارند، اما شناسایی آن‌ها همچنان قطعی نیست (Potts 2008). تنها تعداد انگشت‌شماری از آن‌ها (که همگی در ایران هستند) از نظر باستان‌شناختی شناسایی شده‌اند و بیشترشان تنها مورد بررسی اجمالی قرار گرفته‌اند. این موارد شامل دو ایستگاه در نزدیکی گرم‌آباد و مدکه در جاده تخت جمشید-شوش (Kleiss 1981)، یک ایستگاه در تنگ بلاغی نزدیک پاسارگاد (Asadi and Kaim 2009: 1-11) و یکی در ده‌بوزان میان شوش و هگمتانه (Mousavi 1989) می‌شود. با این حال، بقایای آن‌ها همچنان روشن‌گر است. برای نمونه، ساختمان به‌تازگی کاوش‌شده در محوطه ۶۴ در تنگ بلاغی (نزدیک پاسارگاد) از حیاطی تشکیل شده که با دیوارهای ستر احاطه شده و چند اتاق کوچک‌تر به آن متصل هستند. این توصیف با چند نوع مختلف شناخته‌شده از ساختمان‌های باستانی مطابقت دارد، اما دست‌کم به‌طور کلی با ویژگی‌های کاروانسراهای باستانی که اخیراً توسط یفات تاریانی-سوسلی (۲۰۰۷: ۱۲۳-۶) تعریف شده است، همخوانی دارد. ایستگاه نزدیک مدکه نیز با ساختمان تنگ بلاغی و مدل یفات تاریانی-سوسلی قابل مقایسه است. این موضوع چیزی را ثابت نمی‌کند، اما مفروضاتی را که معمولاً در ادبیات پژوهشی درباره ماهیت این ایستگاه‌ها مطرح می‌شود، رد نمی‌کند؛ به عبارت دیگر، اینکه آن‌ها کارکردهای کاروانسراها، پاسگاه‌های نگهبانی و انبارهای تأمین آذوقه را در خود ترکیب کرده بودند. این موضوع همچنین با کاربری احتمالی آن‌ها در خدمات پست شاهنشاهی همخوانی دارد، چرا که فاصله‌گذاری ایستگاه‌ها با میانگین ۲۴ کیلومتر از یکدیگر (بنا بر توصیف هرودوت از این راه)، آن‌ها را هم برای تعویض سریع اسب‌ها توسط پیک‌های سوارکار و هم برای توقف شبانه مسافران که با سرعت کمتری سفر می‌کردند مناسب می‌ساخت. کسنفن (Cyropaedia 8.6.17) برای اشاره به این ایستگاه‌ها از واژه hippōn («متعلق به اسب‌ها») استفاده می‌کند که بر وجود اصطبل در آن‌ها دلالت دارد. افزون بر این، اسناد سفر از تخت جمشید و TADAE A6.9، کارکرد این ایستگاه‌ها را به‌عنوان انبارهای تأمین آذوقه برای مسافران رسمی نشان می‌دهند (Briant 2012)؛ اسناد آرامی به‌دست‌آمده از تل عراد در جنوب فلسطین (Naveh 1981) و از خُلم در باختر (Briant 2009, 149) نیز که به توزیع جیره میان مسافران اشاره می‌کنند، بیانگر همین کارکرد هستند. علاوه بر ایستگاه‌های کاوش‌شده، ایستگاه دیگری نیز در جاده تخت جمشید-شوش وجود دارد که در حال حاضر موضوع مطالعات باستان‌شناختی جامع‌تری است. این ایستگاه در قلعه کالی، نزدیک جنجان، در منطقه ممسنی در فارس قرار دارد (Potts et al. 2007, 2009). کاوش‌ها همچنان ادامه دارد، اما نتایج اولیه حاکی از چیزی فراتر از یک کاروانسرا یا اصطبل است. کاوشگران این بنا را یک ایوان توصیف کرده‌اند که شامل کف سنگی، پایه ستون‌ها، پلکان‌های کوتاه و برخی بقایای خشتی مرتبط با آن است. ماهیت پرکار پایه ستون‌ها و وجود شیشه‌های ظریف و ظروف سنگی نفیس، به‌ویژه نشان می‌دهد که این مکان نسبت به ایستگاه‌های معمولی به مسافران خاص‌تری خدمات می‌داده است. این امر شاید ناشی از موقعیت قلعه کالی در امتداد - یا دست‌کم در نزدیکی - جاده تخت جمشید-شوش باشد که یکی از شریان‌های اصلی شاهنشاهی، به‌ویژه برای رفت‌وآمد شاهی و درباری بوده است (Tuplin 1998).

بایگانی باروی تخت جمشید همچنین شواهد محدودی درباره نگهداری جاده‌ها ارائه می‌دهد. چندین متن (برای نمونه، PFa 15, 21, 30, 31) به «شمارندگان جاده» یا افرادی اشاره می‌کنند که «جاده را محاسبه کرده‌اند» (برای نمونه، PFa 19, 22, 30). ماهیت دقیق این افراد و فعالیت‌هایشان هنوز روشن نیست، اما می‌توان گمانه‌زنی‌های علمی در این باره مطرح کرد. سند PFa 30 به‌ویژه روشن‌گر است: سطرهای ۸-۱۰ به این موضوع اشاره دارند که چگونه در سال ۵۰۲ پیش از میلاد، شخصی به نام آمبادوش و چهار همراهش که به‌عنوان شمارندگان جاده معرفی شده‌اند، پس از محاسبه جاده رامی‌تپه، ۶ روز در مکانی به نام هاداران منتظر داریوش ماندند. مفهوم این موضوع و حضور گروه‌های کارگری که گاهی این شمارندگان جاده را همراهی می‌کردند، این است که مسئولیت آن‌ها صرفاً ارائه اندازه‌گیری‌های دقیق برای جاده‌ها (چنان‌که از نامشان پیداست) نبوده، بلکه اطمینان از تعمیر و نگهداری مناسب آن‌ها را نیز در بر می‌گرفته است (Hollock 1978, 114-15; Tuplin 1997, 406-9; cf. Aelian, De natura animalium 15.26) که در آن پادشاه بزرگ دستور می‌دهد جاده شوش به ماد از کُژدم‌ها پاکسازی شود). شواهد تخت جمشید را تنها می‌توان مستقیماً به حوزه اداری آن تعمیم داد که بخش بزرگی از فارس را شامل می‌شده است (Henkelman 2008a, 8-110)، اما غیرمنطقی نیست که تصور کنیم مقام‌های مشابهی در سراسر شاهنشاهی وجود داشته‌اند. فواصل به‌طور گمراه‌کننده‌ای دقیق و اغلب نادرستی که هرودوت و کسنفن به‌ترتیب برای جاده شوش-سارد و مسیر پی‌موده‌شده توسط ارتش کوروش کوچک ذکر کرده‌اند، ممکن است شاهی بر این مدعا باشد؛ البته اگر، همان‌طور که اغلب پیشنهاد شده است، آن‌ها از نقشه‌ها، برنامه‌های سفر یا، در مورد کسنفن، از سنگ‌های راهنما استفاده کرده باشند (Tuplin 1997, 404-9; Rood 2010). در واقع، بر اساس خلاصه‌ای که فوتیوس (قرن ۹ میلادی) ارائه داده است، کتسیاس «محاسبه‌ای از

ایستگاه‌ها، و فواصل بر حسب سفرهای روزانه و فرسنگ‌ها از افسوس تا باختر و هند» ارائه کرده بود (FGrH 688 F33; trans. J. Robson). در هر صورت، مطمئناً جای شگفتی نخواهد بود که یک امپراتوری متکی بر خشکی در نگهداری جاده‌های خود سرمایه‌گذاری کند.



شکل ۱: مسیرهای اصلی شاهنشاهی هخامنشی. برگرفته از Amélie Kuhrt, *The Persian Empire* (Routledge, 2007). بازنشر با کسب اجازه از Taylor & Francis Books UK.

برداشت حاصل از مطالب ارائه‌شده در بالا، نشان‌دهنده یک شاهنشاهی است که به‌وسیله شبکه‌ای از راه‌ها به هم متصل شده بود و تخت جمشید و شوش قطب‌های اصلی آن به‌شمار می‌رفتند (شکل ۱). اگرچه مسیرهای دقیق این راه‌ها، به‌ویژه در نیمه شرقی شاهنشاهی، همیشه شناخته‌شده نیستند، اما وجود آن‌ها جای تردید ندارد و هخامنشیان به‌وضوح در ساخت و نگهداری آن‌ها سرمایه‌گذاری کرده و از این طریق شرایط مساعدی را برای جابه‌جایی و پیوستگی فراهم آوردند. هیچ شواهدی وجود ندارد که نشان دهد سفر در این راه‌ها، همان‌طور که برخی از پژوهشگران تصور کرده‌اند (برای مثال Miller 1997, 114-17)، لزوماً کند و طاقت‌فرسا بوده است. این امر تصور شاهنشاهی متشکل از بخش‌های از هم گسسته فضایی را تضعیف می‌کند؛ این زیرساخت در واقع فرصت‌هایی را برای تعاملات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ایجاد کرد. مورد تاموکان (تاوکه) به‌طور ویژه‌ای گویای این مورد اخیر است.

اشارات موجود در بایگانی باروی تخت جمشید نشان می‌دهد که بین سال‌های ۵۰۲ و ۴۹۸ پ.م، گروه‌های بزرگی از کارگران به این شهر ساحلی در شبه‌جزیره بوشهر رفت‌وآمد داشته‌اند. نام‌های قومی اطلاق‌شده به این کارگران نشان می‌دهد که آن‌ها از سراسر شاهنشاهی آمده بودند: اسکودرایایی‌ها (یعنی تراکیایی‌ها)، مصری‌ها، لیکایی‌ها، باختری‌ها و کاپادوکیایی‌ها (Henkelman 2008b, 308-9). حرکت آن‌ها در سراسر شاهنشاهی توسط شبکه جاده‌ای و زیرساخت‌های مرتبط با آن تسهیل می‌شد: الواحی که نام این کارگران در آن‌ها آمده است، جیره‌هایی را ثبت می‌کنند که آن‌ها هنگام سفر به تاموکان یا بازگشت از آن دریافت می‌کردند. در این دوره ۵ ساله، تاموکان باید کانون تبادل فرهنگی بوده باشد، زیرا کارگران این گروه‌ها با یکدیگر و با پارس‌هایی که در آنجا زندگی و کار می‌کردند تعامل داشتند. اینکه نتایج این تعامل در شواهد باستان شناختی مشهود نیست، احتمالاً ناشی از عدم ماندگاری یا کمبود کاوش است، اما مورد تاموکان نشان می‌دهد که زیرساخت جابه‌جایی شاهنشاهی تا چه حد می‌توانست در ایجاد شرایط لازم برای پیوستگی موثر باشد.

سرعت رفت‌وآمدها

همان‌طور که برودل دریافته بود، سرعت ارتباطات در دوران پیشامدرن می‌تواند به‌عنوان شاخصی برای پیوستگی در نظر گرفته شود. دلیل این امر آن است که پیش از اختراع تلگراف، روش اصلی انتقال اخبار و اطلاعات در فواصل طولانی، جابه‌جایی اسناد مکتوب توسط پیک‌ها (و دیگر افراد) بود. برای نمونه، فاصله زمانی میان ارسال و دریافت یک نامه می‌تواند نشان‌دهنده میزان موفقیت حامل آن در غلبه بر چالش‌های جغرافیایی مسیر پیش رویش باشد (Braudel 1972, 355-74). مورخان روم نیز روش‌های مشابهی را برای دوران باستان

به کار برده‌اند؛ به‌ویژه استفاده از سرعت جایگزینی نام امپراتور با جانشینش در فرمول‌های تاریخ‌گذاری اسناد مصری، به‌عنوان معیاری برای سنجش سرعت رسیدن اخبار از بخش‌های مختلف امپراتوری به مصر (Duncan-Jones 1990: 7-29; Kolb 2000). این امر نه‌تنها گواهی بر سرعت و تواتر سفرهاست، بلکه کارایی سازوکارهای تعبیه‌شده برای تسهیل آن‌ها را نیز نشان می‌دهد. با این حال در خصوص شاهنشاهی هخامنشی، فرض رایج که ریشه در تصوراتی مبنی بر ماهیت گسسته (تکه تکه بودن و گستردگی سرزمینی) شاهنشاهی و دشواری سفرهای زمینی دارد، این است که ارتباطات به طور ذاتی و اجتناب‌ناپذیری کُند بوده است.

ریشه این تصور به یونانیان، به‌ویژه هرودوت، بازمی‌گردد. او در توصیف خود از جاده شاهی و در بخش پیش از آن (۵.۵۰، ۵۳)، جایی که آریستگوراس میلتوسی تلاش می‌کند کلئومنس، پادشاه اسپارت، را متقاعد کند تا به شورش ایونی یاری رساند، بیان می‌کند که سفر از سارد به شوش سه ماه زمان می‌برد. این موضوع شاید در شرایط خاصی صحت داشته باشد، به‌ویژه در مورد ارتشی که در قلمرو متخاصم پیشروی می‌کند؛ شرایطی که بستر طرح این اظهارات از سوی هرودوت است. همچنین استدلال شده است که یکی از اهداف هرودوت در این بخش، تاکید بر دشواری بالقوه حمله به شاهنشاهی هخامنشی است (Pelling 2007, 195-6). شاید این سفر در واقعیت در زمان بسیار کمتری به پایان می‌رسید و احتمالاً در بیشتر مواقع نیز چنین بود. برای نمونه، کسنفن (Agesilaus 1.10) اشاره می‌کند که همین سفر نیمی از این زمان به طول می‌انجامید. مسئله در اینجا این است که شوش و سایر بخش‌های شاهنشاهی برای یونانیان بسیار دوردست بودند و همین امر بر اظهارات آن‌ها درباره سرعت ارتباطات تاثیر می‌گذاشت. از آنجا که سرعت ارتباطات، مانند بسیاری از جنبه‌های تاریخ هخامنشی، اغلب از دیدگاهی یونانی بررسی شده است، این برداشت همچنان به پژوهش‌های نوین در این زمینه شکل می‌دهد.

بنابراین پرسش این است که چگونه می‌توان سرعت ارتباطات را در شاهنشاهی اندازه‌گیری کرد، بدون آنکه نیازی به اتکا بر اظهارات پراکنده نویسندگان یونانی باشد که اهدافشان با این هدف پژوهشی مغایرت دارد. برودل از نامه‌ها به عنوان ابزاری برای سنجش سرعت ارتباطات بهره برد؛ اما شوربختانه نامه‌های برجای‌مانده از دوره هخامنشی، برخلاف همتایان اروپایی خود در قرن شانزدهم، تاریخ‌گذاری دقیقی ندارند. روشی که مورخان روم به کار می‌بردند (یعنی بررسی تاخیر در تغییر فرمول‌های تاریخ‌گذاری مصری برای بازتاب به تخت نشستن امپراتور جدید)، به دلیل وجود تاریخ‌گذاری روزشمار دقیق در شاهنشاهی هخامنشی از دیدگاه نظری (به‌لحاظ تئوری) امکان‌پذیر است، اما شواهد موجود تنها به جانشینی اردشیر یکم پس از مرگ خشایارشا در سال ۴۶۵ پیش از میلاد محدود می‌شود و آن هم تنها در یک سند به چشم می‌خورد (بنگرید به ارجاعات در Depuydt 2008, 9.5) در نتیجه، این داده‌ها برای تعیین الگوی کلی سرعت ارتباطات ناکافی هستند.

با استفاده از یک رویکرد تطبیقی می‌توان این وضعیت را بهبود بخشید تا از شواهد محدود موجود درباره شاهنشاهی بهره بیشتری برد. چنین رویکردی به سبب شباهت‌های میان سرویس پیرادازیش، یعنی شبکه پیک‌هایی که به عنوان سریع‌ترین شکل ارتباطات زمینی در شاهنشاهی عمل می‌کرد (Silverstein 2007, 9-28; Briant 2002, 369-70)، و پونی اکسپرس (Pony Express)، یک شبکه پستی که در قرن نوزدهم در غرب آمریکا فعالیت می‌کرد، امکان‌پذیر است. هرودوت (trans. R. Waterfield, ۸.۹۸)، سرویس پیرادازیش را چنین توصیف می‌کند:

هیچ موجود فانی سریع‌تر از نظامی نیست که پارس‌ها برای ارسال پیام‌ها ابداع کرده‌اند. ظاهراً آن‌ها اسب‌ها و مردانی را در فواصلی در امتداد مسیر مستقر کرده‌اند؛ تعداد کل آن‌ها برابر با شمار روزهای کل سفر است، به طوری که برای هر روز سفر، یک اسب و سوار تازه‌نفس وجود دارد. شرایط هرچه باشد، خواه برف، باران، گرمای سوزان یا تاریکی، آن‌ها هرگز از طی کردن مسیر تعیین شده خود در سریع‌ترین زمان ممکن باز نمی‌مانند. فرد نخست پیام خود را به فرد دوم، دومین نفر به نفر سوم، و به همین ترتیب منتقل می‌کند. کسنفن (Cyropaedia 8.6.17-18) توصیف مشابهی از عملکرد آن ارائه می‌دهد. این تشکیلات در یونانی angarēion نامیده می‌شود که معنای دقیق و خاستگاه آن مبهم است (Pontillo 1996). این واژه با اصطلاح تاییدنشده ایرانی باستان fratačiš مرتبط دانسته شده است که در بایگانی باروی تخت جمشید به زبان عیلامی به صورت pirradazish آمده و به عنوان «پیک پیش‌تاز» یا «پیام‌رسان سریع»

^{۳۰} این سند (TADAE B2.2) نشان می‌دهد که چهار ماه طول کشید تا خبر مرگ خشایارشا به مصر علیا برسد. یک آستران از سرزمین ادومی دارای تاریخ ۱ سیوان، در نخستین سال سلطنت فیلیپ سوم (یعنی ۱۷ ژوئن ۳۲۳ پیش از میلاد) است که نشان می‌دهد خبر مرگ اسکندر در بابل در ۱۱ ژوئن، ظرف یک هفته به جنوب فلسطین رسیده بود (Porten and Yardeni 2003, 213). این ارقام بسیار متفاوت، نشان‌دهنده شکنندگی و اعتبار محدود این شواهد برای سنجش سرعت ارتباطات هستند، به‌ویژه با توجه به محدود بودن داده‌های موجود.

ترجمه می‌شود (5-32; Seibert 2002: 428; Henkelman 2008a: 199-200 n. 428; Tavernier 2007: 421; Hallock 1969, 42). اشارات به اسب‌های pirradazish و جیره‌های اختصاص یافته به آن‌ها نشان می‌دهد که این پیک‌های پیش‌تاز احتمالاً پیام‌رسان‌های سوارکار بوده‌اند (Gabrielli 2006: 49-50). سیستم‌های چاپاری پیک‌های سوارکار دست‌کم از قرن ۵ پیش از میلاد در سراسر دنیای قدیم وجود داشته‌اند (Silverstein 2007; Gazagnadou 1994)، اما بهترین داده‌ها در مورد سرعت چنین سیستمی مربوط به پونی اکسپرس است که بین سینت جوزف در میزوری و ساکرامنتو در کالیفرنیا، واقع در غرب آمریکا، از ۱۸۶۰ تا ۱۸۶۱ فعالیت می‌کرد. شباهت میان تشکیلات پیرادازیش (pirradazish)، آن‌گونه که هرودوت و کسنفن توصیف می‌کنند، و پونی اکسپرس اغلب مورد توجه قرار گرفته است و این شباهت، در کنار در دسترس بودن داده‌ها، پونی اکسپرس را به موضوع مناسبی برای مقایسه با تشکیلات پیرادازیش در شاهنشاهی هخامنشی تبدیل می‌کند^{۳۱}. چنین مقایسه‌ای بر مفروضاتی استوار است که به آسانی قابل اثبات نیستند و صرفاً برای ساده‌سازی در نظر گرفته شده‌اند. این مفروضات در ادامه برای حفظ شفافیت روش‌شناختی به‌روشنی بیان می‌شوند.

مسیری که این پیک‌ها از آن استفاده می‌کردند، سیستم راه شاهی بود. این فرض معقولی است که شواهدی نیز برای آن وجود دارد. مهم‌ترین آن‌ها، شواهد مربوط به ایستگاه‌های واقع در امتداد جاده‌هاست که تعویض اسب‌ها و سواران را تسهیل می‌کردند. همچنین، لوحی از بایگانی باروی تخت جمشید (PFNN 1809؛ 4-342; Lewis 1997) که صدور جیره برای فردی به نام داتیا در سفری از سارد به تخت جمشید را ثبت کرده است، او را با عنوان پیرادازیش (pirradazish) معرفی می‌کند که ممکن است نشان دهد او برای سفر خود مجاز به استفاده از اسب‌ها و ایستگاه‌های سرویس پست شاهنشاهی بوده است. چهار مرد دیگر نیز با همین عنوان، در حال دریافت جیره برای سفری به سارد ثبت شده‌اند (PF 1321) و افرادی که به این شکل شناسایی شده‌اند، در شانزده لوح دیگر نیز به چشم می‌خورند که معمولاً در مسیر رفت یا برگشت از نزد پادشاه بوده‌اند^{۳۲}.

مسیر توصیف‌شده توسط هرودوت دقیق است. این فرض بحث‌برانگیزتر است و تاکنون چندین مسیر جایگزین برای مسیر مورد نظر هرودوت پیشنهاد شده است (Lendle 1987; Müller 1994; Debord 1995; French 1998; Graf 1994, 175-80). با این حال، برای اهداف این پژوهش، این مسئله موضوعیتی ندارد، زیرا تفاوت فواصل تقریبی دو گزینه‌ی جایگزین اصلی کمتر از ۳۰۰ کیلومتر است؛ در ادامه نشان داده خواهد شد که این اختلاف معنادار نیست. برای پیشبرد بحث، من فرض می‌کنم که مسیر توصیف‌شده توسط هرودوت دقیق است و بر همین اساس، از طول همان مسیر برای محاسبات خود استفاده می‌کنم. این فرض همچنین ما را از پرداختن به چند مسئله‌ی بغرنج دیگر، مانند ماهیت و طول واحدهای اندازه‌گیری که هرودوت و منابعش برای انتقال این اطلاعات به کار برده‌اند، بی‌نیاز می‌کند.

اسب‌های مورد استفاده در سرویس پیرادازیش می‌توانستند با سرعت‌هایی قابل مقایسه با اسب‌های پونی اکسپرس حرکت کنند. شواهد مربوط به انواع اسب‌های مورد استفاده در سرویس پیرادازیش محدود است. مطالعه استخوان‌شناختی بقایای اسب‌ها از محوطه‌های باستانی در ایران نشان‌دهنده میانگین قد ۱۲۵ تا ۱۳۰ سانتی‌متر در قسمت بین استخوان‌های کتف است که با استانداردهای امروزی، این اسب‌ها را در دسته پونی‌ها قرار می‌دهد (Gabrielli 2006, 5-10) اما برای فرضیه‌ای مبنی بر اینکه اسب‌های پیرادازیش عموماً ۱۳۵ تا ۱۳۷ سانتی‌متر قد داشتند، رک. ۶۱-۲). پونی اکسپرس از اسب‌های متنوعی استفاده می‌کرد که بیشتر آن‌ها ماستانگ بودند و برخی از آن‌ها ممکن است پونی بوده باشند (Corbett 2003, 84-6). با این حال، محتمل است که در هر دو مورد، بهترین اسب‌های موجود تهیه می‌شده‌اند. در واقع، در بایگانی باروی تخت جمشید اشاراتی به اسب‌هایی وجود دارد که مشخصاً برای سرویس پیرادازیش تعیین شده بودند؛ امری که نشانگر انتخاب دقیق و استانداردهای بالاست (Gabrielli 2006, 49-50؛ این الواح عبارتند از: PF 1672, 1700, 2061, 2062, 2065, PFNN 0228, 0642, 1232؛ نیز cf. Esther 8:10). به همین ترتیب، اشارات مکرر نویسندگان باستانی به کیفیت «اسب‌های نسایی» که نام خود را از دشتی در ایران، محل پرورششان، گرفته‌اند بیش از پیش نشان می‌دهد که سریع‌ترین اسب‌ها در اختیار سرویس پیرادازیش قرار داشته‌اند (Gabrielli 2006, 17-34).

سواران در سرویس پیرادازیش اسب‌های خود را در هر ایستگاه تغییر می‌دادند. این فرض با روایت هرودوت (۸.۹۸) در تناقض است؛ او بیان می‌کند که اسب‌ها و سواران در هر ایستگاه که به فاصله یک روز سواری از یکدیگر قرار داشتند، عوض می‌شدند. اما بر اساس توصیف

^{۳۱} «برید»، سیستم پست امپراتوری که در بسیاری از امپراتوری‌های اسلامی خاورمیانه پیش از دوران مدرن به کار می‌رفت، هرچند از نظر زمانی و مکانی به تشکیلات پیرادازیش نزدیک‌تر است، اما گزینه‌ی نامناسب‌تری برای مقایسه به شمار می‌رود؛ زیرا داده‌های مربوط به سرعت عملکرد آن، عموماً به جای اسناد و مدارک واقعی خود سیستم پستی، از اشارات ادبی به سفرهایی خاص استخراج شده‌اند. به‌طور کلی، بنگرید به Silverstein 2007.

^{۳۲} PF 1285, 1315, 1319, 1320, 1329, 1334, 1335, 2052, PFNN 0916, 0570, 1271, 1325, 1950, 2063, 2261, 20424, and 3051.

او از راه شاهی، میانگین فاصله میان ایستگاه‌ها تقریباً ۲۴ کیلومتر است و یک انسان می‌توانست این مسافت را طی یک روز پیاده بپیماید، در حالی که یک اسب می‌توانست آن را در کمی بیشتر از یک ساعت طی کند. این مسافت با ایستگاه‌های شناسایی شده در بررسی‌های باستان‌شناختی در ممسنی و دشت دهلران در جنوب غرب ایران نیز تایید می‌شود. این ایستگاه‌ها معمولاً به یکدیگر نزدیک‌تر از این مقدار، یعنی در فاصله حدود هفده تا هجده کیلومتری از یکدیگر قرار داشتند، اما این امر با توصیف هرودوت از جاده تناقض چندانی ندارد و ممکن است صرفاً بازتاب‌دهنده حضور اداری بیشتر به دلیل نزدیکی به پایتخت‌های شاهنشاهی باشد (Askari Chaverdi et al. 2010, 294; Wright and Neely 2010, 112). بنابراین، روشن است که فاصله ایستگاه‌ها معادل یک روز کامل سواری نبوده است. افزون بر این، پژوهش‌های دامپزشکی نشان می‌دهد که این فاصله‌گذاری میان ایستگاه‌ها برای سلامت درازمدت اسب‌ها سودمند بوده است (Minetti 2003). در واقع، در سیستم‌های مختلف پست امدادی که داده‌های کافی درباره آن‌ها وجود دارد، فاصله ایستگاه‌ها معمولاً بین شانزده تا بیست و پنج کیلومتر، و در پونی اکسپرس تقریباً بیست کیلومتر بوده است (Minetti 2003; Frajola et al. 2005, 161-5). کسنفن حتی بیان می‌کند که کوروش «آزمایش کرد تا دریابد یک اسب در یک روز تا چه مسافتی می‌تواند با تاخت برود بدون آنکه از پا بیفتد، و سپس در همان فواصل ایستگاه‌های پستی را بنا کرد» (Cyropaedia 8.6.17; trans. W. Miller). سرانجام، اگرچه جیره‌های سفر ذکر شده در بایگانی باروی تخت جمشید، از جمله برای سرویس پیرادازیش، عموماً به صورت روزانه توزیع می‌شد، اما اسب‌ها لزوماً تنها یک بار در روز تعویض نمی‌شدند، زیرا اسب‌ها و سواران احتمالاً جیره خود را تنها از ایستگاهی دریافت می‌کردند که برای استراحت روزانه در آن توقف می‌کردند (Hallock 1969, 6). همه این عوامل فرضیه این مقاله را تأیید می‌کنند که برخلاف گفته هرودوت، سواران اسب‌های خود را نه به صورت روزانه، بلکه در هر ایستگاه تعویض می‌کردند.

همه این مفروضات ممکن است سبب شود خواننده از سستی مقایسه پیش رو جا بخورد، اما تفاوت کلی میان سرویس پیرادازیش و پونی اکسپرس چندان زیاد نیست؛ این مفروضات نه برای تضعیف این مقایسه، بلکه برای نشان دادن مواردی که به منظور پیشبرد بحث ساده‌سازی شده‌اند، بیان شده است. می‌توان سرعت ارتباطی پونی اکسپرس را به عنوان یک حد اکثر در نظر گرفت که بعید است سرویس پیرادازیش، به ویژه بدون داشتن رکاب، توانسته باشد از آن فراتر رود. با این حال، این بررسی برای اهداف پژوهش حاضر همچنان سودمند است، زیرا هدف آن سنجش چگونگی تأثیر پویایی جغرافیایی شاهنشاهی بر عملکرد آن است.

این مقایسه بسیار روشن و سراسر است. زمان سفر برای ۱۰۴ مسیر به سمت شرق در سرویس «پونی اکسپرس» مشخص است؛ سریع‌ترین سفر نه روز و کندترین آن سی و یک روز (به دلیل مداخله بومیان آمریکا) زمان برده است که میانگین ۱۳.۲ روز را برای طی این مسیر نشان می‌دهد (Frajola et al. 2005, 86-91). با این حال، به طور کلی میزان تاخیرها احتمالاً به گستردگی تاخیرهای رخ داده در غرب آمریکا نبوده است. به همین ترتیب، زمان سفر برای ۱۴۰ مسیر به سمت غرب نیز مشخص است که در اینجا نیز سریع‌ترین سفر نه روز و کندترین آن سی و شش روز (باز هم با تاخیر به دلیل مداخله بومیان آمریکا) طول کشیده و میانگین ۱۲.۵ روز را برای تکمیل سفر به ثبت رسانده است (Frajola et al. 2005, 94-99). بنابراین، میانگین کل ۱۲.۹ روز است. مسیر پونی اکسپرس در مجموع ۲۹۶۴ کیلومتر بود، در نتیجه سوارکاران به‌طور میانگین روزانه ۲۳۰ کیلومتر را طی می‌کردند (Frajola et al. 2005, 161-5). با در نظر گرفتن طول کل ۲۶۷۳ کیلومتری راه شاهی از سارد به شوش، این سفر می‌توانست توسط سرویس پیرادازیش در ۱۱.۶ روز انجام شود؛ هرچند با توجه به فقدان رکاب و نعل اسب در آن دوران، احتمالاً کمی بیشتر طول می‌کشیده است. رسیدن به تخت جمشید که در فاصله‌ای اندکی بیش از ۵۰۰ کیلومتری شوش قرار داشت، با همین سرعت به ۲.۲ روز زمان بیشتر نیاز داشت. به همین ترتیب، اگر فاصله تخت جمشید تا ممفیس (مرکز ساتراپی در شمال مصر) را - بر اساس اندازه‌گیری‌های نگارنده - تقریباً ۲۷۶۲ کیلومتر در نظر بگیریم، این سفر با همان سرعت می‌توانست در ۱۲ روز توسط سرویس پیرادازیش به انجام برسد.

این برآورد از سرعت ارتباطات در شاهنشاهی چندان انقلابی و بی‌سابقه نیست؛ یک قرن پیش ریل برآورد مشابهی برابر با هشت تا ده روز برای رسیدن از سارد به شوش ارائه داد (Riepl 1913, 194)، اما این برآورد و بسیاری از تخمین‌های پس از آن که زمان همین سفر را بین یک تا دو هفته در نظر می‌گیرند، هیچ مبنای روشنی ندارند؛ بدین معنا که تاکنون تشخیص دقیق‌ترین برآورد ناممکن بوده است. برآورد ارائه‌شده در این مقاله، دست‌کم شالوده‌ای برای پذیرش یا رد آن فراهم می‌کند که از نظر روش‌شناختی استوارتر است. درستی

^{۳۳} من داده‌های پُرت و استثنایی را که ناشی از مداخله بومیان آمریکا بوده‌اند در این آمار لحاظ می‌کنم، زیرا نامعقول نیست اگر فرض کنیم تاخیرهای مشابهی در شاهنشاهی هخامنشی نیز رخ می‌داده است؛ چرا که تمام قلمرو این شاهنشاهی به‌طور پیوسته تحت کنترل هخامنشیان قرار نداشت، برای مثال در کوه‌های زاگرس (برای این مورد رک: Briant 2002: 726-33).

این رقم به عنوان شاخصی برای سرعت سرویس پیرادازیش، با داده‌های محدود موجود درباره سرعت برید (barīd) (سیستم پست امپراتوری که بسیاری از امپراتوری‌های پیشامدرن اسلامی در خاورمیانه از آن استفاده می‌کردند) تایید می‌شود. برید به شیوه‌ای مشابه با سرویس پیرادازیش و پونی اکسپرس عمل می‌کرد و سرعت‌های ثبت‌شده موجود برای آن، به طور کلی با سرعت ۲۳۰ کیلومتر در روز که برای شاهنشاهی هخامنشی پیشنهاد شده است، همخوانی دارد (Silverstein 2007, 193). برید و سرویس پیرادازیش در یک بستر جغرافیایی و در بسیاری موارد در امتداد مسیرهای یکسانی فعالیت می‌کردند که این امر، برآورد یادشده را معقول‌تر می‌سازد.

این برآورد از سرعت ارتباطات هخامنشی، نشان‌دهنده حداکثر سرعت جابه‌جایی در سطح شاهنشاهی است. بخش اعظم ترددها بسیار کندتر صورت می‌گرفت، زیرا شامل محموله‌های باری، باربران، مسافران عالی‌رتبه، گروه‌های کارگری و ارتش‌ها می‌شد. با این حال، این واقعیت که افراد و اطلاعات می‌توانستند با چنین سرعتی در سراسر شاهنشاهی جابه‌جا شوند، نشان‌دهنده سطح بالای ارتباط‌پذیری و پیوستگی است؛ به گونه‌ای که رویدادها در یک بخش از شاهنشاهی می‌توانستند تأثیری سریع بر نقاط دیگر بگذارند. برای نمونه، تدارکات اردشیر دوم در واکنش به شورش کوروش کوچک (که اردشیر او را در سال ۴۰۱ پیش از میلاد شکست داد و به قتل رساند)، از جمله گردآوری ارتش بزرگی در هگمتانه، به واسطه همین ارتباط‌پذیری شاهنشاهی امکان‌پذیر شد (Briant 2002, 629). به همین ترتیب، کالاها و اندیشه‌ها نیز می‌توانستند در سراسر خاور نزدیک و فراتر از آن گردش یابند.

بررسی تطبیقی و پیامدها

اگر ارتباط‌پذیری حاصل سازوکارهایی باشد که انسان‌ها به واسطه آن‌ها بر چالش‌های جغرافیایی غلبه می‌کنند، غیرمنطقی است که بپنداریم سطح ارتباط‌پذیری در شاهنشاهی هخامنشی پایین بوده است. این موضوع با دو عاملی که در این مقاله تبیین شده‌اند، نشان داده می‌شود: نخست، ایجاد یک زیرساخت ارتباطی و جابه‌جایی متشکل از یک شبکه جاده‌ای گسترده که مکان‌های دوردستی چون قندهار و ممفیس را به یکدیگر متصل می‌کرد و جابه‌جایی افراد، کالاها و اندیشه‌ها را در سراسر شاهنشاهی تسهیل می‌بخشید؛ و دوم، سرعتی که سرویس «پیرادازیش» احتمالاً با آن عمل می‌کرده، نشان می‌دهد که در شرایط مطلوب، فواصل بسیار زیاد میان بخش‌های مختلف شاهنشاهی مانعی بر سر راه تبادل به موقع اطلاعات مهم نبوده است. ترکیب این دو عامل به خوبی نشان می‌دهد که به رغم نبود دریای مدیترانه در مرکز این شاهنشاهی، سطح پیوستگی در آن بسیار بالاتر از چیزی بوده که معمولاً تصور می‌شود. هرچند آثار این پیوستگی همواره نمود باستان‌شناختی ندارند، اما نمی‌توان کارکرد نمادین و انسجام‌بخش جاده‌ها، پیک‌های سواره، یا حتی کالاهایی را که آشکارا به شاهنشاهی منتسب بودند، دست‌کم گرفت. برای نمونه، همین آگاهی که تخت‌جمشید یا شوش در انتهای دیگر یک جاده قرار دارند، احتمالاً نیروی متحدکننده قدرتمندی در شکل‌گیری یک هویت شاهنشاهی بوده است (Earle 1991).

میزان واقعی پیوستگی در این شاهنشاهی، به بهترین شکل از طریق مقایسه آن با حوزه مدیترانه، و به ویژه با امپراتوری روم، آشکار می‌گردد. هر دو امپراتوری از زیرساخت‌های مواصلاتی برخوردار بودند که مرکزی‌ترین نقاط آن‌ها را به دوردست‌ترین مناطقشان متصل می‌ساخت. هرچند مقایسه این زیرساخت‌ها به دلیل تفاوت‌های جغرافیایی میان خاور نزدیک و مدیترانه دشوار است، اما شباهت‌های درخور توجهی نیز میان آن‌ها وجود دارد؛ از جمله شبکه‌های جاده‌ای که توسط هر دو امپراتوری حفظ و نگهداری می‌شد. با این حال، مقایسه جالب‌تر به سرعت ارتباطات بازمی‌گردد؛ زیرا این مولفه می‌تواند درک روشنی از میزان موفقیت هخامنشیان و رومیان در غلبه بر چالش‌های ذاتی در جغرافیای امپراتوری‌هایشان ارائه دهد. زمان سپری‌شده میان مرگ یک امپراتور در ایتالیا و استفاده از نام جانشین او در فرمول‌های تاریخ‌گذاری اسناد مصری، به طور میانگین ۵۷ روز بوده است (Duncan-Jones 1990, 15). این رقم تحت تأثیر تغییرات فصلی افزایش می‌یافت، چرا که دریای مدیترانه عموماً در فصل زمستان غیرقابل کشتیرانی بود؛ با این وجود، حتی در تابستان نیز طی کردن این مسیر در ۳۰ روز، زمان سریعی به شمار می‌رفت (Duncan-Jones 1990, 26). این معادل ۶۲ کیلومتر در روز است، یعنی تقریباً چهار برابر کندتر از برآورد انجام‌شده برای شاهنشاهی هخامنشی. ارتباطات زمینی از طریق سرویس پست امپراتوری (cursus publicus) عموماً سریع‌تر بود، اما میانگین آن همچنان تنها حدود ۷۵ کیلومتر در روز بود (Kolb 2000, 323-5)؛ در شرایط استثنایی این سیستم می‌توانست با سرعت بیشتری عمل کند. با این سرعت، انتقال اطلاعات از رم به تری‌یر به طور میانگین ۱۳.۱ روز و به کولچستر (Colchester)، پایتخت بریتانیای روم، دست‌کم ۱۷.۵ روز زمان می‌برد.

هدف از این مقایسه، ارائه ادعایی درباره میزان پیوستگی نسبی این دو امپراتوری نیست، بلکه نشان دادن این موضوع است که آن‌ها دست‌کم با یکدیگر قابل قیاس بوده‌اند. اما این هم‌ترازی (قابلیت قیاس)، پیامدهای مهمی برای مطالعه امپریالیسم هخامنشی به همراه دارد. امپراتوری روم به شدت متمرکز بود و مدیران ایالتی مانند «پلینی کوچک» (درگذشته حدود ۱۱۳ م.) مکرراً مسائل را به عرض

امپراتور می‌رساندند، حتی اگر این ارجاع صرفاً برای اخذ تأییدیه پس از انجام کار بود؛ در واقع، در دوران اوج وسعت امپراتوری، امپراتور ناگزیر بود عمدتاً از طریق نامه‌نگاری حکومت کند (Millar 2004, 23-46). افزون بر این، همان‌گونه که مطالعات مرتبط با «رومی‌سازی» (Romanization) نشان داده‌اند، این امپراتوری از پیوستگی کافی برخوردار بود تا سطح قابل‌توجهی از تعاملات فرهنگی در میان گروه‌های اجتماعی و قومی گوناگون تشکیل‌دهنده‌ی جمعیت آن شکل بگیرد. حتی در مورد میزان یکپارچگی اقتصادی آن نیز بحث و تبادل نظر وجود دارد. این تصویر از یک امپراتوری متمرکز و دارای پیوستگی، با دیدگاه رایج درباره شاهنشاهی هخامنشی بسیار متفاوت است. با این حال، هر دو امپراتوری ظرفیت‌های مشابهی برای «پیوستگی» داشتند: بر این اساس، یا باید این تفاوت‌ها را با عاملی غیر از تفاوت‌های جغرافیایی تبیین کرد، یا باید پذیرفت که شاهنشاهی هخامنشی بسیار متمرکزتر و یکپارچه‌تر از آن چیزی بوده که مفروضات کنونی تصور می‌کنند. این مقایسه دست‌کم نشان می‌دهد که مفروضات مربوط به پیوستگی امپراتوری روم و پرسش‌های پژوهشی منتج از آن، در مورد شاهنشاهی هخامنشی نیز قابل اطلاق است و اکنون بار مسئولیت بر دوش پژوهشگران است تا اثبات کنند که آیا در واقعیت نیز چنین بوده است یا خیر.

اختصارات

- FGrH: Felix Jacoby, *Die Fragmente der griechischen Historiker* (Berlin and Leiden: Weidmann, 58-1923).
 PF: Persepolis Fortification Tablets, published in Hallock 1969.
 PFa: Persepolis Fortification Tablets, published in Hallock 1978.
 PFNN: unpublished Persepolis Fortification Tablets read by Wouter Henkelman (personal communication).
 TADAE: Bezalel Porten and Ada Yardeni, *Textbook of Aramaic Documents from Ancient Egypt*.

References

- Asadi, Ali, and Barbara Kaim. 2009. The Achaemenid Building at Site 64 in Tang-e Bulaghi. *Achaemenid Research on Texts and Archaeology* 2009.003 (www.achemenet.com).
- Askari Chaverdi, Alireza, et al. 2010. Archaeological Evidence for Achaemenid Settlement within the Mamasani Valleys, Western Fars, Iran, in *The World of Achaemenid Persia: History, Art and Society in Iran and the Ancient Near East*, ed. John Curtis and St. John Simpson. London: I.B. Tauris: 287-97.
- Astour, Michael C. 1995. Overland Trade Routes in Ancient Western Asia, in *Civilizations of the Ancient Near East*, ed. Jack M. Sasson et al. New York: Scribner: 1401-20.
- Azzoni, Annalisa. 2008. The Bowman MS and the Aramaic Tablets, in Briant et al. 2008:74-253.
- Braudel, Fernand. 1972. *The Mediterranean and the Mediterranean World in the Age of Phillip II*, trans. Siân Reynolds. London: Collins.
- Briant, Pierre. 2002. *From Cyrus to Alexander: A History of the Persian Empire*. Translated by Peter T. Daniels. Winona Lake, IN: Eisenbrauns.
- Briant, Pierre, Wouter F.M. Henkelman, and Matthew W. Stolper, eds. 2008. *L'archive des fortifications de Pésepolis: État des questions et perspectives de recherches* (Persika 12). Paris: De Boccard.
- Briant, Pierre. 2009. "The Empire of Darius III in Perspective." In *Alexander the Great: A New History*, edited by Waldemar Heckel and Lawrence A. Tritle, 141-70. Chichester: Wiley-Blackwell.
- Briant, Pierre. 2012. "From the Indus to the Mediterranean: The Administrative Organization and Logistics of the Great Roads of the Achaemenid Empire." In *Highways, Byways, and Road Systems in the Pre-Modern World*, edited by Susan E. Alcock, John Bodel, and Richard J. A. Talbert, 185-201. Chichester: Wiley-Blackwell.
- Cataudella, Michele R. 2002. Quante vie d'acqua fra il Mediterraneo e la Persia?, in *Stuttgarter Kolloquium zu historischen Geographie des Altertums 7, 1999: Zu Wasser und zu Land Verkehrswege in der antiken Welt* (Geographica Historica 17), ed. Eckart Olshausen and Holger Sonnabend. Stuttgart: Franz Steiner: 48-59.
- Corbett, Christopher. 2003. *Orphans Preferred: The Twisted Truth and Lasting Legacy of the Pony Express*. New York: Broadway Books.
- Debord, Pierre. 1995. Les routes royales en Asie mineure occidentale, in *Dans les pas des dix-mille: Peuples et pays du Proche-Orient vus par un Grec* (Pallas 43), ed. Pierre Briant. Toulouse: Université de Toulouse-Le Mirail: 89-97.

- Depuydt, Leo. 2008. From Xerxes' Murder (465) to Arridaios' Execution (317): Updates to Achaemenid Chronology (BAR International Series 1887). Oxford: Archaeopress.
- Di Cerbo, Christina, and Richard Jasnow. 1996. Five Persian Period Demotic and Hieroglyphic Graffiti from the Site of Apa Tyrannos at Armant. *Enchoria* 23: 32-8.
- Duncan-Jones, Richard. 1990. *Structure and Scale in the Roman Economy*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Earle, Timothy. 1991. Paths and Roads in Evolutionary Perspective, in *Ancient Road Networks and Settlement Hierarchies in the New World*, ed. Charles D. Trombold. Cambridge: Cambridge University Press: 10-16.
- Frajola, Richard C., George J. Kramer, and Steven C. Walske. 2005. *The Pony Express, A Postal History*. New York: Philatelic Foundation.
- French, David. 1998. Pre- and Early-Roman Roads of Asia Minor: The Persian Royal Road. *Iran* 36: 15-43.
- Gabrielli, Marcel. 2006. *Le cheval dans l'empire achéménide (Studia ad Orientem Antiquum Pertinentia 1)*. Istanbul: Ege Yayınları.
- Gazagnadou, Didier. 1994. La poste à relais: La diffusion d'une technique de pouvoir à travers l'Eurasie. Paris: Kimé.
- Giovinazzo, Grazia. 1994. Les voyages de Darius dans les régions orientales de l'empire. *Annali dell'Istituto universitario orientale di Napoli* 54: 32-45.
- Graf, David F. 1994. The Persian Royal Road System, in *Continuity and Change: Proceedings of the Last Achaemenid History Workshop, April 6-8 1990, Ann Arbor, Michigan*, ed.
- Hallock, Richard T. 1969. *Persepolis Fortification Tablets*. Oriental Institute Publications 92. University of Chicago Press.
- Hallock, Richard T. 1978. "Selected Fortification Texts." *Cahiers de la Délégation archéologique française en Iran* 8: 109-36.
- Helms, Svend W. 1997. Excavations at Old Kandahar in Afghanistan 1976-1978: Stratigraphy, Pottery, and Other Finds. BAR International Series 686. Archaeopress.
- Henkelman, Wouter F. M. 2008a. "From Gabae to Taoce: The Geography of the Central Administrative Province." In *L'archive des fortifications de Persépolis: État des questions et perspectives de recherches*, edited by Pierre Briant, Wouter F. M. Henkelman, and Matthew W. Stolper, 303-16. *Persika* 12. De Boccard.
- Henkelman, Wouter F. M. 2008b. *The Other Gods Who Are: Studies in Elamite-Iranian Acculturation Based on the Persepolis Fortification Texts*. Achaemenid History 14. Nederlands Instituut voor het Nabije Oosten.
- Horden, Peregrine, and Nicholas Purcell. 2000. *The Corrupting Sea: A Study of Mediterranean History*. Blackwell.
- Kleiss, Wolfram. 1981. Abschnitt der achaemenidischen Königsstraße von Pasargadae und Persepolis nach Susa, bei Naqsh-e Rostam. *Archäologische Mitteilungen aus Iran* 14:45-53.
- Kolb, Anne. 2000. *Transport und Nachrichtentransfer im römischen Reich (Klio Beiheft 2)*. Berlin: Akademie Verlag.
- Lane Fox, Robin. 1973. *Alexander the Great*. London: Allen Lane.
- Lendle, Otto. 1987. Herodot 5.52/53 über die "persische Königsstraße." *Würzburger Jahrbücher für die Altertumswissenschaft* 13: 25-36.
- Lewis, David M. 1997. *Selected Papers in Greek and Near Eastern History*, ed. P.J. Rhodes. Cambridge: Cambridge University Press.
- Malville, Nancy J. 2001. Long-distance Transport of Bulk Goods in the Pre-Hispanic American Southwest. *Journal of Anthropological Archaeology* 20: 230-43.
- Matthews, Roger. 2003. *The Archaeology of Mesopotamia: Theories and Approaches*. London: Routledge.
- Millar, Fergus. 2004. *Rome, the Greek World, and the East*, vol. 2, *Government, Society and Culture in the Roman Empire*, ed. Hannah Cotton and Guy M. Rogers. Chapel Hill: University of North Carolina Press.
- Miller, Margaret C. 1997. *Athens and Persia in the Fifth Century BC: A Study in Cultural Receptivity*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Minetti, Alberto E. 2003. Efficiency of Equine Express Postal Systems. *Nature* 426: 785-6.
- Mousavi, Ali. 1989. The Discovery of an Achaemenid Station at Deh-Bozan in the Asadabad Valley. *Archäologische Mitteilungen aus Iran* 22: 135-8.
- Müller, Dietram. 1994. Von Kritalla nach Doriskos: Die persische Königsstraße und der Marschweg des Xerxesheeres in Kleinasien. *Istanbuler Mitteilungen* 44: 17-38.
- Naveh, Joseph. 1981. The Aramaic Ostraca from Tel Arad, in *'Arad Inscriptions*, ed. Yohanan Aharoni. Jerusalem: Israel Exploration Society: 153-76.

- Pelling, Christopher. 2007. "Aristagoras (5.49–55, 97)." In *Reading Herodotus: A Study of the Logoi in Book 5 of Herodotus' Histories*, edited by Elizabeth Irwin and Emily Greenwood, 179–201. Cambridge University Press.
- Pontillo, Tiziana. 1996. "Agni, Aṅgāra, Aṅgiras: Il fuoco messaggero." *Aevum* 70 (1): 1–16.
- Porten, Bezalel, and Ada Yardeni. 2003. "In Preparation of a Corpus of Aramaic Ostraca from the Land of Israel: The House of Yehokal." In *Shlomo: Studies in Epigraphy, Iconography, History and Archaeology in Honor of Shlomo Moussaieff*, edited by Robert Deutsch, 207–23. Archaeological Center Publications.
- Potts, D. T., A. Asgari Chaverdi, C. A. Petrie, A. Dusting, F. Farhadi, I. K. McRae, S. Shikhi, E. H. Wong, A. Lashkari, and A. Javanmard Zadeh. 2007. "The Mamasani Archaeological Project, Stage Two: Excavations at Qaleh Kali (Tappeh Servan/Jinjun [MS 46])." *Iran* 45 (1): 287–300.
- Potts, D. T. 2008. "The Persepolis Fortification Texts and the Royal Road: Another Look at the Fahliyan Area." In *L'archive des fortifications de Persépolis: État des questions et perspectives de recherches*, edited by Pierre Briant, Wouter F. M. Henkelman, and Matthew W. Stolper, 275–301. *Persika* 12. De Boccard.
- Potts, D. T., A. Askari Chaverdi, I. K. McRae, K. Alamdari, A. Dusting, J. Jaffari, T. M. Ellicott, A. Setoudeh, A. Lashkari, Sh. Ameli Rad, and A. Yazdani. 2009. "Further Excavations at Qaleh Kali (MS 46) by the Joint ICAR-University of Sydney Mamasani Expedition: Results of the 2008 Season." *Iranica Antiqua* 44: 207–82.
- Raepsaet, Georges. 2008. "Land Transport, Part 2: Riding, Harnesses, and Vehicles." In *The Oxford Handbook of Engineering and Technology in the Classical World*, edited by John Peter Oleson, 580–605. Oxford University Press.
- Riepl, Wolfgang. 1913. *Das Nachrichtenwesen des Altertums mit besonderer Rücksicht auf die Römer*. B. G. Teubner.
- Roll, Israel, and Oren Tal. 2008. "The Route Network of Persian Period Palestine." In *Proceedings of the 4th International Congress of the Archaeology of the Ancient Near East*, vol. 1, edited by Hartmut Kühne, Rainer Maria Czichon, and Florian Janoscha Kreppner, 219–27. Harrassowitz.
- Rood, Tim. 2010. "Xenophon's Parasangs." *Journal of Hellenic Studies* 130: 51–66.
- Seibert, Jakob. 2002. "Unterwegs auf den Straßen Persiens zur Zeit der Achämeniden." *Iranistik* 1: 7–40.
- Silverstein, Adam J. 2007. *Postal Systems in the Pre-Modern Islamic World*. Cambridge University Press.
- Sumner, W. M. 1986. "Achaemenid Settlement in the Persepolis Plain." *American Journal of Archaeology* 90 (1): 3–31.
- Tavernier, Jan. 2007. *Iranica in the Achaemenid Period (ca. 550–330 B.C.): Lexicon of Old Iranian Proper Names and Loanwords, Attested in Non-Iranian Texts*. *Orientalia Lovaniensia Analecta* 158. Peeters.
- Thareani, Yifat. 2007. "Ancient Caravanserais: An Archaeological View from 'Aroer." *Levant* 39 (1): 123–41.
- Tuplin, Christopher J. 1997. "Achaemenid Arithmetic: Numerical Problems in Persian History." *Topoi. Orient-Occident*, suppl. 1: 365–421.
- Tuplin, Christopher J. 1998. "The Seasonal Migration of Achaemenid Kings: A Report on Old and New Evidence." In *Studies in Persian History: Essays in Memory of David M. Lewis*, edited by Maria Brosius and Amélie Kuhrt, 63–114. *Achaemenid History* 11. Nederlands Instituut voor het Nabije Oosten.
- Wilkinson, T. J. 2003. *Archaeological Landscapes of the Near East*. University of Arizona Press.
- Wilkinson, T. J., Jason Ur, Eleanor Barbanes Wilkinson, and Mark Altaweel. 2005. "Landscape and Settlement in the Neo-Assyrian Empire." *Bulletin of the American Schools of Oriental Research* 340: 23–56.
- Wright, Henry T., and James A. Neely, eds. 2010. *Elamite and Achaemenid Settlement on the Deh Luran Plain: Towns and Villages of the Early Empires in Southwestern Iran*. *Memoirs of the Museum of Anthropology* 47. University of Michigan Museum of Anthropology.
- Young, Rodney S. 1963. "Gordion on the Royal Road." *Proceedings of the American Philosophical Society* 107: 348–64.



پوشش سر شاهزاده طلا تپه

نویسنده: مایکل شنکر^۱

مترجم: بهزاد صداقتی^۲

چکیده

یافته‌های شگفت‌انگیز در محوطه طلا تپه در شمال افغانستان و در نزدیکی شهر امروزی شبرغان، منبع دست‌اولی در خصوص شناخت تاریخ فرهنگی سرزمین باختر در دوره آشفته مابین پایان حکومت شاهان یونانی باختر و ظهور شاهنشاهی کوشانیان محسوب می‌شود. ندرت منابع نوشتاری از این دوره (نیمه سده دو تا نیمه سده یکم پ.م) که منجر به عدم درک درست و جامع حتی از رویدادهای سیاسی و فرهنگی مهم این دوره می‌شود باعث شده که به‌درستی این دوره «عصر تاریک» تاریخ باختر نامیده شود. در چنین بستری، باید جایگاه ویژه‌ای برای یافته‌های باستان‌شناسی یکی از محوطه‌های این دوره قائل شد که همانا محوطه طلا تپه است که بی‌شک محوطه بسیار مهمی از این دوره محسوب می‌شود. اهمیت یافته‌های طلا تپه برای شناخت تاریخ باختر و چشم‌اندازهای فرهنگی آن از دیرباز شناخته شده ولی در زمینه پژوهش‌های تاریخی همچنان می‌توان اطلاعات فراوانی از این محوطه استخراج نمود. در این پژوهش کوشش نموده‌ام تا بازسازی جدیدی از پوشش سر یک شاهزاده مدفون در گور چهارم (IV) طلا تپه ارائه دهم و نتیجه گرفتم که می‌توان این شاهزاده را عضو دودمان هندو - پارتی گندوفار که یکی از قدرتمندترین واحدهای سیاسی منطقه در این دوره است بدانیم.

کلیدواژه‌ها: طلا تپه، باختر، تاریخ فرهنگی، هند و پارتیان، دودمان گندوفار، تدفین بلندپایگان کوچ‌رو، پوشش سر، یوئه چی، سکاها، نوئین اول، تدفین.

^۱ این مقاله ترجمه ای است از : Shenkar, Michael. (2017). 'The headdress of the Tillya-tepe "Prince. Ancient civilizations from Scythia to Siberia, vol. 23, pp.153-183.

نویسنده مایل است تا از فرانتس گرنه و هنری پل فرانکفورت به جهت کمک هایشان و ارائه پیشنهادات ارزشمندشان سپاسگزاری نماید.

^۲ دانش آموخته دکتری باستان‌شناسی، دانشگاه تهران

رایانامه: behzadsedaghati1996@gmail.com

سکاها و یوئه‌چی‌ها

طلا تپه نام محوطه‌ای است که بقایای ارگی از عصر مفرغ را دربر می‌گیرد و هیئت باستان‌شناسی افغان- شوروی به سرپرستی ویکتور ساریانیدی در سال‌های ۱۹۷۹-۱۹۷۸ م. شش گور دست‌نخورده^۳- شامل یک زن و پنج مرد- را در آن کاوش نمودند.^۴ این گورها حاوی هزاران شیء زرین بودند که از آن تحت عنوان «گنجینه باختر» یاد می‌شود و اکنون در جهان به علت داستان جذاب نجات قهرمانانه آن‌ها از دست طالبان و سپس نمایش آن‌ها در موزه‌های گوناگون کشورهای غربی بسیار شهرت دارند.^۵ تهاجم اتحاد جماهیر شوروی سابق به افغانستان در سال ۱۹۷۹ م. و در پی آن وقوع جنگ باعث شد تا کاوش‌ها ناتمام باقی بماند. شوربختانه، گزارش نهایی این پروژه ارائه نشد و ساریانیدی صرفاً گزارش‌های مقدماتی از این کاوش را ارائه داد که اغلب ناهمگونی و تناقضات فراوانی را نشان می‌دهد.^۶

پژوهش‌های فراوانی در خصوص بررسی یافته‌های طلا تپه از منظر فناوری، شیوه ساخت آثار و گاهنگاری آن‌ها انجام شده است.^۷ در این خصوص چندین نکته وجود دارد که درستی آن مورد پذیرش همه پژوهشگران است. نخست اینکه در این محوطه افراد بلندپایه کوچ رو بومی تعلق دارد؛ یعنی کسانی که بر استقرار پیرامونی طلا تپه که یمشی تپه (امشی تپه) نام دارد و از طلا تپه قابل مشاهده است، فرمانروایی می‌کردند.^۸ دوم آنکه این افراد در یک‌زمان دفن شده‌اند که این زمان در حدود نیمه یا ربع آخر سده نخست میلادی بوده است.^۹ نکته اصلی مورد بحث در این خصوص، مبحث بقایای آثار فرهنگی و وابستگی‌های قومی منحصربه‌فرد مدفونان در طلا تپه است. زیرا از آنجایی که پادشاهی یونانی - باختری بر اثر فعالیت و مشارکت گروه‌های قومی گوناگونی در نیمه دوم سده دوم پ.م فروپاشید که این اقوام در منابع یونانی، رومی و چینی اغلب با نام‌ها و عنوان مختلفی نامیده شده‌اند (که احتمالاً نشانگر آن است که نام‌های قبیله‌ای یا مجموعه‌ای از قبایل هم پیمان را داشتند). حملات انجام شده توسط این اقوام به شکل غیرمعمولی به دو موج پی‌درپی از تهاجم کوچ‌نشینان تقسیم شده است که به ترتیب سکاها و یوئه‌چی‌ها نامیده می‌شدند.^{۱۰} سکاها نامی بود که در زبان پارسی باستان به صورت کلی برای نامیدن کوچ‌نشینان به کار می‌رفت. سکاها کسانی هستند که در منابع یونانی از آن‌ها تحت عنوان اسکیت‌ها یاد شده که شامل اقوامی می‌شود که در پهنه گسترده‌ای میان رودهای سیر دریا (سیحون) در محدوده امروزی قزاقستان و جنوب سبیری در زمانی حداقل از حدود ۸۵۰ پ.م می‌زیسته‌اند.^{۱۱} آن‌ها دارای نام‌های خاصی بودند که آشکار می‌سازد که زبان‌شان نیز به خانواده زبان‌های ایرانی تعلق داشته و در بسیاری از ویژگی‌های رایج در پیشینه فرهنگی خود از ایرانیان تقلید می‌کردند. با این وجود، تفاوت‌هایی نیز در برخی از این ویژگی‌ها دیده می‌شود و سکاها از بسیاری از ویژگی‌های فرهنگی مختص به خود نیز پیروی می‌نمودند. اگرچه همانطور که از نام‌های آن‌ها هم مشخص است، سکاها از نظر باستان‌شناسی به طوایف و فرهنگ‌های گوناگون تقسیم می‌شدند. تازه‌واردان از شرق در این زمان یعنی یوئه‌چی‌ها، همانطور که در منابع به روشنی گزارش شده آشکارا از سکاها متمایز شده‌اند. زیرا بر اساس منابع، ریشه یوئه‌چی‌ها به سرزمین سین‌کیانگ و غرب گانسو (در شمال غرب چین امروزی) بازمی‌گردد.^{۱۲} مطابق با گزارش منابع چینی، آن‌ها پس از اینکه توسط

^۳ - تنها گور سوم به واسطه موش‌ها آسیب دیده بود.

^۴ - افزون بر گورهای کاوش شده حداقل یک گور دیگر وجود داشته است که باستان‌شناسان زمان کافی نداشتند تا آن را کاوش کنند و بعدتر توسط محلی‌ها غارت شد.

^۵ - برای کاتالوگ این نمایشگاه بنگرید به (Schiltz 2008).

^۶ - مهم‌ترین این گزارش‌ها (sarianidi 1985) (من از نسخه فرانسوی آن بهره بردم اما نسخه‌های انگلیسی و آلمانی آن هم در دسترس است) و (sarianidi 1989) صفحات ۴۶ تا ۱۳۵ هستند. من همچنین از نسخه (sarianidi 1983) نیز استفاده کردم. با وجودی که این نسخه برای عموم نوشته شده ولی در آن جزئیات جالب و ارزشمندی فراهم آمده که در جاهای دیگر یافت نمی‌شود.

^۷ - از مهم‌ترین و متاخرترین پژوهش‌های انجام شده در خصوص طلا تپه عبارت‌اند از:

(Bernard 1987; Pugachenkova & Rempel 1991; Boardman 2003; 2004; Schiltz 2008; 2009; Mordvintseva 2010; Francfort 2011; Boardman 2012, A; Francfort 2012; Hickman 2012; Leidy 2012; Schiltz 2015)

^۸ - عبارت بلند پایه اغلب به مطالعات انجام شده در خصوص جوامع کوچ رو باستانی اشاره دارد زیرا که مفهومی سیال و عاری از طبقه بندی روشن است. لذا، برای طبقه

بندی جوامع کوچ رو بنگرید به (Di Cosmo, 2013: 23-25).

^۹ - این تاریخ‌گذاری بر اساس سکه‌های یافت شده در قبور انجام شده است، بنگرید به (Zeymal, 1999).

^{۱۰} - برای یک نگاه کلی در خصوص منابع تاریخی و باستان‌شناختی در زمینه این دوران آشفته و کوشش‌هایی که برای بازسازی یک نمای کلی از رویدادهای اصلی و فرایندهای تاریخی آن انجام شده است، بنگرید به

(Bernard, 1987; Bernard & Abdullaev, 1997; Abdullaev, 2007; Rapin et alii, 2001; Rapin, 2007; Grenet, 2012; Mairs, 2014: 146-177).

^{۱۱} - برای آشنایی بیشتر با این مقوله بنگرید به (Schiltz, 1994; Parzinger, 2010).

^{۱۲} - در خصوص منشا، مهاجرت و زبان یوئه‌چی‌ها بنگرید به (Benjamin, 2007).

هیونگ نوها از سرزمین خود بیرون رانده شدند، به سوی غرب حرکت کردند و باعث شدند تا چندین قبیله سکایی از مقابل آن‌ها بگریزند و از سرزمین خود جابه‌جا شوند و به باختر هجوم آورند. یوئه‌چی‌ها به دنبال ساکها مهاجرت نموده و در شمال باختر ساکن شدند و پنج شاهک‌نشین که فرمانروایان آن‌ها ییغو نامیده می‌شدند را تاسیس کردند^{۱۳}. در نیمه سده یکم. م فرمانروای یکی از این قبایل یوئه‌چی که کجولا کد فیزس نام داشت، موفق شد تا دیگر ییغوها را متحد کرده و دیگر دودمان‌های باختری مانند هندوپارتیان را شکست دهد و سپس شاهنشاهی نیرومند کوشانیان را بنیان‌گذاری کند. بیشتر پژوهشگران گمان می‌کنند که یوئه‌چی‌ها به یکی از زبان‌هایی که به خانواده زبان‌های هندواروپایی تعلق داشته (نه خانواده زبان‌های هندوایرانی) صحبت می‌کردند. زمانی که در سین‌کیانگ حضور داشتند، به زبانی که «تخاری» نام داشته سخن می‌گفتند. پس از آن، یکی از قبایل یوئه‌چی تخاری نامیده شد که توسط نویسندگان یونانی به‌عنوان یکی از قبایل کوچ روی جدیدی که به فرمانروایی باختر رسیدند، از آن‌ها یاد شده است. با این وجود، تاکنون برای پژوهشگران شواهد دقیق و قابل استنادی از زبانی که تخاری‌ها به آن سخن می‌گفتند به دست نیامده است. هیچ نشانی از زبان اصلی آن‌ها و اینکه آیا همانند ساکها به خانواده زبان‌های ایرانی تعلق داشته است یا خیر، باقی نمانده است. با این وجود، ما مشابهت‌هایی را میان این خانواده زبانی با زبان اصلی شاهان کوشانی یعنی کسانی که به یکی از این قبایل یوئه‌چی تعلق داشتند و بعدها نخست از زبان یونانی و سپس از زبان بلخی برای اهداف رسمی و اجرایی خود استفاده کردند، می‌بینیم^{۱۴}. افزون بر آن، چنانچه که می‌دانیم، در دوره‌های بعدتر، اتحادیه‌های کوچ‌نشینان لزوماً چند قومیتی و چندزبانه بودند و زبانی که بلندپایگان به آن سخن می‌گفتند به دلیل فرایندهای جابه‌جایی یا به دلیل جذب شدن در میان گروه‌های کوچ رو دیگر دگرگون می‌شد. اینجا است که الگوهای تدفینی و گور آوندها موضوع بررسی جزئی‌نگرانه است. از این رو، مشخص ساختن آنچه که به این تدفین‌ها تعلق داشته در یکی از این دو گروه قابل بحث است^{۱۵}. پژوهش‌ها مشخص نموده‌اند که برخی از اشیاء یافت‌شده در این تدفین‌ها به‌روشنی با مواد فرهنگی سکایی - سرمتی، همسویی و مشابهت داشته‌اند. اگرچه احتمالاً بیشتر آن‌ها تولیدات بومی منطقه باختر بودند. این در حالی است که به‌طور کلی آداب تدفینی رعایت شده در طلا تپه در سنت‌های تدفین بلندپایگان هیونگ نو در مغولستان و تووا نیز دیده شده است^{۱۶}. از آنجایی که تاکنون هیچ اثری در زادبوم یا در سرزمین‌های همسایه یوئه‌چی‌ها باقی نمانده که بتوان آن اثر را به طور قطعی دارای ویژگی‌های یوئه‌چی توصیف نمود، می‌توان پنداشت که در طلا تپه، عناصر هیونگ‌نو باید همراه با عناصر یوئه‌چی باشند. زیرا یوئه‌چی‌ها کسانی بودند که در اصل نزدیک به هیونگ‌نوها زندگی می‌کردند و احتمالاً در برخی از عناصر فرهنگی مشترک نیز بوده‌اند^{۱۷}. چنین رویکردی ناگزیر همراه‌کننده است. زیرا ویژگی‌های فرهنگی اصلی را منعکس نمی‌کند و فهم آن لزوماً با دشواری و پیچیدگی همراه بود. امروزه به‌واسطه‌ی یافته‌های لایه‌های بالایی محوطه‌ی آی‌خانم، نتایج مفید و مستندی در خصوص ویژگی‌های متمایزکننده این گروه‌های کوچ رو از یکدیگر بر پایه ارتباط میان ظهور گونه‌های سفالی جدید در باختر و ورود مردمان جدیدی به این سرزمین در نیمه دوم سده دوم پ.م به‌دست آمده است^{۱۸}. با این وجود، بیشتر این گروه‌های کوچ رو در سده نخست میلادی به این سرزمین وارد و در آن ساکن شده بودند. از آنجایی که این مردمان در مرحله پیشرفته‌ای از فرهنگ‌پذیری

¹³ Grenet, 2006

^{۱۴} - تنها مدرک موجود نام کوچک شاهان کوشانی است که ممکن است ایرانی به خصوص سکایی باشند و برای ریشه‌شناسی آنها می‌توانید بنگرید به (Sims-Williams 2002)

^{۱۵} - در خصوص طلا تپه و اینکه این گورها به یوئه‌چی‌ها تعلق دارند یا خیر، سه پژوهشگر اظهار نظر نموده‌اند، ویکتور ساریانیدی، سرگئی یاتشنکو و جان بوردمن. یاتشنکو بر این باور است که افرادی که در طلا تپه دفن شده‌اند به جز یوئه‌چی‌ها به هر گروه قومی دیگری می‌توانند تعلق داشته باشند. با این وجود، او دریافت است که مشابهت‌های فراوانی میان لباس آن‌ها و لباس اواخر عصر کوشانی وجود دارد. با این حال، لباس عصر کوشانی، مشابه عناصر فرهنگی دیگر کوشانی‌ها، لزوماً نتیجه یک فرایند پیچیده آمیختگی چندین عنصر یونانی، بومی باختری و سکایی بوده و عناصر یوئه‌چی به آسانی در آن قابل ردیابی نیستند زیرا صرفاً یکی از این عناصر می‌باشند. این احتمال نیز وجود دارد که کوشانیان از نظر سیاسی خودشان را بخشی از یوئه‌چی‌ها می‌دانستند ولی از نظر فرهنگی و قومی دارای هویت مستقلی بودند. ساکها نیز صرفاً به عنوان یکی از نیاکان یوئه‌چی محسوب می‌شدند و بر این اساس، تنها یکی از نیاکان کوشانیان بودند. آن‌ها بی شک بعدتر حتی عناصر بیشتری را نسبت به قبل جذب کردند زیرا زمانی که آن‌ها قلمرو خود را گسترش می‌دادند از سرزمین‌های سکایی عبور می‌کردند و به طور اجتناب‌ناپذیری با ساکها در باختر آمیخته شدند. با این وجود، جان بوردمن کوشیده است تا یافته‌های طلا تپه را با عنوان خاص «سبک کوشانی» معرفی کند و تأکید می‌کند که به نظر می‌رسد که در طلا تپه عناصر کوچ‌نشینان به شکل ویژه‌ای یوئه‌چی بودند و با عناصر سکایی و سرمتی همزمان شباهت اندکی داشته یا کلاً شباهتی نداشتند. در این خصوص بنگرید به (Boardman 2012 b: 140).

^{۱۶} - برای مطالعه جزئیات در خصوص شیوه و شمایل نگاری به کار رفته، افزون بر آنچه که توسط ساریانیدی بیان شده، می‌توانید به آنچه که در پاورقی ۸ آمده، رجوع کنید.

^{۱۷} - در این فرهنگ تدفین‌ها در تابوت‌های چوبی قرار داشتند و حالت گورها و اسب قربانی در ورودی گور پشته‌ها، شیوه معمول در فرهنگ هیونگ نوها بود در این خصوص بنگرید به (Francfort 2012)

¹⁸ Lyonnet, 1992

قرار داشتند، در این زمان بود که بر همکنش‌های فرهنگی میان آن‌ها و مردم یونانی تبار و مردم بومی باختر شکل گرفت. از این رو، دشوار است که تصور کنیم که در این زمان سکاها و یوئه‌چی‌ها به صورت دو گروه دارای هویت مستقل و به لحاظ فرهنگی، قومی و زبانی متفاوت از هم بودند. در این مقطع، به احتمال زیاد خطوط تمایزی بین وابستگی‌های سیاسی و وفاداری قبیله‌ای کشیده شده بود. بنابراین، یوئه‌چی‌ها حتی پیش از سکونتشان در این منطقه، به دلیل عبور از میان سرزمین‌هایی که سکاها در آن‌ها ساکن بودند، بی شک با گروه‌های ناهمگن فراوانی از مردمانی با ترکیب غالباً سکایی آمیخته شده بودند. در منابع، از مردم کوچ‌رویی که در باختر ساکن شدند به نام‌های مختلفی چون یوئه‌چی‌ها و سکاها یاد شده است، همان‌طور که نام‌های دیگری چون هندوسکاها و هندوپارتیان نیز در منابع ذکر شده‌اند. ولی نباید به این اقوام به صورت واحدهای قومی و زبانی مستقل نگریسته شود، بلکه باید به آن‌ها به چشم واحدهای سیاسی مستقل نگریست.^{۱۹} این قبایل به طور غیرقابل اجتنابی ناهمگون بودند که این امر در زمینه نژادی و زبانی در خصوص کوچ‌روهای بعدی در تاریخ اوراسیا هم به اثبات رسیده است. زمانی که کجولادفیزس، قبایل یوئه‌چی را متحد نمود و شاهنشاهی کوشانیان را پدید آورد، حدود دویست سال از زمانی که این قبایل به باختر رسیده بودند گذشته بود. در طول این زمان قبایل یوئه‌چی‌های مجموعه‌ای از سنن و میراث فرهنگی مردم باختر را اقتباس کرده بودند و باختری‌مآب شده بودند. به طور خلاصه، یوئه‌چی‌ها همانند هپتالیان در چهار سده بعد، فرهنگ باختری را پذیرفتند.^{۲۰} از این رو، انتساب افراد دفن شده در طلا تپه و اشیا یافت شده با آن‌ها به اقوام سکایی یا یوئه‌چی امری بی‌فایده است.

آنچه که ما امروزه می‌توانیم از مطالعه این اشیا متوجه شویم این است که آن‌ها برای تاریخ‌گذاری گورستان سلطنتی طلا تپه اطلاعات مفیدی را در اختیار ما قرار می‌دهند. پیش‌تر تلاش برای مرتبط‌ساختن این افراد و اشیا یافت شده با یکی از واحدهای مستقل سیاسی که در این زمان در شمال باختر وجود داشته‌اند، انجام شده است. زیرا که این امر وضعیت سیاسی و فرهنگی باختر در عصری که از نظر مستندات تاریخی بسیار فقیر است را روشن خواهد کرد. ما در خصوص وضعیت سیاسی این منطقه در سده نخست میلادی بی‌اطلاع هستیم؛ ولی این امر روشن است که باختر در این زمان ایالتی چندپاره و دستخوش دگرگونی‌های عمیق فرهنگی ناشی از که تسلط کوچ‌نشینان بر این سرزمین برای نخستین بار از زمان هخامنشیان بوده است.

در این زمان فرهنگ طبقه حاکم آن چیزی بود که در میان کوچ‌نشینان اوراسیا رواج داشت. یکی از واحدهای سیاسی بسیار مهم در این سرزمین بی‌شک هندوپارتیان بودند. منشأ فرمانروایان محلی سیستان نیز هندوپارتیان بودند که دودمانی وابسته به اشکانیان بودند و در سده نخست میلادی قدرت خود را به جنوب افغانستان و بخش‌هایی از شمال غربی شبه‌قاره هند گسترش داده بودند.^{۲۱} بنیان‌گذار دودمان هندوپارتی گندوفار (گندوفارس) نام دارد که بیشتر به واسطه نوشته روی سکه‌هایش شناخته می‌شود.^{۲۲} پژوهش در خصوص این دوره تاریخی، نخست با سکه‌شناسی آغاز شد. با این وجود، در حالی که سکه‌شناسان در بسیاری از نکات در خصوص گاهنگاری هندوپارتیان اشتراک نظر دارند، در زمینه گاهنگاری مطلق حکومت فرمانروایان و رویدادهای این زمان مباحث فراوانی باقی‌مانده است. برخی از پژوهشگران زمان فرمانروایی وی را نیمه نخست سده یکم. م تعیین نموده‌اند؛ اما برخی تاریخی پس از این زمان را مشخص نموده‌اند.^{۲۳} به باور من نیز وی در زمان متأخرتری سلطنت نموده است. اگرچه تنها منبع ما برای گاهنگاری باختر در دوران پیش از سلطه کوشانیان بر این سرزمین یافته‌های طلا تپه است که آن هم یک منبع مستقیم به شمار نمی‌رود. بر اساس شواهد سکه‌شناسی حدود قلمرو فرمانروایان هندوپارتی به شمال باختر می‌رسید؛ بنابراین، این دوره در ناحیه امشی تپه نیز وجود داشته و این ناحیه در محدوده قلمرو آن‌ها قرار داشته است؛ لذا، بر اساس تشابه میان سکه‌ها بسیاری از این قبایل تحت عنوان یوئه‌چی شناخته می‌شوند.^{۲۴} نام شاهان این دودمان اغلب به واسطه سکه‌هایشان شناخته شده است که عبارت اند از: اسپالاسیس، آرسلیس، بلاش، پاکور که همه آن‌ها به زبان‌های ایرانی هستند.^{۲۵} بنابراین، می‌توان گفت که آیا شاهزاده طلایه در اصل به دودمان اسپالاسیس تعلق داشته است؟^{۲۶}

^{۱۹} - اخیراً توسط اتین دلا وایسیره به خوبی این امر را در خصوص هپتالیان به اثبات رسانده است، در این خصوص بنگرید به (de la Vaissière 2007)

^{۲۰} de la Vaissière 2007:123

^{۲۱} Fröhlich 2004; 2008, 54-83

^{۲۲} - این نام را باید به عنوان نام یک قبیله پنداشت که بنیان‌گذار گمنامی داشته است این دودمان قطعاً از الگوهای موجود در جهان ایرانی که ما با آن مواجه

هستیم پیروی می‌کند مانند هخامنشیان، ارشک (اشک) برای اشکانیان و ساسان برای ساسانیان باشد.

^{۲۳} Fröhlich 2008:78-83

^{۲۴} Rtveladze 1993/1994; 2002: 145-162

^{۲۵} - برای ریشه‌شناسی این نام‌ها رجوع شود به Grenet 2012 note 8

^{۲۶} - همان‌طور که اشاره شد برای مثال رجوع شود به Rtveladze 2002:161-162

در این میان بی‌گمان مرد دفن شده در طلا تپه به نوک هرم سلسله‌مراتب اجتماعی جامعه خود تعلق داشت. او خود یکی از فرمانروایان یا یک عضو بلندپایه از خاندان حاکم بر قبیله خود بوده است. در غیاب هرگونه کتیبه، نشان‌ها و پوشاک سلطنتی می‌تواند نشان‌دهنده آن باشد که فرد دفن شده در طلا تپه به‌عنوان یک شاهزاده در درون قلمرو یکی از واحدهای سیاسی آن‌ها خدمت می‌کرده است. نخستین گام در جهت مشخص ساختن این امر توسط پل برنارد در سال ۱۹۷۸ م برداشته شد، وی کسی بود که برای نخستین بار اشاره کرد که ویژگی‌های حلقه‌های گردن‌بند حلقه‌دار یافت شده در گور چهار با سکه‌های یافت‌شده از فرمانروایان هندوپارتی همخوانی دارد.^{۲۷} این نوع گردن‌بند در بسیاری از سکه‌های ضرب شده توسط هندوپارتیان استفاده شده است.^{۲۸} در این نوع سکه‌ها یک نمونه منحصر به فرد از آن‌ها این گردن‌بند خاص ظاهر شده که بی‌شک بخشی از مشخصه‌های سلطنتی و نشانه‌ای هندوپارتیان بوده است. یک صندلی تاشو نیز همراه با شاهزاده طلا تپه یافت شده است. به‌علاوه، سکه‌ای نیز به‌دست آمده که بر آن تصویر کجولاکد فیزس، نخستین شاه کوشانی نقش شده که این امر نشان‌دهنده پیوند با کوشانیان اولیه است.^{۲۹} با این وجود، بسیاری از شواهد همچون عناصر لباس شاهانه آشکارا نشانه‌های بسیار مهم و نمادین از قدرت شاهی است که انتقال‌دهنده پیام‌های بی‌شماری از در سطوح گوناگون است، ولی بی‌شک تاج و پوشش سر از مهم‌ترین آن‌ها است. با وجودی که همه ویژگی‌های گورستان طلا تپه بسیار شگفت‌انگیز است؛ ولی به مقوله تعلق آن به سکاها و یوئه‌چی‌ها و پوشش سر شاهزاده آن تاکنون توجه اندکی شده است.^{۳۰}

پوشش سر

در مرکز تدفین شماره چهار، پیکر مردی دفن شده که تنها مرد مدفون در طلا تپه است. مطابق با گزارش ساریانیدی سر فرد را در زمان کاوش در درون یک بشقاب زرین کشف کرده‌اند و زیر آن یک بالشتک (کوسن) ابریشمی قرار گرفته بود (تصویر ۱).^{۳۱} بر اساس تصویر منتشر شده از گزارش ساریانیدی می‌توان مشخص کرد احتمالاً این بشقاب در نزدیکی مجسمه قرار داشته و در زمان تدفین با پوشش سر فرد در گذشته مرتبط بوده است. یک مدل مینیاتوری از درخت طلایی (حدود ۹ سانتی‌متر)، (تصویر ۲) که با چسب یا ماده صمغی به لبه ظرفی افزوده شده بود نیز به‌عنوان آویزه‌ای بالای سر مرد کشف شده است (تصویر ۳).^{۳۲} در چند سانتی‌متری از سمت راست مجسمه هم یک پیکره کوچک از یک قوچ به دست آمده است (با ابعاد ۵.۲ x ۴ cm)، (تصویر ۴).^{۳۳} به علاوه، دو گوی زرین همراه با حلقه‌هایی (با طول ۲.۴ سانتی متر و ارتفاع ۳.۱ سانتی متر) در نزدیکی سر وی یافت شده است. یک گوی در نزدیکی درخت و دیگری با فاصله حدود ۲۵ سانتی متری راست پیکره قوچ قرار گرفته است (تصویر ۵).^{۳۴} همچنین، ساریانیدی صرفاً در یک نوشته ذکر کرده است که یک قطعه افزوده از جنس طلا به شک «لوله‌ای طلایی» در کنار پیکره قوچ قرار داشته است.^{۳۵} این شیء ظاهراً در پلان تدفین در نسخه منتشرشده در سال ۱۹۸۹ م نیز به چاپ رسیده است. جایی که موقعیت آن به‌روشنی در فاصله ۲۰ تا ۲۵ سانتی‌متری سر فرد مدفون قرار داشته است (تصویر ۱.۲).

با این وجود، به شکل شگفت‌انگیزی از لوله طلایی در هیچ یک از نوشته‌های دیگر منتشرشده در این خصوص یاد نشده و در کاتالوگ ۱۹۸۵ م که در مورد یافته‌های طلا تپه است در بخش مربوط به گور چهارم نیز به آن اشاره‌ای نشده است؛ بنابراین، نمی‌دانیم که این لوله طلایی را متعلق به پوشش سر بدانیم یا خیر. همچنین، تصویر این لوله طلایی در پلان تدفین که توسط سرگئی یاتشنکو منتشرشده نیز نیامده است.^{۳۶}

^{۲۷} Sarianidi 1985, figs. 68-69; Schiltz 2008, No. 116

^{۲۸} Bernard 1987: 763-764

^{۲۹} Francfort 2012, 89-90

^{۳۰} - (Schiltz, 2008: 264)، او اشاره کرده است که مردی که در گور چهارم دفن شده سرپوشی بر سر داشته که به آن یک شاخ قوچ طلایی و یک درخت زرین افزوده شده است اما در صحنه طراحی بازسازی آن که توسط ساریانیدی در سال ۱۹۸۹ م معرفی شده شاهزاده را بدون پوشش سر نشان داده است (!) بنگرید به (Francfort 2011, 304, 307, note 151; Francfort 2012, 94)، وی همچنین کسی است که تصویر قوچ و درخت را به عنوان بخشی از آرایش موی سر مرد ذکر کرده است.

^{۳۱} - سر وی در وضعیت بدی در جای خودش باقی مانده بود اما به عنوان بخشی از تدفین مشخص شده است (Sarianidi 1989: 86)،

^{۳۲} - (Kuzmina & Sarianidi 1982, 19-20; Sarianidi 1983, 74, 76; 1985, 36-37, No. IV. 29; 1989, 86, 89)

^{۳۳} - Sarianidi 1985, fig. 112; Schiltz 2008, No. 108

^{۳۴} - (Sarianidi, 1985: 250, No. IV. 24)، این مورد صرفاً یک بار توسط ساریانیدی گزارش شده اما شواهد میدانی کشف شده توسط یاتشنکو بر پایه اسناد کاوش منتشر شده است. رجوع کنید به Yatsenko 1989: 255; 2001, 83

^{۳۵} Sarianidi, 1989: 86

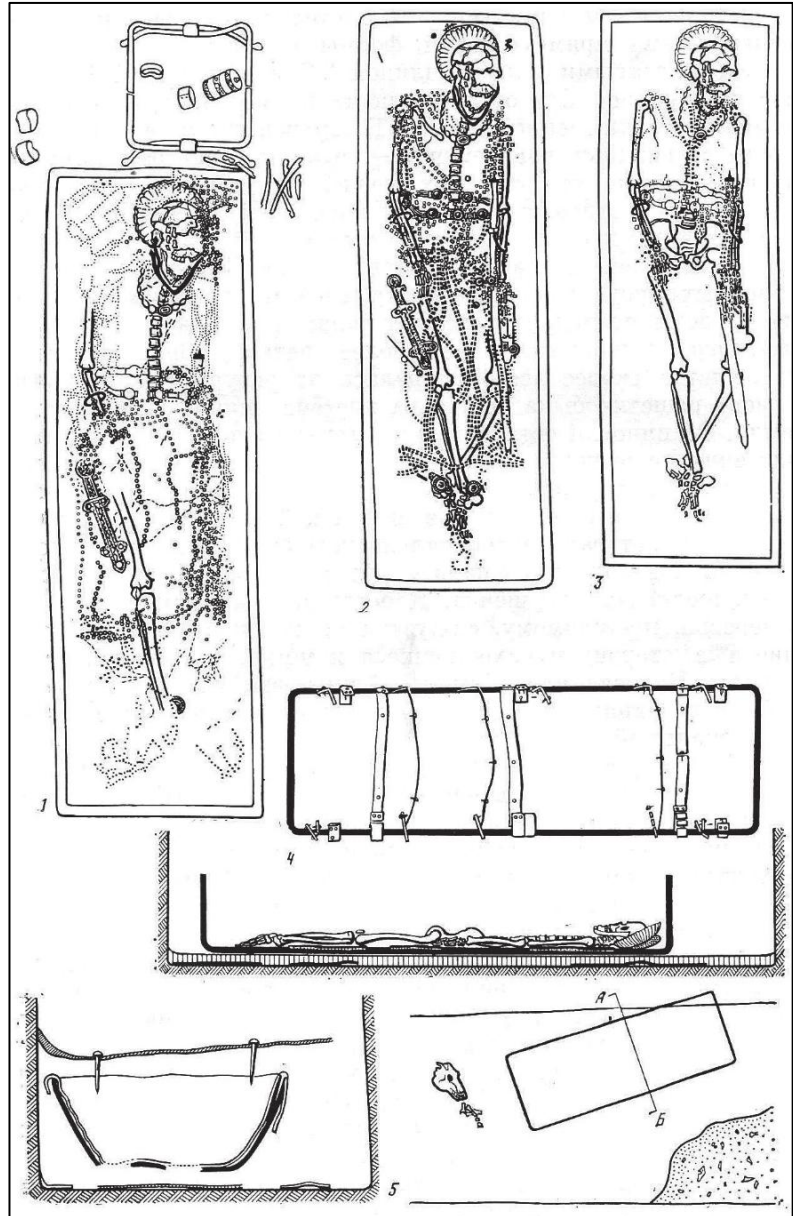
^{۳۶} Yatsenko 1989, fig. 6



تصویر ۲: درخت طلای مینیاتوری
(Schiltz 2008, No. 121)



تصویر ۳: بشقاب زرین (Sarianidi 1985, fig. 138).



تصویر ۱- پلان ۱-۳ و ۴-۵ بخش‌های مختلف تدفین چهار طلا تپه را نشان داده است
(Sarianidi 1989, fig. 30)

بشقاب زرین که پیش‌تر به آن اشاره شد، در طلا تپه به شکل عجیبی نقش ضربه‌گیر را برای سر شاهزاده ایفا می‌نموده است. از این رو، شایسته است تا با دقت بیشتری مورد بررسی قرار گیرد.^{۳۷}

علاوه بر آن، درگور زنان آرمیده در گورهای سوم و چهارم نیز ظرف‌هایی قرار داشت که پایین‌تر از سر آنان واقع شده بود.^{۳۸} اینکه این زنان نیز دارای پوشش سری با جزئیات استادانه و تأثیرگذاری در میان تدفین‌های طلا تپه بودند امری بسیار شگفت‌آور است. قطعاً استفاده از این ظروف به‌منظور بالا بردن بیشتر شأن فرد متوفی بوده است. براین اساس، ورونیکه شیلتز، به‌درستی به پیوند میان گورهای طلا تپه و پوشاک مردم پازیریک که در آن یک بالشتک چوبی بر زیر سر فرد در گذشته می‌گذاشتند، اشاره کرده است.^{۳۹} مشابه این بالشتک‌ها در پنج گورپشته (کورگان) در پازیریک یافت‌شده که شامل گورپشته‌های تنوکتا ۱، آک‌آلخا ۱، برل ۲ و دراک -کوبی ۲ می‌شود.^{۴۰} بالشتک

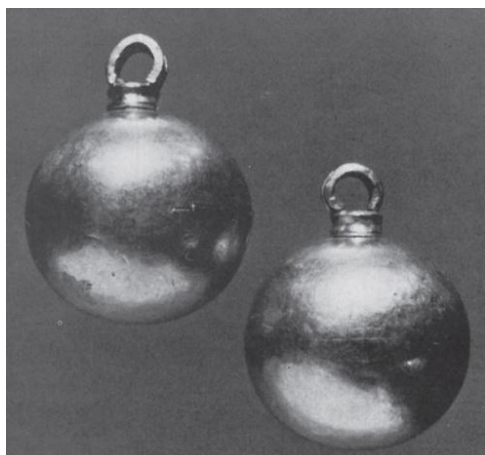
^{۳۷} Sarianidi 1985, fig. 12; Schiltz 2008, No. 123

^{۳۸} Sarianidi 1985, Nos. III. 29 and VI. 22

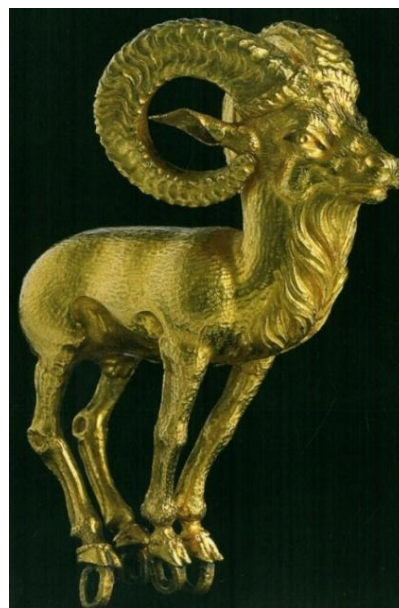
^{۳۹} Schiltz 2008: 278

^{۴۰} Rudenko 1953:86-88; Polos 'Mak 1994: 24-25, fig. 19; 2001, 57; Rubinson 2012: 84, fig. 5. 5, 6; Kub Arev & Shulga 2007; 193, fig. 51, 2-9

یافت‌شده در گورپشته شماره ۲ پازیریک حتی یک روبالشی از چرم و خز نیز داشته است. افزون بر آن، بالشتک‌های سنگی نیز در گورپشته‌های چوبی و اورسولا یافت شده است.^{۴۱}



تصویر ۵- دو گوی توپی شکل طلایی (Sarianidi 1985, No. IV. 24)



تصویر ۴- پیکره قوچ (Schiltz 2008, No. 108)

بالشتک‌های صاف سنگی در تدفین‌های دوره سکایی در سرزمین‌های همسایه مانند تووا نیز به‌دست‌آمده است. به‌علاوه، این سنت به صورت گاه و بی‌گاه در میان هیونگ‌نوها در دوره قرون میانی هم دیده شده است، اگرچه در میان آن‌ها رواج کمتری داشته است.^{۴۲} قرارگیری لوحه‌های سنگی در زیر سر فرد در گذشته، به ندرت در فرهنگ تاس مولا در قزاقستان (حد فاصل سده‌های هفتم تا سوم پ.م) نیز دیده شده است.^{۴۳} در این خصوص جالب است که در تدفین‌های اخیراً کشف شده در سائوسک ۵ از بشقاب‌های چوبی نیز به‌عنوان بالشتک برای قرارگیری در زیر سر فرد در گذشته استفاده شده که گزارش این کاوش‌ها تاکنون منتشر نشده است.

همچنین نمونه مشابه این شیوه در گورپشته ۲ تووا نیز به‌دست‌آمده که تاریخ آن‌ها به سده پنجم پ.م بازمی‌گردد.^{۴۴} مثال دیگر برای قرارگیری بالشتک بر زیر سر فرد در گذشته نمونه یک ظرف فلزی به‌دست‌آمده از کوک تپه در نزدیکی سمرقند است که به شکل شگفت‌انگیزی با نمونه طلا تپه مشابهت دارد. در نمونه محوطه کوک تپه، در زیر سر یک زن در یک گور دست‌نخورده بشقاب نقره‌ای یافت شده که تقریباً با نمونه طلا تپه همزمان است.^{۴۵} بسیاری از اشیاء کشف‌شده از این گور دارای ویژگی‌های اتحادیه کوچ‌نشین فرهنگ کانگ‌جو است که به باور کاوشگر به گروهی از مردمان سکایی اطلاق می‌شود.^{۴۶}

بنابراین، مشخص است که سنت گذاشتن بالشتک بر زیر سر فرد در گذشته به حوزه فرهنگ سکایی تعلق داشته است؛ بنابراین، اگرچه در هزاره یکم پ.م کوچ‌نشینان از بالشتک‌هایی با مواد ساده مانند سنگ و چوب استفاده می‌کردند، در سده اول. م بلندپایگان کوچ‌نشین می‌توانستند با بشقاب‌های طلایی و نقره‌ای در محوطه‌هایی مانند طلا تپه و کوک تپه دفن شوند. ساریانیدی پنداشته است که درخت در پیکره قوچ و دو آویزه با گوی‌های توپی شکل در اصل به لبه‌های ظرف چسبیده بوده و این تزئینات به شکل نمادینی یادآور تاج بوده‌اند.^{۴۷}

^{۴۱} Kubarev & Shulga, 2007; 166, 173, 190

^{۴۲} Kisel', 2009: 144 در این منبع از محوطه‌هایی که این سنت در آن‌ها مشاهده شده، یاد شده است.

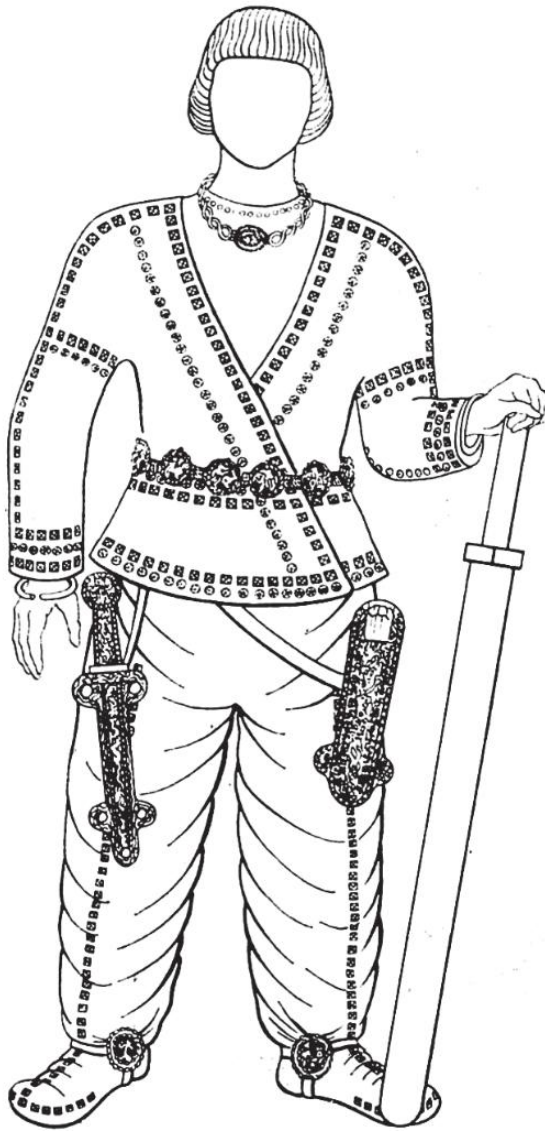
^{۴۳} Vishnevskaya, 1992: 132

^{۴۴} - من از مارینا کیلنوووسکایا، سرپرست هیئت باستان‌شناسی تووا به جهت ارائه این اطلاعات سپاسگزارم.

^{۴۵} Rapin et alii, 2001, 48, fig. 7, No. 24; Rapin, 2007: 53-54

^{۴۶} Rapin, 2007: 54

^{۴۷} Sarianidi, 1983: 76; 1989, 86, 89



تصویر ۶: تصویر بازسازی شده شاهزاده دفن شده در گور
چهار طلا تپه

(Sarianidi 1989, fig. 22)

او تصور می‌کرد که درخت و پیکره طلایی قوچ، اشیایی که در قبر بودند کاربری ثانویه داشته و بخشی از یک تاج یا پوشش سر مشابه بوده‌اند که کوچ‌نشینان آن‌ها را از هم جدا کرده و در میان خود تقسیم کرده بودند.^{۴۸} به منظور تایید این نظریه، او دو بازسازی متفاوت از پوشاک فرد تدفین شده در گور چهارم منتشر کرد که در یکی از این نمونه‌ها موهای شاهزاده طلا تپه آشکار بود و صرفاً سر بند ساده‌ای بدون هیچ‌گونه تزیینات به سر داشت.^{۴۹} در حالی که در گونه دوم شاهزاده طلا تپه کاملاً بدون پوشش سر نمایش داده شده است (تصویر ۶).^{۵۰} به دلیل موقعیت مرد مدفون در گور چهارم و مطابقت آن با دیگر گورهای بلندپایگان کوچ رو این امر غیرمحمول است که شاهزاده طلا تپه بدون پوشش سر دفن شده باشد. کاملاً آشکار است که برخی از عناصر تشکیل دهنده پوشش سر از مواد آلی و تجزیه پذیر ساخته شده‌اند که این مواد در زمان گشوده شدن گورها از بین می‌روند. بازسازی دیگری نیز از پوشش سر شاهزاده در سال ۱۹۸۹ م توسط سرگئی یاتشنکو منتشر شده که از اهمیت بالایی برخوردار است. زیرا که بر پایه گزارش‌های داخلی کاوش و اسناد میدانی و مدارک گردآوری شده از کاوشگران بر اساس مکاتبات خصوصی با آن‌ها تهیه شده است (تصویر ۷).^{۵۱}

یاتشنکو نظر ساریانیدی که درخت و احتمالاً قوچ به لبه ظرف چسبیده شده بودند را رد کرده و بر این باور است که این فرضیه بر اساس اسناد و مدارک میدانی قابل اثبات نیست.^{۵۲} بر پایه نظر ساریانیدی، شاهزاده دفن شده با یک پوشش کوتاه صاف و دوزنقه‌ای بر سر دفن شده که این کلاه در قسمت بالای سر وی که در زمان تدفین در پشت سر وی قرار می‌گرفته، پهنای بیشتری داشته است (تصویر ۸).^{۵۳}

تا آن‌جا که من می‌دانم، یاتشنکو نیز در پژوهش‌هایش هیچ نمونه مشابهی با این نظر ارائه نمی‌دهد و اساساً چنین پوشش سری به این شکل عجیب و غریب در آسیای مرکزی در پیش از اسلام ناشناخته بود. نمونه‌های پوشش سر بلندپایگان کوچ رو در پایان هزاره یکم پ.م تا آغاز هزاره یکم. م دو فرضیه را برای بازسازی شکل احتمالی پوشش سر شاهزاده طلا تپه امکان پذیر می‌کند. نخست این که او یک دیهیم یا یک پوشش سر چرمی یا کلاهی صاف (باشلق یا تیار) به شیوه رایج در میان سکاها و پارتیان بر سر داشته که آن طور که من ملاحظه کردم در نخستین گونه، از نظر فنی تا حدود زیادی وارداتی است. بست (پراق) ضربدری شکل درخت مینیاتوری که در لبه باریک دیهیم قرار می‌گرفته که از مواد نرمی ساخته شده که به نظر من، نمونه‌های مانند این بست، می‌تواند ثابت کند که درخت در بخش بالایی پوشش سر قرار داشته است؛ بنابراین، بهترین فرضیه آن است که مرد

⁴⁸ Sarianidi, 1989: 89-90

⁴⁹ Sarianidi, 1985: 246

⁵⁰ - (Sarianidi, 1989, fig. 22). همچنین، اخیراً در کاتالوگی که به مناسبت نمایشگاه این گنجینه در موزه ملی کابل منتشر شده این تفاوت بازتاب یافته

است. برای اطلاع از ارتباط این گنجینه با طالبان بنگرید به (Schiltz, 2008: 265)

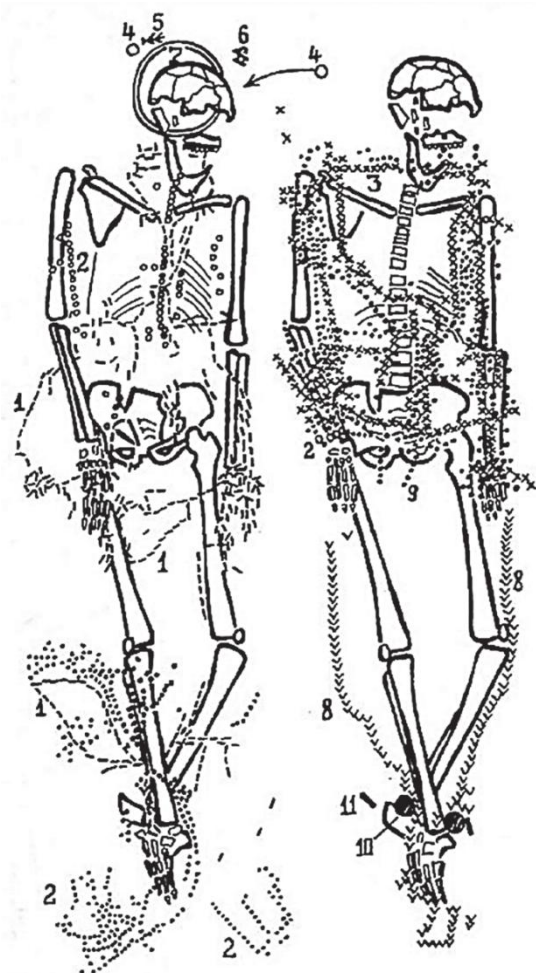
⁵¹ - (Yatsenko, 1989) برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به نوشته یاتشنکو که در آن جزئیات بسیاری را منتشر کرده و نسخه‌ای از آن به زبان انگلیسی که کوتاه

شده آن است (Yatsenko, 2001: 74-88). همچنین این نسخه نیز ترجمه روسی از نسخه کوتاه شده انگلیسی است (Yatsenko 2006: 172-178)

⁵² Yatsenko 1989: 255

⁵³ Yatsenko 1989: 255-256

دفن شده در گور چهار، یک نوار چرمی یا یک کلاه صاف بر سر داشته که درخت و پیکره قوچ و دوگوی تویی شکل طلایی بر آن افزوده شده بوده که مشابه این نوع کلاهها معمولاً در پازیریک و تدفین‌های سکایی یافت شده است. این نوع کلاهها اغلب با صرف هزینه فراوان با تکه‌دوزی و مرصع‌کاری تزئین شده بودند.^{۵۴}



تصویر ۷: پلان گور چهارم: شماره ۴: گوی‌های طلایی، شماره ۵: درخت مینیاتوری، شماره ۶: پیکره قوچ

(Yatsenko 1989, fig. 6)

در نخستین گام درمی‌یابیم که این که تنها چهار بخش همراه با پوشش سر شاهزاده طلا تپه کشف شده این احتمال را که او کلاهی بر سر داشته را منتفی می‌کند. افزون بر آن، دشوار است که بپذیریم که هزاران قطعه تزئینی طلایی که در گور چهارم یافت شده، ناشی از تکه‌دوزی روی لباس شاهزاده در گذشته است. بنابراین، اگرچه یاتشنکو تأکید کرده که بیشتر این تزئینات به لباس این فرد تعلق داشته، اما دوختن این تزئینات بر پارچه بر بدن فرد و تابوت وی امری پیچیده بوده است.^{۵۵} یاتشنکو بر این امر باورداشت که وجود تعداد زیادی سنجاق در بخش بالایی پوشش سر شاهزاده ممکن است بیانگر این پرسش باشد که چرا فرد در گذشته این پوشش را بر سر نکرده آن در پشت سر وی قرار گرفته است. این وضعیت را یاتشنکو در زمان کاوش خود از نزدیک مشاهده کرده است. تزئینات پوشش سر شاهزاده از مواد نرمی ساخته شده بودند؛ بنابراین، پوشش سر وی بر اثر وزن ناشی از فروریختن تابوت و فشار زمین دفرمه شده و تغییر شکل داده است که در نتیجه آن و بر اثر صاف‌شدن این قطعات تزئینی این تصور به وجود آمده که قسمت بالای سر وی پهن‌تر است. براین اساس، اکنون این پرسش مطرح می‌شود که چگونه درخت، پیکره قوچ و دوگوی بر بالای سر شاهزاده قرار گرفته بودند؟ در پاسخ به این پرسش باید اشاره کرد که به‌طور کلی، وجود یک حیوان بر بالای پوشش سر افراد در فرهنگ مردمان پازیریک (سده‌های ششم تا سوم پ.م.)^{۵۶} و در میان سکاهای آسیای مرکزی رایج بوده است.^{۵۷} سه درخت مینیاتوری طلایی مشابه از مجموعه سیبریایی پتر کبیر یافت‌شده که احتمالاً از آن‌ها به عنوان تزئینات پوشش سر، استفاده می‌شده است.^{۵۸} تزئین یک درخت همراه با پیکره بز کوهی یا یک حیوان گوزن‌سان، الگویی بسیار محبوب و شناخته شده در تزئینات پوشش سر و دیهیم‌های سرمتی در سده‌های یکم و دوم م. بوده است و نمونه بسیار مشهور آن دیهیم به‌دست‌آمده از خوخلای است (تصویر ۹). همچنین، از نمونه‌های مشابه می‌توان به تزئینات طلایی پوشش سر کشف‌شده از دفینه‌های کوبی‌یاکوآ و اوست-لابینس‌کایا نیز اشاره نمود.^{۵۹} جالب است که در بنایی با کاربری

^{۵۴} - نمونه‌های مشابه را نیز در پوشش سر در میان اشراف کوچ رو در ایسوک (Akishev & Akishev, 1980)، ارژن ۲ (Čugunov et alii, 2010)، شیلیتکی

(Toleubaev, 2013, fig. 14) مشاهده کنید. شوربختانه ما هیچ گور غیرآشفته‌ای از اشراف پارتی یا هندوپارتی نداریم.

^{۵۵} - یاتشنکو این تزئینات را بازسازی کرده و معتقد است که بیش از هشت لایه پارچه بر لباس شاهزاده طلا تپه وجود داشته است (Yatsenko 1989: 253)

^{۵۶} - (Polos 'Mak, 2001: 143-163, figs. 104-105; Kubarev, 1987: 98-100, fig. 38) - همچنین، یک آهوی طلایی تزئین شده بر یک کلاه در تدفین

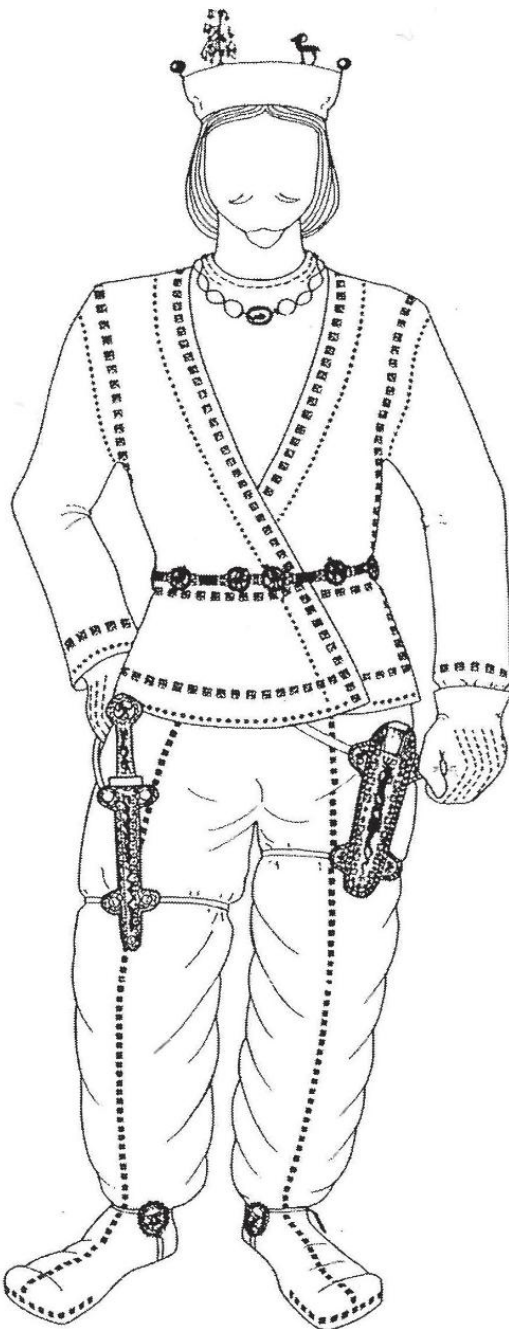
مردی در ارژن ۲ یافت شده است (Čugunov et alii, 2010)

^{۵۷} - برای نمونه محوطه‌های ایسوک (Akishev & Akishev, 1980)، شیلیتکی (Toleubaev 2013)

^{۵۸} - Artamonov, 1973, figs. 274-276

^{۵۹} - (Zasetskaya, 2011) در این مقاله هر یک از صفحات به توصیف یافته‌های یک محوطه اختصاص دارد خوخلای 81-21، کوبی‌یاکوآ ۷۱-۷۲، اوست

لابینس‌کایا ۷۴-۷۵.



تصویر ۸: تصویر بازسازی شده شاهزاده مدفون در گور چهار
طلا تپه

(Yatsenko 2001, pl. 10)

نامشخص که به پرستشگاه ورخنه- یابلوچنو شهرت دارد و تاریخ آن به سده چهارم یا اوایل سده پنجم. م بازمی‌گردد نیز نمونه‌ای مشابه البته با تاریخی بسیار متأخرتر از یافته‌های اشاره شده، به‌دست‌آمده است.^{۶۰} به‌علاوه، تزئینات پوشش سر به شکل آهو و درخت در مغولستان داخلی (یکی از استان‌های شمالی چین. م) نیز در این زمان شناخته شده بود. مغولستان داخلی سرزمینی بود که در سده‌های سوم تا پنجم. م فرهنگ کوچ‌روهای خیانبی در آن وجود داشت (تصویر ۱۰). افزون بر آن، نمونه‌های مشابهی از این تزئینات در پادشاهی سیلا در کره نیز یافت شده است.^{۶۱}

این مبحث بدین جهت از اهمیت بنیادینی برخوردار است که مشابه عناصر پوشش سر است یافت شده در طلا تپه، در نمونه‌ای منسوب به جلال‌آباد (جنوب شرق افغانستان. م) که اینک در مجموعه خصوصی‌ای در شهر نیویورک نگهداری می‌شود، قابل‌مشاهده است.^{۶۲} بی‌شک این پوشش سر یک کلاه باشلق بوده است. همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد این کلاه با یک درخت طلایی و پلاکی شعله‌مانند که از آن به‌عنوان باز نمودی از کوهستان یاد می‌شود و همچنین تزئیناتی به شکل قوچ و سرهای اسب که در کنار هم قرار گرفته، تزئین شده است (تصویر ۱۱). این پوشش سر حالتی خاصی را به وجود آورده که اندکی شبیه به نمونه‌های هم‌زمان و هم‌راستا با پوشش سر یافت شده در گور چهار طلا تپه است. با این وجود، میان این دو نمونه تفاوت‌های مهمی نیز وجود دارد.

از مهم‌ترین این تفاوت‌ها تکه‌دوزی است که از تزئینات بنیادین و پایه‌ای در پوشش‌های سر بررسی شده در نمونه‌های سبیریایی، سکایی و جلال‌آباد است که چنین امری در طلا تپه دیده نمی‌شود. همچنین، مشخص شده که عنصر درخت یکی از ویژگی‌های مهم در پوشش سر شاهان در طول تاریخ سرزمین باختر بوده است.

درخت از جمله عناصری است که در پوشش سر شاهنشاه کوشانی ویماکدفی‌زس و جانشینان وی نیز نقش مهمی داشته؛ ولی احتمالاً مسبک شده بود (تصویر ۱۲). از این‌رو، ممکن است که آن‌ها پوشش سری شبیه آن‌چه که در جلال‌آباد و طلا تپه وجود داشته است را به ارث برده باشند. همچنین، تاج شاهانه کوشانی تکه‌دوزی‌هایی مشابه با نمونه‌های پیشین را نمایش می‌دهد که با سنت‌های مردمان کوچ‌رو کاملاً همخوانی دارد. افزون بر آن، استفاده از عناصری چون شاخه‌ها و گل‌ها در پوشش سر مقامات گوناگون ساسانی رواج داشته و بر تاج شاهانی ساسانی چون نرسه نیز وجود داشته است. از این‌رو، ممکن است در اصل به سنت‌های رایج در این منطقه تعلق داشته باشد برای مثال احتمالاً نشانگر این بوده که نرسه به‌عنوان فرماندار سیستان خدمت می‌کرده است (تصویر ۱۳).

⁶⁰ Zasetzkaya 2011: 75-78

⁶¹ Watt et alii 2005, Nos. 33-34

⁶² Schiltz 2003: 152-153



تصویر ۱۰: تزیینات پوشش سر خیابن بی (Watt et alii. 2005, No. 33)



تصویر ۹: دیهیم یافت شده از خوخلاج (Zasetskaya 2011, fig. 3)



تصویر ۱۳: سکه پادشاه ساسانی نرسه (ویکی پدیا)


 تصویر ۱۲: سکه ی پادشاه کوشانی
کانیشکا (گنجینه ی موزه بریتانیا)

 تصویر ۱۱: پوشش سر از جلال آباد
(Schiltz 2003, No. 143)

در بازسازی یاتشنکو، درخت در سمت راست و پیکره قوچ در سمت چپ بخشی از پوشش سر قرار داشتند و در فاصله آن‌ها از محور مرکزی، دو گوی به صورت ملیله بر لبه پوشش سر محکم شده بودند. باین حال، بر همگان آشکار است که پوشش سر و عناصر و شیوه‌های تزیینی آن مانند آرایه‌های حک شده بر پلاک‌های کوچ روها به شدت متقارن است؛ بنابراین، اشکال جفت شده در کنار هم قرار نمی‌گرفتند؛ بلکه فقط در محور اصلی و جلویی جای می‌گرفتند. این بدین معنی است که آن‌ها یا روی پوشش سر قرار داشتند یا در جلوی آن. علاوه بر آن، دیگر تزیینات پوشش سر کوچ‌روها شامل یک درخت و حیوانات شاخ‌دار می‌شد. این ترکیب هنری همیشه دربرگیرنده دو یا چند حیوان در طرفین درخت است^{۶۳}. باین حال، این امر آشکار است که بر پوشش سر شاهزاده طلا تپه تنها یک پیکره قوچ وجود دارد که به عنوان یک تدفین آشفته نشده یک مورد کاملاً استثنایی به شمار می‌رود. بدین جهت، ما نمی‌توانیم فرض کنیم که در اصل پیکره‌های کوچک دیگری هم وجود داشته است. بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که شاهزاده مدفون در طلا تپه با کلاهی دفن شده بود که یک درخت و پیکره قوچی به آن افزوده شده بود.

در طول محور پوشش سر وی یک هلال خم شده بر روی کلاه قرار داشت که در میان پاهای قوچ دوخته شده بود و بر کف پاهای قوچ حلقه‌هایی با گوی‌های توپی شکل دوخته شده بودند که هر چهارپای حیوان روی به سوی درخت نمایش می‌داد. مطالعه بستر تدفین نیز اثبات می‌کند که در این فضا پیکره قوچ در سمت راست سر قرار داشته و سر فرد نیز کمی به سوی چپ کج شده و روبه روی چهره وی کمی بالاتر از مجسمه او نیز درخت قرار داشته است؛ بنابراین، من ترجیح می‌دهم تا از طرح بازسازی شده پوشش سر وی پیروی کنم (تصویر ۱۴). بنابراین، درخت بر بالای پوشش سر وی به کلاه افزوده شده بود و پیکره قوچ در مقابل آن بر گوشه‌ای از کلاه دوخته شده بود. اکنون پرسش اینجاست که آیا ما فرمانروای هم‌زمانی را می‌شناسیم که پوشش سر او با نمونه طلا تپه همانند و قابل مقایسه باشد؟ دو پادشاه هندوپارتی به نام‌های گندوفار-ساس (ساسان) و ابوزان در این خصوص گزینه‌های مناسبی هستند،^{۶۴}

^{۶۳} - مشابه آن در خوخلاج، کوبی یاکوا و در لایبنس‌کایا دیده شده است.

^{۶۴} - برای سکه‌های این شاهان رجوع کنید به (Fröhlich, 2008: 56-57, 63-64, 73-74)



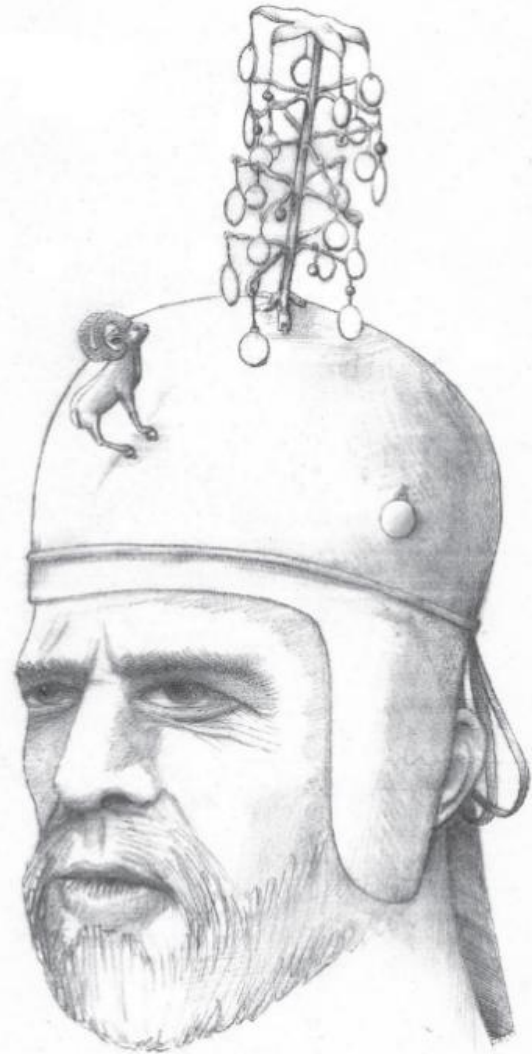
تصویر ۱۵ : سکه ی گندوفار- ساس (Senior 2001, Type 240)



تصویر ۱۶ : سکه ی ابوزان (Senior 2001, Type 259)



تصویر ۱۷ : سکه فرهاد سوم (گنجینه ی موزه بریتانیا)



تصویر ۱۴ : بازسازی پیشنهادی برای پوشش سر شاهزاده طلا تپه (طراحی شده توسط دالیت وینبلت)

هر دو نفر از جانشینان گندوفار بودند و در نیمه دوم سده یکم م. حکومت می‌کردند. بی‌شک با شاهزاده مدفون در طلا تپه همزمان بودند^{۶۵}. شاهان این دودمان همچون گندوفار-ساس و ابوزان بر روی سکه‌های خودشان با یک تیار (سربند) به شیوه اشکانیان تصویر شده‌اند (تصاویر ۱۵ و ۱۶) از این رو، آشکار است که پوشش سر آن‌ها از پادشاه بزرگ اشکانیان یعنی فرهاد سوم الگو گرفته است (تصویر ۱۷)^{۶۶}. سربند گندوفار - ساس یک پوشش سر عالی و گران بها با شاخ‌های گاو نر است که بادقت و با گوی‌های گردی تزئین شده که یادآور سنت مرواریدنشان کردن است. همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، این گوی‌ها معمولاً از طلا و دیگر سنگ‌های گران بها ساخته می‌شدند؛ بنابراین، دو گوی یافت شده در گور چهارم طلا تپه به‌روشنی همانند این تزئینات هستند. این گوی‌ها یکی از تزئینات بسیار محبوب برای پوشش سر بودند که نه‌فقط در میان شاهان اشکانی بلکه در میان شاهان دیگر و همچنین اشراف و مقامات بلندپایه ساسانی نیز محبوبیت داشته است. براین اساس، احتمالاً کیفیت فلز و شمار گوی‌ها نشان‌دهنده جایگاه صاحب آن‌ها بوده است. باین حال، در سربند بسیار شاخص و تأثیرگذار گندوفار-ساس ردیفی از پیکره‌های حیوانات شاخ‌دار بر هلال ماه وجود دارد. این امر نخستین بار در سربندهای شاه اشکانی سیناتروک (۷۷-۷۸ تا ۷۰-۷۱ پ.م) دیده شد و بعدتر نیز توسط برخی از جانشینان وی اقتباس گردید^{۶۷}. از آنجایی که سیناتروک به کمک کوچ‌نشینان بر تخت پادشاهی اشکانیان نشست، ظاهر شدن حیوانات شاخ‌دار بر سربند وی هم بی‌گمان باز نمودی از وام‌گیری او از نمادهای این کوچ‌نشینان است^{۶۸}. افزون بر آن، این حیوانات هرگز در سربندهای اشکانیان و هندوپارتیان مستقیماً برنگشته‌اند؛ اما تا

^{۶۵} Fröhlich, 2008: 128

^{۶۶} Senior 2001, Types 240 & 259

^{۶۷} Olbrycht 1997, 31, pl. III. G

^{۶۸} Olbrycht 1997, 46-47

حدودی رو به سوی بالای سربند در طرفین آن تصویر شده‌اند؛ بنابراین، آن‌ها به احتمال زیاد جز اساسی و جدایی‌ناپذیر ترکیبی مشابه از سیمای حیوانات شاخ‌دار و درخت بودند. لذا، تنها ویژگی متمایزکننده دیپیم‌های طلا تپه با دیپیم‌های یافت‌شده از خوخلچ، کوبی یا کوا و اوست لایبیس‌کایا نبود درخت بر بالای سربند در این سه محوطه است. از این رو، نمی‌توان مشخص ساخت که آیا تعمداً این عناصر حذف شده‌اند یا خیر؟ با این وجود، می‌توان این احتمال را مطرح نمود که این امر با برخی از دلایل اعتقادی و ایدئولوژیک آن‌ها مرتبط بوده باشد. بنابراین، احتمالاً وجود درخت بر بالای پوشش سر شاهزاده در طلا تپه بازتابی از این سنت‌های کوچ‌روی است که هنوز توسط اشکانیان تغییر نیافته بود^{۶۹}.

سربند ابوزان نیز بسیار کمتر نسبت به سربندهای گندوفار-سلس بالاتر رفته و جانور شاخ‌دار در آن وجود ندارد و تنها ردیفی از گوی‌های طلایی به جای سه ردیف موجود در سربندهای گندوفار-سلس قرار گرفته است. پیکره کوچک جانور نیز اکنون به شکل نقطه‌ای کاملاً مسبک شده است. پوشش سر شاهزاده مدفون در طلا تپه حتی از این منظر بسیار متعادل‌تر بود و تنها پیکره یک قوچ و دو گوی طلایی داشت که این امر حکایت از جایگاه وی به عنوان یک اشراف‌زاده کوچک محلی داشت. بر این اساس، دو عنصر از سه عنصر اصلی شامل پیکره قوچ و گوی‌های طلایی که در پوشش سر شاهزاده طلا تپه وجود داشت با سیمای کلی شاهان هندوپارتی هم‌زمان مرتبط بودند. همچنین، شاهزاده طلا تپه گردن‌بندی در برداشت که از منظر شمایل‌نگاری منحصر به شاهان هندوپارتی بود و از این حیث، شاهزاده طلا تپه و هندوپارتیان با یکدیگر پیوند می‌یافتند. این ارتباط با نشانه‌های شاهانه حداقل از دو جهت اهمیت دارد، نخست اینکه اشراف‌زاده دفن شده در طلا تپه با دوره حکومت گندوفار-سلس یا ابوزان هم‌زمان بوده است و دوم اینکه احتمال دارد پیوند محکمی مانند خراج‌گزاری یا بیعت میان آن‌ها وجود داشته است. زیرا وی از کسانی بوده که نوع خاصی از گردن‌بند را از دست فرمانروایان هندوپارتی خودش دریافت نموده است. همچنین، تلاش کرده است تا با سربند قابل توجهش با هندوپارتیان رقابت نماید. بر این اساس، اگرچه بر پایه دیدگاه رایج و پراکنش سکه‌ها و ضراب‌خانه‌های هندوپارتیان، آن‌ها در این زمان تسلط مستقیمی بر شمال باختر نداشته‌اند؛ ولی در سده نخست. م این ناحیه زیر فرمان افرادی بود که دودمان اسپالاسیس نامیده می‌شدند^{۷۰}. لذا، این پرسش مطرح می‌شود که آیا ما می‌توانیم پوشش سر شاهزاده طلا تپه را به عنوان یکی از این فرمانروایان بازسازی کنیم؟

متأسفانه، از آن جایی که بر روی سکه‌های اسپالاسیس و آزیلیس تصاویر تقلیدی از شاهان یونانی باختر مانند اوکراتیدس نقش بسته نمی‌توان از آن‌ها در این پژوهش استفاده نمی‌شود. با این وجود، اخیراً قطعاتی از پرده‌های دیوارکوبی که توسط هیئت روسی-مغولی در گورپشته‌های متعلق به قبایل هیونگ‌نو در نوئین‌اولا کشف شده است. این پرده‌های دیوارکوب می‌تواند پرتوی تازه‌ای بر نشانه‌های سلطنتی دودمان اسپالاسیس بیفکند^{۷۱}. اگرچه این کشفیات در سرزمین‌های دوردست مغولستان انجام شده اما قطعاً این یافته‌ها دارای منشا باختری هستند. قدمت این پرده‌های دیوارکوب به اوایل سده یکم م. تاریخ‌گذاری شده‌اند^{۷۲} که در آن دو فرمانروای باختری را در این زمان نشان داده شده‌اند. در نخستین پرده دیوارکوب که از بیستمین گورپشته یافت‌شده، تصویر یک مراسم از صافی گذراندن و مصرف شراب (باده نوشی) نمایش داده شده که در این مراسم یک شاهزاده بر صندلی تاشوای مانند نمونه یافت شده در گور چهارم طلا تپه نشسته است^{۷۳}. شوربختانه، بخش بالایی سر وی باقی‌نمانده اما از بخش‌های باقی‌مانده مشخص است که بی شک او هیچ یک از گونه‌های کلاه مانند کوچ‌نشینان همچون باشلق و سربند (تیار) پارتیان را بر سر ندارد (تصویر ۱۸). ممکن است که این فرمانروا دیپیمی بر سر داشته‌باشد که این امر به واسطه‌ی تصویر دومین دیوارکوب که از سی و یکمین گورپشته یافت‌شده و در آن شاهزاده‌ای در حال حرکت به سوی مذبح نمایش داده شده، قابل اثبات است^{۷۴}. بررسی این پارچه‌ها و تزئینات آن از نظر فنی ثابت می‌سازد که پرده‌های دیوارکوب یافت‌شده از هر دو گورپشته دراصل به یک سرزمین تعلق داشته و در بازه زمانی کوتاهی در یک مکان تولید شده‌اند^{۷۵}.

^{۶۹} - نکته جالب اینجاست که گندوفار-بنیان گذار این دودمان- بر روی سکه‌های خود با دیپیمی پهن و سه شاخه با یک برآمدگی شاخی شکل که اشکارا قابل تشخیص است و با تزئیناتی از رو به رو تصویر شده است، رک (Senior 2001, Types 210-212). سنیر ترجیح داده است تا این برآمدگی را یک نوع مدل مو بنامد اما به باور من آن بسیار بلندتر و برجسته‌تر از آن است که به عنوان نمادی از یک مدل مو قلمداد شود. زیرا که شیوه آرایش مو جزئیات کمتری دارد و حتی در بهترین نمونه‌های باقی‌مانده نیز دشوار است تا مشخص سازیم که آن یک تزئین می‌باشد یا یک برآمدگی واقعی است. از سویی دیگر، این نوع دیپیم تنها بر روی سکه‌های ضرب شده در سیستان، قندهار دیده شده و منحصر به گندوفار بوده و توسط هیچ یک از جانشینان وی نیز تقلید نشده است.

^{۷۰} - Rtveladze, 2002: 149, 162

^{۷۱} - برای دستیابی به پژوهش‌های اخیراً منتشر شده در این خصوص بنگرید به (Polos'mak, 2015)

^{۷۲} - Polos'mak, 2013: 156

^{۷۳} - Polos 'Mak, 2013

^{۷۴} - Polos'mak & Bogdanov, 2015: 84-115

^{۷۵} - Polos'mak, 2013: 154-155; Polos'mak & Bogdanov, 2015: 90



تصویر ۱۹: شیر ماده بر پرده دیوار کوب از نوئین اولا
(Polos'mak 2013, fig. 6)



تصویر ۱۸: فرمانروای نشسته بر تکه ای از پرده دیوار کوب از نوئین اولا
(Polos'mak 2013, fig 2)

بنابراین، این منطقی است که فرض کنیم که بر هر دو پرده یک فرمانروا نمایش داده شده یا اینکه دستکم دو شاهزاده از یک دودمان نقش شده‌اند. یکی از شاهانی که در دیوار کوب یافت شده در گورپشته نمایش داده شده ظرفی را در دست گرفته و یک دیهیم سپید بر سر دارد که نوارهای آن در هوا برافراشته شده است. این دیهیم همانند نمونه‌های شناخته شده در سکه‌های هراتوس و پیکره‌های یافت شده در محوطه خالچایان (در استان سرخان‌دریا ازبکستان. م) است. پوشاک و حالت جسمانی شاه نمایش داده شده نیز شباهت زیادی با آن‌ها دارد.^{۷۶} بنابراین، به نظر می‌رسد که فرمانروای نمایش داده شده بر پارچه یافت شده از گورپشته ۲۰ در اصل دیهیم مشابهی را بر سر داشته است. اکنون این پرسش مطرح است که این فرمانروا که بوده؟ و به کدام دودمان تعلق داشته است؟

هنری پل فرانکفورت، اشاره کرده است که ممکن است که وی یکی از بیغوها (شاهک‌های) یوئه‌چی بوده و فرد دفن شده در طلا تپه و افراد نمایش داده شده بر پارچه‌های نوئین‌اولا نیز بازتاب دهنده همان محیط فرهنگی هستند.^{۷۷} به باور من، نشانه وابستگی سیاسی فرمانروایان تصویر شده بر پارچه نوئین‌اولا در پرچمی است که در پشت پیکره شیر ماده و در مقابل فرمانروا قرار گرفته که بی شک نقش نماد قبیله او بوده است. همچنین، ممکن است که به شکلی با مراسمی که بر پارچه در حال نمایش است مربوط باشد (تصویر ۱۹). فرانکفورت، نظر دیگری در این خصوص دارد و به اعتقاد وی که فرد نمایش داده شده یک سمیون به‌عنوان نمادی از دیونوسوس است یا ممکن است تصویر فردی برابر با این خدا نزد مردم آسیای مرکزی باشد یا حتی شاید اشاره‌ای به بودا باشد.^{۷۸} شواهد موجود ما را به پذیرش این امر که شیر در حقیقت یک نشان قبیله‌ای بوده متقاعد می‌سازد. به‌علاوه، تصویر شیر در برخی از سکه‌های کمیاب گندوفار که تخت پادشاه را نشان می‌دهد مشاهده می‌شود (تصویر ۲۰).^{۷۹} در این نمونه در هر دو سوی تخت سلطنتی وی نشانه‌هایی که از آن به‌عنوان امضای (تمغا) گندوفار یاد می‌شود قرار گرفته است. این تمغا ویژگی نمادین و متمایزکننده شاهان هندوپارتی است که در بیشتر سکه‌های آن‌ها و فرمانروایانی که ارتباط نزدیکی با این دودمان دارند دیده می‌شود.^{۸۰} بنابراین، کاملاً روشن است که ما در نمونه نوئین‌اولا با نوعی شیء سروکار داریم که نشان قبیله‌ای و دودمانی است؛ اما پرسش بنیادین اینجاست که کدام فرمانروا از شیر ماده به عنوان نماد خود استفاده می‌کرد؟

به طور مشخص در چندین گونه از سکه‌های هندویونانی، هندوسکایی و برخی از گونه‌های نادر از سکه‌های گندوفار یک شیر نر یا یک شیر ماده وجود دارد.^{۸۱} اما این نقش در هیچ یک از این سکه‌ها به عنوان نقش اصلی و غالب نبوده و در این سکه‌ها بیشتر اشکال دیگر

^{۷۶} - برای بحث در خصوص پوشاک شخصیت‌های مختلف بر این پارچه‌ها رجوع کنید به (Yatsenko 2012)

^{۷۷} Francfort, 2013: 475-476

^{۷۸} Francfort, 2014: 1561-1562

^{۷۹} Senior 2001, No. 214

^{۸۰} Senior, 2001, Vol. I, 172

^{۸۱} Senior, 2001, Vol. I, 170-171

غلبه موضوعی دارند. بدین جهت تنها گروهی از سکه‌ها که نقش یک شیر در آن‌ها به شکل انحصاری غلبه دارد، سکه‌های دودمان اسپالاسیس است (تصویر ۲۱).



تصویر ۲۱: تصویر شیر بر پشت سکه اسپالاسیس
(Tanabe 1995, fig. 2)



تصویر ۲۰: پادشاه نشسته بر تخت بر یکی از سکه‌های گندوفار
(Senior 2001, No. 214)

اگرچه شیر نر در این نوع سکه‌ها به صورت ایستاده بر روی چهارپای خودش تصویر شده ولی در پرده‌های دیوارکوب نوئین‌اولا به صورت ماده و نشسته بر روی پاهای عقبی خودش (چمباتمه) به نمایش درآمده است. در نوئین‌اولا شیرها به شیوه چشمگیری با انحنای زیبا بر روی گردن و شکم با دمی که به سوی داخل برگشته و در میان پاهای عقبی آن قرار گرفته، طراحی شده‌اند. وجود این جزئیات به ویژه دم برگشته به داخل پاها نشان از آن دارد که دم شیر در این تصویر همانند سکه‌های هندویونانی نشان داده شده است. زیرا که در بسیاری از سکه‌های هندوسکایی از شیوه متفاوتی برای نمایش این مورد استفاده شده که در آن دم به حالت آویزان بوده و موازی با پاها قرار گرفته یا به صورت برافراشته نمایش داده شده است. در میان فرمانروایان سده نخست، م تنها در سکه‌های دودمان اسپالاسیس است که شیرها به شیوه قرارگرفتن دم در میان پاها نمایش داده شده‌اند. درحالی که در سکه‌های مسی گندوفار دم شیرها برافراشته است^{۸۲}. از این رو، باتوجه به این نکات به نظر می‌رسد که فرمانروای تصویر شده بر پرده یافت شده از نوئین‌اولا شاهزاده‌ای از آن سرزمین نبوده؛ بلکه یکی از شاهان دودمان اسپالاسیس بوده است؛ بنابراین، وجود گردن‌بندی به شیوه گردن‌بندهای گندوفار و استفاده از یک نوع دیهیم ساده و رایج دوره یونانی‌مآبی هیچ‌کدام نشانه‌های اشرافیت نیست و تنها شیء ای که در طلا تپه نشان از سلطنت دارد یک صندلی تاشو است. بدین جهت اثبات پیوند میان شاهزاده طلا تپه و دودمان اسپالاسیس امری غیرممکن است. اگرچه ممکن است شاهان دودمان اسپالاسیس نشان‌های سلطنتی دیگری را به جز آنچه که در پارچه‌های نوئین‌اولا نمایش داده شده نیز داشته‌اند. این امر بسیار شبیه به آن چیزی است که در خصوص شاهزاده طلا تپه ذکر شده است. براین اساس چنین مشخص می‌شود که فرد مدفون در طلا تپه یک فرمانروا در یک شاهک نشین کوچک به مرکزیت امشی تپه بوده که با دودمان اسپالاسیس مرتبط نبوده است. همچنین، اثبات اینکه وی از نظر سیاسی به آن‌ها وابسته بوده یا خیر نیز امری غیرممکن است؛ اما نشان‌های سلطنتی گواهی می‌دهد که وی با هندوپارتیان در ارتباط بوده است.

نتیجه‌گیری

من در این مقاله کوشیدم تا نشان دهم تا علاوه بر عنصر گردن‌بند که به شیوه گندوفاری است، پوشش سر شاهزاده طلا تپه نیز با دودمان هندوپارتیان مرتبط است. عنصر درخت مشخصاً به سنت‌های کوچ روها تعلق دارد و فقدان تزئینات و دو گوی و پیکره کوچک قوچ طلائی نیز به هندوپارتیان اشاره دارد؛ بنابراین، اگرچه پیش‌تر ساریانیدی و دیگران اشاره کرده بودند که شیوه طبیعت‌گرایانه در ساخت پیکره قوچ احتمالاً بر پایه سنت‌های هنر یونانی - باختری است؛ اما به باور من احتمال اینکه توسط اشکانیان یا هندوپارتیان تولید شده باشد بسیار بیشتر است؛ زیرا با سربند چندین شاه اشکانی و هندوپارتی که بر در بالای سرشان یک پیکره کوچک قرار داشت شباهت دارد. بی شک، تولیدات آن‌ها از طلا ساخته می‌شده؛ زیرا در آن زمان در دربارهای اشکانیان و هندوپارتیان سنت قرارگیری یک پیکره بر سربند شاهی به خوبی رواج داشته است. افزون بر آن، از دیگر گور آوندهای گور چهارم کمربندی با نه مدال (قاب مدور) که در هرکدام از آن‌ها یک میناد (زنان باده‌گسار و ملازم دیونوسوس. م) به همراه یک شیر نمایش داده شده‌اند که به نظر می‌رسد این شیء نیز که با پارتیان

⁸² Senior, 2001, No. 221

مرتبط باشد^{۸۳}. از این رو، این یافته‌ها ما را بدین فکری اندازد که ممکن است که شاهزاده طلا تپه نشان‌های سلطنتی همانند نمادهایی که نشان از اشرافیت و قدرت آنان داشتند را از سروران هندو - پارتی خودش (گندوفار-ساس و ابوزان) خود پذیرفته باشد. با این حال، در خصوص وابستگی شاهزاده طلا تپه به هندوپارتیان نمی‌توان مدرکی را فراهم آورد؛ بنابراین، احتمالاً وی با آن‌ها مرتبط نبوده است؛ لذا، به باور من، فرمانروایانی که بر پارچه‌های نوئین‌اولا یافت شدند کسانی هستند که به دودمان هندوپارتی تعلق دارند؛ ولی آن‌ها نشان‌های سلطنتی متفاوتی از آنچه که در گور چهارم طلا تپه یافت شده دارند (به استثنا صندلی تاشو). همچنین، شاهزاده نشسته در نوئین‌اولا پیوندهایی را با پارتیان نیز به نمایش می‌گذارد. همان‌طور که به درستی اشاره شد موقعیت ویژه وی و شیوه قرارگیری پاهای او و مشابهت آن با سکه‌های شاهان اشکانی امری مشخص است^{۸۴}. بر این اساس، رواج نمونه سبک‌های هنری می‌تواند به طور نسبی نشانگر تأثیرات سیاسی و فرهنگی هندوپارتیان در فراتر از گستره قلمرو آنان باشد. از این رو، مشخص می‌گردد که قلمرو شاهزاده طلا تپه به‌طور قطع در حوزه قلمرو گندوفار قرار داشته و تأثیرات شدید و تماس میان هندوپارتیان با شمال باختر که بسیار مهم‌تر از آن چیزی است که قبلاً انتظار می‌رفت؛ بنابراین، اگرچه ما هنوز درک اندکی از آن و از تأثیرگذاری پارتیان بر دیگر قبایل این منطقه در سده یکم م. داریم؛ ولی هندوپارتیان می‌توانستند نقش مهمی را در آنجا بازی کنند و این در زمانی بود که رشد و نمو پادشاهی قدرتمند کوشانیان آغاز شده بود.

References

- Abdullaev, K. 2007: Nomads Migration in Central Asia. In J. Cribb & G. Herrmann (eds.), *After Alexander: Central Asia before Islam (Proceedings of the British Academy 133)* (Oxford), 73-98.
- Akishev, K. A. & Akishev, A. K. 1980: Proiskhozhdenie i semantika issyĭskogo golovnogo ubora. In *Arkheologicheskie issledovaniya drevnego i rannesrednevekovogo Kazakhstana* (Alma-Ata), 14-32.
- Artamonov, M. I. 1973: *Sokrovishcha sakov* (Moscow).
- Benjamin, C. 2007: The Yuezhi: Origin, Migration and the Conquest of Northern Bactria (Turnhout).
- Bernard, P. 1987: Les nomades conquérants de l'empire gréco-bactrien: réflexions sur leur identité ethnique et culturelle. *Comptes rendus des séances de l'Académie des inscriptions et belles-lettres* 131/4, 759-768.
- Bernard, P. & Abdullaev, K. 1997: Nomadŷ na granitse Baktrii (k voprosu étnicheskoi i kul'turnoi identifikatsii). *Rossiiskaya arkhéologiya* 1, 68-87.
- Boardman, J. 2003: Three Monsters at Tillya Tepe. *Ancient Civilizations from Scythia to Siberia* 9/1-2, 133-146.
- Boardman, J. 2004: The Tillya Tepe Gold: A Closer Look. *Ancient West and East* 2/2, 348.
- Boardman, J. 2012a: Tillya Tepe: Echoes of Greece and China. In J. Aruz & E. Valtz Fino (eds.), *Afghanistan: Forging Civilizations along the Silk Road* (New York), 102-112.
- Boardman, J. 2012b: The East Asian Relief Plaques: Central Asia and the West. *Ancient West and East* 11, 123-147.
- Di Cosmo, N. 2013: Aristocratic Elites in the Xiongnu Empire as Seen from Historical and Archeological Evidence. In J. Paul (ed.), *Nomad Aristocrats in a World of Empires* (Wiesbaden), 23-55.
- Çugunov, K. V., Parzinger, H. & Nagler, A. 2010: Der skythenzeitliche Fürstenkurgan Aržan 2 in Tuva (Mainz).
- Francfort, H.-P. 2011: Tillya Tépa (Afghanistan) la sépulture d'un roi anonyme de la Bactriane du Ier siècle p.C. *Topoi. Orient-Occident* 17/1, 277-347.
- Francfort, H.-P. 2012: Tillya Tepe and its Connections with the Eurasian Steppes. In J. Aruz & E. Valtz Fino (eds.), *Afghanistan: Forging Civilizations along the Silk Road* (New York), 86-99.
- Francfort, H.-P. 2013: Royal Wine Drinking Ceremonies from Bactria and Gandhâra: About Saka/Yuezhi and Indo-Scythian representations. In G. Yu. Kolganova, A. A. Petrova & S. V. Kullanda (eds.), *The Last Encyclopedist. The Issue in Honor of the 90th Anniversary of Boris Litvinsky* (Moscow), 467-481.
- Francfort, H.-P. 2014: Les nomades installés dans la Bactriane (IIe s. av. J.-C.-Ier s. ap. J.-C.): Nouvelles découvertes. *Comptes rendus des séances de l'Académie des inscriptions et belles-lettres* 2013/4, 1543-1576.

^{۸۳} - (Francfort 2012) مشابهت زیادی میان این مینادها و نمونه سده سوم م. به دست آمده از یک گور سکایی در اوکراین وجود دارد. رک (Boardman 2012a, 107-108) همچنین بنگرید به بحث‌های انجام شده در این خصوص در (Peterson 2012, Schiltz 2015: 84-88)

^{۸۴} - (Francfort 2013: 475) برای اطلاع از این شیوه رک (Sinisi 2014, 38, note 92, fig. 35)

- Fröhlich, C. 2004: Indo-Parthian Dynasty. *Encyclopædia Iranica* XIII, 100-103.
- Fröhlich, C. 2008: Monnaies indo-scythes et indo-parthes. *Catalogue raisonné* (Paris).
- Grenet, F. 2006: Nouvelles données sur la localisation des cinq yabghus des Yuezhi. L'arrière plan politique de l'itinéraire des marchands de Maes Titianos. *Journal Asiatique* 294/2, 325-341.
- Grenet, F. 2012: The Nomadic Element in the Kushan Empire (1st-3rd Century AD). *Journal of Central Asian Studies* 3, 8-17.
- Hickman, J. 2012: Bactrian Gold: Jewelry Workshop Traditions at Tillya Tepe. In J. Aruz & E. Valtz Fino (eds.), *Afghanistan: Forging Civilizations along the Silk Road* (New York), 78-88.
- Kisel', V. A. 2009: Netyurkskie elementy pogrebal'nogo obryada tuvintsev. *Sibirskii sbornik-1. Pogrebal'nyi obryad narodov Sibiri i sopredel'nykh territorii. Kniga II* (St. Petersburg), 140-147.
- Kubarev, V. D. 1987: *Kurgany Ulandyrka* (Novosibirsk).
- Kubarev, V. D. & Shul'ga, P. I. 2007: *Pazyrykskaya kul'tura (kurgany Chui i Ursula)* (Barnaul).
- Kuz'mina, E. E. & Sarianidi, V. I. 1982: Dva golovnykh ubora iz pogrebenii Tillya tepe i ikh semantika. *Kratkie soobshcheniya Instituta Arkheologii* 170, 19-27.
- Leidy, D. P. 2012: Links, Missing and Otherwise: Tillya Tepe and East Asia. In J. Aruz & E. Valtz Fino (eds.), *Afghanistan: Forging Civilizations along the Silk Road* (New York), 112-122.
- Lyonnet, B. 1992: Prospection archéologique de la "Bactriane orientale" (Afghanistan du N.-E.): étude de la céramique (typologie, étude comparative et chronologie), essai sur l'histoire du peuplement (Paris).
- Mairs, R. 2014: *The Hellenistic Far East: Archaeology, Language, and Identity in Greek Central Asia* (Oakland).
- Mordvintseva, V. 2010: Tillya-tepe Gold Jewellery and its Relation to the Sarmatian Animal Style of the Northern Black Sea Area. *Anabasis* 1, 175-207.
- Olbrycht, M. 1997: Parthian King's Tiara – Numismatic Evidence and Some Aspects of Arsacid Political Ideology. *Notae numismaticae* 2, 27-65.
- Parzinger, H. 2010: *Die Skythen* (Munich).
- Peterson, S. 2012: Parthian Aspects of Objects from Grave IV, Tillya Tepe, with Particular Reference to the Medallion Belt (https://www.academia.edu/1485067/Parthian_Aspects_of_Objects_from_Grave_IV_Tillya_Tepe).
- Polos'mak, N. V. 1994: Steregushchie zoloto grify (Ak-Alakhinskie kurgany) (Novosibirsk).
- Polos'mak, N. V. 2001: *Vsadniki Ukoka* (Novosibirsk).
- Polos'mak, N. V. 2013: Vyshityi kover iz 20-ogo noin-ulinskogo kurgana. In A. I. Ivanchik (ed.), *Monumentum Gregorianum: Sbornik nauchnykh statei pamyati akademika Grigoriya Maksimovicha Bongard-Levina* (Moscow), 154-172.
- Polos'mak, N. 2015: Nouvelles découvertes de tentures polychromes brodées du début de notre ère dans les tumuli no 20 et no 31 de Noin-Ula (République de Mongolie). *Arts asiatiques* 70, 3-32.
- Polos'mak, N. V. & Bogdanov, E. S. 2015: *Kurgany Sutsukté (Noin-Ula, Mongoliya). Chast' I* (Novosibirsk).
- Pugachenkova, G. A. & Rempel, L. I. 1991: Gold from Tillya-tepe. *Bulletin of the Asia Institute* 5, 11-25.
- Rapin, C. 2007: Nomads and the Shaping of Central Asia: from the Early Iron Age to the Kushan Period. In J. Cribb & G. Herrmann (eds.), *After Alexander: Central Asia before Islam* (Proceedings of the British Academy 133) (Oxford), 29-72.
- Rapin, C., Isamiddinov, M. & Khasanov, M. 2001: La tombe d'une princesse nomade à Koktepe près de Samarkand. *Comptes rendus des séances de l'Académie des Inscriptions et Belles-Lettres* 2001/1, 33-92.
- Rtveladze, E. V. 1993/1994: Coins of the Yuezhi Rulers of Northern Bactria. *Silk Road Art and Archaeology* 3, 81-96.
- Rtveladze, E. V. 2002: *Drevnie i rannesrednevekovye monetny istoriko-kul'turnykh oblastei Uzbekistana* (Tashkent).
- Rubinson, K. S. 2012: Burial Practices and Social Roles of Iron Age Mobile Pastoralists. In S. Stark & K. S. Robinson (eds.), *Nomads and Networks. The Ancient Art and Culture of Kazakhstan* (New York), 77-90.
- Rudenko, S. I. 1953: *Kul'tura naseleniya Gornogo Altaya v skifskoe vremya* (Moscow).
- Sarianidi, V. 1983: *Sokrovishcha bezymyannykh tsarei* (Moscow).
- Sarianidi, V. 1985: *L'Or de la Bactriane* (Leningrad).
- Sarianidi, V. 1989: *Khram i nekropol' Tillyatepe* (Moscow).
- Schiltz, V. 1994: Les Scythes et les nomades des steppes: VIIIe siècle avant J.-C.-Ier siècle après J.-C. (Paris).
- Schiltz, V. 2003: No. 143. Eléments d'une coiffure. In O. Bopearachchi, Ch. Landes & Ch. Sachs (eds.), *De l'Indus à l'Oxus. Archéologie de l'Asie centrale. Catalogue of the exhibition* (Lattes), 152-153.
- Schiltz, V. 2008: Tillya Tepe Catalog. In F. Hiebert & P. Cambon (eds.), *Afghanistan: Hidden Treasures from the National Museum, Kabul* (Washington), 232-296.
- Schiltz, V. 2009: L'art nomade à Tillya Tepe. *Parthica* 11, 113-119.
- Schiltz, V. 2015: Dionysos, Ariane, Artémis, Cybèle et autres Nana. De Samarcande à Istanbul: étapes orientales. *Hommages à Pierre Chuvin – II* (Paris), 71-91.

- Senior, R. C. 2001: *Indo-Scythian Coins and History*. 3 vols. (Lancaster, London).
- Sims-Williams, N. 2002: Ancient Afghanistan and Its Invaders: Linguistic Evidence from the Bactrian Documents and Inscriptions. In N. Sims-Williams (ed.), *Indo-Iranian Languages and People* (Proceedings of the British Academy 116) (Oxford), 225-243.
- Sinisi, F. 2014: Sources for the History of Art of the Parthian period: Arsacid Coinage as Evidence for Continuity of Imperial Art in Iran. *Parthica* 16, 9-61.
- Tanabe, K. 1995: Nana on Lion. East and West in Sogdian Art. *Orient* 30/31, 365-81.
- Toleubaev, A. 2013: Die Königsnekropolen des Šilikty-Tals. In T. Stöllner & Z. Samašev (eds.), *Unbekanntes Kasachstan: Archäologie im Herzen Asiens*. Bd. II (Bochum), 573-585.
- de la Vaissiere, É. 2007: Is there a "Nationality of the Hepthalites"? *Bulletin of the Asia Institute* 17, 119-132.
- Vishnevskaya, O. A. 1992: Tsentral'nyĭ Kazakhstan. In *Stepnaya polosa aziatskoĭ chasti SSSR v skifo-sarmatskoe vremya* (Arkheologiya SSSR 10) (Moscow), 130-140.
- Watt, J. C. Y. et alii (eds.) 2005: *China: Dawn of a Golden Age, 200-750 AD* (New York).
- Yatsenko, S. A. 1989: Kostyum i pokrovŷ kochevoĭ aristokratii iz nekropolya Tillya-tepe (Afghanistan). In *Uchenŷe zapiski komissi po izucheniyu pamyatnikov tsivilizatsii drevnego i srednevekovogo Vostoka* (arkheologicheskie istochniki) (Moscow), 257-294.
- Yatsenko, S. 2001: The Costume of the Yuech-Chich / Kushans and its Analogies to the East and to the West. *Silk Road Art and Archaeology* 7, 73-120.
- Yatsenko, S. A. 2006: *Kostyum drevneĭ Evrazii (iranoyazychnŷe narodŷ)* (Moscow).
- Yatsenko, S. A. 2012: Yuezhi on Bactrian Embroidery from Textiles Found at Noyon uul, Mongolia. *The Silk Road* 10, 39-49.
- Zasetskaya, I. P. 2011: *Sokrovishcha kurgana Khokhlach. Novoherkasskiĭ klad* (St. Petersburg).
- Zeymal, E. V. 1999: Tillya-Tepe within the Context of the Kushan Chronology. In M. Alram & D. E. Klimburg-Salter (eds.), *Coins, Art, and Chronology Essays on the pre-Islamic History of the Indo-Iranian Borderlands* (Vienna), 239-244.



Revisiting the Chronology and Interpretation of Sasanian Material Culture from the East Wing Excavation of Urmia Jameh Mosque

Saeid Sattarnejad¹, Ebrahim Badaghi², Mahan Younespour³, Masoud Khancharli⁴

Abstract

The Jameh Mosque of Urmia is one of the oldest religious structures from the Islamic period in the Azerbaijan region of Iran, consistently holding a significant place in historical and archaeological studies. Although numerous research projects have examined various aspects of this monument, some of its historical and cultural dimensions still require more meticulous evaluation. The present paper aims to critique and analyze one of the recently published studies on this mosque, specifically examining the article titled "Study and Introduction of Cultural Materials Related to the Sasanian Period in the Excavation of the Eastern Side of the Jameh Mosque of Urmia" by Hamed Noorsi, Samer Nazari, Leila Gargari, Behnam Ghanbari, and Abbas Bavarsaei. This article was published in the Payam-e Bastanshenas Journal, Volume 15, Number 29 (Autumn and Winter 2023-2024). The results of the critical evaluation indicate that despite presenting cultural materials obtained from one season of archaeological excavation within the precinct of the Urmia Jameh Mosque, the analyses and interpretations offered in this study face serious challenges and deficiencies. The most important criticisms of the article can be summarized into three main axes: 1- Manipulation and biased reinterpretation of the cultural materials recovered from the excavation layers to confirm the authors' hypothesis; 2- Lack of sufficient familiarity with contemporary Sasanian archaeological sites in northwestern Iran and, consequently, a failure to cite reliable sources and research in this field; 3- Violation of research ethics principles and the unreliability of the results due to potential data manipulation and analyses based on insufficient evidence. Accordingly, although the article under review is recent in terms of publication date and presents some new cultural findings, particularly concerning pottery, its scientific value remains limited due to deficiencies in methodology, data interpretation, and non-compliance with research ethical standards. Therefore, its final results cannot be employed as a valid basis for future historical or archaeological analyses.

Keywords: Critical Review, Urmia Jameh Mosque, Archaeological Evidence, Research Ethics.

¹ PhD Graduate in Archaeology, Faculty of Social Sciences, University of Mohaghegh Ardabili, Ardabil, Iran.
E-Mail: saeidsattarnejad@yahoo.com

² M.A. in Archaeology, West Azerbaijan Provincial Office of Cultural Heritage, Tourism and Handicrafts.

³ PhD Candidate in Archaeology, Faculty of Humanities, Tarbiat Modares University, Tehran, Iran.

⁴ PhD Candidate in Archaeology, Faculty of Social Sciences, University of Mohaghegh Ardabili, Ardabil, Iran.



بازنگری در گاه‌نگاری و تفسیر یافته‌های فرهنگی مرتبط با دوران ساسانی در کاوش ضلع شرقی مسجد جامع ارومیه

سعید ستارنژاد^۵، ابراهیم بدقی^۶، ماهان یونس‌پور^۷، مسعود خانچرلی^۸

چکیده

مسجد جامع ارومیه یکی از کهن‌ترین بناهای دینی دوران اسلامی منطقه آذربایجان ایران است که در مطالعات تاریخی و باستان‌شناختی همواره جایگاهی ویژه داشته است. اگرچه تاکنون پژوهش‌های متعددی به بررسی جنبه‌های مختلف این بنا اختصاص یافته، همچنان برخی ابعاد تاریخی و فرهنگی آن نیازمند ارزیابی‌های دقیق‌تری است. نوشتار حاضر با هدف نقد و تحلیل یکی از پژوهش‌های نوین منتشرشده درباره این مسجد، به واکاوی مقاله‌ای با عنوان «مطالعه و معرفی یافته‌های فرهنگی مرتبط با دوره ساسانی در کاوش ضلع شرقی مسجد جامع ارومیه» به قلم حامید نورسی، سامر نظری، لیلا گرگری، بهنام قنبری و عباس باورسای می‌پردازد. بر اساس نتایج ارزیابی انتقادی، با وجود ارائه یافته‌های فرهنگی به‌دست‌آمده از یک فصل کاوش باستان‌شناختی در محدوده مسجد جامع ارومیه، تحلیل‌ها و تفسیرهای ارائه‌شده در این پژوهش با چالش‌ها و کاستی‌های جدی روبه‌رو است. مهم‌ترین نقدهای وارد بر مقاله را می‌توان در سه محور اصلی خلاصه کرد: دست‌کاری و بازتفسیر جهت‌دار یافته‌های فرهنگی حاصل از لایه‌های کاوش در راستای تأیید فرضیه مدنظر نویسندگان؛ فقدان آشنایی کافی با محوطه‌های باستانی هم‌دوره ساسانی در شمال‌غرب ایران و در نتیجه، فقدان استناد به منابع و پژوهش‌های معتبر در این زمینه؛ نقض اصول اخلاق پژوهشی و کم‌اعتباری نتایج به سبب دست‌کاری احتمالی داده‌ها و تحلیل‌های مبتنی بر شواهد ناکافی. براین اساس، هرچند مقاله مورد بررسی از نظر زمانی پژوهشی جدید محسوب می‌شود و بخشی از یافته‌های فرهنگی جدید به‌ویژه در زمینه سفالینه‌ها را ارائه می‌دهد، اما به دلیل نارسایی در روش‌شناسی، تفسیر داده‌ها و رعایت نکردن ضوابط اخلاق پژوهش، ارزش علمی آن محدود بوده و نمی‌توان نتایج نهایی آن را به‌عنوان مبنایی معتبر در تحلیل‌های تاریخی یا باستان‌شناختی آینده به کار بست.

کلیدواژه‌ها: بررسی انتقادی، مسجد جامع ارومیه، شواهد باستان‌شناختی، اخلاق پژوهی.

^۵ دانش آموخته دکتری باستان‌شناسی، دانشکده علوم اجتماعی، دانشگاه محقق اردبیلی، اردبیل، ایران
رایانامه: saeidsattarnejad@yahoo.com

^۶ کارشناس ارشد باستان‌شناسی، اداره کل میراث فرهنگی، گردشگری و صنایع دستی استان آذربایجان غربی

^۷ دانشجوی دکتری باستان‌شناسی، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران

^۸ دانشجوی دکتری باستان‌شناسی، دانشکده علوم اجتماعی، دانشگاه محقق اردبیلی، اردبیل، ایران

مقدمه

مسجد جامع ارومیه، به عنوان یک نمونه بارز از سیر تحول معماری دینی در آذربایجان، همواره محور برخی پژوهش‌ها بوده است. کاوش‌های اخیر متمرکز بر بخش‌های پیش از اسلام این محوطه، به ویژه لایه‌های منتسب به دوران تاریخی (حاجی محمدی ۱۳۹۶)، اهمیت استراتژیک این حوزه جغرافیایی را در بازتعریف تاریخ‌نگاری منطقه‌ای برجسته می‌سازد. با این حال، اعتبار هرگونه دست‌ساخت انسانی در گرو دقت روش‌شناختی در تعیین توالی‌های لایه‌نگاری و گاه‌نگاری دقیق یافته‌های مادی است و هر استدلالی می‌بایست بر چهارچوب منطقی و بر فرضیات قرص و آزمون‌پذیر استوار باشد (بان ۱۳۹۸، ۱۰۸). یک خطای سیستماتیک در این مرحله بنیادین، به طور بالقوه می‌تواند منجر به دگرگونی و تحریف تصویر متوالی از تاریخ محوطه شود. علم باستان‌شناسی که ساختار معرفتی آن بر تحلیل مستند و عینی شواهد مادی بنا شده است، ایجاب می‌کند که مستندنگاری و تفسیر یافته‌ها فراتر از هرگونه پیش‌فرض ایدئولوژیک یا نظریه از پیش آزموده و پیش‌داوری باشد (ملاصالحی ۱۳۹۶، ۲۴۵). بلکه بایستی پیش‌فرض‌ها و انگاره‌های نظری و ذهنی باستان‌شناس، در معرض سنجش و آزمون قرار گیرد (رنفرو و بان ۱۴۰۲، ۴۸). رعایت اصول اخلاق پژوهشی، به‌ویژه اصل گزارش‌دهی مبتنی بر شواهد واقعی باید به شکلی کاملاً اخلاقی و صادقانه به رشته تحریر درآیند تا منجر به پیشرفت‌های علمی گردند (رضائی ۱۳۹۰، ۱). بنابراین رعایت اخلاق در پژوهش، الزامی مطلق است؛ چرا که هرگونه تفسیر جهت‌دار یا دستکاری یافته‌ها، مشروعیت علمی خروجی پژوهش را به چالش می‌کشد. تفسیرهای نادرست و عجولانه شواهد باستان‌شناسی باعث ضرورت بازنگری در آن‌ها می‌شود. در این چهارچوب، مقاله نوری و همکاران (۱۴۰۲) با عنوان «مطالعه و معرفی یافته‌های فرهنگی مرتبط با دوره ساسانی در کاوش ضلع شرقی مسجد جامع ارومیه»، توجه دوستداران میراث فرهنگی و برخی پژوهشگران را به خود جلب نموده است. نویسندگان این اثر مدعی کشف شواهد قاطعی از دوران ساسانی، به‌طور خاص قطعات شیشه‌ای، در لایه‌های زیرین دوران اسلامی شده‌اند. علی‌رغم جذابیت اولیه چنین ادعایی برای باستان‌شناسی شمال غرب ایران به خصوص مطالعات دوران ساسانی، بررسی انتقادی این مقاله نشان داد که تفاسیر ارائه شده مبتنی بر یک سوءتفسیر از یافته‌های میدانی است. شواهد مستند در گزارش اولیه کاوش (نوری ۱۳۹۹) دلالت بر این دارد که اشیای شیشه‌ای مورد استناد، متعلق به دوران اسلامی بوده و در لایه‌های سطحی‌تر قرار داشته‌اند؛ با این حال، نویسندگان مقاله مورد نقد، با اقدام غیر اخلاقی و غیرمستند، آن‌ها را به دوران ساسانی منتسب کرده‌اند (نوری و همکاران ۱۴۰۲، ۱۳). این رویه، نقض صریح اصل اساسی «ارائه عینی داده‌ها» در اخلاق علمی محسوب می‌شود. لذا، پژوهش حاضر در مقام یک نقد روش‌شناختی و اخلاقی، با تکیه بر تحلیل ساختارمند یافته‌های اولیه و چهارچوب‌های نظری تثبیت‌شده، بر آن است تا تفسیرهای جانبدارانه «نوری و همکاران» را به طور دقیق کالبدشکافی کرده و بازنمایی مستند و معتبری از یافته‌های باستان‌شناختی ضلع شرقی مسجد جامع ارومیه ارائه نماید.

معرفی مقاله مورد نقد

این مقاله با عنوان «مطالعه و معرفی یافته‌های فرهنگی مرتبط با دوره ساسانی در کاوش ضلع شرقی مسجد جامع ارومیه» به قلم حامید نوری، سامر نظری، لایلا گرگری، بهنام قنبری و عباس باورسایی می‌پردازد. این مقاله در فصلنامه پیام باستان‌شناس، سال پانزدهم، شماره ۲۹ (پاییز و زمستان ۱۴۰۲) منتشر شده است. مقاله در ۲۲ صفحه مصور تنظیم شده است و از بخش‌های چکیده، مقدمه، روش پژوهش و سایر تشکیل شده است. مقاله با هدف بررسی و تحلیل مواد فرهنگی به‌دست‌آمده از کاوش انجام‌شده در ضلع شرقی مسجد جامع ارومیه، به‌ویژه در دو کارگاه باستان‌شناسی A و B، است. نویسندگان با استناد به تحلیل تطبیقی چند قطعه سفال و شیشه، تلاش کرده‌اند وجود لایه‌های فرهنگی متعلق به دوران ساسانی را در محدوده کاوش شده تأیید کنند. یافته‌های به‌دست‌آمده شامل یازده قطعه سفال و هفت قطعه شیشه است؛ با این حال، تنها شش قطعه از سفال‌ها تاحدودی قابلیت مطالعه تطبیقی با نمونه‌های شناخته شده سفال‌های دوران ساسانی غرب و شمال غرب ایران را داشته‌اند. یافته‌های شیشه‌ای نیز، براساس گزارش فصل سوم کاوش حامید نوری، به لایه‌های دوران اسلامی تعلق دارند (نک. به، نوری ۱۳۹۹، ۳۸۸-۳۸۹). هدف فرعی این مقاله به گفته نگارندگان، پاسخ به نکات مطرح‌شده در گفت‌وگوی آقای «سعید ستارنژاد» بوده است (هرچند در آن مصاحبه، هیچ اشاره‌ای به عدم وجود لایه‌های دوران ساسانی در این محوطه نشده است).

نتیجه بررسی حاضر نشان می‌دهد که شواهد ارائه‌شده برای اثبات وجود لایه‌های ساسانی در محوطه مذکور کافی نیست و نیاز به داده‌های تکمیلی، بررسی‌های لایه‌نگاری دقیق‌تر و مطالعات میان‌رشته‌ای با بهره‌گیری از روش‌های تاریخ‌گذاری مطمئن‌تر احساس می‌شود. پرسش‌های اصلی مقاله عبارتند از: ۱- یافته‌های به‌دست‌آمده از کاوش دو گمانه پیشرو در کارگاه‌های A و B ضلع شرقی مسجد جامع ارومیه متعلق به چه دورانی است؟ ۲- این یافته‌ها با نمونه‌های کدام محوطه‌ها قابل مقایسه هستند؟ در پاسخ به این پرسش‌ها فرضیه

وجود لایه‌های فرهنگی دوران ساسانی مطرح شده که موقعیت برخی داده‌های فرهنگی به دست آمده از نهشته‌های کاوش شده همخوانی ندارد. در ادامه به صورت مفصل در این باره بحث خواهد شد.

مسجد جامع ارومیه

محوطه و بنای مسجد جامع ارومیه از شاخص‌ترین و مهم‌ترین آثار تاریخی شهر ارومیه به‌شمار می‌آید و با شماره ۲۳۴ در فهرست آثار ملی ایران به ثبت رسیده است (عقابی ۱۳۷۸، ۴۰). این مسجد در بافت کهن شهر و در مجاورت با کالبد بازار سنتی ارومیه واقع شده است. شهر ارومیه، به‌عنوان یکی از مراکز عمده تاریخی در منطقه آذربایجان، همواره در متون کهن جغرافیایی و تاریخی مورد اشاره قرار گرفته است. نویسنده کتاب «حدودالعالم من المشرق إلى المغرب» در سده چهارم هجری قمری، از ارومیه به‌عنوان شهری بزرگ و آباد یاد کرده است. همچنین اصطخری، در اثر خود، ارومیه را شهری بزرگ، پر نعمت و دارای نزهتگاه‌های بسیار توصیف کرده است (اصطخری ۱۳۴۰، ۱۵۵). مقدسی نیز در سده چهارم هجری قمری درباره این شهر و مسجد جامع آن چنین می‌نویسد: «... ارمیه زیباست و دژی آباد دارد. جامعش در میان بزازان است. بارو و نهری دارد» (مقدسی ۱۳۶۱، ۵۶۰).

باوجود انجام کاوش‌های باستان‌شناختی در محدوده مسجد جامع ارومیه، فرضیه کاربری آیینی و دینی پیش از اسلام این مکان از جمله آتشکده یا معبد بودن زیربنای اولیه آن همچنان در میان پژوهشگران مورد توجه و به‌قوت خود باقی مانده است. اکثر محققانی که درباره تاریخچه و ساختار این بنا مطالعه کرده‌اند، با استناد به نظریه عمومی وجود شالوده‌های آیینی کهن در زیر برخی مساجد قدیمی ایران (کیانی ۱۳۹۴، ۷؛ هیلن‌براند ۱۳۸۰، ۹۵) و بهره‌گیری از داده‌های متون تاریخی چون کتاب «برهان قاطع» نوشته خلف تبریزی، بر این باورند که بنای اولیه مسجد جامع ارومیه احتمالاً بر بقایای معبدی کهن استوار شده است (انزلی ۱۳۸۴، ۱۹۱؛ حاجی‌محمدی، ۱۳۹۶؛ نورسی، ۱۳۹۹). براساس تحلیل‌های معماری و شواهد به‌دست‌آمده از کاوش‌های میدانی، سیر تحول تاریخی این مسجد دوره‌هایی از تاریخ معماری ایران، از جمله صدر اسلام، اتابکان سلجوقی، ایلخانی، زندیه، قاجار، پهلوی و دوران معاصر را در بر می‌گیرد (عباس‌زاده و دانش ۱۴۰۰؛ Wilson 1937).

پیشینه کاوش‌های باستان‌شناسی در مسجد جامع ارومیه

مسجد جامع ارومیه در طی دهه‌های اخیر، موضوع مطالعات و کاوش‌های باستان‌شناختی متعددی بوده است. براساس داده‌های منتشر شده، نخستین فعالیت رسمی باستان‌شناسی در این مجموعه به دوران پهلوی دوم بازمی‌گردد (انزلی ۱۳۸۴، ۱۹۱). شواهد تصویری موجود در آرشیو اداره کل میراث فرهنگی، گردشگری و صنایع‌دستی استان آذربایجان غربی نشان می‌دهد که در جریان عملیات مرمتی انجام شده روی این بنا، در بخش‌هایی از کف و پیرامون مسجد نیز حفاری‌هایی با هدف بررسی لایه‌های باستان‌شناختی انجام شده است. در نتیجه این حفاری‌ها، مجموعه‌ای از یافته‌های فرهنگی شامل تعدادی سکه و بقایای پایه‌های شبستان ستون‌دار اولیه (که به‌نظر می‌رسد متعلق به مسجد نخستین باشد) به‌دست آمده است.

نخستین کاوش باستان‌شناختی دارای مجوز رسمی از سوی مراجع ذی‌ربط، در دهه نود شمسی در این محوطه انجام پذیرفت. طی سال‌های ۱۳۹۶ و ۱۳۹۷، کیومرث حاج‌محمدی کاوش‌هایی را در بخش ایوان شرقی و گنبدخانه مسجد جامع به انجام رساند. یافته‌های این فصل از کاوش‌ها حاکی از وجود لایه‌های معماری در زیر کف گنبدخانه کنونی است که با مصالح سنگ و گل بنا شده‌اند. افزون بر آن، کاوشگر به کشف مواد فرهنگی متعددی، از جمله قطعات سفالی منسوب به دوران پیش از اسلام (تاریخی) و دوران اسلامی اشاره کرده است (حاجی محمدی ۱۳۹۶ و ۱۳۹۷). در ادامه این مطالعات، حامید نورسی در سال ۱۳۹۹ با گشودن دو ترانشه در قسمت ایوان شرقی مسجد، موفق به شناسایی بقایای ساختارهایی از جنس سنگ‌چین شد (نورسی ۱۳۹۹). آخرین فصل کاوش‌های باستان‌شناختی این محوطه، توسط سعید ستارنژاد انجام گرفته است که نتایج آن منجر به شناسایی شواهدی از سده میانی تا متأخر اسلامی گردید (ستارنژاد ۱۴۰۲).

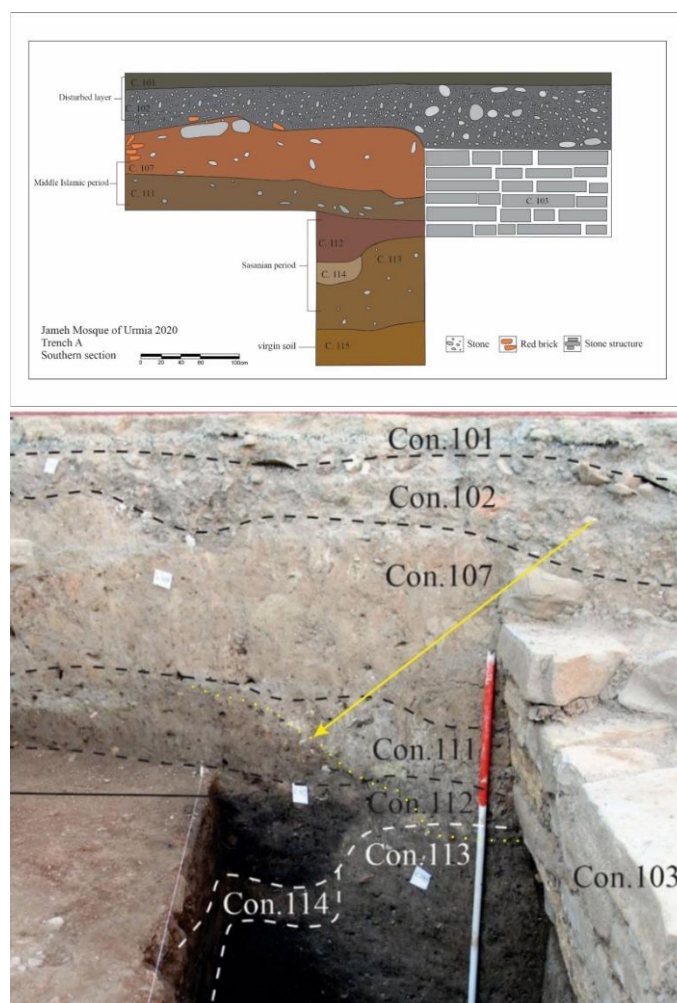
نقد شکلی مقاله

از نظر شکلی مقاله در ۱۳ بخش تنظیم شده و برای هر بخش سرعنوان‌های مجزی انتخاب گردیده است. همان طوری که از عنوان مقاله مشخص است بیشتر تلاش برای اثبات شواهد ساسانی در محوطه است. از این نظر عنوان گویا و مناسب انتخاب شده است. هرچند در متن مقاله کمتر به وضعیت منطقه در دوران ساسانی اشاره شده است. به طور کلی ساختار مقاله براساس بخش‌بندی مشخصی تنظیم شده و برای هر بخش، عنوان‌های فرعی متمایزی در نظر گرفته شده است. با توجه به عنوان مقاله، هدف اصلی پژوهش بر اثبات شواهد

ساسانی در محوطه متمرکز است؛ از این منظر، عنوان انتخابی گویا و متناسب با محتوای اصلی است. متن نگارش شده از بیان روان برخوردار است و در طول متن از تعداد ۸ تصویر و دو جدول جهت ارائه داده‌ها بهره گرفته شده است.

تحلیل مستندات تصویری و ترسیمی

تصویر شماره ۱: این تصویر موقعیت کارگاه‌های کاوش در ضلع شرقی مسجد جامع ارومیه را نمایش می‌دهد. با این حال، از منظر افزایش خوانایی بصری، مطلوب بود که در این نقشه، موقعیت ترانسه‌های کاوش مربوط به فصل‌های اول، دوم و چهارم نیز مشخص می‌گردد. تعیین دقیق موقعیت این کاوش‌ها، قطعاً در تسهیل درک بصری و تحلیل‌های بعدی مخاطب تأثیرگذار بود.



تصویر ۲. تصویر طرح دیوار ضلع جنوبی کارگاه کاوش A و وضعیت قرارگیری لایه‌های فرهنگی (نورسی و همکاران ۱۴۰۲، ۱۰۶) اصلاحیه با خط و فلش زرد رنگ مشخص گردیده است.

تصویر شماره ۲: این تصویر طرح کلی پلان ترانسه‌ها را ترسیم می‌کند. کیفیت طراحی پلان سازه‌ها نسبتاً مناسب است، اما جهت‌نمای (نشانگر شمال) و مقیاس ترسیم در این نقشه ضروری بود تا قابلیت تفسیر دقیق‌تر فراهم آید. تصویر شماره ۳: این تصویر وضعیت قرارگیری لایه‌های فرهنگی در دیوار ضلع جنوبی گمانه پیشرو را نشان می‌دهد. علی‌رغم کیفیت پایین تصویر، از نمای برش دیواره ترانسه و گمانه قابل مشاهده است که خطوط تماس (کانتکست) شماره ۱۰۷ و ۱۱۱ با دقت کافی ترسیم نشده‌اند. به ویژه، کانتکست شماره ۱۱۱ با شیب نسبتاً تندی روی کانتکست شماره ۱۱۳ قرار گرفته است. براساس گزارش کاوش، کانتکست ۱۱۱ بافت حرارت‌دیده حاوی قطعات زغال و آثار سوختگی است. بنابراین، تداوم شیب کانتکست ۱۱۱ به سمت غرب و قرارگیری مستقیم آن روی بافت ۱۱۳، مستلزم بازنگری در تحلیل مواد فرهنگی به دست آمده از این ناحیه است.

تصویر شماره ۴ و ۵: این تصاویر طرح برش دیواره ترانسه‌های A و B را ارائه می‌دهند. برای دستیابی به درکی یکپارچه از وضعیت لایه‌بندی، ادغام این دو طرح در یک تصویر واحد مطلوب‌تر بود تا وضعیت لایه‌های گمانه پیشرو ترانسه A در ارتباط با ترانسه B به وضوح روشن شود. در تصویر شماره ۶ و متن گزارش کاوش، تمامی لایه‌ها به صورت انباشت رسوبی معرفی شده‌اند، در حالی که در گمانه

پیشرو ترانشه A، این انباشت ماهیت نامشخصی دارد. این عدم انطباق بین ترسیمات دو ترانشه، یکی از ضعف‌های ساختاری برجسته در ارائه بصری مقاله محسوب می‌شود.

ارزیابی مستندات اشیای شاخص (سفال و شیشه)

تصویر شماره ۷: این تصویر یازده قطعه سفال را نمایش می‌دهد. شماره‌گذاری قطعات با اعدادی به زبان انگلیسی انجام شده است؛ در چهارچوب مستندسازی علمی متون فارسی، استفاده از اعداد فارسی برای شماره‌گذاری، از نظر سازگاری و خوانایی، ارجحیت دارد. تصویر شماره ۸: این تصویر شامل هفت قطعه شیشه است. کیفیت کلی تصاویر پایین است که تشخیص جزئیات قطعات را دشوار می‌سازد. در اینجا نیز، مشابه تصویر قبلی، استفاده از اعداد فارسی به جای انگلیسی در شماره‌گذاری داخلی تصاویر، از نظر قواعد نگارشی تخصصی توصیه می‌شود؛ به خصوص که در جدول‌های مربوطه، شماره‌گذاری در زیرنویس‌ها به صورت ترکیبی (اعداد فارسی در جدول و اعداد انگلیسی در زیرنویس تصاویر) ارائه شده است که نیازمند یکدست‌سازی است.

ارزیابی جداول

جدول شماره یک و دو: این جداول به مشخصات قطعات سفال و شیشه اختصاص دارند. هرچند شماره‌گذاری جدول شماره ۲ به اشتباه شماره ۱ نام‌گذاری شده است. در این بخش، استفاده از کادربندی‌های مجزا (مانند تفکیک مشخصات در ستون‌ها) به جای توصیف متنی، می‌توانست به ارائه داده‌ها ساختار بهتری ببخشد. همچنین، برای تقویت جنبه تحلیلی مقاله، ضروری بود که میزان و نوع شباهت این قطعات با نمونه‌های مقایسه‌ای (که در بخش نقد محتوایی به آن اشاره شده است) در قالب عددی یا کیفی در این جداول منعکس گردد. به طور کلی تصاویر، طرح‌ها و جداول به کار رفته، اگرچه در جایگاه مناسبی از مقاله قرار گرفته‌اند، اما نیازمند ارتقاء قابل توجه در کیفیت بصری و دقت طراحی هستند. همچنین، مستندات بصری باید ارتباط زمینه‌ای بین دو ترانشه را به طور مؤثری نشان می‌دادند. چیدمان کلی مطالب مقاله از لحاظ توالی منطقی مطلوب است؛ با این حال، برای افزایش عمق درک مخاطب، ارائه یک توصیف کلی و جامع از وضعیت کانتکست‌ها در ابتدای بخش گزارش یافته‌ها حائز اهمیت بود. علاوه بر این، سازه‌های معماری موجود در محوطه که نقش مهمی در خوانش توالی‌های لایه‌نگاری دارند، به نظر می‌رسد که از منظر ارائه بصری و توصیفی، توجه کافی به آن‌ها نشده است.

نقد محتوای مقاله

واکاوی رویه اخلاقی صدور مجوز و سنت پژوهشی

نویسندگان مقاله در پاورقی صفحه ۱۰۰، به موضوع عدم اخذ مجوز از سرپرست کاوش فصل پیشین (نورسی ۱۳۹۹) اشاره نموده و این امر را به مثابه یک تخطی اخلاقی مطرح کرده‌اند (نورسی و همکاران ۱۴۰۲، ۹۹). این استدلال نیازمند یک تمایز روش‌شناختی میان الزام قانونی و سنت اخلاقی است. در چهارچوب ساختار اداری باستان‌شناسی کشور (ایران)، مرجعیت صدور مجوزهای فعالیت علمی، در انحصار پژوهشگاه میراث فرهنگی و گردشگری است. سوابق اجرایی نشان می‌دهد که در برخی موارد، مجوزهای فعالیت توسط این نهاد برای هیئت‌های جدید، فارغ از سرپرست فصل‌های پیشین، صادر گردیده است (به عنوان مثال مجموعه کاوش‌های محدوده سد چم‌شیر شهرستان گچساران یا پیشینه برخی کاوش‌های باستان‌شناختی در سایر محوطه‌ها) این رویه، ممنوعیت قانونی کاوش مجدد توسط هیئت‌های جدید را نفی می‌کند (جدول ۱).

با این حال، این نقد در مورد اهمیت سنت اخلاقی مرسوم در جامعه باستان‌شناسی کاملاً وارد است؛ یعنی کسب اطلاع یا اجازه از کاوشگر پیشین، نشان‌دهنده احترام به کار پیشگامانه وی است. در محوطه مسجد جامع ارومیه، سابقه کاوش به دو فصل فعالیت کیومرث حاجی‌محمدی (۱۳۹۶ و ۱۳۹۷) بازمی‌گردد که فصل سوم توسط هیئت حامید نورسی (۱۳۹۹) پیگیری شد. در این راستا، سرپرست هیئت کاوش فصل چهارم (ستارنژاد ۱۴۰۲)، با رعایت این سنت اخلاقی، پیش از آغاز فعالیت، جلسه‌ای مشترک در اتاق باستان‌شناسی اداره کل میراث فرهنگی، گردشگری و صنایع دستی آذربایجان غربی با سرپرست فصل اول (کیومرث حاجی‌محمدی) برگزار و کسب اجازه نمود. نکته تأمل‌برانگیز این است که کاوشگر فصل سوم (نورسی ۱۳۹۹)، خود از این سنت مرسوم پیروی نکرده و به این امر مبادرت نورزیده است؛ لذا استناد ایشان به این رویه اخلاقی، در حالی که خود ناقض آن بوده‌اند، رویکردی گزینشی و متناقض تلقی می‌شود.

جدول ۲. پیشینه فعالیت‌های میدانی در برخی محوطه‌های شمال غرب ایران (نگارندگان، ۱۴۰۵)

نام محوطه	سرپرست، سال کاوش	سرپرست، سال کاوش	سرپرست، سال کاوش
گویی تپه	فصل اول	فصل دوم	فصل‌های بعدی
ارپ، ۱۳۰۹	سر اورل اشتاین، ۱۳۱۵	بورتون براون، ۱۳۲۷؛ مسعود خانچرلی، ۱۴۰۴	
حسنلو	محمود راد، ۱۳۱۳	سر اورل اشتاین، ۱۳۱۵	محمود راد، ۱۳۲۶؛ دایسون، ۱۳۲۵؛ حاکمی و راد، ۱۳۲۹؛ دایسون، ۱۳۳۵؛ خطیب شهیدی، ۱۳۸۲؛ علی صدایی، ۱۳۹۷
تخت سلیمان	ویلبر و پوپ، ۱۳۱۶	فون داروستن و رادلف ناومن، ۱۳۳۸	رادولف و گنجوی، ۱۳۴۳؛ دیتريش هوف و مهدی رهبر، ۱۳۴۴؛ ناومن و شاهپور شهبازی، ۱۳۴۵؛ دیتريش هوف، ۱۳۵۵؛ رضا حیدری، ۱۳۷۳؛ محمد مهریار، ۱۳۷۷؛ یوسف مرادی، ۱۳۸۰؛ علیرضا هژبری نوبری، ۱۳۸۸؛ میثم لباف خانکی، ۱۳۹۵؛ وحدت خیری، ۱۳۹۶
کبود مدور مراغه	علیرضا هژبری نوبری، ۱۳۸۰	الناز مجرد، ۱۳۸۸	محمد رحمت پور، ۱۳۹۷
اولتان قلاسی	کریم علیزاده، ۱۳۸۲	کریم علیزاده، ۱۳۸۳ و ۱۳۸۴	عبدالرضا مهاجری‌نژاد، ۱۳۸۷
جاده پارس آباد - اردبیل	روح‌اله محمدی، ۱۴۰۱	مهدی جاهد، ۱۴۰۲	علی هژبری، ۱۴۰۲
برکمران پیرانشهر	ابراهیم بدافی، ۱۳۹۸	لیلا افشاری، ۱۴۰۰	
بلاچاک پیرانشهر	سپیده جمشیدی یگانه، ۱۳۹۹	حسین ناصری صومعه، ۱۴۰۱	

سوگیری در ارجاعات و حذف یافته‌های مرتبط

چالش جدی‌تر در تحلیل محتوایی مقاله، عدم ارجاع و لحاظ نکردن نتایج کاوش‌های پیشین در بخش مطالعات تطبیقی و گاه‌نگاری است. مقاله مورد نقد، در تحلیل‌های خود، به‌طور سیستماتیک از نتایج کاوش‌های فصل اول و دوم (حاجی‌محمدی ۱۳۹۶، ۱۳۹۷) و فصل چهارم (ستارنژاد ۱۴۰۲) که شواهد مهمی در تعیین گاه‌نگاری نسبی لایه‌ها ارائه داده‌اند، چشم‌پوشی کرده است. این حذف هدفمند می‌تواند دو تفسیر اصلی را به ذهن متبادر سازد:

تلاش برای اعتباربخشی انحصاری: نویسندگان ممکن است عمداً سعی داشته‌اند تا نتایج حاصل از کاوش فصل سوم (نورسی ۱۳۹۹) را تنها منبع یافته‌های باستان‌شناختی این محوطه برای جامعه علمی معرفی کنند و بدین ترتیب، اعتبار پژوهش خود را به صورت انحصاری بازتعریف نمایند. به طوری که در قسمت ضرورت پژوهش، نویسندگان مقاله چنین نوشته‌اند «...بافت کهن ارومیه قدمتی بیشتر از آنچه که امروز براساس تحقیقات منتشر شده تصور می‌شد، دارد» (نورسی و همکاران ۱۴۰۲، ۱۰۰). این در حالی است که پیشتر در کاوش سال ۱۳۹۶ کیومرث حاجی‌محمدی در کف گنبدخانه، شواهدی از دوران تاریخی را شناسایی کرده بود (حاجی‌محمدی ۱۳۹۶، ۱۳۳). یا در کاوش سال ۱۴۰۲ وجود دوره‌های فرهنگی چون تاریخی، اوایل، سده میانی و متأخر اسلامی در این محدوده اشاره شده است (ستارنژاد ۱۴۰۲). همچنین برخی از پژوهشگران شالوده مسجد را متعلق به دوران ساسانی در نظر گرفته‌اند (عباس‌زاده و دانش ۱۴۰۰، ۹۴).

تضاد بین فصلی یافته‌ها: محتمل‌تر این است که نتایج به‌دست‌آمده در فصل‌های مورد اشاره (خصوصاً فصل چهارم)، با ادعای گاه‌نگاری ساسانی به خصوص قطعات شیشه، ارائه شده توسط نورسی و همکاران تعارض بنیادین داشته و ارائه آن‌ها، ادعای اصلی مقاله (انتساب یافته‌ها به دوره ساسانی) را تضعیف می‌کرده است.

صرف نظر از انگیزه، این رویکرد گزینشی در استفاده از یافته‌های میدانی، نقضی اساسی در ساختار مقاله محسوب می‌شود؛ زیرا یک تحلیل میان‌رشته‌ای و جامع، ملزم به در نظر گرفتن جملگی شواهد متوالی و مرتبط موجود در محوطه است. نادیده گرفتن گزارش‌های رسمی و مستند دیگر کاوش‌ها، اعتبار یافته‌های تطبیقی و فرآیند تعیین گاه‌نگاری نسبی را به شدت مخدوش می‌سازد.

نقد روش شناختی و اخلاق پژوهشی: دستکاری در شواهد باستان‌شناختی

یکی از اساسی‌ترین اشکالات وارد بر مقاله نوری و همکاران، نه در تفسیر داده‌ها، بلکه در ارائه غیرصادقانه شواهد نهفته است که مستقیماً اصل امانت‌داری علمی و صداقت پژوهشی را به چالش می‌کشد. براساس موازین اخلاق پژوهش، نتایج باید مستقیماً از یافته‌های میدانی مشاهده شده استنتاج شوند و هرگونه دخل و تصرف ساختگی در گزارش‌دهی، اعتبار کل پژوهش را مخدوش می‌سازد (مهارتی و همکاران ۱۳۹۳، ۶). بررسی دقیق گزارش رسمی کاوش فصل سوم (مستند در آرشیو پژوهشکده باستان‌شناسی و اداره کل میراث فرهنگی استان آذربایجان غربی)، در مقایسه با مقاله منتشرشده در سال ۱۴۰۲، وجود یک تغییر ساختاری در شواهد را آشکار می‌سازد که به نظر می‌رسد با هدف تقویت یک فرضیه از پیش تعیین‌شده انجام شده است.

نمونه موردی: جابه‌جایی شواهد شیشه‌ای و لایه‌نگاری ساسانی

حامید نوری در گزارش کتبی و اولیه فصل سوم کاوش (۱۳۹۹)، قطعات شیشه‌ای را در کانتکست شماره ۲۱۰ ترانشه II و با شماره ۳۰۵، ۳۵۴، ۲۷۸، ۲۹۱ و غیره ثبت کرده است (نوری ۱۳۹۹، ۳۰۲-۳۰۳)؛ این کانتکست به‌طور مشخص حاوی مواد فرهنگی (سکه، سفال، مهره) متعلق به دوران اسلامی است. با وجود این، در مقاله منتشر شده توسط همین نویسندگان در سال ۱۴۰۲، همان قطعات شیشه‌ای به‌طور غیرقابل توجیهی به کانتکست شماره ۲۱۲ منتسب شده‌اند؛ کانتکستی که طبق گزارش کاوش در این اشیای فرهنگی به خصوص قطعات شیشه به دست نیامده و تنها ۹ قطعه سفال یافت شده است (همو ۱۳۹۹، ۲۹۵). به نظر می‌رسد این جابه‌جایی کانتکست‌ها صرفاً در راستای تایید فرضیه مقاله، برای اثبات حضور مواد فرهنگی دوران ساسانی به آن استناد شده است.

جدول ۳. مقایسه موقعیت قطعات شیشه در گزارش کاوش و مقاله منتشر شده (نگارندگان، ۱۴۰۵)

گزارش کاوش فصل سوم مسجد جامع ارومیه (نوری، ۱۳۹۹)				مقاله منتشر شده مسجد جامع ارومیه (نوری و همکاران، ۱۴۰۲)			
شماره ثبت	ترانشه	شماره کانتکست	مواد فرهنگی کانتکست‌ها	شماره کانتکست	ترانشه	شماره کانتکست	مواد فرهنگی کانتکست
۲۹۱	B	۲۰۸	سفال دوران	۲۱۲	B	۲۱۲	۹ قطعه سفال
۳۰۵	B	۲۰۸	اسلامی، قطعات	۲۱۲	B	۲۱۲	
۳۵۴	B	۲۱۰	کاشی، بقایای	۲۱۲	B	۲۱۲	
۲۷۸	B	۲۰۸	فقا، میله شیشه-	۲۱۲	B	۲۱۲	
۳۶۴	B	۲۱۰	ای (النگو)، سکه،	۲۱۲	B	۲۱۲	
۳۴۲	B	۲۱۰	مهره، قطعات فلز، پی سوز، انگشتر و...	۲۱۲	B	۲۱۲	

این جابه‌جایی در انتساب مواد فرهنگی میان کانتکست‌ها نشان‌دهنده انتقال یافته‌ها از لایه‌ای بالاتر (کانتکست ۲۰۸ و ۲۱۰) به لایه‌ای پایین‌تر (کانتکست ۲۱۲) است و این اقدام روش‌شناختی، اعتبار نتایج به‌دست‌آمده را زیر سؤال می‌برد. نکته قابل تأمل‌تر آن است که پس از این جابه‌جایی لایه‌ای، مطالعه تطبیقی یافته‌ها نیز بر مبنای این آرایش مجدد صورت گرفته است. این در حالی است که ظروف شیشه‌ای شاخص دوران ساسانی، دارای مشخصاتی هستند که با استناد به یافته‌های محوطه‌هایی نظیر نمونه‌های شیشه موزه شهرکرد و آگینه (Akbarzadeh 2022, 40-41)، میان‌رودان (Shishegar 1992)، موزه شیشه تهران، نینوا (Simpson 2005, 148)، برخی محوطه‌های جنوب قفقاز (Simpson 2015, 79؛ Avşarova 2010, 187 and Pirquliyeva 2010)، موزه سنج (Zarei 2023, 82)، موزه بریتانیا (Simpson 2015, 84) گورستان اولتان قالاسی (ستارنژاد و محمدی ۱۴۰۴) هیچ‌گونه قابلیت مقایسه‌ای با قطعات شیشه‌ای اشاره شده در مقاله مورد بحث ندارند. ابهام اساسی و پرسش کلیدی در این زمینه، به دآوری و تأیید ساسانی بودن قطعات شیشه‌ای متعلق به دوران اسلامی توسط داوران متخصص آن نشریه مربوط می‌شود.

تحلیل انتقادی

جابه‌جایی عمدی محل اصلی (Context) یک شیء تاریخی از یک لایه فرهنگی تأییدشده (اسلامی) به یک لایه فرضی (ساسانی)، مصداق بارز دستکاری شواهد در فرآیند گزارش‌دهی است. این عمل نشان می‌دهد که محققین برای اثبات فرضیه وجود مواد فرهنگی

ساسانی در محوطه، به جای اصلاح فرضیه براساس یافته‌های ثبت شده میدانی، اقدام به تغییر یافته‌ها در مقاله نموده‌اند. این سطح از عدم انطباق بین یافته‌های اولیه میدانی و گزارش نهایی منتشرشده، اعتبار گزارش کاوش فصل سوم را زیر سؤال برده و از منظر اخلاق پژوهشی، این مقاله را در معرض اتهام جدی عدم صداقت علمی قرار می‌دهد. تحلیل لایه‌نگاری ارائه‌شده توسط نرسی و همکاران که در شکل ۴ مقاله ترسیم شده، از منظر یکپارچگی توالی‌های فرهنگی و کفایت یافته‌های نمونه‌برداری دارای اشکالات ساختاری قابل تأملی است.

عدم انطباق لایه‌شناختی با شواهد منطقه‌ای و پیوستگی تاریخی

شکل ترسیمی، توالی رسوبی در گمانه‌های پیش‌رو را به صورت هم‌پوشانی مستقیم بین نهشته‌های فرهنگی سده‌های میانی اسلامی و سطح فرضی انتساب ساسانی نشان می‌دهد. این ساختار بدون گپ عملاً دلالت بر پیوستگی تاریخی بدون توقف یا فرسایش قابل توجه در بازه زمانی میان این دو فاز دارد. با عنایت به موقعیت ارومیه به عنوان یک کانون شهری مهم در صدر اسلام (کاتب بغدادی ۱۹۸۱، ۳۸۲-۳۸۱؛ بلاذری ۱۳۶۷، ۴۶۴) و شواهدی از بنای شبستان ستوندار اوایل اسلام در مسجد جامع (عباس‌زاده و دانش ۱۴۰۰) انتظار می‌رود که فاز لایه‌شناختی اوایل اسلام یا حداقل مواد فرهنگی مربوط به این دوران به صورت لایه‌ای متمایز در زیر لایه‌های سده‌های میانی ظاهر شود. فقدان شواهد سفالینه‌ای شاخص برای این دوران حیاتی در توالی ارائه شده، قویاً بر اشکال در تفکیک لایه‌ها، وقوع حوادث تخریبی موضعی، انباشت لایه رسوبی، گپ تاریخی یا عدم شناخت مواد فرهنگی به خصوص سفالینه‌های اوایل اسلام تأکید می‌ورزد. براساس تصاویر سفالینه‌های موجود در گزارش کاوش (نرسی ۱۳۹۹، ۲۸۸) شماری قطعه سفال مربوط به سده ۳ و ۴ ه.ق. قابل مشاهده است. بنابراین مواد فرهنگی اوایل اسلام در این محدوده وجود دارد. از این نظر می‌توان حدس زد احتمالاً زیر لایه مربوط به قرون میانی اسلام، نهشته فرهنگی اوایل اسلام هرچند ضعف نیز قابل شناسایی باشد. یا حداقل یک گپ تاریخی بین قرون میانی اسلام با دوران تاریخی قابل شناسایی است.

در گزارش این ابهام در تفکیک، کارایی ابزارهای لایه‌بندی در این بخش از ترانشه را زیر سؤال می‌برد. میزان حجم پایین یافته‌های سفالین مربوط به دوران تاریخی به نظر نشانگر وجود لایه رسوبی به جای نهشته فرهنگی در این محدوده دارد. در کاوش قسمت گنبدخانه مسجد جامع، شماری قطعات سفال به دست آمد که از نظر ریخت‌شناختی قابل مقایسه با سفال‌های اواخر دوران تاریخی و اوایل اسلام هست. از این نظر کاوشگر در گاه‌نگاری نسبی آن‌ها را به دوران تاریخی - اسلامی معرفی کرده است (حاجی محمدی ۱۳۹۷، ۱۳۱). از نظر فرهنگی، این سفال‌ها در حقیقت سفال‌های پساساسانی و از نظر زمانی متعلق به سده‌های اولیه اسلامی هستند. همچنین در کاوش سال ۱۴۰۲ نیز کاوشگر اعتقاد به دوره‌های فرهنگی تاریخی و سده اولیه تا متأخر اسلامی را در محوطه داشته است (ستارنژاد ۱۴۰۲، ۱۸۱). از این نظر لایه‌شناختی این محدوده به نظر از دوران تاریخی شروع و شواهدی از اوایل اسلام (هرچند ضعیف) و پس از آن سده میانی و متأخر اسلامی وجود داشته باشد. به طوری که سفالینه‌های شناسایی شده در این قسمت قابل مقایسه با نمونه‌های سده ۳ و ۴ ه.ق. محوطه‌های مانند قیزقلعه‌سی بیل‌سوار، برزند، اولتان قالا‌سی، است.

جدول ۴. تصویر گاه‌شناختی ارائه شده توسط کاوشگران برای مواد و نهشته‌های فرهنگی مسجد جامع (نگارندگان، ۱۴۰۵)

کیومرث حاجی محمدی	حامید نرسی	سعید ستارنژاد
قرون متأخر	-	قرون متأخر
قرون میانی	لایه آشفته	قرون میانی
تاریخی - اسلام	قرون میانی	اوایل اسلام
تاریخی	تاریخی	تاریخی

محدودیت شدید حجم نمونه و اعتبار فرضیه پردازی

یکی دیگر از ضعف‌های روش‌شناختی کاوش سال ۱۳۹۹، متمرکز بر کیفیت و کمیت یافته‌ها در پشتیبانی از ادعاهای زمانی است. در گمانه‌های مورد بررسی، اشاره شده است که یافته‌های فرهنگی عمدتاً نه در بستر لایه‌های فرهنگی تثبیت شده، بلکه در میان نهشته‌های رسوبی (کانتکست ۱۱۲) یا آشفته کشف شده‌اند. به طور خاص، اثبات حضور فاز ساسانی تنها بر اساس ۹ قطعه سفال که تنها ۶ قطعه آن مورد مطالعه تطبیقی قرار گرفته که از این تعداد نیز تنها ۴ قطعه در لایهٔ برجا و بقیه در لایهٔ رسوبی شناسایی شده است. این تعداد قطعه سفال از یک گمانهٔ آزمایشی با ابعاد $۱۰۰ \times ۱۵۰ \times ۲۰۰$ سانتی‌متر به صورت دوزنقه‌ای و ضخامت ۱۳۵ سانتی‌متر (براساس متن گزارش ضخامت حدفاصل کانتکست ۱۱۲ تا سطح کانتکست ۱۱۵ حدود ۱۴۲ سانتی‌متر است). به دست آمده است (نورسی، ۱۳۹۹). این جامعه آماری پایین قطعات سفال برداشت شده باتوجه به حجم کاوش در دو گمانه نشانگر ضعف لایه‌های فرهنگی برجا (طبق گفته نویسندگان) یا نشانگر رسوبی بودن آن می‌باشد که از منظر روش‌شناسی پژوهش‌های میدانی قابل دفاع نیست. این میزان از یافته، کفایت آماری لازم برای تعریف حضور یک فاز فرهنگی بزرگ با غنای فرهنگی در یک محوطه باستانی را ندارد.

جدول ۵. مشخصات کانتکست‌ها و مواد فرهنگی آن (نورسی، ۱۳۹۹)

شماره کانتکست	عمق شروع M	عمق پایان M	مواد فرهنگی
۱۱۲	۱.۲۸	۱.۶۲	۲ قطعه سفال
۱۱۳	۱.۴۰	۲.۷۰	۳ قطعه سفال
۱۱۴	۱.۶۰	۱.۷۷	۲ قطعه سفال
۱۱۵	۲.۷۰	۲.۹۰	بستر طبیعی

نویسندگان در پیوند دادن سفالینه‌های کاوش فصل سوم، رویکردی مبتنی بر تعمیم‌های گسترده‌تر جغرافیایی را اتخاذ نموده و به محوطه‌های شاخص دوران تاریخی در غرب ایران استناد کرده‌اند. با این حال، این رویکرد، علی‌رغم اعتبار کلی خود، از بستر مقایسه‌ای نزدیک و مرتبط‌تر در شمال غرب ایران غفلت نموده است. شواهد مستدل و مستند شده از کاوش در محوطه‌هایی نظیر هفتوان تپه (Burney 1970, 169-171)، قلعه بسطام (Squitieri 2020:73)، تخت سلیمان تکاب (Huff 2006)، اولتان قالاسی پارس‌آباد (Alizadeh 2014, 2011) و گورستان مرتبط با آن (ستارنژاد و محمدی ۱۴۰۴)، چپرآباد اشنویه و محوطه‌های پیرامون جغرافیایی سیاسی ایران امروزی چون گردی بازار کردستان عراق (Squitieri 2020:80) برخی محوطه‌های واقع در کشور جمهوری آذربایجان (Avşarova and Pirquliyeva, 2010, 125)، مجموعه‌ای از مواد فرهنگی دوران ساسانی را فراهم آورده‌اند که باید به عنوان مرجع اولیه در تفسیر یافته‌های محوطهٔ مسجد جامع ارومیه مورد استفاده قرار می‌گرفتند. این محوطه‌ها به دلیل مجاورت جغرافیایی و روابط احتمالی تجاری و تبادلات فرهنگی در اوایل اسلام، به‌ویژه باتوجه به نقش ارومیه در شبکه‌های تجاری آذربایجان در دوره‌های مختلف، بستری ایده‌آل برای تأیید یا رد فرضیه‌های نوع‌شناختی ارائه می‌دادند. عدم ارجاع به این منابع در متن اصلی و همچنین فقدان گنجاندن این محوطه‌ها به خصوص هفتوان تپه و اولتان قالاسی در جدول مطالعات تطبیقی قطعات سفال نشان‌دهندهٔ یک شکاف معرفتی در ارزیابی محلی است. این امر موجب شده است که پتانسیل تحلیل روابط متقابل منطقه‌ای و استخراج شباهت‌های فرهنگی بافت‌محور به طور کامل مورد بهره‌برداری قرار نگیرد.

هدفمند نبودن نتایج مقاله

نویسندگان مقاله همان طوری که در ابتدای مقاله اشاره کرده‌اند به نظر می‌رسد عمده دلیل انتشار این مقاله تلاش در راستای اثبات لایه‌های فرهنگی مرتبط با دوران ساسانی و پاسخ به مصاحبهٔ خبری بوده است. از این نظر جملگی تلاش خود را در راستای ساسانی جلوه نمودن قطعات شیشه دوران اسلامی کرده‌اند. بهتر بود به جای انتشار چنین مقاله‌ای که صرفاً هدف آن تأکید بر ساسانی بودن است، اقدام به توصیف یافته‌های فصل سوم می‌کردند و بر این اساس گام مهم و موثری برای شناخت و تحلیل و تفسیر سایر پژوهش‌ها فراهم می‌شد. به خصوص بایستی یادآوری کرد که شناخت جامعهٔ علمی از مواد فرهنگی به خصوص سفالینه‌های اوایل اسلام نیمهٔ غربی شمال غرب ایران بسیار محدود است. بررسی محتوایی مقاله نشان می‌دهد که استراتژی پژوهشی نویسندگان نه برپایهٔ کشف یا توصیف ساختارمند، بلکه بر تثبیت یک گزارهٔ اولیه متمرکز بوده است. هدف اعلام‌شده مبنی بر اثبات حضور لایه‌های فرهنگی ساسانی، به پارادایم تحمیلی در تفسیر کل مجموعه یافته‌ها تبدیل شده است. این رویکرد، آشکارا به دام مغالطه تأیید افتاده است، به نحوی که کلیهٔ شواهد،

خصوصاً آن دسته از مواد فرهنگی که دارای شاخصه‌های مورفولوژیک و تکنولوژیک آشکارا اسلامی در قطعات شیشه هستند، به رده‌بندی ساسانی سوق داده شده‌اند.

نقطه کانونی این نقد، عدم رعایت اصل اولویت شواهد بر فرضیه است. در غیاب کفایت لازم در تحلیل لایه‌نگاری (مطابق نقد بخش ۱)، مسیر پژوهشی مطلوب‌تر، انتشار یک سندننگاری تحلیلی جامع از یافته‌های فصل سوم بود. این سندننگاری، با تکیه بر تحلیل کمی و کیفی مواد، زمینه‌ساز یک پایگاه داده اولیه معتبر، برای مطالعات آتی می‌شد. در نتیجه، مقاله به‌جای ایفا نقش تحلیل‌گر یافته‌های باستان‌شناختی در مقام وکیل مدافع یک فرضیه تاریخی عمل کرده است که این امر کارایی پژوهش را به عنوان منبعی بی‌طرف برای جامعه علمی به شدت کاهش می‌دهد.

از دیگر نقدهای که بر مقاله وارد است می‌توان به موارد زیر اشاره نمود:

ناسازگاری در تعیین قدمت تاریخی و تمرکز پژوهش: در بخش مقدمه، نویسندگان استناد می‌کنند که قدیمی‌ترین فاز ساختمانی مسجد جامع ارومیه به دوره سلجوقی و قرون چهارم و پنجم هجری قمری باز می‌گردد (ص. ۱۰۰). این ادعا با یافته‌های جدیدتر در حوزه سیر تحول معماری این بنا که مراحل تکاملی متعددی (شامل اوایل اسلام، دوران سلجوقی، ایلخانی، زندیه، قاجار، پهلوی، بعد از انقلاب) را نشان می‌دهد (عباس‌زاده و دانش، ۱۴۰۰: ۱۱۱)، مغایرت دارد. پس از آن، هدف از کاوش در این بخش از مسجد (که پیش‌تر توسط کیومرث حاجی‌محمدی انجام شده بود) به درک بهتر معماری و مواد فرهنگی دوره‌های اسلامی معطوف شده است (ص. ۱۰۰). با وجود این، نه در گزارش مستند کاوش و نه در متن مقاله، وضعیت دوران اسلامی و ساختارهای معماری مرتبط با این دوره به طور جامع و تبیین شده ارائه نگردیده است. این امر یک نقص اساسی در برآورده ساختن یکی از اهداف اعلام شده پژوهش محسوب می‌شود. عدم انطباق نتایج با پرسش‌های پژوهش: بررسی پرسش‌های پژوهش نشان می‌دهد که آن‌ها عمدتاً بر کلیات نتایج به دست آمده از ترانشه‌ها و گمانه‌ها متمرکز شده‌اند. در بخش نتیجه‌گیری، پاسخ‌های مستقیمی به این پرسش‌ها ارائه نشده و تمرکز مجدداً بر تلاش برای اثبات وجود شواهد دوره ساسانی معطوف گردیده است. براساس نتایج حاصل از کاوش و مقاله، پاسخ‌های مستدل به پرسش‌ها باید شامل تعیین دوران‌های تاریخی، اسلامی و ارائه قابلیت مقایسه سفال‌های مکشوفه با مواد فرهنگی محوطه‌هایی مانند اولتان قالاسی، برزند، یل‌سوئی، مراغه، شیخ‌تپه ارومیه و سایر محوطه‌های فرامنطقه‌ای، به ویژه در غرب کشور و شمال عراق باشد. این گستره مقایسه‌ای، با تمرکز صرف بر فرضیه ساسانی، نادیده گرفته شده است.

نارسایی در ارائه سیر تاریخی منابع: در بخش توصیف ارومیه در منابع تاریخی، نویسندگان باید یک روند تاریخی منسجم را مبنا قرار می‌دادند. ارائه متوالی توصیفات منابع از اوایل اسلام، سده‌های میانی و دوره‌های متأخر، درک بهتری از تحول تاریخی شهر ارومیه در دوره اسلامی را برای مخاطب فراهم می‌ساخت.

عدم تحقق هدف اصلی در تحلیل محوطه: باتوجه به عنوان و هدف مقاله که بر تأیید شواهد ساسانی تأکید دارد، نویسندگان می‌توانستند با مطالعه عمیق‌تر وضعیت فرهنگی منطقه در دوره ساسانی، شناخت بهتری از دوران پیش از اسلام در منطقه کسب کنند. با این حال، توصیفات ارائه شده درباره مسجد جامع ارومیه نشان می‌دهد که تمرکز عمده گزارش بر دوران اسلامی بوده و به شکل معکوس، شناخت مرتبط با دوره ساسانی که هدف اصلی مقاله بوده، در سایه قرار گرفته است. این موضوع نشان‌دهنده ضعف در تعادل ارائه شواهد مرتبط با فرضیه محوری تحقیق است.

در قسمت کتابنامه نیز مشخصات برخی مقاله‌های انگلیسی ناقص نوشته شده است. از جمله مقاله «کیل» که مشخصات کامل آن به این شرح است:

Keall, E. J., & Keall, M. J. (1981). The Qal'eh-i Yazdigird Pottery: A Statistical Approach. Iran, 19, 33–80.

نتیجه‌گیری

بررسی انتقادی پژوهش حاضر نشان می‌دهد که تفسیر ارائه شده از توالی‌های فرهنگی در این محوطه، در سطح اعتبار روش‌شناختی و دقت تطبیقی نیازمند بازنگری است. این نتیجه‌گیری براساس تحلیل هم‌زمان سه محور نقادانه اصلی تدوین شده است:

۱- محدودیت‌های متدولوژیک در تعیین قدمت

ادعای حضور لایه‌های ساسانی، به واسطه عدم قطعیت‌های لایه‌نگاری، به ویژه در بسترهای متأثر از فعالیت‌های ثانویه دچار خدشه است. نمونه‌برداری با پراکندگی محدود در شرایط محیطی غیرهمگن، از اعتبار آماری لازم برای حمایت از نتیجه‌گیری‌های قطعی در خصوص

حضور دوران ساسانی برخوردار نیست و این ادعا را به یک فرضیه اثبات‌نشده تقلیل می‌دهد. هرچند احتمال وجود نهشته فرهنگی مربوط به دوران تاریخی در این محدوده بسیار بالاست اما برای دستیابی به آن نیازمند لایه‌نگاری دقیق و مستندنگاری مواد فرهنگی و به تبع آن گاه‌نگاری نسبی یا مطلق دقیق است.

۲- نقص در سنجش‌های همزمانی منطقه‌ای

تحلیل تطبیقی مقاله به وضوح نشان‌دهنده سوگیری مکانی است؛ تمرکز بر منابع غرب ایران، نادیده گرفتن یافته‌های فرهنگی محوطه‌های شاخص دوران ساسانی شمال غرب ایران (نظیر یافته‌های اولتان قالاسی، هفتوان تپه) است. این نادیده‌انگاری، منجر به کاهش توان تبیینی پژوهش در چهارچوب شبکه‌های ارتباطی میان منطقه‌ای در سده‌های اولیه اسلامی شده است.

۳- سلطه فرضیه بر تحلیل

نقد جدی متوجه رویکرد هدف‌گذاری شده نویسندگان است. به جای پیروی از اصل توصیف بی‌طرفانه یافته‌ها، به ویژه مواد فرهنگی با مشخصات اسلامی، تحت تاثیر تفسیر هدایت‌شده به سمت تأیید یک چهارچوب زمانی از پیش تعیین‌شده (ساسانی) سوق داده شده‌اند. این امر تعادل تحلیلی را برهم زده و پژوهش را از مقام یک سندنگاری جامع به سطح یک توجیه یک‌جانبه تنزل داده است.

برآیند پژوهش نشان می‌دهد که مقاله نوری و همکاران (۱۴۰۲) تلاشی در راستای شناسایی دوره‌های تاریخی در یکی از نقاط کلیدی بافت تاریخی شهر ارومیه به‌شمار می‌آید. با این حال، محدودیت داده‌ها، ابهام در تعیین بستر لایه‌نگاری و مهم‌تر از همه عدم رعایت اخلاق پژوهی مانع از تأیید قطعی وجود لایه‌های ساسانی در کاوش ضلع شرقی مسجد جامع ارومیه است. در مجموع، باتوجه به عدم کفایت روش‌شناسی لایه‌نگاری و ضعف در تعمیق تحلیل‌های تطبیقی منطقه‌ای، توصیه می‌شود که یافته‌های این فصل، به عنوان یافته‌های توصیفی خام و نه شواهد قطعی برای یک توالی زمانی تثبیت‌شده، مورد بازبینی قرار گیرد تا امکان تفسیرپذیری چندوجهی برای جامعه علمی فراهم آید. همچنین ضروری است مسئولان و داوران مجلات حساسیت و دقت بیشتر به خرج دهند و با دقت بالا مقالات را داوری کنند.

درصد مشارکت نویسندگان

تمام نویسندگان این مقاله (سعید ستارنژاد، ابراهیم بدافی، ماهان یونس‌پور و مسعود خانچرلی) به میزان مساوی در نگارش، تحلیل داده‌ها، بازبینی انتقادی محتوا، ویرایش و تأیید نسخه نهایی مقاله مشارکت داشته‌اند.

تعارض منافع

نویسندگان تأیید می‌کنند که هیچ گونه تعارض منافع مالی، حرفه‌ای، شخصی، سازمانی یا نهادی با دستگاه‌های اجرایی، مؤسسات حمایت‌کننده، پژوهشگاه میراث فرهنگی و گردشگری، دانشگاه‌ها، یا با نویسندگان مقاله مورد نقد ندارند. این پژوهش فاقد هرگونه حمایت مالی خارجی بوده و صرفاً بر اساس تحلیل علمی و مستند داده‌ها انجام شده است.

کتابنامه:

- اصطخری، ابواسحق. ۱۳۴۰. *مسالك و ممالك*. به کوشش ایرج افشار. تهران: بنگاه ترجمه و نشر.
- انزلی، حسن. ۱۳۸۴. *ارومیه در گذر زمان*. تهران: دستان.
- بان، پل. ۱۳۹۱. *باستان‌شناسی*. ترجمه کامیار عبدی. تهران: نشر ماهی.
- بلاذری، احمد بن یحیی. ۱۳۶۷. *فتوح البلدان*. تهران: نقره.
- حاجی محمدی، کیومرث. ۱۳۹۶. «گزارش نهایی گمانه‌زنی به منظور خوانش لایه‌های کف گنبدخانه مسجد جامع ارومیه». گزارش منتشرنشده، آرشیو میراث فرهنگی، گردشگری و صنایع دستی آذربایجان غربی.
- حاجی محمدی، کیومرث. ۱۳۹۷. «گزارش نهایی کاوش فضای شرقی محوطه مسجد جامع ارومیه (ایوان شرقی سابق)». گزارش منتشرنشده، آرشیو میراث فرهنگی، گردشگری و صنایع دستی آذربایجان غربی.
- خلف تبریزی، محمدحسین. ۱۳۴۳. *برهان قاطع*. جلد ۱. به اهتمام محمد معین. تهران: وزارت فرهنگ.
- رضائیان، محسن. ۱۳۹۰. «جعل و تحریف داده‌ها». *دانشگاه علوم پزشکی رفسنجان*. ۱۰ (۱): ۱-۲.
- رنفرو، کالین، پل بان. ۱۴۰۲. *باستان‌شناسی: نظریه، روش و عمل*. ترجمه جواد حسین‌زاده ساداتی و همکاران. تهران: ندای تاریخ.
- ستارنژاد، سعید. ۱۴۰۲. «گزارش کاوش به منظور پیگردی و خواناسازی معماری ایوان شرقی مسجد جامع ارومیه». گزارش منتشرنشده، آرشیو میراث فرهنگی، گردشگری و صنایع دستی آذربایجان غربی.

- ستارنژاد، سعید، و سید روح‌اله محمدی. ۱۴۰۴. «گورستان نویافته از دوران ساسانی-اسلامی اؤلتن قالاسی دشت مُغان آذربایجان ایران». *پژوهش‌های باستان‌شناسی ایران*. انتشار آنلاین: آبان ۱۴۰۴. doi: [10.22084/nb.2025.29419.2685](https://doi.org/10.22084/nb.2025.29419.2685).
- عباس‌زاده، مظفر، و لیلا دانش. ۱۴۰۰. «بررسی ساختار معماری و دوره‌بندی تاریخی کالبدی مسجد جامع ارومیه». *مطالعات معماری ایران* ۱۰ (۱۹): ۹۱-۱۱۳.
- عقابی، محمدمهدی. ۱۳۷۸. *دایره‌المعارف بناهای تاریخی دوره اسلامی (مساجد)*. تهران: پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی.
- کاتب بغدادی، قدامه بن جعفر. ۱۹۸۱. *الخراج و صناعة الکتابه*. بیروت: دارالرشید.
- کیانی، محمدیوسف. ۱۳۹۴. *معماری ایران دوره اسلامی*. تهران: سمت.
- مقدسی، احمد. ۱۳۶۱. *احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم*. ترجمه علی‌نقی منزوی. تهران: مؤلفان و مترجمان.
- ملاصالحی، حکمت‌الله. ۱۳۹۶. «تأملی معرفت‌شناختی در مفهوم ماده و معنا در باستان‌شناسی». *مطالعات باستان‌شناسی* ۹ (۱): ۲۳۳-۲۵۰.
- مهارتی، یعقوب، الهام برومند، و هدیه لقمانی. ۱۳۹۳. «اخلاق در فرآیند پژوهش علمی». *اخلاق در علوم و فناوری* ۹ (۱).
- نورسی، حامید. ۱۳۹۹. «گزارش نهایی کاوش فضای ضلع شرقی مسجد جامع ارومیه به منظور شناسایی بقایای معماری». گزارش منتشرنشده، آرشیو میراث فرهنگی، گردشگری و صنایع دستی آذربایجان غربی (منتشرنشده).
- نورسی، حامید، سامر نظری، لیلا گرگری، بهنام قنبری و عباس باورسای. ۱۴۰۲. «مطالعه و معرفی یافته‌های فرهنگی مرتبط با دوره ساسانی در کاوش ضلع شرقی مسجد جامع ارومیه». *پیام باستان‌شناس* ۱۵ (۲۹).
- هیلن‌براند، روبرت. ۱۳۸۰. *معماری اسلامی*. ترجمه باقر آیت‌الله‌زاده شیرازی. تهران: روزنه.

References

- Akbarzadeh, Daryoosh, and Mehdi Mortazavi. 2022. "A Note on Sasanian Glassware and Zoroastrian Sacred Numbers (Sasanian to Post-Sasanian Periods)." *Iranian Journal of Archaeological Studies* 12 (2): 37-45. doi: [10.22111/IJAS.2022.44780.1252](https://doi.org/10.22111/IJAS.2022.44780.1252).
- Alizadeh, Karim. 2011. "Ulltan Qalasi: A Fortified Site in the Sasanian Borderlands (Mughan Steppe, Iranian Azerbaijan)." *Iran* 49 (1): 55-77. doi: [10.1080/05786967.2011.11834429](https://doi.org/10.1080/05786967.2011.11834429).
- Alizadeh, Karim. 2014. "Borderland Projects of Sasanian Empire: Intersection of Domestic and Foreign Policies." *Journal of Ancient History* 2 (2): 93-115. doi: [10.1515/jah-2014-0015](https://doi.org/10.1515/jah-2014-0015).
- Avşarova, İradə Nizam qızı, and Qənirə Əbülfəz qızı Pirquliyeva. 2010. *Qafqaz arxeologiyası: Dərslik*. Bakı: Bakı Universiteti Nəşriyyatı.
- Burney, Charles. 1970. "Excavations at Haftavān Tepe 1968: First Preliminary Report." *Iran* 8: 157-171. doi: [10.2307/4299640](https://doi.org/10.2307/4299640).
- Huff, Dietrich. 2006. "The Ilkhanid Palace at Takht-i Sulayman: Excavation Results." In *Beyond the Legacy of Genghis Khan*, edited by Linda Komaroff, 94-110. Leiden: Brill.
- Keall, Edward J., and Marguerite J. Keall. 1981. "The Qal'eh-i Yazdigird Pottery: A Statistical Approach." *Iran* 19: 33-80. doi: [10.2307/4299706](https://doi.org/10.2307/4299706).
- Shishegar, A. 1992. *Iranian Glass*. Tehran: Cultural Heritage of Tehran Province. [In Persian].
- Simpson, St John. 2005. "Sasanian Glass from Nineveh." In *Annales du 16e Congrès de l'Association Internationale pour l'Histoire du Verre*, 146-151.
- Simpson, St John. 2015. "Sasanian Glassware from Mesopotamia, Gilan, and the Caucasus." *Journal of Glass Studies* 57: 77-96.
- Squitieri, Andrea. 2022. "The Sasanian Cemetery of Gird-i Bazar in the Peshdar Plain (Iraqi Kurdistan)." *Iran* 60 (1): 73-90. doi: [10.1080/05786967.2020.1749008](https://doi.org/10.1080/05786967.2020.1749008).
- Wilson, J. C. 1937. "The Masjid-i-Jami' of Riza'iyā." *Bulletin of the American Institute for Iranian Art and Archaeology* 5 (1): 38-42.



History of archaeological research in Semnan province

Behzad Sedaghati¹

Abstract

The history of archaeological research in Iran dates back to the nineteenth century. Since Semnan Province has long been situated along the route linking the western and eastern parts of the Iranian Plateau, as well as the so-called Silk Road, it is regarded as one of the archaeologically rich provinces of Iran. Systematic archaeological research in Semnan Province also began approximately a century ago. Accordingly, the present study examines the history of archaeological investigations conducted in this province over the past hundred years. The approach adopted in this article is a critical review of the research carried out to date, with the aim of identifying its strengths and weaknesses and proposing practical strategies for more effective policymaking in future archaeological scholarship. The methodology of this study is based on library research, the use of published fieldwork reports, and in-person interviews with a number of researchers active in this field. The principal research question concerns the extent of archaeological investigations undertaken in the province, categorized by county. The secondary questions addressed in this article include whether the research conducted across the province has been question-driven; which periods and regions have been the primary focus of archaeological investigations in Semnan Province; what gaps remain in this regard; and what strategies may be proposed to promote the development of archaeological research activities in the province in the future.

The results indicate that, although archaeology in Semnan Province initially emerged in connection with the expansion of the railway and the implementation of rescue excavations during the 1930s, it subsequently developed through more question-oriented studies. Following the Islamic Revolution, despite a brief interruption, rescue excavations resumed in the province from the mid-1980s onward. Thereafter, with the arrival of international teams and the transformation in the orientation of Iranian archaeology from the 2000s onward, archaeological research in Semnan Province was increasingly directed toward question-based approaches. It also became clear that archaeological investigations were initially concentrated in the city of Damghan, whereas in the years following the Islamic Revolution, most excavations were carried out in Shahroud County and subsequently in other counties. Moreover, research in the earlier years was primarily focused on sites dating to the historic periods, while in recent years greater attention has been devoted to prehistoric periods. On this basis, the uneven development of archaeological research, the lack of a question-driven approach in many of the studies conducted, the non-publication or delayed publication of fieldwork reports, and the absence of university participation in provincial research constitute the principal weaknesses of archaeology in Semnan Province. These shortcomings, however, may be addressed through proper management, the establishment of cultural heritage bases, and the active involvement of universities.

Keywords: Semnan Province, Archaeology, Shahroud, Damghan, Iran, Archaeological studies

¹ PhD in Archaeology, University of Tehran .
E-mail: behzadsedaghati1996@gmail.com



پیشینه پژوهش‌های باستان‌شناسی در استان سمنان

بهزاد صداقتی^۲

چکیده

پیشینه‌ی پژوهش‌های باستان‌شناسی در ایران به سده نوزدهم می‌رسد. از آنجایی که استان سمنان از دیرباز در مسیر پیوند غرب و شرق فلات ایران و جاده موسوم به ابریشم قرار داشت، از استان‌های غنی در زمینه باستان‌شناسی محسوب می‌شود. پژوهش‌های علمی باستان‌شناسی در استان سمنان نیز از حدود یک سده گذشته آغاز شده است. از این‌رو، پژوهش حاضر به مطالعه پیشینه پژوهش‌های باستان‌شناسی انجام شده در حدود یک سده گذشته در این استان می‌پردازد. رویکرد این مقاله نقد و بررسی پژوهش‌های انجام شده و شناسایی نقاط قوت و ضعف آن‌ها با هدف ارائه راهکارهای اجرایی در راستای سیاست‌گذاری بهتر در فعالیتهای علمی باستان‌شناسی آینده است. روش پژوهش این مقاله نیز براساس مطالعات کتابخانه‌ای و استفاده از گزارش‌های مطالعات میدانی منتشر شده و همچنین مصاحبه حضوری با برخی از پژوهشگران این عرصه می‌باشد. پرسش اصلی این پژوهش، میزان پژوهش‌های انجام شده در استان به تفکیک شهرستان است. از پرسش‌های فرعی این مقاله نیز می‌توان به اینکه آیا پژوهش‌های انجام شده در سطح استان پرسش محور بوده‌اند یا خیر؟ پژوهش‌های انجام شده باستان‌شناسی در استان بر کدام دوره‌ها و مناطق، متمرکز بوده و در این زمینه چه خلایه‌ای وجود دارد؟ و چه راهکارهایی می‌توان برای رشد فعالیتهای علمی باستان‌شناسی در آینده در سطح استان ارائه داد؟ اشاره نمود. بر این اساس، مشخص گردید که اگرچه باستان‌شناسی در استان سمنان از ابتدا به دنبال گسترش راه‌آهن و انجام کاوش‌های نجات‌بخشی در سال‌های دهه ۱۹۳۰م صورت گرفت ولی با انجام مطالعات پرسش محور ادامه یافت. پس از انقلاب اسلامی نیز با وجود وقفه‌ای کوتاه مدت کاوش‌های نجات‌بخشی بار دیگر از اواسط دهه ۱۳۶۰ انجام شد ولی در ادامه با ورود هیئت‌های بین‌المللی و تغییر رویکرد باستان‌شناسی ایران از دهه ۱۳۸۰ پژوهش‌های باستان‌شناسی در استان سمنان به سوی مطالعات پرسش‌محور هدایت شد. همچنین، مشخص گردید که پژوهش‌ها در ابتدا بر شهر دامغان متمرکز بود ولی در سال‌های آغازین بیشتر بر محوطه‌های دوران تاریخی تمرکز شاهرود و سایر شهرستان‌ها انجام شده است. به‌علاوه، پژوهش‌های در سال‌های آغازین بیشتر بر محوطه‌های دوران تاریخی تمرکز داشت، ولی در سال‌های اخیر بر دوره پیش از تاریخ تمرکز داشته است. بر این اساس، توسعه نامتوازن پژوهش‌های باستان‌شناسی، پرسش‌محور نبودن بسیاری از پژوهش‌های انجام‌شده، عدم انتشار گزارش یا تاخیر در انتشار گزارش مطالعات میدانی، مشارکت نداشتن دانشگاه‌ها در پژوهش‌های استان از نقاط اصلی ضعف باستان‌شناسی استان است که با مدیریت صحیح و ایجاد پایگاه‌های میراث فرهنگی و مشارکت دانشگاه‌ها می‌توان آن‌ها را رفع نمود.

کلیدواژه‌ها: استان سمنان، باستان‌شناسی، شاهرود، دامغان، ایران، پژوهش‌های باستان‌شناسی.

مقدمه

استان سمنان در گستره‌ای در امتداد رشته‌کوه‌های البرز و کویر مرکزی ایران و در مسیر جاده متصل‌کننده شرق به غرب ایران واقع شده است. این استان تا سال ۱۳۵۵ خورشیدی به‌عنوان فرمانداری کل زیر نظر استان مازندران قرار داشت؛ ولی از این سال به‌عنوان استان مستقلی محسوب می‌شود. استان سمنان از شرق به استان خراسان رضوی، از جنوب شرقی به استان خراسان جنوبی، از شمال شرقی به استان خراسان شمالی، از شمال به استان‌های گلستان و مازندران، از غرب به استان‌های تهران و قم و از جنوب به استان‌های اصفهان و یزد محاط شده است. مرکز این استان شهر سمنان است. شهرستان‌های استان سمنان شامل میامی، شاهرود، دامغان، سمنان، مهدی‌شهر (سنگسر سابق)، سرخه، آرادان و گرمسار است که هریک از این شهرستان به بخش‌ها و دهستان‌هایی تقسیم می‌گردند (تصویر ۱). باتوجه به گستردگی استان و اقلیم‌های متفاوت آن می‌توان پژوهش‌های باستان‌شناسی در استان سمنان را از دو منظر زمانی و جغرافیایی مورد مطالعه قرار داد.

هدف پژوهش

هدف این پژوهش در گام نخست معرفی پژوهش‌های باستان‌شناسی در استان سمنان به‌عنوان یکی از استان‌های کمتر شناخته‌شده در ایران از منظر پژوهش‌های باستان‌شناسی به پژوهشگران است. در گام دوم، نقد و بررسی فعالیت‌های انجام شده در این حوزه و بیان چالش‌های موجود و نیازهای پژوهشی و افق‌های پیشروی باستان‌شناسی ایران در این استان است؛ لذا، از آنجایی که هدف این مقاله بررسی پیشینه مطالعات انجام شده است به بیان جزئیات یافته‌ها و گاهنگاری محوطه‌های مورد بحث نمی‌پردازد.

روش پژوهش

این پژوهش بر اساس مطالعات کتابخانه‌ای و استفاده از گزارش‌های مطالعات میدانی منتشرشده و همچنین مصاحبه حضوری با برخی پژوهشگران این عرصه به‌منظور رفع خلأهای پژوهشی انجام شده است.

پرسش‌های پژوهش

پرسش اصلی این پژوهش عبارت است از:

- پراکندگی و میزان پژوهش‌های باستان‌شناختی انجام‌شده در سطح استان، به تفکیک شهرستان، چگونه است؟
- پرسش‌های فرعی این مقاله نیز عبارت است از:
- تا چه میزان پژوهش‌های باستان‌شناختی انجام‌شده در سطح استان، مبتنی بر رویکردی پرسش‌محور بوده‌اند؟
- پژوهش‌های باستان‌شناختی انجام‌شده در استان، بر کدام دوره‌های تاریخی و مناطق جغرافیایی متمرکز بوده‌اند و چه خلأهای پژوهشی در این زمینه وجود دارد؟
- چه راهکارهایی می‌توان برای رشد فعالیت‌های علمی باستان‌شناسی در آینده در سطح استان ارائه داد؟

پیشینه پژوهش

متأسفانه تاکنون مطالعات اندکی به پیشینه پژوهش‌های انجام شده در زمینه باستان‌شناسی در استان سمنان اشاره داشته‌اند. باین وجود، علی‌اکبر مرادان در کتاب خود تحت عنوان «تمدن باستانی استان سمنان» به معرفی محوطه‌های تاریخی و فعالیت‌های باستان‌شناسی صورت‌گرفته در محوطه‌های دوره پیش از تاریخ و تاریخی در سطح استان تا زمان انتشار کتاب پرداخته است (مرادان، ۱۳۹۲). با این حال، در این کتاب به محوطه‌های دوران اسلامی اشاره‌ای نشده است، از دیگر پژوهش‌های انجام شده در این خصوص مقاله کوروش روستایی با عنوان «توسعه و تحول استقرارها در منطقه شاهرود» است. روستایی در این مقاله ضمن معرفی الگوهای استقرار و پراکنش محوطه‌ها در شهرستان شاهرود به پیشینه فعالیت‌های انجام شده در این شهرستان به‌ویژه در سال‌های پس از انقلاب اسلامی اشاره دارد (روستایی، ۱۳۸۹: ۳-۳۶)؛ لذا، مقاله وی صرفاً شامل محوطه‌های شهرستان شاهرود است و سایر شهرستان‌های استان را در برنمی‌گیرد؛ بنابراین، هریک از این پژوهش‌ها صرفاً شامل دوره‌ها یا شهرستان خاصی است؛ بنابراین، پژوهش حاضر در پی آن است تا فعالیت‌های باستان‌شناسی انجام شده در محوطه‌های همه دوره‌ها و در تمامی شهرستان‌های استان را شامل شود.

پیشینه پژوهش‌های باستان‌شناسی در استان سمنان از منظر زمانی

بخش عمده‌ای از شهرهای استان سمنان به دلیل واقع شدن بر سر راه جاده خراسان از دیرباز مورد توجه شاهان و سیاحان خارجی قرار داشته است. از این رو، در خلال سفرنامه‌ها و گزارش‌های عصر قاجاری به کرات از گزارش‌های حفاری‌های غیرقانونی در ایران از جمله در استان سمنان مطلع می‌شویم برای مثال آ. هوتوم شیندلر که در سال ۱۸۷۶ م. (۱۲۵۵ خ.) در ایران مأمور کشیدن خطوط تلگراف بین تهران و مشهد بود از کاوش‌های غیرعلمی در تپه حصار دامغان یاد کرده است^۳ (شیندلر، ۱۳۴۷: ۲۰۶). به‌طور کلی، از منظر زمانی می‌توان پژوهش‌های باستان‌شناسی در استان سمنان را به سه دوره زمانی تقسیم نمود که هدف از این تقسیم‌بندی مطالعه تاریخیچه پژوهش‌ها در استان و مشخص ساختن دوره‌های وقفه در پژوهش‌ها و دلایل آن است. این سه دوره عبارت‌اند از:

۱- پژوهش‌های باستان‌شناسی در استان سمنان از آغاز تا جنگ جهانی دوم

با ایجاد خط راه‌آهن در دوره پهلوی اول در سال‌های ۱۳۱۰ خ. نخستین کاوش باستان‌شناسی در استان باهدف نجات بخشی محوطه تپه حصار در جنوب شهر دامغان توسط هیئتی از دانشگاه شیکاگو در دو فصل انجام شد؛ بنابراین، کاوش‌های باستان‌شناسی در استان سمنان از ابتدا بر مبنای نیاز به کاوش نجات بخشی صورت گرفت و سپس با توجه به اهمیت این منطقه و یافته‌های باستان‌شناسی آن کاوش‌های هدفمند و پرسش‌محور انجام شد. در این مقطع کاوش‌ها صرفاً به شهرستان دامغان محدود بود و در سایر شهرستان‌های استان تا پیش از جنگ جهانی مطالعاتی انجام نشده است.

۲- پژوهش‌های باستان‌شناسی از جنگ جهانی دوم تا سال ۱۳۵۷ خ.

با وقوع جنگ جهانی دوم فعالیت‌های باستان‌شناسی در ایران به مدت شش سال (۱۹۴۵-۱۹۳۹ م.) متوقف شد و با پایان یافتن جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۵ م. فرصتی مجدد برای پژوهش‌های باستان‌شناسی در ایران پدید آمد. با وجود این، انجام دوباره فعالیت‌های باستان‌شناسی در استان سمنان با نزدیک به دو دهه تاخیر و از سال ۱۹۶۲ م. آغاز شد. در این زمان، هیئت باستان‌شناسی بریتانیا در ایران کاوش‌های پرسش‌محوری را جهت یافتن شهر هکاتم پیلوس از شهرهای مهم عصر سلوکی - اشکانی در شهرستان دامغان شروع کرد که به‌صورت متناوب تا سال ۱۳۵۷ خ. ادامه یافت. هیئت باستان‌شناسی ژاپنی نیز از سال ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۷ میلادی کاوش‌های پرسش‌محوری را باهدف شناخت نوسنگی در شمال شرق ایران در محوطه سنگ چخماق شهر شاهرود انجام داد (روستایی، ۱۳۹۰، ۱۱۹-۱۲۸). در سال ۱۹۷۶ م. نیز هیئتی از دانشگاه پنسیلوانیا آمریکا مطالعات پرسش‌محوری را در قالب طرح بازنگری تپه حصار آغاز نمودند که در ادامه آن دشت دامغان را نیز مورد بررسی قرار دادند. افزون بر پژوهشگران غیرایرانی در این مقطع تعدادی از محققین ایرانی نیز با تلاش‌های فردی خود به مطالعه آثار باستانی استان سمنان پرداختند که از جمله مهم‌ترین این افراد می‌توان به منوچهر ستوده اشاره نمود که در کتاب خود «قلاع اسماعیلیه در رشته‌کوه‌های البرز» به مطالعه و معرفی برخی از قلاع دوره اسلامی استان پرداخت (ستوده، ۱۳۴۵).

۳- پژوهش‌های باستان‌شناسی از سال ۱۳۵۷ خ. تا سال ۱۴۰۵ خ.

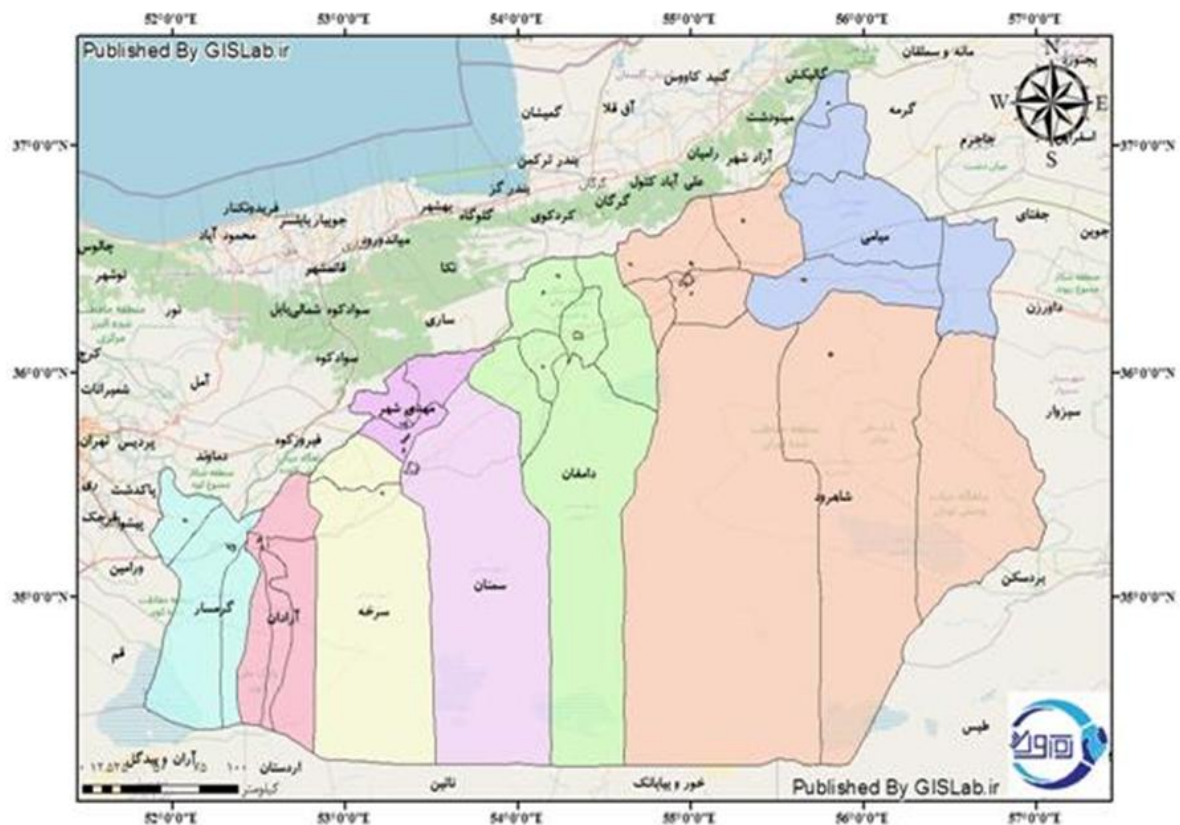
با وقوع انقلاب اسلامی و سپس آغاز جنگ تحمیلی کاوش‌های باستان‌شناسی به مدت چندین سال در سراسر ایران متوقف شد. به همین دلیل در استان سمنان نیز فعالیت هیئت‌های خارجی که دامغان و شاهرود فعال بودند نیز پایان یافت. با وجود این، از اوایل دهه ۱۳۶۰ خ. با بررسی باستان‌شناسی محوطه‌های جنوب شهر سمنان فعالیت باستان‌شناسی توسط هیئت‌های مستقل ایرانی آغاز شد و به مدت دو دهه با تمرکز بر کاوش‌های نجات بخشی ادامه یافت. از سال‌های آغازین دهه ۱۳۸۰ خ. فعالیت‌های پرسش‌محوری با محوریت دوره نوسنگی در شهرستان شاهرود توسط رضوانی آغاز شد. در این راستا، هیئت‌های مستقل ایرانی نیز پژوهش‌های پرسش‌محوری را در محوطه‌هایی چون قومس، میرک، ایوانکی انجام دادند^۴.

^۳ - بنابراین، اگرچه در دوره قاجاریه کاوش‌هایی در محدوده امروزی استان سمنان انجام شده ولی از آنجایی که این کاوش‌ها غیر علمی و به‌منظور یافتن عتیقه بود و هدف این مقاله پرداختن به کاوش‌های علمی است، این مبحث خارج از بحث اصلی مقاله محسوب می‌شود.

^۴ - همچنین در سال‌های اخیر برخی از پژوهشگران به‌صورت مستقل اقدام به معرفی برخی آثار باستانی نموده‌اند که از جمله این افراد می‌توان به امیرحسین صالحی، محمدرضا ریاضی، عبدالرفیع حقیقت، مصطفی سعیدی، علیرضا شاه‌حسینی، سهیلا غنیان، محمدرضا گودرزی، چراغعلی اعظمی، حسین ترحمی، فرهاد صبابی فرد، دوستعلی صالحی، صادق نبوی و سید علی‌اصغر شریعت‌زاده اشاره نمود.

پیشینه پژوهش‌های باستان‌شناسی در استان سمنان از منظر جغرافیایی

استان سمنان گستردگی فراوانی دارد و شامل اقلیم‌های متفاوتی از منظر جغرافیایی و طبیعی می‌شود. از سویی دیگر با توجه به اینکه میزان مطالعات باستان‌شناسی انجام شده در هریک از شهرستان‌های استان یکسان نبوده، نیاز است تا باتوجه به گستردگی استان، فعالیت‌های انجام شده در هر شهرستان از شرق به غرب به تفکیک بیان شود.



تصویر ۱: نقشه استان سمنان و موقعیت شهرها و بخش‌های آن (مرداد، ۱۳۹۲: ۱۸).

شهرستان میامی

این شهرستان در منتهی‌الیه شرق استان سمنان قرار گرفته و مرکز آن شهر میامی است و شامل دو بخش مرکزی با مرکزیت میامی و کالپوش با مرکزیت شهر رضوان (سوداغلن) می‌شود.

بخش مرکزی شهرستان میامی

نخستین پژوهش‌های باستان‌شناسی در شهرستان میامی به دهه ۱۳۶۰ خ. بازمی‌گردد که کلایس و کیانی در خلال مطالعات خود کاروانسرای میاندشت، عباس‌آباد و شاه‌عباسی را در بخش مرکزی این شهرستان مورد مطالعه قرار دادند (کلایس و کیانی ۱۳۶۲).

بخش کالپوش شهرستان میامی

بخش کالپوش^۵ در شمال شهرستان میامی واقع شده و مرکز آن شهرک رضوان (سوداغلن)^۶ است. نخستین بررسی‌های باستان‌شناسی در این ناحیه توسط رضوانی در خلال بررسی‌های محوطه‌های پیش از تاریخ استان سمنان در فاصله سال‌های ۱۳۶۷ تا ۱۳۷۳ انجام شد که منجر به شناسایی دو محوطه پیش از تاریخی تپه کَرنگ و دشت‌شاد (متعلق به دوره‌های نوسنگی و هزاره اول پ. م.) در ناحیه کالپوش شد (رضوانی ۱۳۷۸، ۱۰).

^۵ واژه کالپوش نیز به گفته اهالی، مخفف واژه کله‌پوش است که در زبان تاتی به معنی سرزمین پوشیده از برف است.

^۶ در زبان ترکی افشاری که زبان مردم محل است به معنی چشمه می‌باشد.

محوطه‌های سد کالپوش

در سال ۱۳۹۰ و به دنبال کشف آثار در محل سد کالپوش، چندین محوطه باستان‌شناسی محدوده سد، توسط شریفی مورد کاوش قرار گرفت که از مهم‌ترین آن‌ها می‌توان به محوطه سیدآ در نزدیکی روستای سوداغلن اشاره نمود که به اوایل دوران اسلامی تعلق دارد (شریفی ۱۳۹۱، ۲۸۲). از دیگر محوطه‌های مطالعه شده، تپه امیر شارلق در نزدیکی روستای حسین‌آباد است که این تپه نیز توسط شریفی کاوش شد و بر اساس نظر ایشان به قرون میانی اسلامی (سلجوقی - ایلخانی) تعلق داشته و یافته‌های گورستان این محوطه شواهدی از حضور اقوام آلتائیک (ترک - مغول) در کنار مردمان بومی دارد^۷ (شریفی ۱۳۹۱، ۲۸۴-۲۸۲). محوطه مهم دیگر کاوش شده این ناحیه، تپه رضوان (رضوان تپه) است که بر اساس یافته‌های معماری و قبور به‌دست‌آمده این محوطه به باور کاوشگران به عصر آهن ۱ و ۲ تعلق دارد (Sharifi and Motarjem 2011, 76-81).



تصویر ۳: موقعیت سد کالپوش و محوطه‌های آن
(زارعی و شریفی ۱۳۹۸، ۸۸).



تصویر ۲: موقعیت دهستان کالپوش در شهرستان میامی
(زارعی و شریفی ۱۳۹۸، ۸۷).

شهرستان شاهرود

مرکز این شهرستان شهر شاهرود است و شامل بخش‌های مرکزی با مرکزیت شاهرود، بسطام با مرکزیت شهر بسطام و بیارجمند با مرکزیت بیارجمند است.

بخش مرکزی شهرستان شاهرود

تپه سنگ چخماق

پیشینه فعالیت باستان‌شناسی در شهر شاهرود به‌پیش از انقلاب اسلامی و دهه ۱۹۶۰ م. بازمی‌گردد. در سال ۱۹۶۸ م. هیئت ژاپنی به سرپرستی سه‌ایچی ماسودا تپه‌های سنگ‌چخماق در شاهرود را شناسایی و در سال ۱۹۷۱ نخستین فصل کاوش در این محوطه را انجام داد (Masuda 1974, 222-223) فصل دوم این کاوش‌ها در سال ۱۹۷۳ انجام شد (Masuda 1974, 222-223). هیئت ژاپنی در سال‌های ۱۹۷۵، ۱۹۷۷ کاوش‌های خودشان را در این دو تپه را که به دوران نوسنگی بی‌سفال و نوسنگی با سفال (هزاره هفتم تا هزاره پنجم پ.م) تعلق داشتند ادامه دادند و موفق به کشف آثار مهمی اعم از تدفین و معماری و سفال‌های شاخص موسوم به فرهنگ چخماق در این محوطه شدند (تصویر ۴)، (Masuda 1984, 212-209). علاوه بر آن، در سال ۱۹۷۵ در جریان فصل سوم کاوش‌ها هیئت ژاپنی بررسی‌های گسترده‌ای را در این منطقه از حدود جاجرم تا بیارجمند انجام داد که به شناسایی ۱۷ محوطه باستانی انجامید (Masuda 1976, 70-63). همچنین، رضوانی در سال ۱۳۷۵ تپه سنگ چخماق شاهرود را گمانه‌زنی نمود که این گمانه‌زنی ناتمام ماند (روستایی ۱۳۸۹، ۳-۳۶) تپه سنگ‌چخماق در سال ۱۳۸۸ توسط روستایی گمانه‌زنی و تعیین حریم شد (روستایی ۱۳۹۱، ۲۳۸). در سالان اخیر هیئت‌های ایرانی و ژاپنی نتایج مطالعات خود در خصوص این محوطه را در مجموعه مقالاتی منتشر نمودند^۸ (Masuda et al. 2013, 201-240).

۷ - مطالعات انسان‌شناسی جسمانی این محوطه توسط فرزاد فروزانفر انجام شده است (زارعی و شریفی ۱۳۹۷، ۸۵-۱۰۲).

۸ - مطالعات رادیوکربن یافته‌های این محوطه توسط ناکامورا انجام شده است (Nakamura 2014, 9-12).



تصویر ۴: نقشه محوطه سنگ چخماق شاهرود (Masuda, 1984: fig 1)

بررسی‌های بخش مرکزی شهرستان شاهرود

در دهه ۱۳۶۰ فعالیت‌های باستان‌شناسی در استان بار دیگر آغاز شد که در نتیجه آن در طی سال‌های ۱۳۶۷ تا ۱۳۷۳ بررسی‌هایی به‌منظور شناسایی محوطه‌های پیش از تاریخی استان سمنان انجام شد که منجر به شناخت محوطه‌های تپه ده خیر، تپه الیکایی (علی کاهی)، تل خاکستر، سیاه تپه قلعه شوکت نظام، تپه خوریان، تپه گل محمد، تپه قلعه کهنه عمادالدین از دوره نوسنگی با سفال فرهنگ چخماق و چشمه‌علی و تپه قلعه چهارطاق پرو و تپه دیزج - شامل دوره‌های مختلف پیش از تاریخی، تاریخی و اسلامی - در محدوده شهرستان شاهرود شد (رضوانی ۱۳۷۸، ۱۹-۷). در سال ۱۳۸۲، فرخ‌نیا، سیاه تپه قلعه شوکت نظام در ۷ کیلومتری غرب شاهرود که به هزاره پنجم پ.م (فرهنگ نوسنگی - چشمه‌علی) به‌صورت روشمند بررسی نمود^۹ (فرخ‌نیا ۱۳۸۴، ۳۱-۴۹). در سال ۱۳۸۳ روستایی به بررسی باستان‌شناسی شهرستان شاهرود اقدام کرد که بخش عمده‌ای از این شهرستان را بررسی نمود^{۱۰} (روستایی ۱۳۸۹، ۳-۳۶).

سایر محوطه‌های بخش مرکزی شاهرود

رضوانی در سال ۱۳۶۸ خ. محوطه خوریان از دوره نوسنگی با سفال (فرهنگ چشمه‌علی) را در ۱۲ کیلومتری جنوب شهر شاهرود را گمانه‌زنی نمود که از یافته‌های شاخص این محوطه می‌توان به بقایای تدفین‌هایی با گل اخرا در زیر بقایای معماری و آثاری چون صدف، گوشواره، گل مهره و ابزارسنگی اشاره نمود. وی در ادامه اقدام به دو فصل کاوش نجات‌بخشی در تپه پارک (پارک - موزه) در شهر شاهرود در سال‌های ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ نمود که منجر به کشف ۱۵ گور و بقایای معماری و کوره سفالگری شد که زعم وی به عصر آهن تعلق داشته‌اند^{۱۱} (مرادان ۱۳۹۲، ۱۰۲-۱۰۳). همچنین، وی در سال ۱۳۸۴ نیز در دو محوطه از دوره نوسنگی در شاهرود به نام‌های قف خانه و کلاته خان را باهدف یافتن شواهد گذار از دوره فرهنگ سنگ چخماق به فرهنگ چشمه‌علی در شمال شرق ایران گمانه‌زنی کرد (Roustaei 2016, 15-52). در همین سال، رضوانی نیز در محوطه نوسنگی ده‌خیر شاهرود نخستین فصل کاوش خود را آغاز کرد که در بهار ۱۳۸۵ نیز فصل دوم کاوش را به انجام رسانید (Roustaei and Rezvani 2016, 15-52). در پاییز سال ۱۳۹۷ در جریان فعالیت‌های عمرانی در کمربندی شهر شاهرود، رضوانی و روستایی، اقدام به گمانه‌زنی به‌منظور تعیین عرصه و حریم در محوطه رویان نمودند که منجر به کشف محوطه‌ای از دوره نوسنگی (هزاره هفتم تا پنجم پ.م) شد (روستایی و رضوانی ۱۳۹۸، ۵۱۲-۵۱۶). در ادامه همین کاوش و به‌منظور شناخت بهتر گذار از دوره نوسنگی بی‌سفال به نوسنگی با سفال و گذار از فرهنگ سنگ چخماق به فرهنگ چشمه‌علی در شمال شرق ایران، روستایی اقدام به لایه‌نگاری این محوطه نمود که در نتیجه آن شواهد ارزشمندی در خصوص این دوره به دست آمد (روستایی ۱۳۹۸، ۵۳۵-۵۳۸). در سال ۱۳۹۹ در امتداد جاده کمربندی مرکز این شهرستان به مجن، بررسی باستان‌شناسی (حداصل پارک جنگلی تا میدان حسینی) و گمانه‌زنی در محوطه تل خاکستر به سرپرستی رضوانی و رشیدی ارزنده انجام گرفت که بر

۹ - فرخ‌نیا در پایان‌نامه کارشناسی ارشد خود نیز به تحلیل یافته‌های این بررسی پرداخته است (فرخ‌نیا ۱۳۸۲).

۱۰ - این بررسی بر خلاف بررسی رضوانی متمرکز بر محوطه‌های پیش از تاریخی نبود و محوطه‌های دوران تاریخی و اسلامی را نیز شامل می‌شد. بخش‌هایی از شهرستان شاهرود در حوزه این بررسی نبودند و روستاهایی مانند کلاته خجیج بعداً در چهارچوب بررسی قرار داده شدند (روستایی ۱۳۸۹، ۳-۳۶).

۱۱ - گزارش این کاوش هیچ‌گاه منتشر نشد اما رضوانی در مقاله کوتاهی در سال ۱۳۶۹ به یافته‌های این کاوش اشاره نموده‌است (رضوانی ۱۳۶۹، ۵۴-۵۵).

اثر این بررسی یک رشته قنات احتمالاً از قرون میانی اسلامی و یک کوره آجرپزی از دوره پهلوی مشخص گردید و بر سطح تل خاکستر نیز سفال‌های سرخ و سیاه مشخص شد (رضوانی و رشیدی ارزنده ۱۴۰۳، ۲۷۴-۲۷۸). به دنبال این امر در سال ۱۴۰۰، رشیدی ارزنده، اقدام به تعیین و عرصه و حریم این محوطه نمود که در اثر کاوش‌های وی هیچ لایه یا نهشته باستانی‌ای در این محوطه شناسایی نگردید و مشخص گردید که سفال‌های سطحی این محوطه نیز احتمالاً به کوچ‌نشینان تعلق داشته‌اند (رشیدی ارزنده ۱۴۰۳، ۲۶۱-۲۶۶).

بخش بسطام شهرستان شاهرود

شهر بسطام به جهت مجموعه خانقاه و آرامگاه بایزید بسطامی شهرت دارد. شهریار عدل در دهه ۱۳۶۰ خ. مطالعات باستان‌شناسی‌ای را در خصوص این مجموعه انجام داد (عدل ۱۳۶۵، ۱۸۳-۱۷۵). رضوانی نیز در اواخر همین دهه و اوایل دهه ۱۳۷۰ خ. گمانه‌زنی‌هایی در محوطه‌های اسلامی مناطق بسطام و خرقان شهرستان شاهرود انجام داد. فرخ‌نیا، در سال ۱۳۸۷ دشت بسطام را با تمرکز بر محوطه‌های عصر نوسنگی تا عصر آهن بررسی نمود که منجر به شناسایی ۲۸ محوطه شد^{۱۲} (فرخ‌نیا ۱۳۹۵، ۱۷۰-۱۵۱). در سال‌های ۱۳۹۰ و ۱۳۹۱ در جریان ساخت سد مخزنی مجن در نزدیکی روستایی به همین نام در ۳۵ کیلومتری شمال غرب شاهرود، دو محوطه پشت این سد که اولنگ و آرام نام داشتند توسط هیئتی به سرپرستی مهناز شریفی کاوش نجات‌بخشی شدند که به عقیده ایشان هر دو محوطه به دوره سلجوقیان تعلق داشتند (شریفی ۱۳۹۱، ۲۸۱).

بخش بیارجمند شهرستان شاهرود

متأسفانه تاکنون در این بخش مطالعات باستان‌شناسی انجام نشده است^{۱۳}.

شهرستان دامغان

مرکز این شهرستان شهر دامغان است و شامل دو بخش مرکزی با مرکزیت شهر دامغان و امیرآباد با مرکزیت شهر امیریه است.

بخش مرکزی شهرستان دامغان

تپه حصار

نخستین محوطه استان تپه حصار در حاشیه شهر دامغان بود که به همین دلیل در سال ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ م. به مدت دو فصل توسط هیئت باستان‌شناسی آمریکایی با سرپرستی اریخ اشمیت مورد کاوش قرار گرفت که در نتیجه آن لایه‌های مهمی از هزاره‌های چهارم و سوم پ.م یافت شد (اشمیت ۱۳۹۱، ۳۷-۲۹). افزون بر لایه‌های متعلق به اعصار پیش از تاریخ به‌ویژه عصر مفرغ، یک قلعه از دوره اسلامی، یک بنای دوره ساسانی مورد کاوش قرار گرفت. بنای موسوم به کاخ ساسانی دامغان که در سال ۱۹۳۱ م. کاوش شد شامل تالاری ستون‌دار و اتاق گنبد دار متصل به آن و دو ایوان فرعی موازی و حیاط و اتاق‌های جانبی است که از آن گچ‌بری و دیوارنگاره‌های شاخصی از اواخر دوره ساسانی به‌دست‌آمده است (کیمبل ۱۳۹۱، ۴۳۷-۴۱۳). با توجه به خلأهای پژوهشی موجود در کاوش‌های تپه حصار و نیاز به مطالعات روزآمد در این زمینه در سال ۱۹۷۶ م. هیئت آمریکایی تا ۱۹۷۹ م. (۱۳۵۷ خ.)، از طرف دانشگاه پنسیلوانیا، به سرپرستی رابرت دایسون طرح بازنگری تپه حصار را آغاز نمود که شامل مطالعات زمین‌ریخت‌شناسی منطقه، مطالعات محیطی، الگوها یا استقرار گاهنگاری معماری و فلزگری بود (Dyson 1987).

نتایج این پژوهش بعدتر در قالب کتابی منتشر شد (Dyson and Howard 1989) در سال ۱۳۷۴ به دنبال گسترش راه‌آهن و نیاز به انجام کاوش نجات‌بخشی در محوطه تپه حصار این محوطه توسط یغمایی کاوش شد که در نتیجه آثاری از عصر مفرغ یافت شد (تصویر ۵). از مهم‌ترین آن‌ها یک خاکسپاری آئینی مادر و فرزند است که اکنون در موزه پهنه و ناسار سمنان نگهداری می‌شود^{۱۴} (تصویر ۶)، (یغمایی ۱۳۹۶، ۱۶۳-۱۷۵). در سال ۱۳۸۵ روستایی در تپه حصار دامغان را به‌منظور تعیین حریم این محوطه گمانه‌زنی نمود و یافته‌هایی از عصر آهن در این محوطه را مشخص ساخت (روستایی و کوهی گیلوان ۱۳۸۶، ۶۹-۸۸).

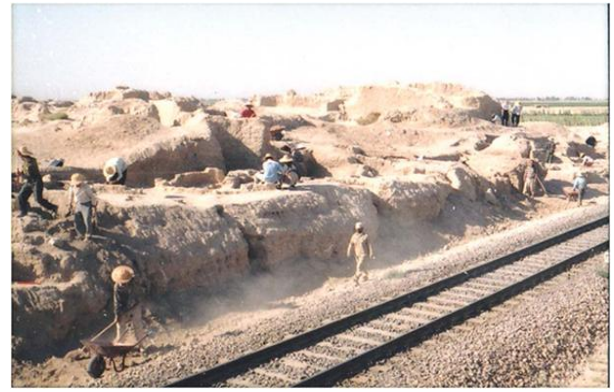
۱۲ - وی در مقاله‌ای محوطه‌های اشکانی و ساسانی را مورد مطالعه قرار داد (فرخ‌نیا ۱۴۰۱، ۱۳۶-۱۴۷).

۱۳ - به استثنا بررسی هیئت ژاپنی در دهه ۱۳۵۰.

۱۴ - نتایج کامل این کاوش‌ها در کتاب حصار در حصار منتشر شده است (یغمایی ۱۴۰۳).



تصویر ۶: گور مادر یافت شده از تپه حصار که در موزه سمنان نگهداری می‌شود (یغمایی، ۱۳۹۶: ۱۷۴)



تصویر ۵: کاوش‌های نجات بخشی ۱۳۷۴ هیئت ایرانی در تپه حصار دامغان (یغمایی، ۱۳۹۶، ۱۷۳)

بررسی‌های شهرستان دامغان

این هیئت همچنین در سال ۱۹۷۷م. محوطه‌های دشت دامغان را بررسی نمود (ملک شه‌میرزادی ۱۳۹۱، ۳۷). ترینک‌اوس نتایج این بررسی‌ها را در قالب رساله دکتری خود منتشر نموده است (Trinkaue 1981). در سال ۱۳۷۶ نیز هیئت مستقل ایرانی به سرپرستی شریفی‌هولایی شهرستان دامغان را بررسی باستان‌شناسی نمود^{۱۵} (شریفی ۱۳۷۶). افزون بر آن، روستایی در سال ۱۳۹۱ معادن باستانی را در جنوب شهر دامغان و حاشیه دشت کویر را بررسی کرد (Roustaei 2012, 351-398).

سایر محوطه‌های بخش مرکزی دامغان

هم‌زمان با کاوش‌های تپه حصار هیئت آمریکایی گمانه‌زنی‌هایی را پیرامون شهر دامغان از جمله در تپه شیر آشیان (شیرشیان) در حاشیه شهر دامغان انجام داد که منجر به کشف سفال‌های سرخ‌رنگ منسوب به فرهنگ چشمه‌علی از هزاره پنجم پ.م (عصر نوسنگی با سفال) در این محوطه شد (ملک شه‌میرزادی ۱۳۹۱، ۳۷۴). رضایی‌نیا نیز در سال ۱۳۸۴ به مطالعه محوطه تاریخی برم در روستای برم قلعه دامغان پرداخت (رضایی‌نیا ۱۳۸۴، ۵۷۰-۵۹۳). در سال ۱۳۹۱ و ۱۳۹۰ در جریان فعالیت راه‌سازی در نزدیکی روستای کشت‌دشت^{۱۶} منجر به کشف محوطه‌ای باستانی شده که توسط شریفی و هیئت ایشان دو فصل کاوش‌های نجات‌بخشی در این محوطه انجام شد (شریفی ۱۳۹۱، ۲۸۰). منجر به کشف محوطه‌ای باستانی شد که توسط شریفی و هیئت ایشان دو فصل کاوش‌های نجات‌بخشی در این محوطه انجام شد (شریفی ۱۳۹۱، ۲۸۰). به دنبال این کاوش‌ها آثار دو دوره از این محوطه کشف گردید که دوره اول شامل بقایای معماری از عصر اشکانی و دوره دوم شامل گورستانی از سده‌های نخستین دوره اسلامی بود (شریفی ۱۳۹۸، ۱۵۹-۱۶۱). در همین سال صدرایی، مرتضایی و نعمتی اقدام به گمانه‌زنی در محوطه قاجاری چشمه‌علی دامغان نمودند^{۱۷} که به دلیل ساخت و سازهای دوره‌های بعدی و تخریب گسترده متأسفانه نتیجه‌ای در بر نداشت (مرتضایی و همکاران ۱۳۹۱، ۴۱۰).

قلاع بخش مرکزی دامغان

نخستین کسی که به معرفی قلاع دامغان پرداخت رحمت‌الله نجاتی بود که در مقالاتش به معرفی قلاع بخش مرکزی مانند دژ مهر نگار (نجاتی ۱۳۴۶، ۳۲۴) و منصور کوه پرداخته است (نجاتی ۱۳۵۷، ۱۵۹-۱۶۱). مرادان نیز در سال ۱۳۸۸ دژ مهرنگار در نزدیکی روستای آهوان‌نو شهر دامغان را گمانه‌زنی نمود^{۱۸} (مرادان ۱۳۸۸). این قلعه بعدتر توسط صابر و خوش‌اقبال مورد بازنگری قرار گرفت و بر اساس نظر ایشان یک دوره پیش از اسلامی (اشکانی) نیز می‌توان برای این قلعه متصور بود (صابر و خوش‌اقبال ۱۴۰۲، ۱۲۱-۱۴۵). همچنین،

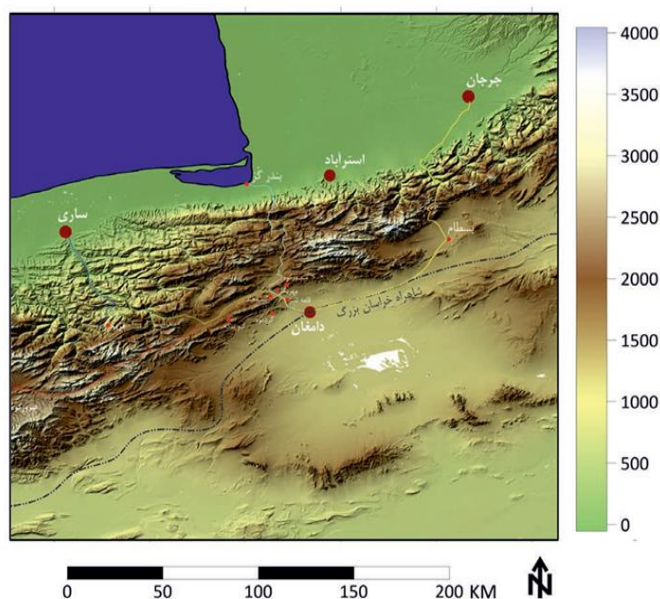
۱۵ - نتایج این بررسی‌ها هیچگاه منتشر نشد.

۱۶ - در نزدیکی روستای دیباج (چهار ده سابق) در ۵۳ کیلومتری شمال شهر دامغان.

۱۷ - این مجموعه تاریخی از تفرجگاه‌های عصر قاجاری در ۳۲ کیلومتری شمال‌غربی دامغان بود که بنایی از عصر فتح‌علی شاه در آن ساخته شده بود. با توجه به گسترش بنا و نیاز به شناخت بهتر بنای موجود در عکس‌های تاریخی در کنار کوشک اصلی لازم بود تا گمانه‌زنی صورت بگیرد که متأسفانه مشخص شد بنای قاجاری در اثر فعالیت‌های عمرانی تخریب شده بود و امکان مشخص نمودن سازه‌های این بنا میسر نشد (مرتضایی و همکاران ۱۳۹۱، ۴۱۰).

۱۸ - مطابق با نظر ایشان این دژ به قرون میانی اسلامی تعلق دارد (مکاتبات شخصی نگارنده با آقای دکتر مرادان).

صابر در مقاله‌ای قلاع اسماعیلیه شهر دامغان را مورد پژوهش قرار داد و نقشه‌ها و تصاویر هوایی جدیدی از این قلاع منتشر نمود (تصویر ۷)، (صابر ۱۴۰۲، ۱-۵۳). افزون بر آن، نبی و دولابی نیز قلعه سنگی طرزه در دهستان دامنگوه شمال دامغان از دوره اسلامی را مطالعه نموده‌اند (محمد نبی و دولابی ۱۴۰۲، ۸۱-۱۱۱).



تصویر ۷: موقعیت قلعه‌های شهرستان دامغان (صابر و خوش اقبال ۱۴۰۲، ۱۲۶).

بخش امیرآباد شهرستان دامغان

محوطه قومس

در سال ۱۹۶۲ م. باستان‌شناسان بریتانیایی جان هانسمن و دیوید استروناخ مدعی کشف این شهر گمشده سلوکی- اشکانی در نزدیکی روستای قوشه (گوشه) در ۳۴ کیلومتری جنوب غربی شهر دامغان شدند (تصویر ۸)، (Hansman 1968, 111-139). فصل نخست کاوش‌های قومس در سال‌های ۱۹۶۷ آغاز شد (Hansman and Stronach 1970: 29-62) فصل دوم کاوش‌های این محوطه در سال ۱۹۷۱ ادامه یافت (Hansman and Stronach 1974: 8-22). فصل سوم این مطالعات در سال ۱۹۷۶ انجام شد (Hansman and Stronach 1976: 142-155). فصل چهارم این کاوش‌ها که آخرین فصل آن هم بود در سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷ خ.) توسط مؤسسه باستان‌شناسی بریتانیا در ایران به سرپرستی هانسمن و استروناخ صورت گرفت؛ ولی پس از آن پژوهش در این محوطه به دلیل توقف فعالیت‌های هیئت بریتانیایی پایان یافت. در نتیجه این مطالعات استقرار از عصر پیش از تاریخ تا دوره اسلامی در محدوده وسیعی مشخص گردید و چندین بنا از دوره‌های اشکانی و ساسانی کشف شد. پس از انقلاب اسلامی، رضوانی در فاصله سال‌های ۱۳۷۳ تا ۱۳۷۶ به بررسی محوطه قومس پرداخت که نتایج آن تاکنون منتشر نشده است (شیشه‌گر ۱۳۹۶، ۱۸۰-۲۰۳). روستایی در سال ۱۳۹۹ اقدام به بررسی باستان‌شناسی چشم‌انداز محوطه قومس با هدف شناخت بهتر دوره پیش از تاریخ این محوطه کرد، بر این اساس وی با استفاده از کوادکوپتر از ارتفاع ۶۰ متری اقدام به تصویربرداری از سطح محوطه نمود و گستره‌ای ۱۷۰۰ هکتاری را تصویربرداری کرد و نتیجه گرفت که این محوطه ۶۰۰ تا ۷۰۰ هکتار وسعت دارد^{۱۹} (روستایی ۱۳۹۹، ۳۸۵-۳۹۰). همچنین، در سالیان اخیر مطالعات انسان‌شناسی جسمانی و زیست‌باستان‌شناسی بقایای انسانی یافت‌شده از سال‌های ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۷ این محوطه، توسط پگاه گودرزی انجام‌شده است (گودرزی و همکاران ۱۴۰۰، ۵۳-۶۸).

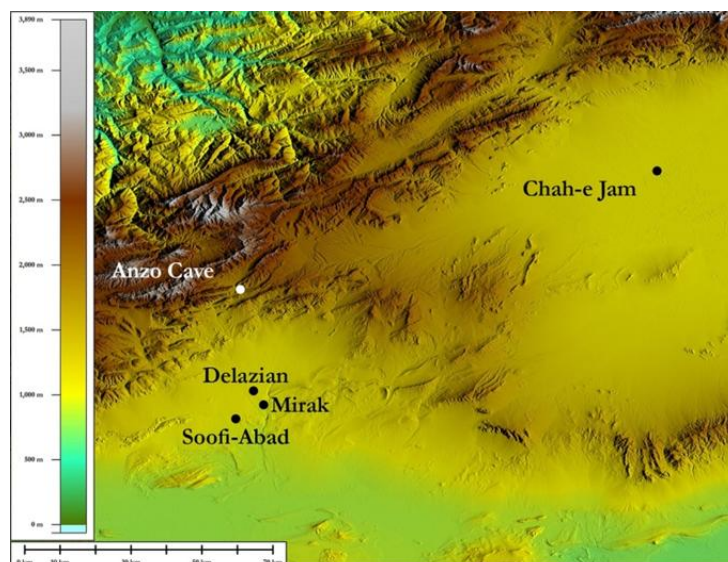
۱۹ - البته لازم به ذکر است که پیش از ایشان، سارا سادات برقی نیز در پایان‌نامه کارشناسی ارشد خود اقدام به مطالعه شهر قومس از منظر محیطی و فرهنگی با تکیه بر مطالعات پیش‌تر انجام شده کرده‌بودند (برقی، ۱۳۹۶).



تصویر ۸: موقعیت محوطه قومس (گودرزی و همکاران ۱۴۰۰، ۵۹)

سایر محوطه‌های بخش امیرآباد

در سال ۱۳۹۴، وحدتی‌نسب، طرح پنج‌ساله‌ای را تحت عنوان «طرح بررسی پارینه‌سنگی در حاشیه شمالی کویر مرکزی» به پژوهشگاه میراث‌فرهنگی پیشنهاد کرد که هدف آن روشن ساختن وضعیت فلات مرکزی ایران در دوره پلیستوسن بود. به دنبال آن وی بررسی‌های باستان‌شناسی را با تمرکز بر محوطه‌های پیش از تاریخی در ناحیه جنوب شهر دامغان و حاشیه شمالی دشت کویر مرکزی ایران آغاز نمود. پهنه مورد بررسی وی، از جنوب شهر دامغان امروزی آغاز و تا لبه‌های آغازین شمال، شمال غرب و غرب کویر چاه‌جم ادامه داشت و او موفق به کشف تعدادی از محوطه‌های پارینه‌سنگی میانی در این حوزه شد (تصویر ۹) (وحدتی‌نسب و هاشمی ۱۳۹۴، ۵۳۵-۵۴۰).



تصویر ۹: محوطه‌های پارینه‌سنگی منطقه سمنان و دامغان (Javez et al. 2019, 2)

قلاع بخش امیرآباد

قلاع دوره اسلامی بخش امیرآباد که بخش مهمی از قلاع شهرستان دامغان را شامل می‌شود. از مهم‌ترین قلاع این بخش قلعه گردکوه است که پازوکی در مقاله‌ای به قلعه آن نیز اشاره کرده است (پازوکی ۱۳۷۳، ۴۳-۵۶). رضایی به مطالعه استحکامات این قلعه پرداخته

است (رضایی و همکاران ۱۳۸۳، ۱۲۰-۱۲۵). محمدصابر نیز در مقاله‌ای به مطالعه بنای کبوترخانه این قلعه پرداخته‌است.^{۲۰} (صابر ۱۳۹۹، ۸۶-۶۸). همچنین، صابر در مقاله‌ای قلعه دختر بیدستان در روستای سطوه از دوره قرون میانی اسلامی را معرفی نموده است (صابر ۱۴۰۱، ۷۳-۵۹).

شهرستان سمنان

محوطه های پیش از تاریخی میرک و دلازیان

تا پیش از انقلاب اسلامی پژوهش باستان‌شناسی در شهر سمنان صورت نگرفت؛ اما در سال ۱۳۶۳.خ برای نخستین‌بار با توجه به نیاز، مطالعه حفاری‌های غیرقانونی انجام شده در جنوب شهر سمنان، مطالعات باستان‌شناسی شامل بررسی چاله‌های قاچاق حفرشده در این منطقه، توسط مهریار و کبیری صورت گرفت که در نتیجه آن چندین استقرار مهم از جمله شیخ تپه دلازیان (از دوره پیش از تاریخ تا هزاره اول پ.م) را معرفی نمودند (مهریار و کبیری ۱۳۶۵، ۳-۴۶). در سال ۱۳۸۶ رضوانی، روستایی و وحدتی‌نسب محوطه دلازیان را بار دیگر بررسی نمودند و موفق شدند شواهدی از پارینه‌سنگی را در این محوطه وسیع در جنوب شهر سمنان بیابند (وحدتی‌نسب و همکاران ۱۳۸۶، ۱۴-۹). در سال ۱۳۸۸ وحدتی‌نسب بررسی‌های خود را در میرک ادامه داده و بیان نمود که محوطه میرک و دلازیان در مجموع شامل مجموعه‌ای از تپه‌های باستانی می‌شوند که ۲۰۰ هکتار وسعت داشته و بزرگ‌ترین محوطه پارینه‌سنگی ایران محسوب می‌شوند (وحدتی‌نسب ۱۳۹۱، ۴۶۳). در سال ۱۳۹۲، رضوانی و رکنی محوطه‌های میرک و دلازیان را در جنوب سمنان گمانه‌زنی نموده و از منظر زیست‌محیطی مورد مطالعه قراردادند (رضوانی و رکنی ۱۳۹۳، ۱۳۹-۱۴۳). وجود محوطه‌های مهم پارینه‌سنگی در منطقه جنوب سمنان باعث شد تا وحدتی‌نسب در سال‌های ۱۳۹۴ و ۱۳۹۵.خ با همکاری پژوهشگران فرانسوی محوطه میرک متعلق به دوره پارینه‌سنگی را به مدت دو فصل مورد کاوش قرار دهد (وحدتی‌نسب و همکاران ۱۳۹۸، ۱۱۱-۹۵). فصل سوم این کاوش‌ها نیز در سال ۱۳۹۶ انجام شد (وحدتی‌نسب و همکاران ۱۳۹۷، ۵۳۷-۵۳۴).

سایر محوطه های سمنان

نخستین کسی که در کتاب خود به معرفی آثار باستانی سمنان به ویژه محوطه‌های دوران اسلامی پرداخت، محمدعلی مخلص بود (مخلص ۱۳۵۶). با گسترش شهر و نیاز به تعیین حریم محوطه‌های داخل شهر در سال ۱۳۹۳ رضوانی تپه چال خندق در شهر سمنان را در این سال گمانه‌زنی نمود و مشخص گردید که این محوطه به دوره اسلامی تعلق دارد (رضوانی ۱۳۹۳). براین‌اساس، در زمستان ۱۳۹۷ اسماعیلی جلودار و مرتضایی اقدام به کاوش در محوطه چال خندق شاه‌جوق نمودند که در نتیجه آن آثاری از قرون میانی اسلامی (به‌ویژه عصر سلجوقی) یافت شد^{۲۱} (تصویر ۱۰)، (اسماعیلی جلودار و مرتضایی ۱۳۹۸، ۱۱۵-۱۰۸).



تصویر ۱۰: محوطه خندق شاه جوق سمنان (اسماعیلی جلودار و مرتضایی، ۱۳۹۸: ۱۰۸)

^{۲۰} - وی نتایج تکمیلی مطالعات خود در خصوص قلعه گردکوه و سایر قلاع دامغان را در کتاب محروسه معظمه منتشر نموده است (صابر ۱۴۰۴).

^{۲۱} - بر اساس نظر اسماعیلی و مرتضایی، سفال‌هایی مشابه سفال اشکانی قومن هم در سطح این محوطه یافت شده است (اسماعیلی جلودار و مرتضایی ۱۳۹۸، ۱۱۵-۱۰۸).

شهرستان مهدی شهر (سنگسر سابق)

مرکز این شهرستان شهر مهدی شهر (سنگسر) و شامل دو بخش مرکزی با مرکزیت مهدی شهر و شه‌میرزاد با مرکزیت شهر شه‌میرزاد است.

بخش مرکزی شهرستان مهدی شهر

در سال ۱۳۹۶ جایز، در قالب طرح پژوهش‌های پارینه‌سنگی حاشیه شمالی کویر مرکزی، اقدام به بررسی غارها و پناهگاه‌های صخره‌ای در کوهپایه‌های جنوبی البرز در استان سمنان نمود. وی برای رسیدن به این هدف، محوطه‌های ناحیه کوهستانی منطقه شمال دلازیان و میرک را انتخاب نمود و مناطقی که از کوه پیغمبران در شمال شرق و بام سمنان در شمال غرب شهر سمنان آغاز می‌شود و در عرض‌های بالاتر منطقه کوهستانی درج‌زین و سپس کوهستان‌های مهدی‌شهر را تا شه‌میرزاد در بر می‌گیرد. منطقه شمال‌غرب شهر مهدی‌شهر که شامل دره‌های آسپیدلت^{۲۲}، کافر دره و لیتو می‌شود و دره شمال شرق این شهر را با نام انزو برای پیمایش پیاده انتخاب کرد که در نتیجه آن ۱۱ غار و پناهگاه صخره‌ای شناسایی شد که در غار انزو آثاری از دست‌ساخته‌های سنگی به دست آمد^{۲۳} (تصویر ۱۱)، (جایز ۱۳۹۷، ۹۲-۸۹). همچنین، در سالیان اخیر نگارنده، کافر قلعه سنگسر از قلاع دوره اسلامی این شهرستان را مورد مطالعه قرار داده است (صداقتی ۱۴۰۲، ۲۵-۲۰).



تصویر ۱۱: شهر شه‌میرزاد از فراز غار انزو (Javez et al, 2019: 3)

بخش شه‌میرزاد شهرستان مهدی شهر

محوطه مرسین (مرسین چال)^{۲۴}

در سال ۱۳۹۳ نخستین فصل کاوش‌های مرسین به سرپرستی ملک‌زاده انجام شد که در نتیجه آن ۱۵ گور کاوش شد که به اعتقاد ملک‌زاده به عصر آهن ۳ (دوره ماد) و اوایل عصر هخامنشی تعلق داشتند (تصویر ۱۲)، (ملک‌زاده و همکاران ۱۳۹۴، ۴۶۳-۴۶۹). در سال ۱۳۹۹ نیز دومین فصل کاوش‌های مرسین به سرپرستی ملک‌زاده صورت گرفت که در این فصل ۱۹ گور کاوش شد که از آن یافته‌هایی چون ظروف و زیورآلات و جنگ‌افزارهایی از نقره، شیشه، مفرغ، آهن و سفالینه به دست آمد. به باور ملک‌زاده یافته‌های این فصل نیز به عصر ماد و اوایل هخامنشی تعلق داشت (تصویر ۱۳)، (ملک‌زاده و بختیاری ۱۴۰۱، ۹۵۵-۹۶۳). در سال ۱۴۰۰ کاوش‌های نجات‌بخشی محوطه مرسین نیز ادامه یافت و دو هیئت هم‌زمان به کاوش در این محوطه پرداختند که بر اثر فعالیت‌های یک هیئت به سرپرستی نعمتی، ۴۹ گور کاوش گردید که در آن‌ها زیورآلات و جنگ‌افزارهایی از جنس آهن و مفرغ و سفال و غیره به دست آمد. به باور نعمتی به این گورستان احتمالاً به مردمانی کوچ‌رو و به بازه زمانی عصر آهن ۳ تا اشکانی (هزاره اول پ. م.) تعلق داشت (نعمتی و همکاران ۱۴۰۳، ۶۱۱-۶۱۶). هیئت دیگر فعال در مرسین را حسن‌پور سرپرستی می‌نمود که موفق به کاوش ۷۳ گور شد که از این گورها علاوه بر اسکلت انسانی، تکوک، ظروف سفالی و انگشتر و غیره یافت شد که به باور وی به دوره سلوکی و اشکانی تعلق داشتند (حسن‌پور ۱۴۰۳، ۱۸۵-۱۹۱). کاوش‌های باستان‌شناسی در مرسین در سال ۱۴۰۱ نیز ادامه پیدا کرد، در این سال هیئت

^{۲۲} - اسپلی لت، در زبان سنگسری به معنی صخره سپید است.

^{۲۳} - ایشان بعداً در مقاله‌ای به طور اختصاصی به یافته‌های غار انزو اشاره نمودند (Javez et al. 2019, 1-5).

^{۲۴} - این گورستان در محل سد فینسک در نزدیکی روستای تلاجیم در دهستان پشتکوه، بخش شه‌میرزاد و در ۳ کیلومتری روستای فینسک (پینسک) قرار دارد در زبان طبری با گویش پروری به معنی چاله مس یا صخره‌ای که در آن مس وجود دارد می باشد البته ممکن است نام مرسین ریشه دیگری نیز داشته باشد.

به سرپرستی نعمتی، ۳۶ گور دیگر در این محوطه را کاوش نمودند که یافته‌هایی نظیر جنگ‌افزار، زیورآلات و وسایل زندگی روزمره از جنس سفال و فلز یافت شد که ایشان این یافته‌ها را متعلق به دوره هخامنشی و اشکانی قلمداد کرد^{۲۵} (نعمتی و همکاران ۱۴۰۲، ۶۲۱-۶۲۷).



تصویر ۱۳: عکس هوایی از بخش‌های کاوش‌شده گورستان مرسین (حسن‌پور ۱۴۰۳، ۱۸۹).



تصویر ۱۲: موقعیت محوطه مرسین در دهستان پشتکوه شه میرزاد (ملکزاده ۱۳۹۴، ۴۶۵)

سایر محوطه‌های بخش شه میرزاد

به دنبال این امر در سال ۱۳۶۴ خ. کاوش نجات‌بخشی به دلیل هجوم حفاران غیرمجاز به گورستان تاریخی شه‌زوار نزدیکی روستای لرد در منطقه خطیرکوه شه میرزاد به سرپرستی اسماعیل یغمایی، انجام شد. بر اثر کاوش‌های انجام شده در این گورستان اشیایی چون شیشه، سفال و اشیاء فلزی یافت شد^{۲۶}. محمدیوسف کیانی نیز در سال ۱۳۶۵ قلعه‌های شه میرزاد را مطالعه نمود و چندین قلعه پیرامون این شهر از جمله شیرقلعه^{۲۷} و قلعه شیخی و دژ وهل را معرفی کرد (کیانی، ۱۳۶۵: ۸۸-۹۰). رضوانی در بررسی‌های خود نخستین بار محوطه قبرستان سر را در روستای فولادمحله شه میرزاد شناسایی نمود (رضوانی، ۱۳۷۸: ۲۸۰). در سال ۱۳۷۷، شریفی با توجه به گسترش روستا، اقدام به گمانه‌زنی محوطه قبرستان سر نمود که در نتیجه سفال‌های پیش از تاریخی عصر نوسنگی متعلق به فرهنگ چشمه‌علی یافت شد. این محوطه در سال ۱۳۹۱ توسط علی حقیقت با هدف مشخص ساختن گستره فرهنگ چشمه‌علی در البرز یک فصل کاوش لایه‌نگاری شد که یافته‌های عصر پیش از تاریخ از این محوطه کشف نشد و مشخص گردید که اندک سفال‌های یافت شده نوسنگی سطح محوطه به این محوطه تعلق نداشته و لایه‌های فرهنگی این محوطه از عصر آهن تا دوره اسلامی راشامل می‌شود (مرادان ۱۳۹۲، ۶۴). در سال ۱۳۸۱ محوطه‌های گنداب و خرنده^{۲۸} در نزدیکی روستایی به همین نام از توابع شه میرزاد به دنبال جاده سازی کشف شد که شریفی‌هولایی نخستین فصل کاوش‌های نجات‌بخشی آن را سرپرستی کرد (تصویر ۱۴).

این کاوش‌ها در سال‌های ۱۳۸۲ و ۱۳۸۵ نیز ادامه یافت. در نتیجه کاوش‌های این محوطه در فصل اول ۲۵ گور و در فصل دوم ۱۷ گور کاوش شد که از آن‌ها گورآوندی‌هایی چون ظروف پایه دارسفالی، ظروف سفالی، شیشه، ظروف فلزی و غیره یافت شده است. فصل سوم کاوش‌ها نیز به شناسایی بقایای معماری اختصاص یافت. این محوطه به نظر کاوشگر این محوطه به عصر آهن تعلق دارد^{۲۹} (شریفی هولایی ۱۳۹۶، ۶۰-۴۹). افزون بر آن، به منظور مشخص نمودن خطوط انتقال آب از دریای مازندران به فلات مرکزی ایران از مسیر خطیرکوه به سمنان بود که مسیر سرتنگه خطیرکوه (مرز استان‌های سمنان و مازندران) تا شمال شهر سمنان مورد بررسی قرار گرفت که در نتیجه آن ۲۵ محوطه اعم از گورستان، بنا، غار و پناهگاه صخره‌ای شناسایی گردید (تصویر ۱۵) (مرتضایی و ملکی ۱۳۹۳، ۳۸۹-۳۹۳).

۲۵ - سحر بختیاری اسکلت‌های مرسین را از منظر زیست‌باستان‌شناسی (انسان‌شناسی جسمانی) مطالعه نمودند (بختیاری و همکاران، ۱۴۰۴، ۹۵-۱۱۳).

۲۶ - این گورستان به عصر اشکانی تعلق دارد (گفت و گوی شخصی نگارنده با زنده یاد استاد یغمایی)

۲۷ - در بهار ۱۴۰۵، احمدعلی عرب این قلعه را گمانه زنی نمود (گفت و گوی شخصی نگارنده با دکتر عرب)

۲۸ - خرنده در گویش شه میرزادی به معنی علفزار (چمن زار) است.

۲۹ - مطالعات انسان‌شناسی جسمانی اسکلت‌های این محوطه توسط آرش دولت‌آبادیان انجام شده است (دولت‌آبادیان و فیرومندی ۱۳۹۸، ۱۵-۲۴).



تصویر ۱۴: سمت راست: موقعیت محوطه گنداب، سمت چپ: تصویر هوایی از محوطه (شریفی هولایی ۱۳۹۶، ۵۱)



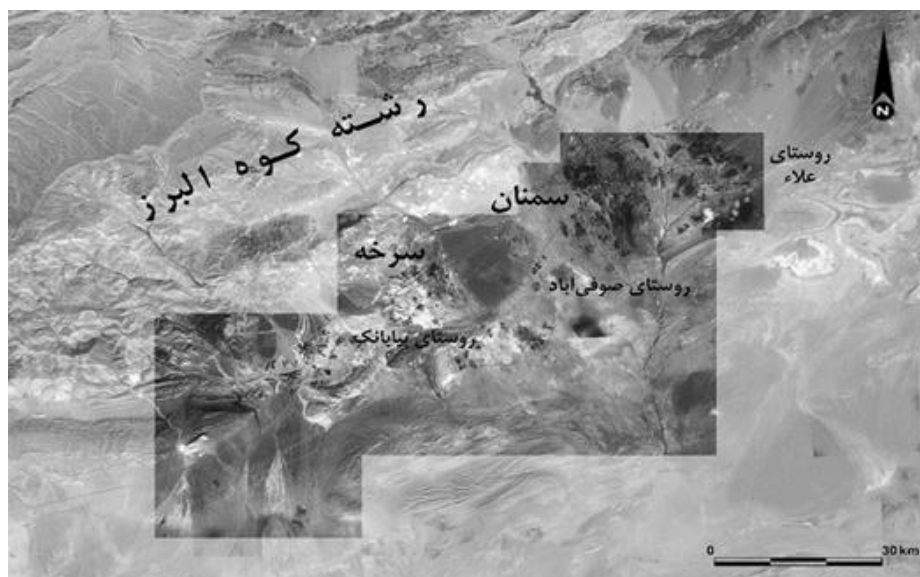
تصویر ۱۵: موقعیت محوطه های بررسی شده در مسیر خط لوله انتقال آب (مرتضایی و ملکی ۱۳۹۳، ۳۹۳)

شهرستان سرخه

مرکز این شهرستان شهر سرخه است و شامل بخش‌های مرکزی و هفدر با مرکزیت مومن‌آباد می‌شود.

بخش مرکزی شهرستان سرخه

در سال ۱۳۹۳ رضوانی ناحیه را از شمال غرب شهر سرخه تا روستای علا (کلاً) در جنوب شهر سمنان بررسی نمود که در نتیجه آن ۸۹ محوطه روباز پیش از تاریخی از دوره‌های پارینه‌سنگی میانی و جدید، فراپارینه‌سنگی و نوسنگی بی‌سفال شناسایی کرد. همچنین، این بررسی‌ها منجر به شناخت چندین محوطه از دوره‌های دیگر از جمله تپه گبری از دوره تاریخی (احتمالاً اشکانی) و یک‌رشته قنات و جاده سنگ‌فرش شاه‌عباسی از دوره اسلامی شد (تصویر ۱۶)، (رضوانی و زارعی ۱۳۹۴، ۲۰۹-۲۱۳).



تصویر ۱۶: منطقه مورد بررسی رضوانی و زارعی در سرخه (رضوانی و زارعی، ۱۳۹۴: ۲۱۲).

بخش هفدر شهرستان سرخه

از آنجایی که این بخش در محدوده کوهستانی شهرستان سرخه واقع شده، از سال‌ها پیش توجه پژوهشگران به معماری دستکند در این منطقه جلب شده است. از این رو، رضوانی نخستین پژوهشگری بود که به مطالعه دستکندهای (مغاره‌های) روستای جوین پرداخت (رضوانی ۱۳۷۸، ۲۷۷-۲۸۶). پس از وی پژوهشگرانی چون بحرالعلومی به مطالعه دستکندهای منطقه جوین در مقیاس بزرگتری پرداختند (بحرالعلومی و همکاران ۱۳۹۴، ۱۳-۳۲). مطالعات ایشان درخصوص این دستکندها در سال‌های اخیر توسط محققینی چون مراقی تکمیل گردیده است (تصویر ۱۷)، (مراقی و همکاران ۱۴۰۴، ۳۳-۵۷).



تصویر ۱۷: موقعیت غارهای دستکند در شهرستان سرخه (مراقی و همکاران ۱۴۰۴، ۳۴)

شهرستان آرادان

مرکز این شهرستان شهر آرادان است و شامل دو بخش مرکزی با مرکزیت آرادان و بخش کهن‌آباد با مرکزیت کهن‌آباد است. متأسفانه، تاکنون پژوهش باستان‌شناسی مستقلی در شهرستان آرادان انجام نشده است.

شهرستان گرمسار

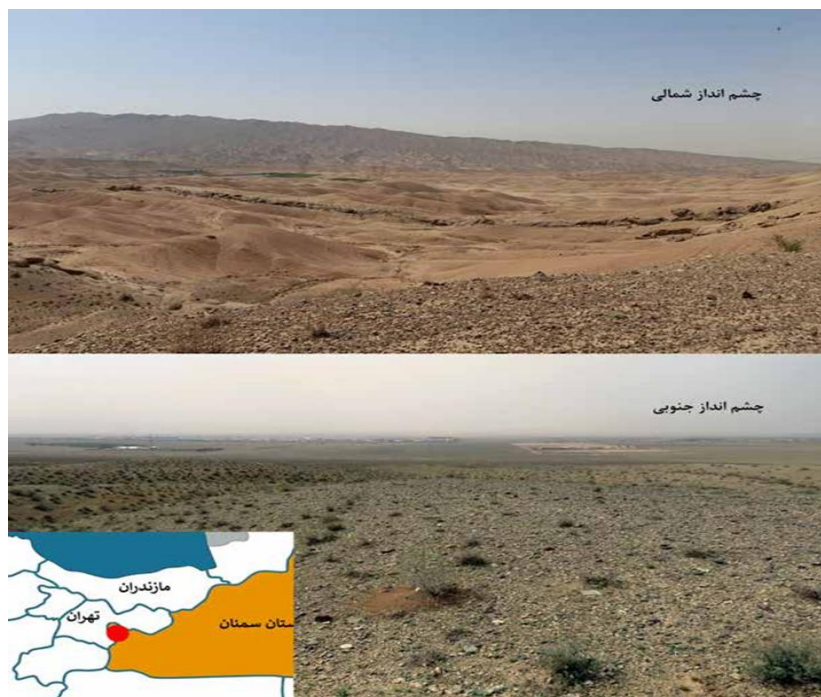
مرکز این شهرستان شهر گرمسار است و شامل دو بخش مرکزی با مرکزیت شهر گرمسار و ایوانکی با مرکزیت شهر ایوانکی (ایوان‌کی) می‌شود.

بخش مرکزی شهرستان گرمسار

رضوانی در خلال بررسی‌های استان سمنان تپه نورالدین در ۶ کیلومتری گرمسار (نوسنگی با سفال - فرهنگ چشمه‌علی) را معرفی نمود. پازوکی طرودی، شهرستان گرمسار را بررسی باستان‌شناسی کرد^{۳۰} (پازوکی ۱۳۸۶).

بخش ایوانکی شهرستان گرمسار

این بخش توسط پازوکی طی بررسی‌های شهرستان گرمسار بررسی شده ولی نتایج آن در کتابی جداگانه منتشر شده است (پازوکی ۱۳۸۹). هم‌زمان با این کاوش‌ها، در ناحیه ایوانکی در غرب استان نیز بررسی‌های باستان‌شناسی باهدف شناخت دالان باستانی شمال کویر مرکزی ایران که پتانسیل زیادی از منظر دوره پارینه‌سنگی دارد مورد بررسی توسط هاشمی انجام شد. محدوده بررسی وی، ۶۵/۲ کیلومترمربع از ۸۹۰ کیلومترمربع این دالان بود^{۳۱} (تصویر ۱۸)، (هاشمی ۱۴۰۳، ۶۴۳-۶۵۰).



تصویر ۱۸: موقعیت منطقه بررسی شده در ایوانکی (هاشمی ۱۴۰۳، ۶۴۷)

نتیجه‌گیری

با نگاهی به نزدیک به یک سده مطالعات باستان‌شناسی در محدوده امروزی استان سمنان می‌توان موارد زیر را بر شمرد:
۱- باستان‌شناسی علمی در استان سمنان از سال‌های ابتدایی قرن بیستم. م حول محور نیاز به توسعه و انجام کاوش‌های نجات بخشی شکل‌گرفت و پرسش‌محور نبود؛ ولی پس از جنگ جهانی دوم با تغییر رویکرد باستان‌شناسی در جهان در دهه ۱۹۶۰م پژوهش‌های باستان‌شناسی در استان سمنان نیز پرسش‌محور شد که طرح‌هایی نظیر مطالعات هیئت ژاپنی در تپه سنگ چخماق شاهرود و بازنگری تپه حصار دامغان توسط هیئت آمریکایی نمونه آن است؛ ولی این روند با وقوع انقلاب و خروج باستان‌شناسان خارجی متوقف شد و تا

۳۰ - در این زمان شهرستان آزادان هنوز از گرمسار جدا نشده بود.

۳۱ - محوطه‌های یافت‌شده از غرب به شرق، محوطه چن‌داب، سنگاب، حسین آباد، شورقازی و یوسف آباد، شهر جدید ایوانکی، ایوانکی، بولان و کرک نام گرفتند (هاشمی ۱۴۰۳، ۶۴۳-۶۵۰).



- ابتدای دهه ۱۳۸۰ بخش عمده‌ای از مطالعات انجام شده در استان مطالعات نجات بخشی بود که در این زمان این روند تغییر کرد و مطالعات پرسش‌محور بار دیگر مطرح شد.
- ۲- یکی از مهم‌ترین موانع توسعه باستان‌شناسی در استان سمنان عدم انتشار نتایج کاوش‌های باستان‌شناسی به خصوص در دهه‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۷۰ خورشیدی، باعث به وجود آمدن خلاهای پژوهشی شده است. از سویی تاخیر در انتشار نتایج فعالیت‌های باستان‌شناسی انجام شده نیز باعث لطمه به مطالعات این حوزه شده است.
- ۳- یکی دیگر از موانع در رشد باستان‌شناسی در استان سمنان یکسان نبودن پژوهش‌های انجام شده در مناطق مختلف استان است و به طور چشمگیری پژوهش‌ها در شرق استان نسبت به غرب استان بیشتر است.
- ۴- نبود موزه‌های محلی در برخی شهرستان‌های استان مانند دامغان و مهدی‌شهر علی‌رغم یافت شدن آثار فراوانی در محوطه‌های کاوش شده در این شهرستان‌ها نیز باعث عدم آشنایی مردم محل با میراث شهر خود شده است.
- ۵- در چهاردهه اخیر کاوش‌ها بر محوطه‌های پیش از تاریخی متمرکز بوده است و علی‌رغم وجود، محوطه شاخصی چون قومس و غیره از دوره تاریخی و محوطه مهمی چون مجموعه بسطام و قلعه‌های سارو و گردکوه و دیگر قلاع دوره اسلامی، در این محوطه‌ها کاوش گسترده‌ای صورت نگرفته است. با این وجود، اگر به همین مطالعات اندک انجام شده در محوطه‌های دوره‌های تاریخی و اسلامی استان نگاه کنیم، متوجه خواهیم شد که از ظرفیت مطالعاتی بالایی برخوردارند.
- ۶- عدم انجام پژوهش‌های باستان‌شناسی در استان توسط دانشگاه‌های داخل کشور نیز از مشکلات مهم این حوزه است. زیرا پژوهش‌های دانشگاه‌محور عمدتاً پرسش‌محور بوده و به جهت امکان مطالعات میان‌رشته‌ای و همچنین تبدیل داده‌های به‌دست‌آمده به پایان‌نامه یا رساله و در نهایت مقاله و کتاب نسبت به پژوهش‌های فردمحور از اهمیت بالاتری برخوردار است.
- ۷- حجم اندک مطالعات باستان‌شناسی در مقایسه با استان‌های همجوار و عدم انجام کاوش‌های مداوم برای چندین فصل پیاپی (بیش از پنج فصل) و نداشتن سایت‌موزه باستان‌شناسی نیز از دیگر موانع رشد و توسعه علم باستان‌شناسی در استان سمنان است.
- ۸- در کنار موانع یادشده می‌توان به نبود گروه باستان‌شناسی در دانشگاه‌های شهرستان‌های استان سمنان نیز اشاره نمود که این امر در نهایت باعث فقر استان در زمینه تربیت متخصصین بومی خواهد شد؛ لذا با توجه به چالش‌های ذکر شده می‌توان نتیجه گرفت که پژوهش‌های باستان‌شناسی در استان سمنان تازه در ابتدای راه خود است و نیاز به توجه بیشتر در این زمینه وجود دارد. در این راه می‌توان با بهره‌گیری از پژوهشگران محلی و مدیران متخصص و همچنین اساتید دانشگاهی و انجام مطالعات پرسش‌محور (به‌ویژه در خصوص دوره‌های کمتر پژوهش شده و در مناطق کمتر مطالعه شده)، در کنار کاوش‌ها و بررسی‌های نجات بخشی ناشی از فعالیت‌های عمرانی، افق‌های جدیدی را به روی باستان‌شناسی این استان کمتر پژوهش شده از این منظر گشود.

کتابنامه:

- اشمیت، اریخ (۱۳۹۱). *کاوش‌های تپه حصار دامغان*. ترجمه کوروش روستایی. سمنان: انتشارات سازمان میراث فرهنگی و گردشگری استان سمنان.
- اسمعیلی جلودار، محمد اسماعیل مرتضایی (۱۳۹۸). *گزارش فصل اول کاوش باستان‌شناسی در تپه چال خندق شاه جوق سمنان*. هفدهمین گزارش‌های گردهمایی سالانه باستان‌شناسی ایران، به کوشش روح‌الله شیرازی و شقایق هورشید، ۱۰۸-۱۱۵. تهران: انتشارات پژوهشگاه میراث فرهنگی.
- برقی، سارا سادات (۱۳۹۶). *بازنگری جایگاه و چیستی ویرانه‌های قوشه (هکاتوم پیلوس فرضی) با تکیه بر منظر محیطی و فرهنگی*. پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه تهران.
- بختیاری، سحر، بختیاری، سحر، سید مهدی موسوی، محمدرضا نعمتی، و آرکادیوش سولتیشیاک. (۱۴۰۴). «استراتژی‌های زیستی ساکنین مرسین چال در نیمه دوم هزاره اول پ.م». *مطالعات باستان‌شناسی پارسه*، ۹ (۳۲): ۹۵-۱۱۳.
- بحر العلومی، محمد حسین، محمد بلوری، صدرالله میربابایی، و امین کیوانلو. (۱۳۹۴). «معماری دست‌کند منطقه جوبین سمنان». *اثر*، ۷۱: ۳۲-۱۳.
- پازوکی طرودی، ناصر. (۱۳۷۳). «گردکوه یا گنبدان دژ». *مطالعات راهبردی بسیج*، شماره ۴-۳: ۴۳-۵۶.
- پازوکی طرودی، ناصر (۱۳۷۶). *استحکامات دفاعی در ایران دوره اسلامی*. تهران: انتشارات سازمان میراث فرهنگی.
- پازوکی طرودی، ناصر (۱۳۸۶). «گزارش بررسی‌های باستان‌شناسی شهرستان گرمسار». گزارش منتشر نشده، سازمان میراث فرهنگی سمنان.
- پازوکی طرودی، ناصر (۱۳۸۹). *تاریخ و آثار تاریخی ایوانکی*. تهران: نشر سمیرا.

- جایز، مزگان. (۱۳۹۷). «گزارش بررسی غارها و پناهگاه‌های صخره ای کوهپایه‌های جنوبی البرز، شمال استان سمنان». *شانزدهمین گردهمایی سالانه باستان‌شناسی ایران*، به کوشش روح الله شیرازی، تهران، انتشارات میراث فرهنگی: ۹۲-۸۹.
- حسن‌پور، عطا. (۱۴۰۳). «فصل سوم کاوش نجات بخشی گورستان مرسین چال (محدوده ی سد فینسک)، سمنان». *بیستمین گردهمایی سالانه باستان‌شناسی ایران*، به کوشش فرشید مصدقی امین، تهران، انتشارات پژوهشگاه میراث فرهنگی: ۱۹۱-۱۸۵.
- دولت‌آبادیان، آرش، بهمن فیروزمندی شیریه جینی. (۱۳۹۸). «بررسی دیرین آسیب‌شناسی استخوان‌های انسانی گورستان خرنده و گنداب استان سمنان». *پژوهش‌های باستان‌شناسی مدرس*، سال ۱۱-۱۰: (۱۴-۱۵): ۲۴-۱۵.
- رضایی، محمد، عباس ایران‌شاهی، و امیرحسین تبریزی. (۱۳۸۳). «دژهای باستانی کومش حلقه اتصال اساطیر و تاریخ». *اثر*، ۳۶-۳۷: ۱۳۵-۱۱۲.
- رضایی نیا، عباسعلی. (۱۳۸۴). «یادداشت‌هایی بر محوطه تاریخی برم دامغان». *سومین کنگره معماری و شهرسازی ایران*، به کوشش باقر آیت الله زاده شیرازی، تهران، نشر رسانه پرداز.
- رضوانی، حسن. (۱۳۶۹). «آثار تمدن هفت هزاره ساله در شاهرود». *فصلنامه میراث فرهنگی*، ۱ (۱): ۵۵-۵۴.
- رضوانی، حسن (۱۳۷۸). «الگوی استقرار و فرهنگ‌های پیش از تاریخ در استان سمنان»، *باستان‌شناسی و هنر ایران*: ۳۲ مقاله دربرگذاشت عزت الله نکهبان، به کوشش عباس‌علیزاده، یوسف مجیدزاده و صادق ملک شه‌میرزادی، ۱۹-۷. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- رضوانی، حسن. (۱۳۷۸). «معماری دست‌کن در غار جوبین». *مجموعه مقالات دومین کنگره تاریخ معماری و شهرسازی ایران*، جلد ۴، به کوشش باقر آیت‌الله‌زاده شیرازی، ۲۷۷-۲۸۶. تهران: انتشارات سازمان میراث فرهنگی.
- رضوانی، حسن. (۱۳۸۰). *استقرارهای پیش از تاریخ شاهرود*. پایان نامه کارشناسی ارشد باستان‌شناسی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران شمال.
- رضوانی، حسن (۱۳۹۳). «گزارش گزارش گمانه زنی به منظور تعیین عرصه و حریم تپه‌های سردروازه و قبرستان سر فولاد محله و قلعه چال خندق سمنان». گزارش منتشر نشده، اداره کل میراث فرهنگی سمنان.
- رضوانی نیک آبادی، حسن، محمدرضا رکنی. (۱۳۹۳). «گمانه‌زنی به منظور تعیین عرصه و حریم پیشنهادی دو محوطه دلازبان و میرک». در *گزارش‌های سیزدهمین گردهمایی باستان‌شناسی ایران*، ۱۴۳-۱۳۹. تهران: سازمان میراث فرهنگی.
- رضوانی، حسن، سپهر زارعی. (۱۳۹۴). «بررسی باستان شناختی جنوب سمنان، تابستان ۱۳۹۳». *گزارش‌های چهاردهمین گردهمایی باستان‌شناسی ایران*، به کوشش حمیده چوبک ۲۱۳-۲۰۹. تهران: پژوهشگاه میراث فرهنگی.
- رضوانی نیک آبادی، حسن، کوروش روستایی. (۱۳۹۸). «گمانه‌زنی به منظور تعیین عرصه محوطه رویان، شاهرود». *هفدهمین گزارش‌های گردهمایی سالانه باستان‌شناسی ایران* به کوشش روح الله شیرازی و شقایق هورشید، ۵۱۶-۵۱۲. تهران: پژوهشگاه میراث فرهنگی.
- رضوانی نیک‌آبادی، حسن، مصطفی رشیدی ارزنده. (۱۴۰۳). «بررسی و گمانه زنی آزمایشی در محدوده تل خاکستر و مسیر جاده مجن، سمنان». *بیستمین گزارش‌های گردهمایی سالانه باستان‌شناسی ایران*، به کوشش فرشید مصدقی امین، ۲۷۸-۲۷۴. تهران: پژوهشگاه میراث فرهنگی.
- روستایی، کوروش (۱۳۸۹). «توسعه و تحول استقرارها در منطقه شاهرود». *باستان‌شناسی و تاریخ*، ۲۱ (۴۷): ۳۶-۳.
- روستایی، کوروش (۱۳۹۰). «ماسودا و چخماق». *باستان پژوهی*، ۴ (۷): ۱۱۹-۱۲۸.
- روستایی، کوروش. (۱۳۹۱). «گزارش مقدماتی گمانه‌زنی تپه‌های سنگ چخماق شاهرود». *گزارش‌های یازدهمین گردهمایی سالانه باستان‌شناسی ایران*، تهران، ۲۳۸. تهران: انتشارات پژوهشگاه میراث فرهنگی.
- روستایی، کوروش. (۱۳۹۸). «گمانه‌زنی به منظور لایه‌نگاری محوطه رویان، شاهرود». *گزارش‌های هفدهمین گردهمایی سالانه باستان‌شناسی ایران*، به کوشش روح الله شیرازی و شقایق هورشید، ۵۳۸-۵۳۵. تهران: پژوهشگاه میراث فرهنگی.
- روستایی، کوروش. (۱۳۹۹). «بررسی باستان‌شناسی چشم انداز محوطه ی قومس، دامغان (مرحله نخست)». *هجدهمین گردهمایی سالانه باستان‌شناسی ایران*، به کوشش روح الله شیرازی، ۳۹۰-۳۸۵. تهران: پژوهشگاه میراث فرهنگی.
- روستایی، کوروش، مجید کوهی گیلوان. (۱۳۸۶). «تپه حصار در عصر آهن». *نامه پژوهشگاه*، ۲۰-۲۱: ۶۹-۶۹.
- رشیدی ارزنده، مصطفی (۱۴۰۳). گمانه زنی به منظور تعیین عرصه و پیشنهاد حریم تل خاکستر در محدوده ی مسیر تقاطع غیر هم سطح شاهرود- مجن، سمنان. *بیستمین گزارش‌های گردهمایی سالانه باستان‌شناسی ایران*، به کوشش فرشید مصدقی امین، تهران، انتشارات پژوهشگاه میراث فرهنگی: ۲۶۱-۲۶۶.
- زارعی، محمد ابراهیم، مهناز شریفی. ۱۳۹۷. مطالعات آثار یافت شده سده‌های میانی دوره اسلامی تپه امیر شارلق بر اساس نخستین فصل کاوش باستان‌شناسی. مطالعات باستان‌شناسی پارسه، سال ۲، شماره ۶: ۸۵-۱۰۲.
- سلیم، محمد نبی، شیمیا دولابی. ۱۴۰۲. «دژ سنگی طزره دامغان: سازه‌ای پدافندی و چند منظوره». *دانش‌های بومی ایران*، ۱۰ (۲۰): ۱۱۱-۸۱.
- ستوده، منوچهر (۱۳۴۵). قلاع اسماعیلیه در رشته کوه البرز. تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
- شریفی هولایی، عبدالمطلب. (۱۳۷۶). «بررسی و شناسایی آثار فرهنگی تاریخی شهرستان دامغان فصل اول». اداره کل میراث فرهنگی گردشگری و صنایع دستی استان سمنان (منتشر نشده).

- شریفی هولایی، عبدالمطلب (۱۳۹۶). «پژوهش‌های باستان‌شناسی گورستان عصر آهن گنداب شه‌میرزاد، استان سمنان». *فصلنامه باستان‌شناسی* پارسه، ۱ (۱): ۴۹-۶۰.
- شریفی، مهناز (۱۳۹۱). تپه حسین‌آباد کالپوش، میانه راه ابریشم سمنان، گرگان و خراسان بزرگ براساس کاوش‌های باستان‌شناسی. گزارش‌های یازدهمین گردهمایی سالانه باستان‌شناسی ایران، تهران، انتشارات پژوهشگاه میراث فرهنگی: ۲۸۳-۲۸۴.
- شریفی، مهناز (۱۳۹۱). کاوش‌های باستان‌شناسی منطقه موجن شاهرود. یازدهمین گزارش‌های گردهمایی سالانه باستان‌شناسی ایران، تهران، انتشارات پژوهشگاه میراث فرهنگی: ۲۸۱.
- شریفی، مهناز (۱۳۹۱). «گزارش تعیین حریم تپه سیدآ شاهرود». *گزارش‌های یازدهمین گردهمایی سالانه باستان‌شناسی ایران*، ۲۸۲. تهران: پژوهشگاه میراث فرهنگی.
- شریفی، مهناز (۱۳۹۱). «مدارک نویافته از معماری و استقرارهای امپراتوری اشکانی به دست آمده از کاوش‌های باستان‌شناسی منطقه کشت دشت دامغان». *گزارش‌های یازدهمین گردهمایی سالانه باستان‌شناسی ایران*، ۲۸۰. تهران: پژوهشگاه میراث فرهنگی.
- شریفی، مهناز (۱۳۹۸). «مناسبات منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای شمال شرق ایران در دوره اشکانی بر اساس دومین فصل کاوش‌های باستان‌شناسی تپه کشت دشت، دامغان». *پژوهش‌های باستان‌شناسی ایران*، ۹ (۲۲): ۱۶۲-۱۴۳.
- شیندلر، آهوتوم (۱۳۴۷). *سه سفرنامه، هرات، مرو، مشهد*. به کوشش قدرت‌الله روشنی زعفرانلو، تهران: دانشگاه تهران.
- شیشه‌گر، آرمان (۱۳۹۴). «به دنبال شهر صد دروازه/ هکاتوم پیلوس». *مفاخر میراث فرهنگی ایران: جشن نامه دکترصادق ملک شه‌میرزادی*، به کوشش مرتضی حساری، ۲۰۳-۱۸۰. تهران: میراث فرهنگی.
- صابر، محمد (۱۳۹۹). «کبوترخانه قلعه گردکوه: عنصری نوشناخته از نظام پیام رسان هوایی قلاع کوهستانی». *کارنامه تاریخ*، ۱۳: ۸۶-۶۸.
- صابر، محمد (۱۴۰۱). «قلعه دختر بیدستان: قلعه نوشناخته اسماعیلیان در قومس». *باستان‌پژوه*، ۲۱ (۲۷): ۷۳-۵۹.
- صابر، محمد (۱۴۰۲). «شناسایی، مکان‌یابی و تاریخ‌گذاری قلعه‌های اسماعیلیه شهرستان دامغان». *مطالعات سلجوقیان*، ۲ (۲): ۵۳-۱.
- صابر، محمد (۱۴۰۴). *محروسة معظمه*. تهران: انتشارات ندای تاریخ.
- صابر، محمد، همایون خوش اقبال (۱۴۰۲). «بازنگری موقعیت قلعه مهرنگار دامغان». *جامعه باستان‌شناسی ایران*، ۴: ۱۴۵-۱۲۱.
- صدائتی، بهزاد (۱۴۰۲). «کافرقلعه سنگسر». *تاریخ و باستان‌شناسی مازندران*، ۴ (۱۲): ۲۵-۲۰.
- عدل، شه‌ریار (۱۳۶۵). «کتیبه نویافته در بسطام کومش (۶۹۹ق/۱۳۰۰-۱۲۹۹م) و برج از میان رفته حسام‌الدوله یا سلم و تور در ساری». *اثر*، ۱۰-۱۱: ۱۸۳-۱۷۵.
- فرخ‌نیا، شراره (۱۳۸۲). *مطالعه سفال چشمه علی در منطقه شاهرود بر اساس بررسی روشمند سیاه تپه*. پایان‌نامه کارشناسی ارشد. دانشگاه تهران.
- فرخ‌نیا، شراره (۱۳۸۴). «نتایج آماری نمونه‌های به دست آمده از بررسی روشمند سیاه تپه». گزارش‌های باستان‌شناسی، ۴: ۴۹-۳۱. تهران: پژوهشگاه میراث فرهنگی.
- فرخ‌نیا، شراره (۱۳۹۵). «تجزیه و تحلیل مکانی و الگوی مکان‌یابی محوطه‌های باستانی با استفاده از سامانه اطلاعات جغرافیایی جی‌آی‌اس GIS، مطالعه موردی: دشت بسطام شاهرود». *مطالعات باستان‌شناسی*، ۸ (۱): ۱۷۰-۱۵۱.
- فرخ‌نیا، شراره (۱۴۰۱). «استقرارهای پارت و ساسانی در دشت‌های بسطام، شاهرود، دامغان با نگاهی بر چشم اندازهای دفاعی/محیطی». *جستارهای باستان‌شناسی پیش از اسلام*، ۷ (۲): ۱۴۷-۱۳۶.
- گودرزی، پگاه، آرکادیوش سولتیشیاک، و مصطفی ده‌پهلوان (۱۴۰۰). «پژوهش‌های زیست باستان‌شناختی و سنجش ایزوتوپ‌های پایدار استرانسیوم در بقایای انسانی دوران تاریخی محوطه شهر قومس، استان سمنان». *موزه ملی ایران*، ۲ (۳): ۶۸-۵۳.
- کیانی، محمد یوسف (۱۳۶۵). «معرفی دو قلعه اسلامی در شه‌میرزاد». *باستان‌شناسی و تاریخ*، ۱ (۱): ۹۰-۸۸.
- کیانی، محمدیوسف، ولفرام کلایس. ۱۳۶۲. *فهرست کاروانسراهای ایران*، جلد ۱. تهران: سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران.
- کیمبل، فیسکه (۱۳۹۱). «کاخ ساسانی تپه حصار». *کاوش‌های تپه حصار دامغان*، به کوشش اریخ اشمیت، ترجمه کوروش روستایی، ۴۳۷-۴۱۳. سمنان: میراث فرهنگی استان سمنان.
- ملک شه‌میرزادی، صادق (۱۳۹۱). *ایران در پیش از تاریخ*. تهران: سبhan نور.
- مرادان، علی اکبر (۱۳۸۸). «گزارش گمانه زنی و نجات بخشی محوطه مهرنگار دامغان». گزارش منتشر نشده. مرکز اسناد میراث فرهنگی سمنان.
- مرادان، علی اکبر (۱۳۹۲). *تمدن باستانی استان سمنان*. قم: زمزم هدایت.
- مهریار، محمد، احمد کبیری (۱۳۶۵). «گزارش مقدماتی بررسی میدان باستانی دلازیان». *اثر*، ۱۳-۱۲: ۴۷-۳.
- مرتضایی، محمد، امیر ملکی (۱۳۸۹). «بررسی باستان‌شناختی حوضه سد فینسک». گزارش منتشر نشده. تهران: پژوهشکده باستان‌شناسی پژوهشگاه میراث فرهنگی.
- مرتضایی، محمد، صدراپی، علی، نعمتی، محمدرضا (۱۳۹۱). «نتایج گمانه‌زنی در محوطه چشمه علی دامغان». *گزارش‌های یازدهمین گردهمایی سالانه باستان‌شناسی ایران*، ۴۱۰. تهران: پژوهشگاه میراث فرهنگی.

- مرتضایی، محمد، علی محمد ملکی. (۱۳۹۳). «بررسی و شناسایی مسیر انتقال آب دریای خزر به فلات مرکزی ایران در محدوده استان سمنان». گزارش‌های دوازدهمین گردهمایی باستان‌شناسی ایران، ۳۸۹-۳۹۳. تهران: سازمان میراث فرهنگی.
- مراقی، سمیه، حسین ترحمی، الهه ایروانی، و محمدحسین گلستانی‌پور. (۱۴۰۴). «گزارش بازدید از دست‌کندهای سمنان، روستاهای عبدالله‌آباد (ادلوا)، ایج، بیابانک، جوبین. اشکفت»، ۳۳-۵۷.
- ملکزاده، مهرداد، رضا ناصری، مرتضی خانی‌پور، و علی ناصری. (۱۳۹۴). «گورستان مرسین شهرمیرزاد». گزارش‌های چهاردهمین گردهمایی باستان‌شناسی ایران، به کوشش حمیده چوبک، ۴۶۹-۴۶۳. تهران: پژوهشگاه میراث فرهنگی.
- ملکزاده، مهرداد، بختیاری، ذبیح الله. (۱۴۰۱). «فصل دوم کاوش مرسین». نوزدهمین گردهمایی سالانه باستان‌شناسی ایران، ۹۶۳-۹۵۵. تهران: پژوهشگاه میراث فرهنگی.
- ملازاده، کاظم، مریم محمدی. (۱۳۸۵). قلاع و استحکامات نظامی. تهران: سوره مهر.
- نعمتی، محمدرضا، محمد فلاح‌کیایی، و الهام فرنام. (۱۴۰۲). «گزارش فصل چهارم کاوش نجات بخشی گورستان مرسین چال، استان سمنان». گزارش‌های بیست و یکمین گردهمایی سالانه باستان‌شناسی ایران، به کوشش سجاد علی بیگی، ۶۲۱-۶۲۷. تهران: پژوهشگاه میراث فرهنگی.
- نعمتی، محمدرضا (۱۴۰۳). «فصل سوم کاوش نجات‌بخشی گورستان مرسین چال، سد فینسک، سمنان». گزارش‌های بیست‌مین گردهمایی سالانه باستان‌شناسی ایران، به کوشش فرشید مصدقی امین، ۶۱۶-۶۱۱. تهران: پژوهشگاه میراث فرهنگی.
- نجاتی دامغانی، رحمت‌الله. (۱۳۴۶). «قلعه کوه مهرنگار». یغما، ۲۰ (۶): ۳۲۶-۳۲۴.
- نجاتی دامغانی، رحمت‌الله. (۱۳۵۷). «قلعه منصور کوه دامغان». یغما، ۱۳: ۱۶۱-۱۵۹.
- وحدتی نسب، حامد. (۱۳۹۱). «بررسی و شناسایی محوطه‌های پارینه سنگی در محدوده جغرافیایی میرک، سمنان». گزارش‌های یازدهمین گردهمایی سالانه باستان‌شناسی ایران، ۴۶۳. تهران: پژوهشگاه میراث فرهنگی.
- وحدتی نسب، حامد، کوروش روستایی، و حسن رضوانی. (۱۳۸۶). دلازیان (میرک ۱)، شاهدهی بر استقرار پارینه سنگی در حاشیه شمالی کویر مرکزی، استان سمنان. نامه پژوهشگاه، شماره ۲۰ و ۲۱: ۹-۱۴.
- وحدتی نسب، حامد، سید میلاد هاشمی. (۱۳۹۴). «بررسی و شناسایی محوطه‌های پارینه سنگی در حاشیه‌ی شمالی دشت کویر مرکزی: شمال کویر چاه جم». گزارش‌های چهاردهمین گردهمایی باستان‌شناسی ایران، به کوشش حمیده چوبک، ۵۴۰-۵۳۵. تهران: پژوهشگاه میراث فرهنگی.
- وحدتی نسب، حامد، ژیل بریون، گیوم ژامه، و اصغر عسگری خانقاه. (۱۳۹۷). «گزارش فصل دوم و سوم کاوش در محوطه پارینه سنگی میرک، سمنان». گزارش‌های شانزدهمین گردهمایی سالانه باستان‌شناسی ایران (مجموعه مقالات کوتاه ۱۳۹۵)، به کوشش روح الله شیرازی. ۵۳۷-۵۳۴۷. تهران: پژوهشگاه میراث فرهنگی.
- وحدتی نسب، حامد، ژیل بریون، گیوم ژامه، سید میلاد هاشمی، مژگان جایز، گیوم گران، محمد اخوان خرازیان، مریم حیدری، استغنی بنی‌لقی، سیدایرج بهشتی، و نوئمی سوک. (۱۳۹۸). «محوطه پارینه سنگی میرک (سمنان)، نتایج مقدماتی از کاوش‌های فصول ۱۳۹۴ و ۱۳۹۵». باستان‌شناسی ۳ (۱۱): ۹۵-۱۱۱.
- هاشمی، سید میلاد (۱۴۰۳). «بررسی و چشم‌اندازهای دوران پارینه سنگی در حفاصل مخروط افکنه‌های جاجرود و ایوانکی، سمنان». گزارش‌های بیست‌مین گردهمایی سالانه باستان‌شناسی ایران، به کوشش فرشید مصدقی امین، ۶۵۰-۶۴۳. تهران: پژوهشگاه میراث فرهنگی.
- یغمایی، اسماعیل (۱۳۹۶). «یک خاکسپاری آئینی در تپه حصار دامغان». مفاخر میراث فرهنگی ایران (۳)، سروسیمین: یادنامه دکتر سیمین دانشور، به کوشش شاهین آریامنش: ۱۷۵-۱۶۳.
- یغمایی، اسماعیل (۱۴۰۳). حصار در حصار. تهران: کارنامک.

References

- Abdollahi, A., Akhavan Kharazian, M., Berillon, G., Hashemi, S.-M., Jayez, M., Nateghi, A., & Vahdati Nasab, H. (2019). Anzo: The first evidence of Paleolithic cave sites in the northern margin of the Iranian Central Desert, Semnan, Iran. *Archaeology*, 7(1), 1–5.
- Abdollahi, Alieh, Mohammad Akhavan Kharazian, Gilles Berillon, Seyyed Milad Hashemi, Mozhgan Jayez, Asghar Nateghi, and Hamed Vahdati Nasab. 2019. "Anzo: The First Evidence of Paleolithic Cave Sites in the Northern Margin of the Iranian Central Desert, Semnan, Iran." *Archaeology* 7 (1): 1–5. doi: [10.5923/j.archaeology.20190701.01](https://doi.org/10.5923/j.archaeology.20190701.01).
- Dyson, Robert H., Jr. 1987. "The Relative and Absolute Chronology of Hissar II and the Proto-Elamite Horizon of Northern Iran." In *Chronologies in the Near East/Chronologies du Proche Orient*, edited by Olivier Aurenche, Jacques Evin, and Francis Hours, 647–678. BAR International Series 379 (II).
- Dyson, Robert H., Jr. 1991. "Ceramics in the Neolithic Period through the Bronze Age in Northeastern and North-Central Persia." In *Encyclopaedia Iranica*, edited by Ehsan Yarshater, 5:266–275.
- Dyson, Robert H., Jr., and Susan M. Howard, eds. 1989. *Tappeh Hesar: Reports of the Restudy Project, 1976*. Florence: Casa Editrice Le Lettere.
- Hansman, John. 1968. "The Problems of Qūmis." *Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland* 100 (2): 111–139. doi: [10.1017/S0035869X00126590](https://doi.org/10.1017/S0035869X00126590).
- Hansman, John, and David Stronach. 1970a. "A Sasanian Repository at Shahr-i Qūmis." *Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland* 102 (2): 142–155. doi: [10.1017/S0035869X0012831X](https://doi.org/10.1017/S0035869X0012831X).
- Hansman, John, and David Stronach. 1970b. "Excavations at Shahr-i Qūmis, 1967." *Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland* 102 (1): 29–62. doi: [10.1017/S0035869X00127972](https://doi.org/10.1017/S0035869X00127972).
- Hansman, John, and David Stronach. 1974. "Excavations at Shahr-i Qūmis, 1971." *Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland* 106 (1): 8–22. doi: [10.1017/S0035869X00131363](https://doi.org/10.1017/S0035869X00131363).
- Masuda, Seiichi. 1973. "Excavations at Tappe Sang-e Cagmaq." In *Proceedings of the 1st Annual Symposium on Archaeological Research in Iran, November 1972*, 1–2.
- Masuda, Seiichi. 1974a. "Excavations at Tappeh Sang-e Caxmaq." In *Proceedings of the 2nd Annual Symposium on Archaeological Research in Iran*, 23–33.
- Masuda, Seiichi. 1974b. "Tepe Sang-e Caxmaq." *Iran* 12: 222–223.
- Masuda, Seiichi. 1976. "Report of the Archaeological Investigations at Shahrud, 1975." In *Proceedings of the 4th Annual Symposium on Archaeological Research in Iran, 3–8 November 1975*, 63–70.
- Masuda, Seiichi. 1984. "The Excavation at Tappeh Sang-e Caxmaq." *Archiv für Orientforschung* 31: 209–212.
- Masuda, Seiichi, Takeshi Goto, Takuya Iwazaki, Hitoshi Kamura, S. Furosato, J. Ikeda, A. Tagaya, M. Minami, and Akira Tsuneki. 2013. "Tappeh Sang-e Chakhmaq: Investigations of a Neolithic Site in Northeastern Iran." Translated by D. Gainty and J. Sather. In *The Neolithisation of Iran: The Formation of New Societies*, edited by Roger Matthews and Hassan Fazeli Nashli, 201–240. Oxford: Oxbow Books.
- Nakamura, T. 2014. "Radiocarbon Dating of Charcoal Remains Excavated from Tappeh Sang-e Chakhmaq." In *The First Farming Village in Northeast Iran and Turan: Tappeh Sang-e Chakhmaq and Beyond: Programme and Abstracts, February 10–11, 2014*, edited by Akira Tsuneki, 9–12. Tsukuba: University of Tsukuba.
- Rezvani, Hassan, and Kourosh Roustaei. 2016. "Preliminary Report on Two Seasons of Excavations at Tappeh Deh Kheir, Bastam Plain, Northeast Iran." In *The Neolithic of the Iranian Plateau: Recent Research*, edited by Kourosh Roustaei and Marjan Mashkour, 15–52. Berlin: Ex Oriente.
- Roustaei, Kourosh. 2012. "Archaeo-Metallurgical Reconnaissance of Ancient Mines and Slag Sites on the Northern Edge of the Dasht-e Kavir Desert, Iran." *Iranica Antiqua* 47: 351–398.
- Roustaei, Kourosh. 2016. "Kalateh Khan: A Sixth Millennium BC Site in the Shahroud Plain, Northeast Iran." In *The Neolithic of the Iranian Plateau: Recent Research*, edited by Kourosh Roustaei and Marjan Mashkour, 53–84. Berlin: Ex Oriente.
- Sharifi, Mahnaz, and Abbas Motarjem. 2014. "Excavation of Rezvan Tepe in Northeastern Iran, an Iron Age I–II Cemetery." *The Silk Road* 12: 76–81.
- Trinkaus, Kathryn Maurer. 1981. "The Partho-Sassanian Northeast Frontier: Settlement in the Damghan Plain, Iran." PhD diss., University of Pennsylvania.



مطالعه پلان‌های روستا

معماری و تغییرات اجتماعی در شمال شرق ایران

نویسنده: لی هورن^۱

ترجمه: سارا رحیم خانی^۲

معماری نقش مهمی در زندگی مردم ایفا می‌کند. خانه نه تنها نحوه زندگی مردم بلکه طرز تفکر آن‌ها در مورد زندگی و انتخاب‌های آگاهانه یا ناآگاهانه آن‌ها برای معرفی خود به دیگران را نشان می‌دهد. بنابراین معماری خانه‌ها در محوطه‌های باستانی چیزی بیش از بستر مکانی و زمانی برای دیگر اشیا است و منبع مهمی از اطلاعات است.

برخی مطالعات ارزشمند و قابل توجه در قوم‌باستان‌شناسی، روابط متعدد میان معماری و جامعه را کشف کرده‌اند. نمونه‌های خوب شامل: کرامر^۳ (۱۹۸۲) واتسون^۴ (۱۹۷۹) در ایران و دیوید^۵ (۱۹۷۱) در غرب آفریقا. مطالعه قوم باستان‌شناسی من در مورد معماری روستا در اواخر دهه ۱۹۷۰ میلادی^۶ در منطقه توران در شمال شرق ایران (شکل ۱) با هدف مطالعه فضای معماری برای بررسی سازمان‌دهی اقتصادی و اجتماعی بود. کار ویلک^۷ در میان کچی مایا^۸ در جنوب برزیل نشان داد چطور تغییرات در شکل و فرم معماری می‌تواند تغییرات اقتصادی و روابط با دنیای بزرگ‌تر را بررسی کند (۱۹۸۳). در توران اخیرا تغییرات مشابه و سریعی رخ داد که مشابه این موضوع است. از آنجایی که پلان کف احتمالا تنها باقیمانده معماری سایت باستانی است تمرکز مطالعه من، بر پلان‌های روستا برای بررسی اطلاعات اقتصادی و اجتماعی آن‌ها است.

^۱ Lee Horne. 1991. "Reeding village plans: Architecture and social change in northeastern of Iran" Xpedition Magazine 33, no. 1 (March, 1991).44-52.

^۲ . کارشناسی ارشد باستان‌شناسی دانشگاه بیرجند. محقق آزاد

رایانامه: trahimkhani@yahoo.com

^۳ Kramer

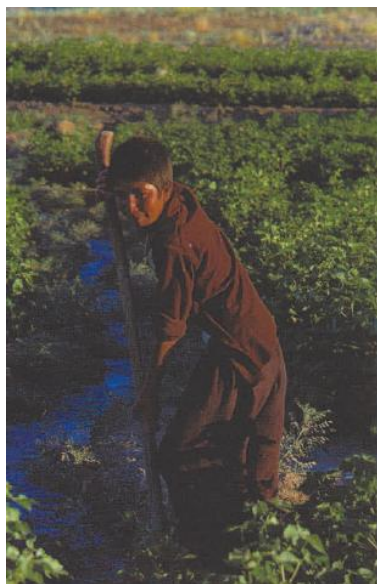
^۴ Watson

^۵ David

^۷ Wilk

^۸ Kekchi maya

^۶ تاریخ شمسی ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۷



شکل ۲: سکونت دائم در توران با آبیاری از منابع آبهای زیرزمینی که قنات نامیده می‌شود امکان‌پذیر است. اینجا مرد جوانی کانال آبیاری را به مزارع پنبه پدرش هدایت می‌کند.



شکل ۱: نقشه ایران و منطقه مورد مطالعه

نمونه موردی

توران شامل ۱۳ روستای کوچک و متمرکز است که در منطقه‌ای نیمه خشک به وسعت ۱۲۰ کیلومتر مربع پراکنده شده‌اند. شمال دشت با بیابان شنی و جنوب آن با رشته کوه‌ها و سایر مناطق با کوهپایه‌هایی که آن را از دیگر دشت‌ها و حوزه نمکی بسیار بزرگ فلات مرکزی ایران جدا می‌کند، محدود می‌شود. ۱۳۰۰ سکنه توران، فارسی زبان هستند و برخلاف روستاییان سایر مناطق ایران ساختار قبیله‌ای ندارند، اگرچه که با خویشاوندانشان در دیگر روستاها رابطه دارند. بر اساس شواهد تاریخی و باستان‌شناسی احتمالاً دشت توران برای حداقل دو هزاره، مسکونی بوده و آب و هوای خشک باعث حفظ شواهد مادی فراوانی به صورت خشت‌های معماری شده است.



شکل ۳: ضلع غربی روستای باغستان، روستایی با پلان‌های متمرکز و نامنظم. زمین‌ها و باغ‌ها در خارج از روستا قرار گرفته‌اند، دو قلعه دورافتاده در فاصله دو کیلومتری به سختی قابل مشاهده هستند، خانه‌های مستحکم متروکه که زمانی شکل رایج سکونتگاه بودند.

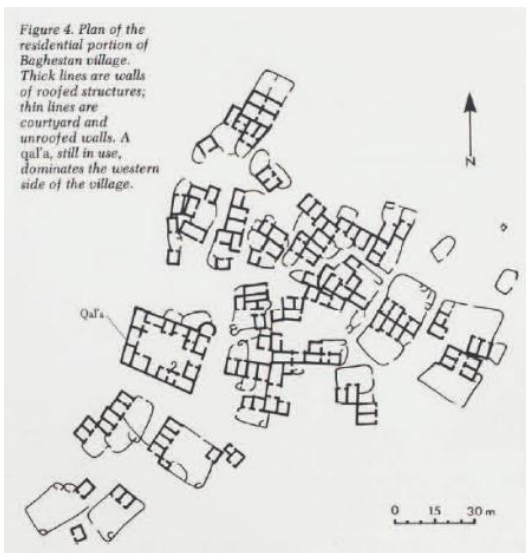
از نظر اقتصادی دشت توران برای چرای دام بسیار مناسب است. دشت توران در ناحیه‌ای بین قشلاق و ییلاق قرار گرفته و به صورت سنتی و در فصل‌های متناوب توسط گروه‌هایی از دامداران استفاده می‌شود. این دامداران در زمستان از ارتفاعات شمالی و در تابستان از جنوب و شرق زمین‌های پست وارد منطقه می‌شوند. در توران آبادی‌های مبنی بر اقتصاد کشاورزی فقط با سیستم‌های آبیاری زیرزمینی که ساخته‌ی دست انسان است و با نام قنات شناخته می‌شود امکان‌پذیر است (شکل ۲). کشت دیم به دلیل عدم بارش باران و محصولاتی که به طور مداوم از بین می‌روند با مخاطرات زیادی مواجه است. تقریباً همه تورانی‌ها به صورت مستقیم و غیر مستقیم از طریق زمین برای کشاورزی و گله‌داری یا به عنوان چوپان مزدبگیر امرار معاش می‌کنند.

در طول قرن‌ها ساکنان باتوجه به شرایطی که گاهی کنترل کمی بر آن داشتند به جدایی از دنیای بیرون متمایل شدند. امروز (منظور قوم‌شناسی حاضر در اواخر دهه ۱۹۷۰) آن‌ها تقریباً جدا افتاده و بدون خدمات هستند. به طور مثال در دشت هنوز آب لوله کشی یا

برق وجود ندارد و نزدیک ترین شهر ۱۲۰ کیلومتر با اینجا فاصله دارد (۷ ساعت رانندگی) در سال ۱۳۵۴ وسایل نقلیه در دسترس شامل: یک اتوبوس بسیار کند و غیر قابل اعتماد، یک کامیون محلی و تعداد کمی موتور سیکلت هستند.

روستای باغستان در مرکز دشت قرار گرفته است (شکل ۳). به طور کلی باغستان از نظر محل قرارگیری نسبت به زمین‌های روستا و سیستم آبیاری به روستاهای دیگر شباهت دارد. باغستان جمعیتی در حدود ۱۵۰ نفر دارد که در ۳۳ خانواده هسته‌ای (پدر و مادر و بچه‌های ازدواج نکرده) و گاهی گسترده به طور نمونه بیه‌ها یا دیگر بزرگسالان خویشاوند ازدواج نکرده، زندگی می‌کنند. جمعیت روستاهای دیگر دشت از ۲۸ تا ۱۷۸ خانوار است. محدوده کامل روستا در حدود ۲.۵ هکتار است که به سه بخش مجزا که زمانی آبادی‌های جدا از هم بودند تقسیم شده است. هر بخش سیستم زمین و قنات خود را دارد. اگرچه که در حال حاضر فقط بخش مرکزی استفاده می‌شود و ساختارهای دو بخش دیگر به صورت انبار و سازه دامی استفاده می‌شود.

روستا به عنوان جامعه، سازماندهی ضعیفی دارد. مقام‌های مدیریتی و رهبری در روستا (یک کدخدا یا ریش سفید و شورای روستا) توسط دولت مرکزی و با اهداف اجرایی خودشان تحمیل می‌شوند. به صورت کلی روستا دارای یک حمام عمومی و ساختمان مذهبی تک اتاقه که حسینیه نامیده می‌شود، است. روستاییان همچنین گورستانی مشترک و یک مدرسه دولتی دارند. (شکل ۴).



شکل ۵: پلان بخش مسکونی روستای باغستان. خط‌های ضخیم دیوار ساختارهای سقف دار و خط‌های نازک حیاط و دیوارهای بدون سقف هستند، یک قنات هنوز استفاده می‌شود و در ضلع غربی قرار دارد.

شکل ۴: ریش سفید روستا به کمک تعداد کمی از روستایی‌ها دیوارهای حسینیه باغستان را گچ‌کاری می‌کند. حسینیه یکی از معدود فضاهای عمومی در روستا است که برای مذهب شیعه استفاده می‌شود.

در توران حقوق اصلی ناشی از زندگی در روستا، دسترسی به چراگاه مشترک و کوچک اطراف هر روستا است. حقوق و مسئولیت‌ها درمورد نظام‌های زراعی از طریق مالکیت خصوصی زمین و آب به دست می‌آید که نیاز به اقامت در روستا ندارد. تمام روستا در مراسم‌های خاص مذهبی مثل رمضان یا بزرگداشت مرگ حسین، شهید بلند مرتبه شیعه که از مذاهب اسلامی است، گرد هم می‌آیند. چنین مراسمی در حسینیه یا گورستان روستا بسته به نوع مراسم برگزار می‌شود. هزینه مالی این مراسم‌ها معمولاً بر عهده یک یا چند نفر از اهالی روستا است و مهمانان با غذا و یا حداقل چای پذیرایی می‌شوند. همچنین همه روستا در جشن سنتی و پارسی سال نو و مراسم ختم خویشاوند مرحوم شرکت می‌کنند.

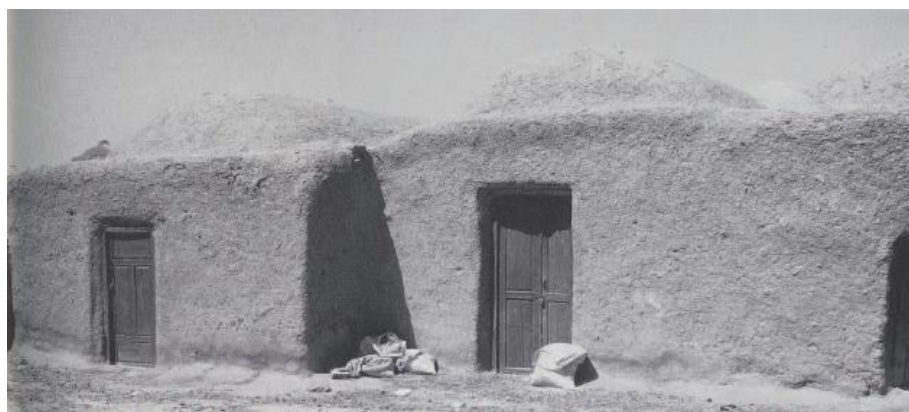
اگرچه روستا از نظر اقتصادی یک واحد منسجم و مستقل تجاری نیست اما از جهات دیگر یکپارچه و منسجم است. درواقع روستاییان گاه به صورت فردی و یا در قالب خانواده فعالیت می‌کنند اما شبکه‌ای از هماهنگی و همکاری بین آن‌ها قابل مشاهده است. ارتباطات آن‌ها بیشتر از طریق ازدواج و خویشاوندی است. ازدواج‌ها درون‌همسری و روستایی است: ۶۳ درصد زوج‌ها اهل باغستان بودند و فقط دریک مورد هیچ کدام از زوج‌ها اهل روستا نبودند. علاوه براین ساکنان در مورد موقعیت، کیفیت خاک و آب روستا رضایت دارند و آن را به روستاهای اطراف ترجیح می‌دهند. ظاهر عمومی روستا اتحاد و برابری را نشان می‌دهند، اما با این وجود ثروت و دسترسی به منابع تولیدی در میان ساکنان روستا یکسان نیست. فقیرترین خانوارها زمین قابل آبیاری و حیوان ندارند و ثروتمندان گله‌هایی با صدها راس و ده‌ها ساعت حق آب در هر چرخه آبیاری دارند. این دو نوع دارایی یعنی آب و حیوان معیارهای مناسبی برای سنجش ثروت سنتی در

خاور نزدیک هستند و من از آن‌ها به منظور آزمایش هماهنگی و انسجام بین ثروت و فضای داخلی در باغستان استفاده خواهم کرد (باید توجه کرد که در این مورد ثروتمند فقط یک اصطلاح نسبی هست و به طور مطلق هیچ کس آنقدر ثروتمند نیست که روی زمین، گله و محصولات خود کار نکند. در این روستا کشاورزی و دامداری راه‌های ناپایداری از امرارمعاش هستند و دارایی‌های حاصل از منابع تولیدی به صورت چشمگیری در نوسان است).

بازتاب جامعه روستایی در معماری

به صورت کلی پلان خانه‌های باغستان زندگی اجتماعی و اقتصادی آن‌ها را به خوبی نشان می‌دهد (شکل ۵). در هیچ جایی از طرح، نظم تحمیلی مانند مواردی که روستا یکباره ساخته می‌شود به طور نمونه زمانی که عشایر یکجانشین می‌شوند، دیده نمی‌شود. در عوض ساخت و ساز به تدریج و با تصمیم فردی افراد ادامه پیدا کرده است. خانه‌ها به ارث می‌رسند و یا از افراد دیگر قابل خریداری هستند. بنابراین خانه‌ها قابل دسترسی و ارزان هستند. در توران هیچ واسطه‌ای مثل دولت یا ارباب و یا یک سیستم اشتراکی توزیع و تقسیم بندی مجدد برای سازمان دهی زمین یا آبادی وجود ندارد (همه این موارد در نقاط دیگر ایران شناخته شده هستند).

پلان بخش مسکونی روستا سازمان دهی اجتماعی امروزی را نشان می‌دهد. ماهیت باغستان به عنوان یک آبادی منسجم نشان دهنده طرح متمرکز شامل فقط یک ساختمان مذهبی و حمام عمومی، یک گورستان، یک مدرسه که با همه‌ی روستا مشترک است، می‌باشد. سه مکان خرمکوبی جداگانه و تعدادی مکان شیردوشی، حضور گروه‌های کوچکتری که در فعالیت‌های تولیدی همکاری می‌کنند را نشان می‌دهد. اگرچه که برای بیان شباهت‌ها و تفاوت‌ها در سطح خانوار باید خانه افراد و محوطه‌ها بررسی شود. خانواده‌ها مالک خانه مسکونی خود، ساختمانی برای نگهداری حیوانات و انبار هستند. علاوه بر این خانه‌ها توسط خود مالک ساخته می‌شود یا حداقل او به ساخت خانه نظارت دارد. ضمن اینکه بازسازی و تغییر جهت درها یا پنجره‌های خانه‌های قدیمی و خشتی فعالیت آسان و رایج است. همان طور که قبلاً اشاره شد خانواده‌ها هسته‌ای هستند اما گاهی خانواده‌هایی گسترده از بزرگسالان ازدواج نکرده هم دیده می‌شود. به طور متوسط تعداد اعضای هر خانواده پنج نفر است اگرچه که خانواده‌های یک نفره یا حداکثر ۹ نفر هم دیده می‌شود. خانه‌هایی که روستاییان در آن زندگی می‌کنند از واحدهایی تک اتاقه تشکیل شده که به جای ارتباط با هم رو به سوی حیاط یا فضای بیرون باز می‌شوند (شکل ۶ الف، ب).



شکل ۶: سمت چپ: پلان دو مجتمع مسکونی پشت به پشت، هر کدام شامل یک حیاط، یک اتاق نشیمن (به صورت LR نشان داده شده است) و چندین انبار (S) اتاق‌های سمت چپ و بالا در مجتمع مسکونی به عنوان اتاق نشیمن ساخته شدند/ هر دو انبار پس از مرگ پدر به صاحبخانه به ارث رسیدند. سمت راست: نمای پایین مجتمع مسکونی

به استثنای حمام (که به صورت خاصی در زیر زمین ساخته شده است) و قلعه (که در ادامه صحبت خواهد شد) همه این واحدها در تکنیک‌های ساخت و ساز و پلان مشابه هستند: ساختمان‌های خشتی راست‌گوشه با یک در و یک یا دو پنجره. بیشتر آن‌ها حداقل یک دیوار مشترک با واحدهای دیگر دارند اگرچه که رفت و آمد از یک اتاق به دیگر تنها از طریق فضای بیرون امکان‌پذیر است. اما شباهت‌ها و تفاوت‌هایی در پلان خانه‌ها وجود دارد. بیشتر تفاوت‌های قابل مشاهده در اندازه خانه‌هاست. حیاط‌های محصور، در مساحت و تعداد اتاق‌هایی که رو به آن‌ها باز می‌شود و اتاق‌های مجزا در اندازه متفاوت هستند. اما آیا این تفاوت‌ها مهم هستند و اگر چنین است چه چیزی را نشان می‌دهند؟

هر خانه یک اتاق نشیمن اصلی دارد که اعضای خانواده در آن فعالیت‌هایی مثل خوردن، خوابیدن و گردهمایی را انجام می‌دهند (شکل ۷). این اتاق‌ها از نظر ظاهری شبیه به هم هستند اما در اندازه متفاوت هستند (به طور متوسط حدود ۱۳ متر مربع، اما از ۱۰ تا ۱۷.۵ متر مربع تفاوت دارند). با این وجود همه آن‌ها نسبتاً کوچک هستند. معمولاً اتاق‌های با تزئینات بیشتر در بنا نایاب‌تری‌های اقتصادی میان خانواده‌ها را نشان می‌دهند، اما اتاق‌های نشیمن از نظر جزئیات معماری (طاقچه‌ها و گنجه‌ها) اندود دیوار وسایل داخل خانه (دارایی‌هایی که در انبار و دور از دید نگه داری می‌شوند) بسیار شبیه به هم هستند. علاوه بر این ارتباط بین اندازه اتاق نشیمن و ثروت بسیار محدود است. خانه‌های روستایی در معماری تفاوت زیادی ندارند که این امر می‌تواند به عنوان ایدئولوژی برابرخواهانه در نظر گرفته شود. درواقع روستایی‌ها روابط اجتماعی خود را به خوبی در خانه‌هایشان بازتاب داده‌اند. حیاط به نوعی اتاق نشیمن در فضای باز به خصوص در فصل‌های گرم است (شکل ۸).



شکل ۸: حیاط‌ها فضاهای زندگی و کار هستند و از نظر اندازه تنوع زیادی دارند. خانواده‌های ثروتمندتر ضرورتاً حیاط‌های بزرگتری ندارند و مانند اتاق نشیمن، حیاط معیار خوبی برای سنجش شرایط اقتصادی در باغستان نیست.



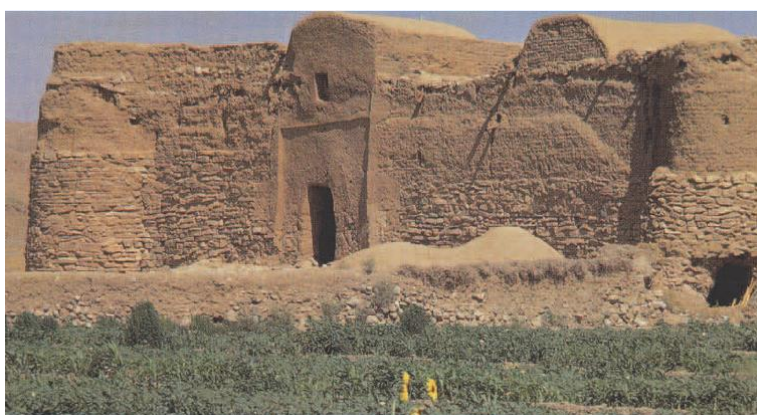
شکل ۷: اتاق نشیمن یکی از خانواده‌های مرفه. در حال حاضر ثروت از ظاهر و اندازه خانه‌ها مشخص نیست، درست برعکس اتاق‌های نشیمن قلعه، که با جزئیات و تزئینات بیشتر بودند.

اما حیاط‌ها عمومی‌تر از نشیمن است. ممکن است تصور شود که خانواده‌ها مایلند شرایط اقتصادی خود را با اندازه نسبی حیاط‌ها نشان دهند و اگرچه که ابعاد آن‌ها بسیار متفاوت و از حداقل ۵ تا حداکثر ۲۰۰ متر مکعب است اما اندازه حیاط ارتباط کمی با ثروت دارد و مانند ابعاد اتاق نشیمن، ابعاد حیاط معیار خوبی برای تشخیص نایاب‌تری‌های اقتصادی نیست. بنابراین اندازه یک فضای خاص مثل اتاق نشیمن و حیاط ارتباط مناسبی با شرایط اقتصادی ندارد. اما خانه‌ها شامل دیگر سازه‌ها به ویژه انبار و اصطبل هم می‌شود. به طور کلی آیا افراد ثروتمندتر خانه‌های بزرگتری دارند؟ در باغستان هر خانه یک و حداکثر دو اتاق نشیمن دارد. دومین اتاق زمانی که انبار برای استفاده در زمستان به اتاق نشیمن تغییر کاربری می‌دهد، استفاده می‌شود. اما تعداد کلی اتاق‌های هر خانه از ۲ تا ۱۰ نشان دهنده یک تنوع گسترده است. مقدار کل فضای مسقف از ۱۸.۵ تا ۱۳۴.۸ متر مربع متفاوت است. برخلاف مقایسه قبلی تعداد کلی اتاق‌ها و ثروت یک رابطه مثبت نسبتاً قوی را نشان می‌دهد. در واقع خانواده‌های ثروتمندتر تمایل به داشتن فضای بیشتری دارند اگرچه که این برای نمایش نیست. اتاق‌های اضافی وسایل تجملاتی ندارند اما ابزارهای تولیدی هستند که ثروتمندان به آن نیاز بیشتری دارند. این انبارها برای نگهداری حیوانات، فضایی برای فرآوری محصولات، نگه داری از وسایل و تجهیزات کشاورزی، ذخیره علوفه و هیزم که افراد ثروتمند مقدار بیشتری از آن‌ها را دارند، استفاده می‌شوند. البته اتاق‌های بیشتر می‌تواند تفاوت‌های اقتصادی را به دیگران نشان دهد اما برای انجام این کار، باید تعلق اتاق به افراد معین به روشنی مشخص باشد به طور نمونه با قرارگیری اتاق در محدوده و محوطه مالک. اگرچه که این اتاق‌های اضافه سودمند از محل زندگی مالک خود فاصله دارند و در دیگر بخش‌های روستا قرار گرفته‌اند، پراکندگی که توسط

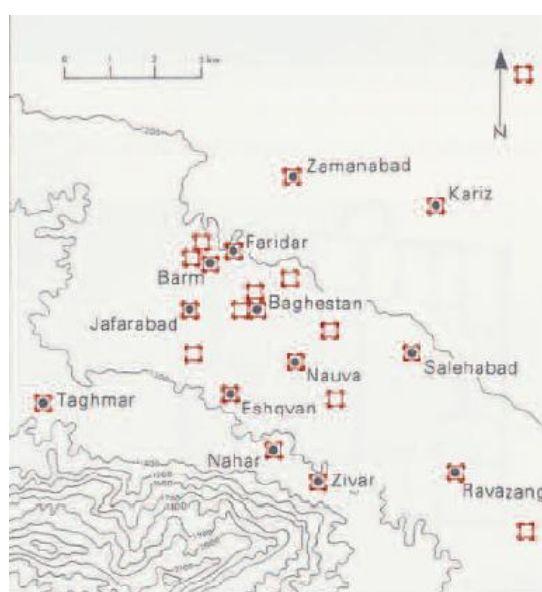
الگوهای ارث و مالکیت امکان پذیر شده اما تعیین نشده است (Horn 1982). تشخیص دقیق همه اتاق‌هایی که متعلق به هر خانوار روستایی است نه با قدم زدن در روستا و نه با خواندن پلان‌ها مقدور نیست.

بازتاب‌های گذشته

دیدگاه‌های باستان‌شناسان تاکنون به صورت هم‌زمانی بوده است یعنی در یک دوره زمانی مشخص، که در این نمونه زمان حال مد نظر است. اما باستان‌شناسان نگرانی‌هایی در مورد تحلیل‌های در زمانی دارند که دیدگاه‌ها در طول زمان، نه در مکانی در یک نقطه از زمان است. این دیدگاه باعث می‌شود که آن‌ها نه فقط تفاوت‌های بین استقرارگاه‌ها یا یک جامعه را بررسی و توضیح دهند بلکه راه‌هایی که استقرارگاه و جامعه تغییر کرده است را نیز بیان کنند. چنین رویکردی در اینجا نیز کاربرد دارد. با وجود تداوم ویژگی‌های زیادی از معماری، روستاهای خاورمیانه در طول قرن‌ها جاودان و از نظر فرم و سازماندهی بدون تغییر نیستند. اگر روستا را در دهه ۱۹۷۰ رها کنیم و به آغاز قرن و سال‌های قبل نگاهی بیندازیم توران را از نظر الگوهای استقرار و مورفولوژی روستایی بسیار متفاوت‌تر از امروز خواهیم دید. پیش‌تر ساختمان‌های مسکونی چند واحدی مستحکم بر چشم انداز غلبه داشتند و در محدوده هر سیستم آبیاری یک یا چند عدد از آن‌ها وجود داشت. اگر استقرارگاهی کوچک تر بود احتمالاً تعداد آن‌ها دو برابر بیشتر بود. (شکل ۹) چنین سکونت‌گاه‌های باشکوهی قلعه نامیده می‌شود (شکل ۱۰).



شکل ۱۰: قلعه اسب کشان، خانه‌های مسکونی چند واحدی و برج دار که زمانی بر چشم انداز فلات ایران تسلط داشتند. این قلعه مانند قلعه روستای باغستان هنوز مسکونی است. در گذشته این قلعه یک سکونت‌گاه خودکفا با سیستم آبیاری، زمین و چراگاه مخصوص در نزدیک خود بوده است. امروزه آبادی‌ها بیشتر به خدمات و تولیدات حکومت سازمان یافته منطقه‌ای وابسته هستند.

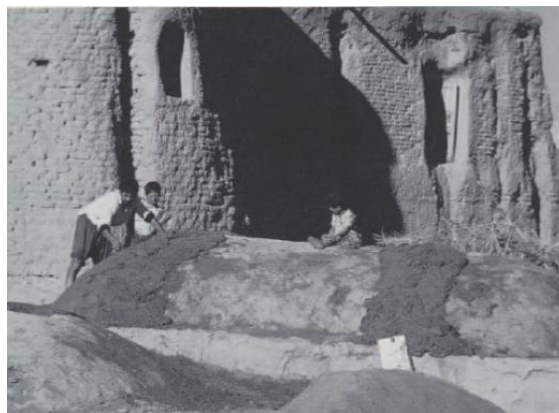


شکل ۹: چگونگی پراکندگی قلعه‌ها در گذشته و استقرارهای روستایی امروزی، در حال حاضر هر روستای امروزی حداقل یک قلعه از دوران‌های قبل دارد.

تقریباً هر روستای دشت یک یا دو قلعه در معرض تخریب دارد. زمانی این قلعه‌ها در سراسر فلات ایران از خراسان تا آسیای مرکزی و افغانستان پراکنده بودند. براساس تاریخ شفاهی قلعه‌ها توسط خانواده بزرگان قبیله ساخته و استفاده می‌شدند (شکل ۱۱) این مالکان قدرتمند زمین و گله، در عوض کار و حمایت، نیروی کار و پشتیبانی دیگران را داشتند رابطه‌ای که احتمالاً هم بر پایه خویشاوندی و هم بر اساس نظام ارباب-رعیتی شکل می‌گرفت (Martin 1982). در نقشه قلعه، اتاق راست‌گوشه‌ای است که معمولاً دو طبقه است و به حیاط مرکزی مشترک باز می‌شود (شکل ۱۲). دیوار ضخیم بیرونی، یک یا دو برج دیدبانی مدور و دروازه چوبی از ساکنان درون قلعه محافظت می‌کرد. گاهی خانه‌های خشتی معمولی در همان نزدیکی قرار داشت که به خانواده‌های بدون زمینی که برای مالک قلعه کار می‌کردند تعلق داشت.

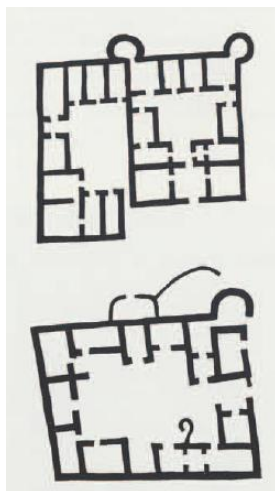
قلعه مثل روستاهای امروزی و محوطه‌های آن گسترش پیدا نمی‌کرد و پلان معماری منسجم و متقارن داشت. دیوارهای بیرونی، برج‌ها، دروازه‌ها و امکانات داخلی برای راه‌اندازی و ساخت قلعه، قبل از استفاده ساختمان باید کامل می‌بود، حتی اگر تعدادی اتاق بعدها اضافه می‌شدند (بر خلاف روستاهای امروزی که به مرور ساخته می‌شوند و دیوارهای حیاط و دروازه‌ها همیشه آخرین اجزا اضافه شده هستند، گاهی سال‌ها بعد). اتاق‌های داخلی قلعه در تزئینات متفاوت هستند. همه اتاق‌های نشیمن تزئین شده‌اند و برخی تزئینات با قالب‌های گچی کنده‌کاری شده، شومینه‌ها و دیوارهایی که رنگ‌آمیزی و صیقل داده شده‌اند تا مانند مرمر بدرخشند، قابل توجه هستند (شکل ۱۳). در حال حاضر کاربری این اتاق‌ها در صورت استفاده به اتاق‌های خدماتی تنزل پیدا کرده است (شکل ۱۴).

در همه قلعه‌هایی که من بازدید کردم ساکنان در اتاق‌های بازسازی شده یا جدیدی که از سبک تزئینات بی‌تکلف معاصر پیروی می‌کند زندگی می‌کنند. در اینجا مشکل و راه حل، هر دو وجود دارند. اگر باستان‌شناسان آینده یک روستای امروزی در توران را کاوش کنند، قلعه و خانه‌های معمولی روستا را در کنار هم در یک آبادی خواهند یافت. چطور آن‌ها می‌توانند از این نتیجه‌گیری که در اواخر ۱۹۷۰ ثروتمندان در قلعه‌ها، و همسایگان فقیرتر آن‌ها در خانه‌های ساده‌تر زندگی می‌کردند، خودداری کنند؟ با مشاهده این موضوع که در قلعه شواهدی از تغییر کاربری و سکونت مجدد وجود دارد (Horne 1983) تاریخ قبلی آن زیر نشانه‌هایی از تغییرات باقی خواهد ماند که کاوش مناسب و توجه به معماری و جرئیات اشیا می‌تواند آن را آشکار کند.



شکل ۱۱: ساکنان مسن باغستان در تعدادی از قلعه‌های نزدیک متولد شده‌اند از جمله این قلعه که از خانه‌های ساده روستایی دیده می‌شود. ساختارهای خشتی به نگهداری مداوم نیاز دارند و در صورت نگهداری خوب برای چندین نسل باقی می‌مانند. در پیش زمینه تصویر، روستاییان سطوح ترک خورده سقف را با گل و گاه اندود می‌کنند.

به خصوص جایی که تغییرات سریع و بدون مداخله در ترک و اسکان مجدد رخ دادند. در واقع ساختمان حافظه تاریخی خود را در دیوارهایش حفظ می‌کند. ساکنان توران و محققان هر دو بر نقش دفاعی قلعه تاکید دارند و تنها اخیراً توران مکانی امن برای زندگی شده است. در قرن ۱۹ و به خصوص اوایل قرن ۲۰ منطقه ناامن بود. تا اوایل قرن ۲۰ آبادی‌ها توسط قبایل ترکمن تهدید می‌شدند. ترکمن‌ها از صدها کیلومتر دورتر به شمال حمله می‌کردند و با تصرف گله و بردگان باز می‌گشتند. خان‌های محلی به خاطر آب و سیستم‌های زمین با هم می‌جنگیدند حتی به تازگی و در دهه پر آشوب ۱۹۵۰ راهزنان محلی در منطقه پرسه می‌زدند و گروهی از قبایل باصری کنترل روستای باغستان را به دست گرفتند و در قلعه مستقر شدند.



شکل ۱۲: پلان‌های قلعه. قلعه پیچیده باغستان و قلعه رضا اولیا. قلعه‌ها با پلان، اندازه، دیوارهای بیرونی ضخیم و برج‌های دایره‌ای در گوشه‌ها به راحتی قابل شناسایی هستند.



شکل ۱۳: داخل قلعه باغستان، این اتاق نشیمن متروکه، دیوار شومینه‌ای کنده‌کاری شده و رنگ‌آمیزی شده دارد. گچ قسمت پایین دیوار با سنگ صیقل داده شده بود تا مانند مرمر بدرخشد.



شکل ۱۴: اتاقی در قلعه رضا اولیا که امروزه به عنوان انبار استفاده می‌شود. قدمت و وضعیت قلعه، امکان کاربرد آن را به عنوان مسکن کم کرده است و امروزه این قلعه‌ها در درجه اول برای انبار و محل نگهداری حیوانات استفاده می‌شوند. استفاده مجدد قلعه، دلیل وجود طاقچه‌ها، قفسه‌های خوش‌ساخت و یک شومینه است.

با این حال اگر قلعه را فقط به عنوان دژ در نظر بگیریم، این موضوع باعث نادیده گرفتن اتفاقات اجتماعی و اقتصادی که در توران آن دوره رخ داده است می‌شود. قلعه همچنین یک بیان واضح و روشن از قدرت و ثروت است که تفاوت‌های اجتماعی بین بزرگان قبایل و فقیرترها یا کشاورزان بی‌زمین را روشن می‌کند. علاوه بر این دارایی‌های بزرگان با توجه به توان دفاعی آن‌ها می‌توانست به نمایش گذاشته شود. حتی گاهی همین به رخ کشیدن باعث می‌شد نیازی به دفاع واقعی نباشد (در مقابل روستاییان می‌گفتند: در دوران اخیر که

بی‌قانونی حاکم بود و هیچ کنترل محلی و مرکزی وجود نداشت مردم از ترس دزدها هیچ چیز ارزشمندی را حمل نمی‌کردند یا نشان نمی‌دادند. اگرچه که روستاهای مدرن در بیشتر قسمت‌ها توسط نوادگان کسانی که در آغاز قرن در این ناحیه زندگی می‌کردند مسکونی شده‌اند.

تضاد میان گذشته و حال چشمگیر است. در واقع در حال حاضر تفاوت‌هایی در ثروت در مقایسه با بیشتر جوامع طبقاتی و گذشته روستا وجود دارد اما روستاییان باغستان از زمانی که بر شباهت‌هایشان به جای تفاوت‌ها تاکید می‌کردند دور نیستند. تعدادی از نوادگان بزرگان قبایل دارای‌هایشان را فروخته و به شهر رفته‌اند. برخی بدون هیچ کنترلی بر مراتع ملی شده در منطقه مانده‌اند اما آن‌ها بخش زیادی از پایه‌های موفقیت اقتصادی خود را از دست داده‌اند. نوادگان کارگران کشاورز وابسته به قلعه با حقوق چوپانی قادر به خرید حیوانات متعلق به خود و زمین‌هایی که در دسترس قرار گرفته است، شده‌اند. بنابراین تفاوت در ثروت به اندازه قبل مشهود نیست. هر دو گروه در جامعه واحدی زندگی می‌کنند و شروع به ازدواج بین گروهی با یکدیگر کرده‌اند. با وجود ادغام در اقتصاد ملی این روستاهای دورافتاده هنوز باید برای رفاه، دفاع و نیازهای روزمره به یکدیگر وابسته باشند. علاوه بر این بر عکس قبل که روستاییان خودشان را با همسایگانی که بالاتر یا پایین تر از آن‌ها بودند مقایسه می‌کردند حالا آن‌ها خودشان را با مردمان شهری مقایسه می‌کنند و به این موضوع که کسی در روستا مانند شهری‌ها زندگی کند، می‌خندند.

نتیجه‌گیری

زمانی که از چشم‌انداز تاریخی نگاه کنیم سکونتگاه‌های روستایی توران دو دوره زندگی بسیار تفاوت در سازمان دهی اجتماعی و اقتصادی را نشان می‌دهند. قلعه‌های بزرگ، خانه‌های مستحکم، تزئینات استادانه، چندین خانواده در محله‌های مشترک و نزدیک به یکدیگر در تضاد با خانه‌های روستایی کوچکتر با اتاق‌های نشیمن بدون تزئینات که یک خانواده هسته‌ای را درون دیوارهایی کم ارتفاع خود جای می‌دهد، است. همچنین یک دیدگاه تاریخی نشان می‌دهد که همیشه ارتباط مستقیمی بین معماری و شرایط اجتماعی و اقتصادی وجود ندارد. مانند دیگر اشکال فرهنگ مادی، معماری می‌تواند برای پنهان و آشکار کردن تفاوت‌های بین خانواده‌ها استفاده شود. با این وجود، میان این دو دوره همبستگی‌های واضحی در جنبه‌های مادی سکونت وجود دارد و این همبستگی‌ها در پلان روستا دیده می‌شود. سرعت این تغییرات باید از نظر روش شناسی برای باستان‌شناسان جالب باشد چرا که ترتیب زمانی همیشه برای ثبت چنین گزار سریعی به میزان کافی دقیق نیست. اگرچه که اگر معماری با دقت کاوش و ثبت شود میتواند شواهد بسیار خوبی از تغییرات اجتماعی و اقتصادی فراهم کند.

سپاسگزاری نویسنده

بخشی از تامین مالی تحقیقات میدانی این مطالعه توسط دبیرخانه یونسکو (پاریس) و بخشی توسط پروژه MAB11: مطالعات بوم‌شناسی منسجم درمورد سکونتگاه‌های انسان، انجام شده است. این تحقیق بخشی از پروژه توران یک مطالعه میان رشته‌ای در مورد تطابق با محیط‌های خشک به سرپرستی Brian Spooner است. من به ویژه از دکتر اسپونر و همکارم Mary Martin برای به اشتراک گذاشتن ایده‌ها و داده‌هایشان بسیار سپاسگزارم.

References

- David, Nichlas. 1971. "The Fulani compound and the archaeologist" World archaeology 3: 111-31
- Horne, Lee. 1982. "The household in the space" American behavioral scientist. 25(6): 677-85
- Horne, Lee. 1983. "Recycling in an Iranian village: Ethnoarchaeology in Baghestan" Archaeology. 35(4):16-21
- Kramer, Carol. 1982, "Village Ethnoarchaeology: Rural Iran in Archaeological perspective. New York: Academic press.
- Martin, Mary. 1982. "Conservation at the local level". In desertification and development. Ed. B. Spooner and H.S. Mann. PP. 145-69. London. Academic press.
- Watson, Patty Jo. 1979. "Archaeological ethnography in western Iran" Tucson. University of Arizona press.
- Wilk, Richard R. 1983. "Little house in the jungle: The causes of variation in house size among the Kekchi Maya" Journal of Anthropological Archaeology 2. 99-116.



نکاتی در مورد قیاس در باستان‌شناسی و چرا هنوز قیاس اهمیت دارد؟

نوشته سابین رینهلد^۱

ترجمه سارا رحیم خانی^۲

باستان‌شناسی به طور کامل مبتنی بر قیاس است (Hodder 1982a, 9). موضوعات هویت اجتماعی، ایدئولوژی یا کیهان‌شناسی بسیار پیچیده و متفاوت است و بنابراین فراتر از استدلال قیاسی است (Fahlander 2004, 204). راه‌های زیادی برای ساختن قیاس وجود دارد (Bernbeck 2008, 46).

۱- مقدمه

استدلال قیاسی و قیاس به عنوان مبنای استنتاج، جز جدایی ناپذیر هر نوشته‌ای در مورد گذشته بر مبنای مدارک باستان‌شناسی است. روشن است که آثار و اشیای باستانی، آثار طبیعی نیستند و خود به خود اطلاعات عینی و واضحی در مورد شیوه تولید، نحوه استفاده و تبدیلیشان به مدارک تاریخی ارائه نمی‌دهند مگر اینکه با اشیای شناخته شده قیاس شوند یا با فعالیت‌های احتمالی که در آن کارکرد داشته‌اند سنجیده شوند تا بتوان تفسیری بر آن‌ها ارائه داد. همین موضوع برای مدارک غیر مستقیم و پیچیده‌تری که نشانگر فعالیت و حضور انسان باشند مثل تغییرات اجزا خاک و تغییر شیمیایی و میکروبیولوژی در اجزا و مواد اسکلت و موارد دیگر هم صدق می‌کند. بیشتر باستان‌شناسان روی این موضوع اساسی توافق دارند اما استفاده از قیاس در عمل و اهمیت معرفت‌شناسی استدلال قیاسی هنوز هم مورد بحث و تردید است (Ascher 1961; Binford 1967; Wylie 1985; Bernbeck 1997; Gramsch 2000; Fahlander 2004; Currie 2016; Nyrop 2020).

در این مقاله کوتاه، قصد ندارم مروری جامع در مورد تاریخ استدلال قیاسی یا راه حل موثر در این زمینه داشته باشم (به چنین مواردی در مقالات Gramsch 2014 یا Veit 2020 پرداخته شده است) اساساً فرمولی که بتوان چنین راه‌حلی را نشان داد وجود ندارد چون قیاس قرار است به ایجاد برهان و مباحثه‌ای کمک کند که بتواند به تفسیرهایی نسبتاً قابل فهم منجر شود نه اینکه خود قیاس راه حل ارائه دهد. بنابراین استفاده و عدم استفاده از آن در یک پژوهش کاملاً به چهارچوب نظری آن پژوهش بستگی دارد. منابعی که در این مقاله به آن‌ها اشاره شده شامل تعدادی از متون اصلی در مورد قیاس می‌شود اما از سوی دیگر گزیده‌ای از اظهارات و جملاتی هستند که از نوشته‌های در مورد قیاس و قوم باستان‌شناسی استخراج شده‌اند است و تا حدی به مواضع افراطی و نه چندان مفید منجر می‌شود (در این زمینه بنگرید به Gosselain 2016 and Roux 2017) در نهایت این متن تأکیدی بر پرداختن دوباره به این موضوع است.

اگر نگاهی به روایت‌های بزرگی بیندازیم که اخیراً دوباره در باستان‌شناسی مطرح شده‌اند می‌بینیم که باز هم توجه کمی به قیاس به عنوان بخش اصلی از بحث آن‌ها شده این در حالی است که نویسندگان این متون طرفدار تغییر اساسی دیدگاه‌ها در مورد سیستم‌های اجتماعی هستند تغییری که خود مبتنی بر شبکه‌ای طولانی و متراکم از استدلال‌های قیاسی است (برای نمونه بنگرید به Graeber and Wengrow 2021).

¹ Sabine Reinhold, German Archaeological Institute, Eurasia Department, Published in: Herausgeber*innenkollektiv. 2023. "What Does This Have to Do with Archaeology?" Essays on the Occasion of the 65th Birthday of Reinhard Bernbeck. Leiden: Sidestone Press, pp. 167–176.

^۲ کارشناسی ارشد باستان‌شناسی، دانشگاه بیرجند، محقق آزاد

رایانامه: trahimkhani@yahoo.com

قیاس عمدتاً برای پر کردن شکاف‌های اطلاعاتی موجود در مدارک باستان شناختی است و با استفاده از منابع تطبیقی و شواهد بیرونی امکان تفسیر این خلائهای اطلاعاتی را فراهم می‌کند. در استدلال قیاسی دو مورد با یکدیگر مقایسه می‌شوند. اولین مورد که «منبع» قیاس است، بیشتر از «موضوع» یا مورد دوم، شناخته شده است [...] . این استدلال بر پایه این فرض یا اصل اولیه بنا شده که شباهت‌های قابل مشاهده بین منبع و موضوع را می‌توان به [...] ویژگی‌هایی که فقط برای منبع قابل مشاهده هستند نیز تعمیم داد (Bernbeck 1997, 83). استدلال قیاسی شباهت‌های ویژه میان دو موضوع مورد مطالعه در یک تحقیق است که برای هدف تحقیقاتی خاصی در نظر گرفته شده‌اند (Nyrup 2020, 12).

یکی از روش‌های رایج در باستان‌شناسی مقایسه بین فرهنگ مادی و شیوه‌های زیست اجتماعی گروه‌های کوچک انسانی است (Fahlander 2004, 186). این جمله بیانگر چالش‌ها و ناسازگاری‌های بسیاری از نتایج قیاسی با یکدیگر و نشان دهنده این است که رابطه استدلالی میان منابع قیاسی و شواهد باستان‌شناسی نیز پیچیده است. در واقع از یک طرف ما اشیاء شکسته و خرد شده و اثر انسان روی مواد فرهنگی یعنی داده‌های فیزیکی واقعی و داده‌های باستان‌شناسی قابل اندازه‌گیری را داریم و از طرف دیگر رفتارهای اجتماعی انتزاعی که به صورت بالقوه چنین داده‌هایی که از زمین و در کاوش به دست می‌آیند، را داریم. عدم تقارن این استدلال محور اصلی انتقاداتی است که تا به حال به این روش وارد شده و همچنان وارد می‌شود (e.g., Ascher 1961; Binford 1967; Wylie 1985, 84–93; Fahlander 2004).

در واقع چطور می‌توانیم از یک شی، فعالیت‌های تولید، استفاده و فرآیند تافونومیکی که آن را به یک منبع تاریخی تبدیل کرده است را تفسیر و استنباط کنیم؟ چه ارتباطی بین تغییرات رنگ خاک یک خانه و شرایط اجتماعی ساکنان خانه در گذشته وجود دارد؟ علاوه بر این چگونه روابط اجتماعی ساکنان گذشته‌ی چنین خانه‌ای با توجه بر وضعیت سکونت فرض شده آن‌ها یا با اشیایی که خواسته ناخواسته بر جای گذاشتند بازسازی می‌شود؟ اشیاء مادی و دیگر شواهد انسان‌شناختی گذشته برای استفاده به عنوان استدلال جهت بازسازی فعالیت‌های گذشته به نوعی ترجمه نیاز دارند. استدلال قیاسی محور فرآیند ترجمه و بنابراین یکی از روش‌های کلیدی در باستان‌شناسی است (Nyrup 2020, 17–23). با این حال کاربرد صحیح قیاس‌ها یا استدلال قیاسی به عنوان یک ابزار تحلیلی از نظر میزان پذیرش، انتقاد و دفاع با اختلاف نظرهای گسترده‌ای روبه‌رو است (Smith 1955; Binford 1967; Wylie 1985; Currie 2016; contributions in Marila et al. 2020) و این مشکل فراتر از باستان‌شناسی است (Hesse 1966; Holyoak 2012; Currie 2018).

انتقادات درباره استفاده از قیاس به ارزش معرفتی و شناختی (مثال: Smith 1955; Binford 1967; Fahlander 2004, 194) و جنبه‌های مرتبط با کاربرد ناآگاهانه و ساده‌انگارانه آن (Wylie 1985, 65–68) و به میزان یکپارچگی و اعتبار منابع آن که در مطالعات میدانی قوم‌نگاری به دست آمده، مرتبط است (مثال: Bernbeck 2000, 143–44; Gosden 1999, 58–61). مطالعات تجربی موردی (مثال: Ebersbach 2002; Fewster 2006; Bernbeck 2008) یا ملاحظات عملی و کارکردی در مورد عملکرد شناختی قیاس‌ها به عنوان "جعبه ابزار باستان‌شناسی از دیدگاه‌های مثبت در مورد کاربرد هدفمند استدلال قیاسی حمایت می‌کند. نمایندگان رویکرد متقارن^۴ در باستان‌شناسی، قیاس را ابزار استدلالی می‌دانند و در مورد استفاده آن بین دو قطب الگوهای هنجاری یا نمونه‌های معیار و مثال‌های تاییدکننده در ارتباط با نظریه‌های پیچیده بحث می‌کنند (Lucas and Olsen 2022). بیشتر انتقادات و نگرانی‌ها در مورد شیوه استنتاج قیاس‌ها و محدودیت‌های سوابق باستان‌شناسی و مطالعات میدانی قوم‌نگاری هستند.

با این حال هنوز راه حلی برای برخی از چالش‌های اساسی ارائه نشده است. نگرانی‌ها در مورد اعتبار رابطه تطبیقی بین گذشته و حال، استدلال قیاسی را بسیار مشکل ساز می‌کند (مثال: Gould 1980; Lowenthal 1988; Holtorf 2000). تردیدها در مورد وجود الگوهای رفتاری مشترک میان جوامع پیشامدرن و پسامدرن، رابطه استدلالی منبع و موضوع را با چالش‌های بیشتری مواجه می‌کند (به عنوان مثال Binford 1967; Tilley 1996). در بسیاری از مباحث مربوط به قیاس این نکته نادیده گرفته شده که استدلال قیاسی در درجه نخست روشی برای استدلال است (Hesse 1966; Nyrup 2020) و بنابراین چنین استدلالی را می‌توان مورد بحث و ارزیابی قرار داد و در پرتو شواهد جدید آن را بازنگری و اصلاح کرد (مراجعه کنید به Bernbeck 2008) ضمن اینکه توجه به این نکته مهم است که قیاس در مورد پدیده‌های مشابه است نه پدیده‌های یکسان. علاوه بر این، سوال درباره منابع و روش‌های ساخت قیاس و تامل در

^۴ اگرچه متن مقاله به زبان انگلیسی است اما این پاراگراف به زبان آلمانی نوشته شده بود.

محدودیت‌ها و ابهام‌های قیاس، ارزشمند است. به ویژه این پرسش که ویژگی‌ها تا چه اندازه باید مشابه یا متفاوت باشند تا بتوان رابطه میان آن‌ها را قیاسی معتبر دانست؟ (Currie 2016, 86)

۲- گونه‌شناسی قیاس‌ها

برای ایجاد قیاس رویکردهای زیادی وجود دارد. در درجه اول تمایز بین قیاس، استدلال قیاسی و استنتاج قیاسی مهم است تا بدانیم که انتقادات مستقیماً به ارجاعات اساسی یا نحوه ارجاع به آن‌ها است.

قیاس: رابطه بین دو چیز که از بسیاری از جنبه‌ها و نه همه جهات مشابه هستند.

استدلال قیاسی: این فرض که اگر دو چیز در یک یا دو جنبه شبیه هستند، در دیگر جنبه‌ها هم شبیه خواهند بود.

استنتاج قیاسی: فرضیه یا مدلی که بر اساس استدلال قیاسی ساخته شده است (Fahlander 2004, 194 based on New Webster's Dictionary 1992).

رویکرد دیگری که توسط آدریان کوری^۵ (۲۰۱۶) رون نیروپ^۶ (۲۰۲۰) استفاده شده بین قیاس مستقیم تاریخی یا همولوگ^۷ و قیاس یا استنتاج غیرمستقیم یا هموپلاستیک^۸ تمایز قائل می‌شود. قیاس مستقیم تاریخی در فرآیند نتیجه‌گیری یا استنتاج بر شباهت‌هایی تکیه دارد که از تداوم تاریخی و اجداد مشترک ناشی می‌شود و قیاس غیرمستقیم از طریق مدل ویژگی‌های خاصی را به دیگر ویژگی‌ها ارتباط می‌دهد. آدریان کوری بر شباهت‌های موجود میان شیوه استدلال قیاسی در باستان‌شناسی و فرآیند استنتاج هموپلاستیک یا غیرمستقیم در زیست‌شناسی برای توضیح پدیده‌های فیزیکی قابل مقایسه در مواردی که برای مثال خویشاوندی ژنتیکی را می‌توان کنار گذاشت اشاره می‌کند. احتمالاً رایج‌ترین تقسیم‌بندی مبتنی بر مقاله آلیسون وایلی^۹ است که در سال ۱۹۸۵ چاپ شده است و رینهارد برنبرک^{۱۰} آن را خلاصه و نقد کرد (۱۹۹۷, ۸۷-۱۰۸, همچنین مراجعه کنید به Gramsch 2000; 2014) و با تغییرات کمی در متون بعد دیده می‌شود (به عنوان مثال Fahlander 2004, 189-94; David and Kramer 2001, 43-61). این چهارچوب‌ها مدل‌های قیاسی را بر اساس نوع استدلال آن‌ها دسته‌بندی می‌کنند: از قیاس بر پایه معادل‌سازی مستقیم تا تطابق‌های صوری و روابط علی که از جنبه‌های شناخته شده به ناشناخته منتقل می‌شوند. به این ترتیب این چهارچوب‌ها مدل‌های مختلف را با جریان‌های فکری باستان‌شناسی از تاریخی- فرهنگی تا فرآیندی و فراقیاسی مرتبط می‌کنند اگرچه که همیشه این موضوع بدون ابهام نیست.

۲.۱- قیاس ژنتیکی: شباهت‌هایی که ناشی از تبار فرهنگی مشترک هستند و مانند درخت تبارزایی در طول زمان تمایز و انشعاب یافتند.

۲.۲- قیاس تاریخی مستقیم: شباهت‌های ناشی از تاریخ فرهنگی مشترک که نیازمند شواهدی از تداوم تاریخی بدون وقفه و مستقیم و عناصری است که از نظر اصولی تغییر نمی‌کنند و تکامل نمی‌یابند.

۲.۳- قیاس صوری یا ظاهری: منبع و موضوع قیاس از نظر ظاهری دارای ویژگی‌های ظاهری مشترکی با عملکرد/ اثر مشخص هستند و بر اساس این شباهت ظاهری عملکرد یا اثر مشابه برای دیگر اجزا تفسیر و استنباط می‌شود.

۲.۴- قیاس رابطه‌ای: در این قیاس منبع و موضوع دارای ویژگی‌های مشترکی هستند و رابطه علی میان این ویژگی‌ها مشخص است. بنابراین با تکیه بر این رابطه علی مشابه ویژگی‌هایی که در منبع قیاس شناخته شده‌اند به موضوع قیاس هم نسبت داده می‌شوند.

۲.۵- قیاس پیچیده: قیاس رابطه‌ای که به روابط میان عناصر یا زیرمجموعه‌های نظام‌های فرهنگی اشاره دارد و برای تبیین این روابط از منابع متعدد و متنوع استفاده می‌کند (Bernbeck 1997, 87-104).

در قیاس ژنتیکی یا همولوگ^{۱۱} شباهت‌ها به عنوان ویژگی‌هایی که از اجداد مشترک به ارث رسیده‌اند در نظر گرفته می‌شوند. استفاده نسبتاً غیرانتقادی از قیاس در سنت‌های تاریخی فرهنگی «خوانش ساده و مستقیم گذشته از حال است» (Wylie 1985, 86) و در درجه اول به خاطر در نظر نگرفتن سابقه تاریخی موارد مورد مطالعه یعنی به دلیل انکار پیشرفت تاریخی برخی از گروه‌های انسانی و درک منسوخ از وابستگی متقابل فرهنگی مورد انتقاد قرار گرفته است (Bernbeck 1979, 87-89). اگرچه استنتاج همولوگ یک مفهوم رایج در علوم زیستی است (Schuh and Brower 2009; Currie 2016) و درخت تبارزایی نماینده آن است. با افزایش اهمیت

⁵ Adrian Currie

⁶ Rune Nyrop

⁷ homologous

⁸ homoplastic

⁹ Alison Wylie

¹⁰ Reinhard Bernbeck

¹¹ Homological

زیست‌باستان‌شناسی و به خصوص دیرین ژنتیک در باستان‌شناسی حوزه‌های جدیدی که نیای مشترک در آن‌ها به این شکل تعریف می‌شود در حال ظهور هستند. اخیراً شواهدی در مورد حساسیت بالاتر اروپایی‌ها در برابر کرونا در مقایسه با آفریقایی‌ها به خاطر نسبت ژنتیکی بیشتر نئاندرتال در آن‌ها گزارش شده است (Zeberg and Pääbo 2020). این عامل احتمالاً به اظهارنظرهای اخیر مرتبط نباشد اما سازگاری ژنتیکی محلی به خاطر تبار ژنتیکی یعنی توانایی بهتر سکونت در مناطق خاص در سطح کلی مورد بررسی قرار گرفته است (Rees et al. 2020) و برخی ویژگی‌های سودمند مشخصی مثل سازگاری با ارتفاع از تبار ژنتیکی دنیسوا^{۱۲} به ارث رسیده است (برای اثرات فیزیولوژیکی بنگرید به Azad et al. 2017 و برای سکونت در فلات تبت بنگرید به d'Alpoim Guedes and Aldenderfer 2020). اگرچه که استنتاج‌های ژنتیکی_ فرهنگی در جامعه علمی ممنوع است اما مشارکت و نظارت به موقع در بحث‌های جاری در مورد گرایش‌های ژنتیکی و پیامدهای فرهنگی آن مهم است. برداشت ساده‌انگارانه از تبار ژنتیکی آن‌گونه که در حال حاضر برای مردم بیان می‌شود می‌تواند باعث احیای روایت‌های نژادپرستانه که بر ایده «انتقال مستقیم صفات همسان در امتداد خطوط فرضی تبار ژنتیکی استوارند» شود (Hofmann 2016; Burmeister 2021).

قیاس مستقیم تاریخی به اندازه دیگر قیاس‌ها مورد تردید است و برای پدیده‌های فرهنگی که به دلیل نزدیکی زمانی و مکانی دارای ویژگی‌های مشابهی هستند، استفاده می‌شود. در این قیاس شواهد تداوم فرهنگی بسیار گنج‌کننده و مشکل‌دار، اغلب ناقص و فرضی است (برای مطالعه موردی به Bernbeck 2008 مراجعه کنید). فرضیه زیر گروه‌های فرا تاریخی^{۱۳} در مورد این قیاس نیز وجود دارد چون در غیر این صورت ارتباط بین جوامع در دوره‌های تاریخی مختلف غیرممکن خواهد بود. با این حال محققانی هستند که در مورد شباهت‌ها در یک حوزه فرهنگی محدود یا یک دوره تاریخی خاص استدلال می‌کنند. چون آن‌ها ارتباطات تاریخی مستقیم و غیر مستقیمی که می‌تواند باعث پدیده‌های مشابه فرهنگی شود را پیش‌بینی می‌کنند (مثال: Krauß 2000) در واقع در این فرآیند استدلال قیاسی و تاریخی با هم ادغام شدند. این موضوع استدلال قیاسی را ناکافی می‌کند (Currie 2016, 91) و به همان اندازه تحلیل تاریخی انتقادی را که بر فرآیندهای انتقال مثلاً مفهوم تقلید فرهنگی سازگاری یا اقتباس بنا شده‌اند را مبهم و مخدوش می‌کند (Schreiber 2019 for the Hallstatt phenomena discussed by Krauß).

قیاس صوری فرآیندهایی را نشان می‌دهد که موضوع و منبع قیاس یک یا چند ویژگی مشترک با عملکرد و اثر شناخته شده دارند. صفات ناشناخته بر اساس استدلال قیاسی در سایر جنبه‌ها نیز مشابه در نظر گرفته می‌شوند. قیاس‌هایی از این نوع چند وجهی هستند. برای طبقه‌بندی کارکردی مصنوعات باستان‌شناسی یا دیگر ویژگی‌ها باید از اطلاعات مقایسه‌ای استفاده شود تا اطلاعات قطعی ارائه دهند (Näser 2005, 20–31; Muurimäki 2020, 36–38) مثلاً برای تشخیص اینکه یک قطعه سفال، بخشی از چه نوع ظرفی بوده باید آن را با نمونه‌های ظروف کامل شناخته شده مقایسه کرد. طبقه‌بندی کارکردی نیازمند شناخت طیف گسترده‌ای از فعالیت‌های ممکن مرتبط با اشیاء خاص است. هرچند بیشتر این شناخت حاصل استدلال قیاسی نیست بلکه از دانش پیشین و آگاهی‌های زمینه‌ای نشأت گرفتند. دانش زمینه‌ای به نوبه خود، فرمی ناآگاهانه از استنتاج قیاسی و بسیار گزینشی است. احتمالاً پژوهشگرانی که در روستا بزرگ شده‌اند دانش بیشتری در مورد فعالیت‌های کشاورزی نسبت به ساکنان شهر به دست خواهند آورد و این موضوع، طبقه‌بندی ابزارهای کشاورزی را برای آن‌ها آسان‌تر می‌کند. سوارکاران، ارزیابی بهتری از مهارت اسب دارند چون واکنش حیوانات به این وسایل را دیده‌اند (Dietz 2011). با این حال تجربیات هر فرد و هر دانشمند متفاوت است و این موضوع دانش زمینه‌ای را بسیار غیرقابل اعتماد می‌کند. برای جبران فقدان بزرگ دانش در مورد تکنولوژی پیشاصنعتی و ایجاد تعادل در دانش زمینه‌ای، باستان‌شناسی تجربی و قوم‌باستان‌شناسی مورد استفاده قرار گرفته‌اند. اگرچه این میان‌رشته‌ها مبنای خودشان را در استنتاج‌های قیاسی دارند. احتمالاً اطلاعات اولیه طبقه‌بندی شده از قیاس مورد اجماع و توافق بیشتری است. مشکلات و چالش‌های قیاس صوری زمانی که موضوع از اشیاء به فعالیت‌های اجتماعی تغییر می‌کند، بیشتر مشخص می‌شود. موضوعات هویت اجتماعی، ایدئولوژی و کیهان‌شناسی خیلی پیچیده و متنوع و فراتر از استنتاج قیاسی هستند (Fahlander 2004, 204). بیشتر نویسندگانی که به آن‌ها اشاره شده، نقدهای خوب با دیدگاه‌های نظری متفاوت نوشته‌اند که در نهایت به نتیجه‌گیری یکسانی موافق با این نقل قول می‌رسد. در اینجا به تفصیل به این موضوع اشاره نخواهد شد و در نهایت می‌توان آن را در یک جمله خلاصه کرد. در این مرحله روابط پیچیده اجتماعی بر پایه اجزاء متناظر و مشابه منتقل می‌شوند. از همان ابتدا شک و تردیدها در مورد امکان گزینش و انتقال صحیح اطلاعات شیوه‌های اجتماعی شدیداً متنوع جوامع سنتی مشاهده شده به مواد

¹² Denisovan

¹³ a-historical subgroups



باستان‌شناسی بیشتر شد (Clark 1953; Smith 1955). استدلال رابرت آشر (۱۹۶۱)^{۱۴} بر پایه نظر کلارک^{۱۵} به این صورت است: منابع قیاس باید محدود به جوامع همان زیستگاه و با سطح فناوری نمونه موردی باستان‌شناسی باشند. این امر برای بهبود ارتباط و همبستگی ضروری است. برنیک (۹۸-۱۹۹۷) ۱۶ به درستی به فقدان روابط علی بین ویژگی‌ها در قیاس صوری اشاره کرد. به عنوان مثال شواهد سکونت مفقود یا بی‌دوام در مدارک باستان‌شناسی تقریباً همیشه با تحرک زیاد گروه و با اردوگاه‌های ظاهراً نامرئی کوچ‌نشینی امروزی مرتبط می‌شود (Näser 2005, 32-33). با این حال دلایل متنوعی برای فقدان شواهد سکونت می‌توان مطرح کرد مثلاً معماری ارگانیک که هیچ اثر باستان‌شناسی بر جای نمی‌گذارد، گروه‌های کوچک، فرسایش، چرخه‌های سکونت کوتاه و غیره. در مقابل احتمال دارد جوامع متحرک در زمان‌های مختلف در سکونتگاه‌های موجود به صورت دائمی اسکان یابند (Bernbeck 2000; Reinhold 2017).

روش گردآوری مطالعات میدانی قوم‌نگاری بر اساس معیارهای رسمی و استفاده نتیجه به عنوان یک مدل برای ساخت قیاس باستان‌شناسی نیز به همان اندازه با شکست مواجه است. این شکست به دلیل روش‌شناسی متنوع مطالعات میدانی قوم‌نگاری و سوالات تحقیقاتی مورد بررسی است (Ascher 1961, 323-24; Bernbeck 1997, 95-96). علاوه بر این، آن‌ها برای زمان طولانی در مورد مواد فرهنگی تمرکز نکرده‌اند. به همین ترتیب نگرانی‌هایی در مورد انتقال مفاهیم از حال به گذشته بیان شده است مثلاً محدودیت درک زندگی گذشته به تجربیات حال (Binford 1967; Gould 1980, 254-56; Hayter 1994).

قیاس صوری بر شباهت‌های شکلی یا ظاهری ویژگی‌ها تکیه دارد و بر پایه این شباهت‌ها وجود روابط علی را فرض می‌کند. اما قادر به اثبات این شباهت‌ها نیست (Näser 2005, 29). به عنوان راه حل وایل^{۱۷} تغییر دیدگاه از تطابق صوری برخی ویژگی‌ها به رابطه علی را پیشنهاد می‌دهد (Wylie 1985, 97-98). قیاس رابطه‌ای مشابه قیاس صوری است اما با تمرکز روی روابط ویژگی‌های مشاهده شده (رجوع کنید به Hodder 1982a, 16-24). قیاس پیچیده یا چندگانه شامل منابع متعدد و مستقل از استنتاج قیاسی است که می‌توان یک با چند رابطه قیاسی برای چند جنبه از جامعه پیش از تاریخی به کار برد (Wylie 1985, 105-7; Bernbeck 1997, 101-4). به این موضوع باز خواهیم گشت.

۳. آیا هنوز قیاس در قرن ۲۱ کاربردی است؟

طبقه‌بندی قیاس به روش گفته شده، زمانی پدیدار شد که وقفه‌ای بزرگ در افکار باستان‌شناسان انگلیسی‌زبان ایجاد شده بود، مواضع پسامدرن برای اولین بار شکل گرفته بود و نظریه پسا‌فرآیندی در حال شکل گرفتن بود (Johnson 2010). بازتعریف قیاس در استدلال‌های باستان‌شناسی یکی از نخستین گام‌های شکل‌گیری "رویکرد زمینه‌ای"^{۱۸} ایان هادر^{۱۹} بود (Hodder 1982a, 11-27; 1990; 1982b). نمایندگان باستان‌شناسی جدید فرآیندی نسبت به استدلال قیاسی بدبین‌تر بودند و پتانسیل آن برای پشتیبانی از تفسیر بافتارهای باستان‌شناسی را رد کردند. قیاس، سوالات خاصی را مطرح می‌کند که بررسی آن‌ها موجب شناخت و درک بهتر نظم و الگو در داده‌های باستان‌شناسی می‌شود (Binford 1967, 10) اما برای آن که به نتیجه‌ای سودمند برسد باید با تحقیقات قوم‌باستان‌شناسی هدفمند آزمایش شود (Nyrup 2020, 14-15 with reference to Watson 1979, 286). علاوه بر این، بحث آلمانی‌ها در مورد قیاس، کاملاً در چهارچوب نظری دیگری قرار دارد و به آن نخواهم پرداخت^{۲۰} (برای مرور کلی مراجعه شود به Gramsch 2000; Veit 2020). در واقع نزدیک به ۴۰ سال از مرور اولیه و بنیادین وایل گذشته است و اختلافات میان گروه‌های مختلف فروکش کرده و بحث‌های جدید شروع شده است، ضمن اینکه مفاهیم نظری جدیدی توسعه پیدا کرده و موضوعات تحقیقات متنوع شده است (Trigger 2006; Harris and Cipolla 2017). اگرچه، با ظهور باستان‌شناسی فمینیستی و گسترش و توسعه دیدگاه‌های کثرت‌گرایانه و گفتمان‌های پسااستعماری در باستان‌شناسی نقدی اساسی نه تنها بر ارزش معرفتی و شناختی استنتاج قیاسی بلکه بر یکپارچگی منابع قوم‌نگاری وارد شد (مثال: Fahrlander 2004) و سوگیری‌ها و تعصب‌های ظاهراً بی‌طرفانه موجود در سوابق قوم‌نگاری از ابتدای قرن بیستم مورد توجه قرار گرفت. بعدها مشخص شد که این سوابق تحت تاثیر دیدگاه محققان غربی سفیدپوست و عمدتاً مرد و متأثر از روابط نابرابر قدرت‌های استعماری بوده است (مثال: Gosden 1999, 58-62; Fahrlander 2004, 195-201).

¹⁴ Robert Ascher

¹⁵ Clark

¹⁶ Bernbeck

¹⁷ Wylie

¹⁸ "contextual approach"

¹⁹ Ian Hodders

^{۲۰} نویسنده مقاله آلمانی است و به همین دلیلی به نظرات آلمانی‌ها در مورد قیاس به طور خاص اشاره می‌کند

Lydon and Rizvi 2010) (برای نظریه پسااستعماری مراجعه شود به: Williams and Chrisman 1994). بررسی‌های انتقادی مفاهیم کلیدی قیاس نشان می‌دهد که کاربرد قیاس در باستان‌شناسی گاه از حدود علمی فراتر رفته است و پژوهشگران آن را به عنوان مفاهیمی مستقل به کار برده‌اند. گویی خودشان اعتبار دارند، حتی وقتی برای بررسی جنبه‌هایی از زندگی اجتماعی به کار رفته‌اند که در شواهد در باستان‌شناسی معادل مستقیمی ندارند. به طور مثال مفهوم مرد بزرگ^{۲۱} که مفهوم رهبری ملانزیایی^{۲۲} است و به عنوان الگوی حکمرانی غیررسمی در سراسر جهان به کار رفت و شاید این اصطلاح، صرفاً طرز فکر خاص ملانزیایی‌ها را بیان می‌کرد و نباید بدون تامل، انتقال می‌یافت (Roscoe 2000; 2009; Jung 2011). بنابراین هم‌زمان با اعلام پایان قوم‌نگاری به نظر می‌رسد منابع استدلال قیاسی اعتبار خود را از دست داده است (Kohl 2010، اما مراجعه کنید به Rees 2018). در پی تحولات ناشی از بحث‌های پسااستعماری و همسو با جریان‌های جدید در فلسفه یعنی نظریه شبکه کنشگران^{۲۳} یک چرخش هستی‌گرایانه با هدف ترسیم نظریه‌ای در مورد مادیت که بر روابط انسان و اشیاء، عاملیت و درهم‌تنیدگی تأکید دارد، انجام شد (Olsen 2003; Hodder 2012; Witmore 2020; Harris 2017; and Cipolla 2017) برای نظریات انتقادی مراجعه شود به (Burmeister 2013; Stockhammer 2015). با این وجود، این مقاله در مورد نظریه پسااستعماری و یا چرخش مادیت بحث نخواهد کرد، چون دانش فلسفی من ناکافی و مبانی نظری من، بسیار عمل‌گرایانه است. بنابراین من ترجیح می‌دهم که برخی ایده‌های رون نیروپ را که در مجموعه مقالات اخیر با عنوان باستان‌شناسی و قیاس نوشته شده (Marila et al. 2020) و بحث قیاس را به سطح عمل در باستان‌شناسی برمی‌گرداند را بررسی کنم.

نیروپ کاربردهای قیاس در باستان‌شناسی را بررسی می‌کند و درمورد پیشینه استفاده از آن، سه مورد اصلی را بیان می‌کند: استفاده از شواهد غیرمستقیم، کارکرد زایا و استنتاج حذفی^{۲۴} و کارکرد ارزش‌مدار^{۲۵}.

استفاده از قیاس به عنوان شواهد غیرمستقیم تا حدودی بر پایه مواضع بینفورد برای ساختن مدل‌های قابل آزمایش از منابع قیاسی است. مدل‌های نیروپ شامل همبستگی‌های صوری یا ظاهری و وابستگی‌های علی است و در مرحله بعد برای یافتن شواهدی از جنبه‌های مشابه با مدل‌ها، سوابق باستان‌شناسی بررسی می‌شوند. در این مورد، قیاس شواهدی از مشابهت را ارائه نمی‌کند بلکه نشان‌دهنده این است که اگر مدلی بر حوزه موضوع مورد نظر قابل اعمال باشد، احتمالاً چه ویژگی‌هایی خواهیم یافت (Nyrup 2020, 18) ترکیب مدل‌های متعدد و قیاس‌های مبتنی بر آن‌ها، شواهد را چند برابر می‌کند و دیدگاهی کثرت‌گرایانه به استدلال می‌افزاید. کارکرد مولد قیاس به ایجاد نظریه‌های جدید و گزینه‌های جایگزین اشاره می‌کند که سپس با استنتاج‌های حذفی مواجه می‌شوند. «گام اصلی در اینجا آن است که هر چه تفسیرهای جایگزین بیشتری را رد کنیم استنتاج قوی‌تر می‌شود» (Nyrup 2020, 19). بنابراین کارکرد مولد و حذفی به شناسایی و گزینش آن دسته از همبستگی‌هایی کمک می‌کند که داده‌های باستان‌شناسی و سایر داده‌ها از آن پشتیبانی می‌کنند. هدف از استفاده کارکرد ارزش‌مدار اولویت‌بندی مدل‌ها از منابع قیاسی مختلف و تولید تفسیرهای جدید با تأکید بر جنبه‌های خاص برای مطالعات آینده است (Nyrup 2020, 21–23). این رویکرد کلی قیاس پیچیده را از دیدگاه کاربر درک می‌کند کثرت‌گرایی و تمرکز آن را بر روابط علی را حفظ می‌کند و مکمل و کامل کننده مکانیسم‌های نقد منبع است. برای پیاده‌سازی عملی چنین مدل‌سازی ما مجبوریم دو نکته دیگر در نظر بگیریم. از یک سو فعالیت‌های انسان در مقیاس‌های مکانی و اجتماعی متفاوت، در موقعیت‌ها و حوزه‌های کاری متفاوت انجام می‌شود و افراد و گروه‌ها می‌توانند بخشی از زیرحوزه‌های اجتماعی متفاوت باشند و در فعالیت‌های مختلف بسته به موقعیت شرکت کنند (Holst 2014). این موضوع مساله مدل‌سازی را آسان‌تر نمی‌کند و می‌توان تا حدی با نقل قول ناامیدکننده فهلندر در آغاز بحث موافق بود. با این حال این مشارکت‌ها و درگیری‌های متعدد بر کنش اجتماعی، وظایف و چشم‌اندازهای اجتماعی تأکید می‌کند که شاید بتوان استدلال‌های مشابه برای آن یافت. از سوی دیگر شاید اگر از نگاه صرف به جوامع به اصطلاح سنتی به عنوان منابع قیاس خودداری کنیم، بهتر باشد. جوامع روستایی اخیر و جوامع گذشته نزدیک دقیقاً مشابه با جوامع شهری و صنعتی در فرآیندهای تاریخی جهان ادغام شده‌اند. آن‌ها در محیط‌های پیشامردن فسیل نشده‌اند حتی اگر فعالیت‌های روزانه آن‌ها کمتر مکانیزه شده باشد و فعالیت‌ها و ساختارهای اجتماعی سنتی و منطقه‌ای خود را حفظ کرده باشند. بدون شک محیط شهری و روستایی بسیار متفاوت است اما زندگی در روستاهای دورافتاده، اصیل‌تر از زندگی در مراکز شهری نیست. بنابراین زمانی که ما روی وظایف و یا فعالیت‌های خاص در محیط و یا حوزه‌های کاری خاص تمرکز می‌کنیم، طیف بسیار وسیع‌تر و یا شاید بهتر و مستندتری از منابع را پیدا

²¹ Big Man

²² Melanesian

²³ Actor-Network-Theory

²⁴ generative use and eliminative inference

²⁵ Pursuitworthiness use

می‌کنیم. برای مثال شیر دوشیدن در محیط صنعتی نسبت به مزارع ساده به صورت متفاوتی انجام می‌شود، اما همچنان موضوع، شیر دوشیدن از دام است و نگرانی‌های زیستی و روانشناسی دام در نظر گرفته می‌شود.

۴. باستان‌شناسی دامداران جنوب غرب آسیا به عنوان طرح کلی

اکنون چنین ملاحظاتی ما را به کجا می‌برد؟ در ادامه به اختصار به برخی از سایت‌های باستان‌شناسی بدون اشاره به جزییات اشاره می‌شود که از طریق رویکرد چندلایه ظرفیت انجام قیاس‌های پیچیده را دارند. در ابتدا، به سایت‌های باستان‌شناسی با معماری سنگی که بیشتر در کشورهای کوهستانی جنوب غرب آسیا قرار دارند اشاره می‌شود که تاریخ‌گذاری آن‌ها به اواخر دوره برنز و اوایل عصر آهن می‌رسد. این ساختمان‌ها یا کوچک و احتمالاً مسقف یا نسبتاً بزرگ و بنابراین احتمالاً بدون سقف هستند. شواهد باستان‌شناسی از زندگی روزمره مثل استخوان حیوانات، باقیمانده غلات و سایر محصولات کشاورزی و در تعدادی سایت‌ها لایه‌های فرهنگی قابل توجه وجود دارد. پژوهش‌های دقیقی در مورد مسائل اقتصادی اواخر عصر برنز در قفقاز شمالی و دامنه شمالی کوه آراگاس^{۲۶} در ارمنستان انجام شده است (Smith et al. 2009; Chazin 2016; Reinhold et al. 2017). به منظور تبیین این ساختارها می‌توان دسته‌بندی‌های مختلفی را ارائه کرد و در مورد منابع قیاسی که در آن رابطه بین ماده و عمل یا رفتار مستند شده است، بحث کرد. برای مثال خانه یعنی فعالیت‌های مربوط به خانه و اطراف آن یا معماری متحرک (Reinhold 2017). سایر فعالیت‌ها می‌تواند مرتبط با گله‌داری یعنی فعالیت‌های مرتبط با دامداری و کشاورزی باشد. در واقع می‌توان حوزه‌های بیشتری از فعالیت‌های روستایی نه فقط با استفاده از مشاهدات مدرن بلکه با سیستم‌های کشاورزی مستند شده در محیط‌های کوهستانی مشابه پیشنهاد کرد. این پیشنهادها و فرض‌ها بر زیستگاه‌های اکولوژی و اقتصادی مشابه و قابل مقایسه برای گروه‌های مرجع اتکا دارد و بر این حقیقت استوار است که زیستگاه‌هایی مانند کوه‌ها ویژگی‌های طبیعی خاصی دارند که فعالیت‌های اقتصادی را در طول سال تنظیم می‌کنند. وظایف، حوزه‌های کاری و دوره‌های کار در مناطق کوهستانی مختلف، مشابه هستند (Grötzbach and Rinschede 1984) در حالی که این وظایف و حوزه‌های کاری در دره‌های رودخانه‌ای و دشت‌های استپی متفاوت هستند. اولویت منابع مشابه از زیستگاه‌های مشابه تا حدودی با استدلال آشر^{۲۷} همسو و سازگار است. جوامع کوهستانی مستند شده، فعالیت‌های آن‌ها و اثر متقابل فرهنگ مادی و فعالیت‌های آن می‌تواند به عنوان منابع مشابه برای موارد ذکر شده، استفاده شود. مجموعه داده‌هایی از پژوهش‌های میدانی قوم‌نگاری و قوم‌باستان‌شناسی در مناطق مختلف مثل ارتفاعات ایران و آناتولی، قفقاز، هیمالیا، آلپ یا پیرینه که مربوط به زمان‌های مختلف تا عصر حاضر هستند و با سوالات تحقیقاتی مختلف حتی سوالات کنونی مستند شده‌اند (e.g., Hütteroth 1959; contributions in Grötzbach and Rinschede 1984; Cribb 1991; contributions in Ehlers and Kreutzmann 2000b; Hof 2001; Giovanioli 2003; Kreutzmann 2013; Carrer 2017). علاوه بر مطالعات قوم‌نگاری، جغرافیای فرهنگی تطبیقی مطالعات هدف‌داری از فعالیت‌های اقتصادی در مناطق کوهستانی انجام داده‌اند و مدل‌های کاربردی ایجاد کرده‌اند که می‌تواند به عنوان سیستم مرجع متفاوتی در مفهوم نیروی عمل کند (Ehlers and Kreutzmann 2013). اگرچه در این‌جا فقط یک جنبه دامداری به صورت کلی بررسی خواهد شد. دامداری در جوامع کوهستانی اوراسیا به دلیل محدودیت زمین‌های قابل کشت و زمان، اهمیت زیادی دارد. دامداری شامل مدیریت گله، مراقبت از حیوانات، تهیه محصولات حیوانی مانند شیر، خز و پشم، کود، شاخ و موارد دیگر است (Honeychurch and Makarewicz 2015). در بقایای باستان‌شناسی، استخوان حیوانات، تغییرات در اسکلت حیوانات و یا در مواد شیمیایی خاک موجود در مکان مورد استفاده و همچنین معماری مرتبط با دامداری بر جای می‌ماند (Reinhold et al. 2017, 152–57). در یک تالیف مرجع انتقادی رناته ابرسباخ^{۲۸} (۲۰۰۲) ۳۰ روستای باستانی و جدید را در مناطق کوهستانی با توجه به وظایف کشاورزی ساکنان، دامداری و کشت محصولات غذایی تجزیه و تحلیل کرده است. او اطلاعات محلی را با استفاده از یک پروتکل پیچیده که داده‌ها را قابل مقایسه می‌کند به داده‌های کمی تبدیل کرده است. مدل او همچنین روابط علی مربوطه را در نظر می‌گیرد به طور مثال اندازه مزرعه، ظرفیت نیروی کار در ازای هر نفر، تاثیر مراکز اقتصادی خاص و غیره. در نهایت ابرسباخ، حاشیه بهره‌وری را برای تعداد زیادی از متغیرها ایجاد کرد. بنابراین این ارقام، داده‌های کلیدی قطعی فراهم نکردند اما چهارچوبی از آنچه ممکن و امکان‌پذیر است، ایجاد شد. علاوه بر این، آن‌ها مولفه‌هایی را مشخص کردند که بررسی همبستگی میان آن‌ها در داده‌های باستان‌شناسی ضروری است. ابرسباخ، ظرفیت اقتصاد نوسنگی در محدوده دریاچه کوهپایه‌ای سوئیس را تخمین و ارزیابی کرد و وابستگی‌های محدودی در رابطه با دامداری یافت (Ebersbach 2002, 177–206). من شخصا برای

²⁶ Aragats

²⁷ Ascher

²⁸ Renate Ebersbach

بررسی گسترش اقتصاد کوهستانی در اواخر عصر برنز در قفقاز شمالی به داده‌ها و ارقام ارائه شده توسط او تکیه کردم. این ارقام با مطالعات قوم‌نگاری محلی، داده‌های سرشماری در قرن ۱۹ و ۲۰ و داده‌های مرتبط با شیوه‌های دامداری مدرن به دست آمده و تکمیل شده است (Reinhold et al. 2017, 152–57). در این پژوهش، داده‌های باستان‌شناسی تفسیر و تحلیل‌ها را به سمت الگویی از اقتصاد مبتنی بر دامداری سوق دادند.

مطالعات انتقادی دقیق ابرسباخ، چون به کار با دقت و بسیار پر زحمت نیاز دارد، بسیار نادر است. با این وجود، چنین مطالعاتی راه‌هایی برای استفاده از داده‌های چالش‌برانگیز قوم‌نگاری نشان می‌دهند. گام بعدی توسعه مدل‌های جایگزین و مقایسه آن‌ها با قیاس‌های فعلی برای سنجش قابلیت اطمینان استنتاج‌ها خواهد بود.

۵. چرا هنوز قیاس اهمیت دارد؟

با وجود تمام انتقادات و شک و تردیدها، قیاس همچنان یک روش مهم برای تفسیر یافته‌ها و بافتار باستان‌شناسی است. «شواهد باستان‌شناسی نه از طریق قیاس و نه استعاره به خودی خود سخن نمی‌گویند. باستان‌شناسی فقط زمانی می‌تواند جایگاه مهمی در علوم اجتماعی داشته باشد که در مورد چگونگی ارتباط شیوه‌های اجتماعی و مادیات بحث کند» (Fahlander 2004, 205). می‌توان با بخش دوم این نقل قول موافق بود، اگرچه که از نظر من بحث رابطه بین عمل اجتماعی و مادیت بدون جوامع مرجع امکان‌پذیر نیست.

اجتناب از قیاس به سختی ممکن است و بنابراین بهتر است که از حوزه و دامنه قیاس، منابع احتمالی خطا و اشتباه در آن و محدودیت نتایج آن آگاه باشیم (Bernbeck 1997, 108). این لزوماً به این معنا نیست که باید مدل‌های مبتنی بر قیاس را صریحاً توسعه داد. هرچند طیف گسترده‌ای از منابع می‌توانند دیدگاه و تفسیرهای ما از بقایای باستان‌شناسی را بهبود بخشد.

در چند پاراگراف بالاتر به جنبه دیگری از اهمیت آگاهی از مکانیسم و تاریخچه قیاس اشاره شد. نفوذ دیرین ژنتیک در باستان‌شناسی فقط بحث‌های جدیدی در مورد ارتباطات بیولوژیکی و تبار جمعیت‌های پیش از تاریخ ایجاد نکرده است، بلکه باعث ظهور دسته جدیدی از محققان با روایت‌های ظاهراً قدرتمند در مورد گذشته دور و نزدیک انسان شده که با ذهنیت بیولوژیکی عمل می‌کند (به عنوان مثال Reich 2018 بررسی انتقادی توسط Burmeister 2019). در عین حال، نقد علوم انسانی بر تفاسیر تاریخی ناقص (Hofmann 2015; Forum: Genetic History 2018) و در این زمینه، قابل درک و احترام است. اگرچه که در حال حاضر حوزه پژوهشی جدیدی در حال ظهور است و جالب خواهد بود که ببینیم زیست‌شناسان و زیست‌باستان‌شناسان تا چه حد تحت تاثیر قیاس قوم‌نگاری خواهند بود. مطالعات عمیق‌تر رابطه بیولوژیک جمعیت‌های پیش از تاریخ را روشن کرده است. برخی مطالعات، شامل چندین نسل می‌شود و ارتباط یک یا چند جامعه خویشاوندی را با محل مورد نظر بررسی می‌کند (مثال: Mitnick et al. 2019; Rivollat et al. 2022). بازسازی این خویشاوندی اجتماعی هم برای باستان‌شناسان و هم برای زیست‌شناسان جذاب است. در واقع این اولین بار بود که ارتباطات بیولوژیکی اساس و مبنایی برای استدلال به هم‌پیوستگی‌های اجتماعی و سیاسی محلی در گذشته فراهم کرد. این موضوع بسیار قابل توجه است. از آن‌جا که قوم‌نگاری برای دهه‌ها به تعریف خویشاوندی اجتماعی پرداخته، روشن است که در این حوزه بتوان قیاس‌هایی ایجاد کرد و از چنین مفاهیم یا الگوهایی استفاده کرد، هر چند این رویکرد در قوم‌نگاری مانند سایر موارد بحث‌برانگیز است (Sahlins 2014; Ensor 2016).

به طور خلاصه، قیاس‌ها همچنان در قرن ۲۱ اهمیت خود را حفظ کرده‌اند و به باستان‌شناسان کمک خواهند کرد. همچنین قیاس‌ها گاهی آشفتگی‌های روش‌شناختی ایجاد می‌کنند که یادآور گستردگی تفکر در باستان‌شناسی و انسان‌شناسی است.

References

- Ascher, Robert. 1961. "Analogy in Archaeological Interpretation." *Southwestern Journal of Anthropology* 17 (4): 317–25.
- Azad, Priti, Tsering Stobdan, Dan Zhou, Iain Hartley, Ali Akbari, Vineet Bafna, and Gabriel G. Haddad. 2017. "High-Altitude Adaptation in Humans: From Genomics to Integrative Physiology." *Journal of Molecular Medicine* 95 (12): 1269–82. DOI: 10.1007/s00109-017-1584-7.
- Bernbeck, Reinhard. 1997. *Theorien in der Archäologie*. Tübingen: Francke.
- Bernbeck, Reinhard. 2000. "Towards a Gendered Past – The Heuristic Value of Analogies." In *Vergleichen als archäologische Methode*, edited by Alexander Gramsch, 143–50. *British Archaeological Reports* 825. Oxford: Archaeopress.
- Bernbeck, Reinhard. 2008. "An Archaeology of Multisited Communities." In *The Archaeology of Mobility*, edited by Hans Barnard and Willeke Wendrich, 45–77. *Cotsen Advanced Seminars* 4. Los Angeles: Cotsen Institute of Archaeology University of California.
- Binford, Lewis R. 1967. "Smudge Pits and Hide Smoking: The Use of Analogy in Archaeological Reasoning." *American Antiquity* 32 (1): 1–12.
- Burmeister, Stefan. 2013. "Lost in Thought. Besprechung zu: Bjørnar Olsen/Michael Shanks/Timothy Webmoor/ Christopher Witmore: *Archaeology. The Discipline of Things* & Ian Hodder: *Entangled. An Archaeology of the Relationship between Humans and Things*." *Ethnographisch-Archäologische Zeitschrift* 54 (1/2): 148–59.
- Burmeister, Stefan. 2019. "Rezension zu: Reich, D. (2018). *Who We Are and How We Got Here. Ancient DNA and the New Science of the Human Past*. Oxford: Oxford University Press 2018." *Archäologische Informationen* 42: 349–57.
- Burmeister, Stefan. 2021. "Does the Concept of Genetic Ancestry Reinforce Racism?" *TATuP* 30 (2): 41–46. DOI: 10.14512/tatup.30.2.41.
- Carrer, Francesco. 2017. "Interpreting Intra-Site Spatial Patterns in Seasonal Contexts: An Ethnoarchaeological Case Study from the Western Alps." *Journal of Archaeological Method and Theory* 24 (2): 303–27. DOI: 10.1007/s10816-015-9268-5.
- Chazin, Hannah. 2016. "The Politics of Pasture: The Organization of Pastoral Practices and Political Authority in the Late Bronze Age in the South Caucasus." PhD Thesis, University of Chicago. DOI: 10.6082/uchicago.1761.
- Clark, J. Grahame D. 1953. "Archaeological Theories and Interpretation: Old World." In *Anthropology Today*, edited by Alfred L. Kroeber, 49–65. Chicago: University of Chicago Press.
- Cribb, Roger. 1991. *Nomads in Archaeology*. Cambridge: University Press.
- Currie, Adrian. 2016. "Ethnographic Analogy, the Comparative Method, and Archaeological Special Pleading." *Studies in History and Philosophy of Science* 55: 84–94. DOI: 10.1016/j.shpsa.2015.08.010.
- Currie, Adrian. 2018. *Rock, Bone, and Ruin: An Optimist's Guide to the Historical Sciences*. Cambridge, MA: The MIT Press.
- d'Alpoim Guedes, Jade, and Mark Aldenderfer. 2020. "The Archaeology of the Early Tibetan Plateau: New Research on the Initial Peopling through the Early Bronze Age." *Journal of Archaeological Research* 28 (3): 339–92. DOI: 10.1007/s10814-019-09137-6.
- David, Nicholas, and Carol Kramer. 2001. *Ethnoarchaeology in Action*. Cambridge: Cambridge University Press. DOI: 10.1017/CBO9781316036488.
- Dietz, Ute L. 2011. "Zäumungen – Material und Funktion." In *Bronzen im Spannungsfeld zwischen praktischer Nutzung und symbolischer Bedeutung*, edited by Ute L. Dietz and Albrecht Jockenhövel, 55–69. *Prähistorische Bronzefunde* 13. Stuttgart: Franz Steiner.
- Ebersbach, Renate. 2002. *Von Bauern und Rindern: Eine Ökosystemanalyse zur Rinderhaltung in bäuerlichen Gesellschaften als Grundlage zur Modellbildung im Neolithikum*. *Basler Beiträge zur Archäologie* 15. Basel: Schwabe.
- Ehlers, Eckart, and Hermann Kreutzmann. 2000a. "High Mountain Ecology and Economy: Potential and Constraints." In *High Mountain Pastoralism in Northern Pakistan*, edited by Eckart Ehlers and Hermann Kreutzmann, 9–36. *Erdkundliches Wissen* 132. Stuttgart: Steiner.
- Ehlers, Eckart, and Hermann Kreutzmann, eds. 2000b. *High Mountain Pastoralism in Northern Pakistan*. *Erdkundliches Wissen* 132. Stuttgart: Steiner.
- Ensor, Bradley E. 2016. "Ethnological Problems and the Production of Archaeological Kinship Research." *Structure and Dynamics* 9 (2): 80–109. DOI: 10.5070/SD992032329.

- Fahlander, Fredrik. 2004. "Archaeology and Anthropology – Brothers in Arms? On Analogies in 21st-Century Archaeology." In *Material Culture and Other Things*, edited by Fredrik Fahlander and Terje Østigaard, 157–211. Gotarc 61. Gothenburg: Department of Archaeology University of Gothenburg.
- Fewster, Kathryn J. 2006. "The Potential of Analogy in Post-Processual Archaeologies: A Case Study from Basimane Ward, Serowe, Botswana." *The Journal of the Royal Anthropological Institute* 12 (1): 61–87.
- Forum: Genetic History. 2018. "Genetic History." *N.T.M.* 26: 301–50. DOI: 10.1007/s00048-018-0196-9.
- Giovanoli, Diego, ed. 2003. *Alpschermen und Maiensässe in Graubünden: Bäuerliche Bauten, Betriebsstufen und Siedlungsstrukturen ausserhalb der Dörfer Graubündens von der frühen Neuzeit bis 1960*. Bern and Stuttgart: Haupt.
- Gosden, Chris. 1999. *Anthropology and Archaeology: A Changing Relationship*. London: Routledge.
- Gosselain, Olivier P. 2016. "To Hell with Ethnoarchaeology!" *Archaeological Dialogues* 23(2):215–28. DOI: 10.1017/S1380203816000234.
- Gould, Richard A. 1980. *Living Archaeology*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Graeber, David, and David Wengrow. 2021. *The Dawn of Everything: A New History of Humanity*. London: Allen Lane.
- Gramsch, Alexander. 2000. "Vom Vergleichen in der Archäologie: Zur Einführung." In *Vergleichen als archäologische Methode*, edited by Alexander Gramsch, 3–17. *British Archaeological Reports* 825. Oxford: Archaeopress.
- Gramsch, Alexander. 2014. "Analogie." In *Schlüsselbegriffe der prähistorischen Archäologie*, edited by Doreen Mölders and Sabine Wolfram, 19–23. *Tübinger Archäologische Taschenbücher* 11. Münster: Waxmann.
- Grötzbach, Erwin, and Gisbert Rinschede, eds. 1984. *Beiträge zur vergleichenden Kulturgeographie der Hochgebirge. Eichstätter Beiträge Abteilung Geographie* 12. Regensburg: Pustet.
- Harris, Oliver J. T., and Craig N. Cipolla. 2017. *Archaeological Theory in the New Millennium*. Abingdon: Routledge.
- Hayter, Holly M. 1994. "Hunter-Gatherers and the Use of Ethnographic Analogy." *Totem* 1 (1): 29–49.
- Hesse, Mary B. 1966. *Models and Analogies in Science*. Notre Dame, IN: University of Notre Dame Press.
- Hodder, Ian. 2012. *Entangled: An Archaeology of the Relationships between Humans and Things*. Chichester: Wiley-Blackwell. DOI: 10.1002/9781118241912.
- Hodder, Ian R. 1982a. *Symbols in Action: Ethnoarchaeological Studies of Material Culture*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Hodder, Ian R. 1982b. *The Present Past: An Introduction to Anthropology for Archaeologists*. London: Batsford.
- Hodder, Ian R. 1990. *The Domestication of Europe: Structure and Contingency in Neolithic Societies*. Oxford: Basil Blackwell.
- Hof, Annedore. 2001. *Zur materiellen Kultur des Sesshaftwerdens: Yürüken in Südost-Anatolien zwischen Zelt und Haus*. *Europäische Hochschulschriften Reihe 22, Soziologie* 361. Frankfurt a. M.: Lang.
- Hofmann, Daniela. 2015. "What Have Genetics Ever Done for Us? The Implications of ADNA Data for Interpreting Identity in Early Neolithic Central Europe." *European Journal of Archaeology* 18 (3): 454–76. DOI: 10.1179/1461957114Y.0000000083.
- Hofmann, Kerstin P. 2016. "With Vikingr into the Identity Trap: When Historiographical Actors Get a Life of Their Own." *Medieval Worlds* 4: 91–122. DOI: 10.1553/medievalworlds_no4_2016s91
- Holst, Mads Kähler. 2014. "Warrior Aristocracy and Village Community." In *Wealth and Complexity: Economically Specialised Sites in Late Iron Age Denmark*, edited by Ernst Stidsing, Karen Høilund Nielsen, and Reno Fiedel, 179–97. *East Jutland Museum Publications* 1. Aarhus: Aarhus University Press.
- Holtorf, Cornelius. 2000. "Making Sense of the Past beyond Analogies." In *Vergleichen als archäologische Methode*, edited by Alexander Gramsch, 165–76. *British Archaeological Reports* 825. Oxford: Archaeopress.
- Holyoak, Keith J. 2012. "Analogy and Relational Reasoning." In *The Oxford Handbook of Thinking and Reasoning*, edited by Keith J. Holyoak and Robert G. Morrison, 234–59. New York: Oxford University Press. DOI: 10.1093/oxfordhb/9780199734689.013.0013.
- Honeychurch, William, and Cheryl A. Makarewicz. 2016. "The Archaeology of Pastoral Nomadism." *Annual Review of Anthropology* 45 (1): 341–59. DOI: 10.1146/annurev-anthro-102215-095827.
- Hütteroth, Wolf-Dieter. 1959. *Bergnomaden und Yaylabauern im mittleren kurdischen Taurus*. *Marburger geographische Schriften* 11. Marburg: Selbstverlag.
- Johnson, Matthew. 2010. *Archaeological Theory: An Introduction*. 2nd ed. Malden, MA: Wiley-Blackwell.

- Jung, Matthias. 2011. "Der 'Big Man' – die Verselbständigung eines theoretischen Konstruktes und ihre Adaption in der Archäologie." *Das Altertum* 56: 187–204.
- Kohl, Karl-Heinz. 2010. "The End of Anthropology – An Endless Debate." *Paideuma* 56: 87–98.
- Krauß, Dirk. 2000. "Intra- und interkulturelle Vergleichsverfahren in der Hallstatt Archäologie." In *Vergleichen als archäologische Methode*, edited by Alexander Gramsch, 119–30. *British Archaeological Reports* 825. Oxford: Archaeopress.
- Kreutzmann, Hermann. 2013. "Transformation of HighAltitude Livestock-Keeping in China's Mountainous Western Periphery." *Études Mongoles et Sibériennes, Centrasiatiques et Tibétaines* 43–44. DOI: 10.4000/emscat.2141.
- Lowenthal, David. 1988. *The Past Is a Foreign Country*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Lucas, Gavin, and Bjørnar Olsen. 2022. "The Case Study in Archaeological Theory." *American Antiquity* 87 (2): 352–67. DOI: 10.1017/aaq.2021.151.
- Lydon, Jane, and Uzma Z. Rizvi. 2010. "Introduction: Postcolonialism and Archaeology." In *Handbook of Postcolonial Archaeology*, edited by Jane Lydon and Uzma Z. Rizvi, 17–33. Walnut Creek, CA: Left Coast Press.
- Marila, Marko, Marja Ahola, Kristiina Mannermaa, and Mika Lavento, eds. 2020. *Archaeology and Analogy: Papers from the Eighth Theoretical Seminar of the Baltic Archaeologists (BASE) Held at the University of Helsinki and Tvärminne Zoological Station, Hanko, Finland, November 30th–December 2nd, 2017*. *Interarchaeologia* 6. Helsinki: Department of Cultures, University of Helsinki.
- Mittnik, Alissa, Ken Massy, Corina Knipper, Fabian Wittenborn, Ronny Friedrich, Saskia Pfrenkle, Marta Burri et al. 2019. "Kinship-Based Social Inequality in Bronze Age Europe." *Science* 366 (6466): 731–34. DOI: 10.1126/science.aax6219.
- Muurimäki, Eero. 2020. "Archaeology as Analogy: An Introduction To the Taxonomy of Iconic Models Based on Analogy." In *Archaeology and Analogy: Papers from the Eighth Theoretical Seminar of the Baltic Archaeologists (BASE) Held at the University of Helsinki and Tvärminne Zoological Station, Hanko, Finland, November 30th–December 2nd, 2017*, edited by Marko Marila, Marja Ahola, Kristiina Mannermaa, and Mika Lavento, 32–43. *Interarchaeologia* 6. Helsinki: Department of Cultures, University of Helsinki.
- Näser, Claudia. 2005. "Ethnoarchäologie, Analogiebildung und Nomadismusforschung. Eine Einführung miteiner Fallstudie aus Nordafrika." In *Methoden als Aspekte der Wissenskonstruktion – Fallstudien zur Nomadismusforschung*, edited by Jörg Gertel, 17–42. *Mitteilungen des SFB Differenz und Integration* 8. Halle (Saale): Orientwissenschaftliches Zentrum der Martin-Luther-Universität Halle-Wittenberg.
- New Webster's Dictionary. 1992. *The New International Webster's Dictionary & Thesaurus of the English Language*. Winnipeg: Trident Press International.
- Nyrup, Rune. 2020. "Three Uses of Analogy: A Philosophical View of the Archaeologist's Toolbox." In *Archaeology and Analogy: Papers from the Eighth Theoretical Seminar of the Baltic Archaeologists (BASE) Held at the University of Helsinki and Tvärminne Zoological Station, Hanko, Finland, November 30th– December 2nd, 2017*, edited by Marko Marila, Marja Ahola, Kristiina Mannermaa, and Mika Lavento, 12–31. *Interarchaeologia* 6. Helsinki: Department of Cultures, University of Helsinki.
- Olsen, Bjørnar. 2003. "Material Culture after Text: Re-Membering Things." *Norwegian Archaeological Review* 36 (2): 87–104. DOI: 10.1080/00293650310000650.
- Rees, Jasmin S., Sergi Castellano, and Aida M. Andrés. 2020. "The Genomics of Human Local." *Trends in Genetics* 36 (6): 415–28. DOI: 10.1016/j.tig.2020.03.006.
- Rees, Tobias. 2018. *After Ethnos*. Durham and London: Duke University Press. DOI: 68245.
- Reich, David. 2018. *Who We Are and How We Got Here: The Ancient DNA Revolution and the New Science of the Human Past*. New York: Pantheon Books.
- Reinhold, Sabine. 2017. "Sedentism as a Process of Innovation: Technological and Social Perspectives on the Architectural Development of a Bronze Age Settlement System." In *The Interplay of People and Technologies. Archaeological Case Studies on Innovation*, edited by Stefan Burmeister and Reinhard Bernbeck, 161–203. *Berlin Studies of the Ancient World* 43. Berlin: Edition Topoi.
- Reinhold, Sabine, Dmitrij S. Korobov, and Andrej B. Belinskij, eds. 2017. *Landschaftsarchäologie im Nordkaukasus: Studien zu einer neu entdeckten bronzezeitlichen Kulturlandschaft im Hochgebirge des Nordkaukasus*. *Archäologie in Eurasien* 38. Bonn: Habelt.
- Rivollat, Maité, Aline Thomas, Emmanuel Ghesquière, Adam Benjamin Rohrlach, Ellen Späth, Marie-Hélène Pemonge, Wolfgang Haak, Philippe Chambon, and Marie-France Deguilloux. 2022. "Ancient DNA Gives New

- Insights into a Norman Neolithic Monumental Cemetery Dedicated to Male Elites.” *Proceedings of the National Academy of Sciences of the United States of America* 119 (18): e2120786119. DOI: 10.1073/pnas.2120786119.
- Roscoe, Paul. 2000. “New Guinea Leadership as Ethnographic Analogy: A Critical Review.” *Journal of Archaeological Method and Theory* 7 (2): 79–126. DOI: 10.1023/A:1009512726844.
- Roscoe, Paul. 2009. “On the ‘Pacification’ of the European Neolithic: Ethnographic Analogy and the Neglect of History.” *World Archaeology* 41 (4): 578–88. DOI: 10.1080/00438240903345621.
- Roux, Valentine. 2017. “Not to Throw the Baby out with the Bathwater. A Response to Gosselain’s Article.” *Archaeological Dialogues* 24 (2): 225–29. DOI: 10.1017/S138020381700023X.
- Roux, Valentine. 2019. *Ceramics and Society: A Technological Approach to Archaeological Assemblages*. Cham: Springer.
- Sahlins, Marshall. 2014. *What Kinship Is – and Is Not*. Chicago: University of Chicago Press.
- Schreiber, Stefan. 2019. “Gelagepraktiken als materielldiskursive Apparate: Subjektivierung und Objektifizierung als Perspektiven auf die Aneignung von Trinksitten.” In *Was tranken die frühen Kelten?*, edited by Philipp W. Stockhammer and Janine Fries-Knoblach, 29–41. BEFIM 1. Leiden: Sidestone Press.
- Schuh, Randall T., and Andrew V. Z. Brower. 2009. *Biological Systematics: Principles and Applications*. 2nd ed. Ithaca: Cornell University Press.
- Smith, Adam T., Ruben S. Badalyan, and Pavel Avetisyan. 2009. *The Archaeology and Geography of Ancient Transcaucasian Societies, Volume 1: The Foundations of Research and Regional Survey in the Tsaghkahovit Plain, Armenia*. Oriental Institute Publications 134. Chicago: Oriental Institute of the University of Chicago.
- Smith, M. A. 1955. “The Limitations of Inference in Archaeology.” *Archaeological Newsletter* 6 (1): 1–7.
- Stockhammer, Philipp W. 2015. “Archäologie und Materialität.” In *Lost in Things – Fragen an die Welt des Materiellen*, edited by Philipp W. Stockhammer and Hans P. Hahn, 25–40. Tübinger Archäologische Taschenbücher 12. Münster: Waxmann.
- Tilley, Christopher Y. 1996. *An Ethnography of the Neolithic: Early Prehistoric Societies in Southern Scandinavia*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Trigger, Bruce G. 2006. *A History of Archaeological Thought*. 2nd ed. Cambridge: Cambridge University Press. DOI: 10.1017/CBO9780511813016.
- Veit, Ulrich. 2020. “Die ‘ethnographische Analogie’: Aufstieg und Niedergang eines heuristischen Schemas in der deutschsprachigen Urgeschichtsforschung im 20. Jahrhundert.” *Saeculum* 70 (2): 213–33. DOI: 10.7788/saec.2020.70.2.213.
- Watson, Patty J. 1979. “The Idea of Ethnoarchaeology: Notes and Comments.” In *Ethnoarchaeology*, edited by Carol Kramer, 277–87. New York: Columbia University Press.
- Williams, Patrick, and Laura Chrisman, eds. 1994. *Colonial Discourse and Post-Colonial Theory: A Reader*. 17th. ed. New York: Columbia University Press.
- Witmore, Christopher. 2020. “Symmetrical Archaeology.” In *Encyclopedia of Global Archaeology*, edited by Clair Smith, 1–16. Cham: Springer.
- Wylie, Alison. 1985. “The Reaction against Analogy.” *Advances in Archaeological Method and Theory* 8: 63–111.
- Zeberg, Hugo, and Svante Pääbo. 2020. “The Major Genetic Risk Factor for Severe COVID-19 Is Inherited from Neanderthals.” *Nature* 587 (7835): 610–12. DOI: 10.1038/s41586-020-2818-3.



Beyond Archaeological Trends: An Epistemological Critique and a Relational Reconfiguration of the Discipline

Amir Abbas Khalilpour¹

Abstract

The history of archaeological thought is commonly organized through categories such as “trends,” “schools,” and “paradigms.” Although these categories are useful for describing theoretical developments within the discipline, treating them as fundamental boundaries between distinct forms of archaeological knowledge requires epistemological reconsideration. This paper critically examines the concept of “archaeological trends” and argues that differences among culture-historical, processual, post-processual, and critical approaches do not necessarily constitute separate or mutually exclusive epistemic domains. Without denying their historical and methodological differences, the paper proposes that such approaches can instead be understood as shifts in theoretical emphasis and modes of questioning within a shared material field. A relational perspective is therefore introduced not as another archaeological “trend,” but as a framework for reconsidering theoretical plurality in archaeology through the interrelations among humans, materials, bodies, spaces, memories, and environments. The discussion of politics, embodiment, memory, and consumption further demonstrates that archaeological inquiry is not necessarily defined by a fixed chronological period or thematic specialization. Rather, its archaeological character emerges from the ways in which material traces, contexts, transformations, and relations are investigated and interpreted. The paper ultimately argues that “trend” is more appropriately understood as a historiographical and pedagogical category than as a fundamental basis for defining the nature of archaeology. From this perspective, archaeology is not primarily a collection of competing schools, but a relational mode of seeing, interpreting, and understanding the world through its material traces and relations.

Keywords: Archaeology; Archaeological Theory; Trends; Epistemology; Relational Archaeology

¹ M.A. Graduate in Archaeology, University of Tehran.
E-mail: amir.khalilpour@ut.ac.ir

Introduction:

Archaeological theory is often introduced through categories such as culture-historical archaeology, processualism, post-processualism, phenomenological archaeology, and critical or material approaches. These categories have considerable value for reconstructing the intellectual history of the discipline and for identifying differences in theoretical emphasis. Yet contemporary archaeological scholarship increasingly recognizes that such approaches do not necessarily constitute discrete, chronologically successive stages. Different theoretical perspectives may coexist, overlap, and be employed simultaneously within the same archaeological research (Trigger, 2006, pp. 1–8, 443–452; Hodder, 1986, pp. 1–11). The problem addressed in this paper, therefore, is not the existence of theoretical diversity itself, but the epistemological tendency to treat “trends” as if they represented fundamentally separate forms of archaeological knowledge.

This distinction is important because the language of trends can unintentionally shift attention from the archaeological problem to the theoretical label attached to it. Processual archaeology, for example, sought systematic explanation through ecological adaptation, systems theory, and scientific methods (Binford, 1962, pp. 217–225), while post-processual approaches emphasized meaning, agency, interpretation, and historical context (Hodder, 1986, pp. 7–11). Their differences are substantial and should not be minimized. Nevertheless, both operate upon a common archaeological domain: material traces situated within relationships among people, things, places, practices, and environments. The question is therefore whether these differences require archaeology to be understood as a collection of competing intellectual territories, or whether they can instead be understood as different ways of interrogating a shared material field.

This paper adopts the latter position, while treating it as an argument requiring justification rather than as an established premise. A relational perspective is proposed not as a new archaeological “trend” intended to replace previous approaches, but as an epistemological framework for understanding how theoretical plurality operates within archaeology. Relational approaches in material culture studies have emphasized that humans and things cannot always be adequately understood as independent entities connected only after the fact; rather, their properties, meanings, and effects emerge through relations and practices (Olsen et al. 2012, pp. 1–6). Actor-Network Theory similarly challenges rigid divisions between human and non-human actors by directing attention toward the networks through which social and material realities are produced (Latour, 2005, pp. 5–9). These perspectives do not eliminate archaeological evidence, nor do they require abandoning empirical inquiry. Instead, they invite a reconsideration of what archaeological explanation can encompass.

From this perspective, archaeology can be understood less as a sequence of theoretical “trends” and more as a particular way of interrogating material relations. The relevant question is not simply which theoretical school an interpretation belongs to, but what relations the archaeological evidence allows us to investigate: between bodies and environments, objects and practices, spaces and power, materials and memory, or production, consumption, and discard. This position also resonates with Mol-lasalehi’s (2017, pp. 233–250) epistemological discussion of the relationship between matter and meaning, in which archaeological materials are understood not as self-sufficient objects but as material evidence that refers beyond itself toward meanings, intentions, and absent contexts.

The argument, therefore, is not that archaeology can or should abandon theoretical distinctions. Nor does it claim that all archaeological approaches are interchangeable. Rather, it proposes that “trend” is better treated as a historiographical and pedagogical category than as a fundamental description of the epistemological structure of archaeology. The analytical coherence of the discipline may lie precisely in its capacity to move across theoretical perspectives while remaining grounded in material evidence and archaeological context. Politics, embodiment, memory, consumption, technology, and contemporary materiality can consequently be investigated without necessarily producing a separate archaeological “trend” for each domain.

The central question of this paper is thus: If different archaeological approaches can coexist, overlap, and address the same material world from different analytical positions, to what extent is the concept of “trend” necessary for defining what archaeology is? In addressing this question, the paper argues

that archaeology is most productively understood not as a collection of mutually exclusive schools, but as a relational mode of inquiry—a way of seeing how human and non-human relations become materially constituted, situated, transformed, and made archaeologically knowable.

Epistemological Critique of the Concept of “Trends”: From Theoretical Plurality to a Relational Reconfiguration of Archaeology

The division of archaeological thought into distinct “trends” or “schools” initially appears to be a useful means of organizing the theoretical literature of the discipline. Such classifications are particularly valuable for archaeological historiography and pedagogy, where they facilitate the identification and comparison of theoretical and methodological positions. The problem arises, however, when these historical classifications move beyond their descriptive function and become representations of the epistemological structure of archaeology itself. Conventional histories of archaeological theory have sometimes portrayed disciplinary development as a movement from traditional archaeology to processualism and subsequently to post-processualism. Later scholarship, however, has demonstrated that these approaches should not necessarily be understood as sequential and mutually replacing stages, but rather as overlapping theoretical positions that may coexist and be combined in practice (Trigger, 2006, pp. 444–448; Lucas, 2017, pp. 1–8).

The question addressed here is therefore neither which “trend” is theoretically superior nor whether archaeology should move beyond processual or post-processual archaeology. The more fundamental question is: does theoretical plurality require archaeology itself to be conceived as a collection of distinct trends? This article argues that it does not. Differences between theoretical approaches can be acknowledged without transforming them into autonomous epistemic territories, because despite substantial differences in concepts, methods, and explanatory criteria, many archaeological approaches continue to engage with a shared material field.

To establish this argument, the epistemological basis of a relational understanding of archaeology must first be clarified. To describe archaeology as relational is not to deny the existence of a material reality or the possibility of knowing it. On the contrary, the relational position adopted here begins with the recognition that objects, materials, buildings, spaces, and human-made traces possess material existence independent of the archaeologist’s interpretation. What makes such entities archaeological evidence, however, is not their physical existence alone, but their location within networks of material, human, spatial, and temporal relations. Relationality, therefore, does not replace material reality; rather, it provides a way of explaining how material reality becomes available for archaeological questioning and interpretation.

This distinction is crucial because one possible objection to relational approaches is that they distance archaeology from its scientific claims or lead inevitably toward interpretive relativism. Such a conclusion, however, does not necessarily follow from relationality. Archaeological approaches concerned with relations among humans, things, and material environments remain grounded in observation, evidence, comparison, and empirical reasoning. What changes is not the existence of evidence or the possibility of investigating it, but the assumed relationship among objects, researchers, and meaning (Olsen et al. 2012, pp. 1–6; Witmore, 2014, pp. 204–213). Relationality can therefore be understood not as a rejection of realism, but as a critique of reducing archaeological reality to isolated objects detached from the relations through which they acquire use, significance, and historical specificity.

This point becomes particularly important in the material turn within contemporary archaeological theory. Olsen and colleagues argue that things should not be treated merely as passive carriers of human meanings, but should instead be examined within material and social networks in which humans and non-humans become mutually implicated (Olsen et al. 2012, pp. 3–6). Relatedly, Actor-Network Theory challenges conventional subject–object distinctions by conceptualizing social reality through heterogeneous networks of human and non-human entities (Latour, 2005, pp. 5–9). The significance of these debates for the present argument is not that archaeology should adopt one of these theories as a new orthodoxy, but that they demonstrate the possibility of defining archaeological inquiry through relations rather than through allegiance to a particular school.

Relationality, however, should not itself become another archaeological “trend.” If relational archaeology were simply presented as a replacement for processualism or post-processualism, the argument of this article would reproduce precisely the logic it seeks to question. The proposal here is therefore more modest and more fundamental: relationality should be treated as an analytical principle rather than as a disciplinary identity. An archaeologist may employ processual explanation, post-processual interpretation, material analysis, biological evidence, spatial modelling, or other methodological resources while still asking questions concerning relations among material and human phenomena. The difference between approaches then becomes a difference in analytical emphasis rather than a difference in the ontological identity of archaeology itself.

From this perspective, archaeology does not necessarily confront different theoretical worlds; it confronts different relations within a shared material field. Processual approaches may foreground relations among environment, behaviour, and adaptation; interpretive approaches may emphasize relations among materiality, meaning, and context; feminist archaeology may examine relations among bodies, gender, and power; and new materialist approaches may focus on relations among humans and things. These differences are theoretically significant, but they do not necessarily imply the existence of several autonomous archaeologies. What changes is the question being asked and the analytical emphasis placed upon a particular relation.

Mollasalehi’s epistemological discussion of matter and meaning provides an especially relevant perspective in this regard. He argues that archaeological objects and evidence should not be understood as merely raw and self-contained entities; rather, they possess a referential character through which material presence points toward meanings, intentions, and purposes that are not directly accessible (Mollasalehi, 2017, pp. 233–250). This argument is significant for the present discussion because it locates the relationship between material presence and meaning not within a particular theoretical trend, but within the fundamental epistemological condition of archaeological inquiry itself. Archaeologists move continuously between what is materially present and what can be inferred through it. The concept of “trend” can therefore be assigned a more limited and precise status. Trends are historically and intellectually significant and should neither be erased nor denied. They are useful for naming theoretical differences, organizing disciplinary historiography, and structuring archaeological education. The epistemological problem emerges only when these classificatory devices are treated as if they correspond to autonomous structures constituting the nature of archaeology itself.

The argument, consequently, is not for the elimination of theory or for the homogenization of archaeological methods. It is for preserving theoretical plurality while reconsidering its relationship to disciplinary identity. Archaeology can remain plural, multi-methodological, and theoretically diverse without necessarily being understood as “trend-based.” What holds this plurality within a common field is an engagement with the material world and an attempt to reconstruct, explain, or interpret relations that become accessible through material traces, evidence, and contexts.

Accordingly, “relational archaeology” in this article is not proposed as the name of another school. It is a proposal to reconfigure the level at which archaeological differences are understood. Instead of asking which “trend” a study belongs to, the more productive questions are: What relation does the study make problematic? What evidence renders that relation archaeologically visible? And which theoretical and methodological resources are most appropriate for investigating it? Such a shift does not eliminate trends; it relocates them—from categories that define the nature of the discipline to different ways of seeing and investigating a shared material field.

Extending Relational Archaeology: Politics, Body, Memory, and Consumption as Archaeological Fields of Inquiry

If archaeology is understood not as a discipline organized around competing theoretical “trends,” but as a relational mode of engaging with the material world, then its epistemological and methodological boundaries must be fundamentally reconsidered. In such a framework, what qualifies as “archaeological” is not determined by chronology, typology, or institutional categorization, but by the capacity of phenomena to reveal materially stabilized relations between humans, things, space, and memory. This reconceptualization resonates with a long intellectual trajectory in European thought,

particularly within German-speaking traditions of phenomenology, anthropology, and material philosophy. From Heidegger's analysis of being-in-the-world as fundamentally spatial and practical (Heidegger, 1927), to Bachelard's poetics of inhabited space (Bachelard, 1958), and Leroi-Gourhan's anthropology of technique and embodied action (Leroi-Gourhan, 1964), materiality has consistently been understood not as passive substance, but as an active condition of human existence. Contemporary relational archaeology extends this lineage by refusing to treat material culture as secondary to social meaning, instead positioning it as constitutive of relational structures themselves.

Within this theoretical horizon, archaeology becomes a transdisciplinary field of inquiry capable of moving across domains traditionally separated into "subdisciplines." Politics, the body, memory, and consumption are not treated as discrete objects of specialized archaeological subfields, but as different manifestations of a single relational ontology.

1. Politics as Materialized Spatial Governance

Political power, within a relational archaeological framework, cannot be reduced to discourse, ideology, or institutional representation. Instead, it must be understood as materially enacted through spatial configurations, infrastructures, and technologies of movement and visibility.

Building on Foucauldian analyses of disciplinary space (Foucault, 1977), political power is not merely expressed in space but actively produced through it. However, European spatial theory and architectural phenomenology deepen this insight by emphasizing that space is not a neutral container but an active medium of social formation. Built environments, therefore, operate as material condensations of governance. From border infrastructures and surveillance architectures to urban zoning systems and institutional layouts, political relations are stabilized through material arrangements that regulate bodily movement, perception, and interaction. In this sense, archaeology of politics does not interpret political structures as static artifacts but as dynamic relational assemblages in which material form and social order are co-constituted.

For example, contemporary border systems—walls, fences, biometric infrastructures—can be understood as distributed material networks that produce distinctions between inclusion and exclusion. These are not merely symbolic boundaries but operational material systems that organize life itself (De León, 2015).

2. The Body as an Embodied Material Archive of Technique, Labor, and Discipline

One of the most productive ways of extending a relational understanding of archaeology is to reconsider the body not as a purely biological entity, but as a materially situated participant in technical, social, and environmental relations. Leroi-Gourhan's analysis of gesture, technique, and the evolution of human-material interaction is particularly important in this regard. His work demonstrates that technical practices cannot be adequately separated from bodily capacities, material environments, and learned patterns of action; rather, gesture and technique emerge through their continuous articulation with the material world (Leroi-Gourhan, 1964, pp. 13–17; 1965, pp. 35–42). From this perspective, the body can be approached as an embodied material archive—not because the body simply "contains" a record of culture, but because repeated practices may leave material traces in bodily structures. Skeletal modifications, musculoskeletal stress, dental wear, pathological changes, and traumatic injuries can therefore provide evidence for patterns of activity, diet, mobility, labor, and violence. Such evidence does not offer a direct or transparent record of social life; rather, it requires contextual interpretation and careful consideration of alternative explanations. The body thus becomes archaeologically significant precisely because biological traces can be examined in relation to the material and social conditions within which bodily practices occurred.

This relational understanding also connects archaeological analysis with phenomenological accounts of embodiment. Merleau-Ponty's phenomenology challenges the treatment of the body as a detached object by emphasizing embodied perception and the body's practical involvement in the world (Merleau-Ponty, 1962, pp. 92–94, 100–102). In archaeological phenomenology, this insight has been developed through attention to movement, sensory experience, spatial orientation, and the embodied encounter with landscapes and material environments (Tilley, 1994, pp. 11–16). The relevance of

phenomenology to the present argument therefore lies not in replacing biological or material analysis with subjective interpretation, but in demonstrating that bodily experience is itself relational and situated.

This perspective makes it possible to connect different archaeological contexts without assuming that they belong to separate theoretical “trends.” The skeletal evidence of an agricultural worker, the bodily adaptations associated with industrial labor, and the material conditions experienced by a contemporary precarious worker are historically and biologically different phenomena. Nevertheless, they can be investigated through a common archaeological question: how do repeated interactions among bodies, technologies, environments, and social structures become materially detectable? The analytical focus consequently shifts from assigning a case to a particular subfield toward identifying the relations through which bodily experience becomes archaeologically visible.

The body, in this sense, is neither reducible to biology nor dissolved into discourse. It occupies an intermediate and relational position in which biological processes, technical practices, material environments, and social structures intersect. This position reinforces the broader argument of this article: archaeology does not require a separate “trend” every time its object of inquiry changes. What changes is the empirical configuration of relations under investigation, while the archaeological mode of inquiry remains grounded in material traces, contextual reasoning, and the reconstruction or interpretation of human–material interactions.

3. Memory as Materialized Continuity, Rupture, and Absence

Memory provides another field in which the relational character of archaeological inquiry becomes particularly visible. Rather than assuming that memory is exclusively an internal or individual cognitive phenomenon, archaeological and social-theoretical approaches have demonstrated that remembering is also mediated by social practices, places, objects, monuments, and material environments. Halbwachs’s influential account of collective memory emphasized the social frameworks through which individual recollections are organized, while later studies have drawn increasing attention to the spatial and material conditions through which collective memories are maintained and transformed (Halbwachs, 1992, pp. 1–15).

Nora’s concept of *lieux de mémoire*, or “sites of memory,” provides an important example of this shift. His argument concerns the emergence of material and symbolic sites in which collective memory becomes concentrated and through which relationships between memory, history, and identity are negotiated (Nora, 1989, pp. 7–8). From an archaeological perspective, this insight is particularly significant because monuments, ruins, burial places, landscapes, commemorative structures, and even destroyed or abandoned sites can be approached as material configurations through which particular versions of the past are maintained, transformed, or contested.

A relational archaeological approach, however, should not reduce memory to the presence of commemorative objects or monuments. It should also consider the material conditions of forgetting and absence. Destruction, removal, concealment, abandonment, and spatial transformation can alter what remains materially available for remembrance. In this sense, absence is not necessarily evidence of complete non-existence; it may itself result from historically situated acts of intervention. The archaeological significance of a destroyed monument, an erased inscription, an abandoned settlement, or a displaced memorial may therefore lie partly in the relationship between what remains visible and what has been materially removed.

This perspective can be developed further through scholarship on cultural memory, including German-language discussions that examine the relationship between memory, identity, material forms, and cultural transmission (Assmann, 2011, pp. 21–27). Such approaches are useful for archaeology not because they provide a separate archaeological “school,” but because they offer conceptual resources for investigating how material forms participate in the transmission and transformation of collective understandings of the past.

Accordingly, the present article uses the established formulation “archaeology of memory” rather than proposing “Memory Archaeology” as a new disciplinary term. What is distinctive in the present argument is not the invention of a new subfield, but a relational extension of the archaeological study

of memory: memory, forgetting, presence, and absence are examined as interconnected material processes. A monument may preserve a particular narrative, its destruction may interrupt that narrative, and its archaeological remains may subsequently generate another interpretation of the same past. The archaeological object therefore participates in a changing relationship among material presence, social memory, historical interpretation, and absence.

Memory consequently provides another example of why thematic diversity should not automatically be equated with theoretical fragmentation. The archaeological study of memory may employ concepts from social theory, phenomenology, history, landscape studies, or material culture research, but its archaeological character remains grounded in the examination of material traces and their contextual relationships. What matters, therefore, is not whether memory constitutes a separate archaeological “trend,” but how material forms participate in processes of remembering, forgetting, continuity, rupture, and reinterpretation.

4. Consumption as Material Practice, Social Differentiation, and Systemic Visibility

Consumption offers a further example of how a relational archaeological perspective can move across conventional temporal and thematic boundaries. Objects of everyday use, packaging, food remains, and discarded materials are not simply residual products of social activity. They are material outcomes of interconnected processes of production, acquisition, use, circulation, value attribution, and disposal. Consumption can therefore be approached archaeologically as a material practice through which social relations become visible.

The influential collection edited by Appadurai, particularly Kopytoff’s concept of the “cultural biography of things,” shifted attention from objects considered as static entities toward their changing trajectories through systems of exchange, use, valuation, and classification (Appadurai, 1986, pp. 3–63; Kopytoff, 1986, pp. 64–91). Although these approaches are not themselves archaeological theories in a narrow sense, they provide an important conceptual basis for examining objects through their relational histories. An object is not analytically exhausted by its physical form; its significance changes according to the relationships in which it becomes involved.

Archaeological studies of consumption demonstrate the value of this perspective because discarded materials frequently preserve evidence of behavior that may not correspond to declared preferences or official representations. Rathje and Murphy’s Garbage Project, for example, demonstrated that systematic analysis of contemporary waste could reveal patterns of consumption that were difficult to identify through interviews and self-reported behavior alone (Rathje & Murphy, 2001, pp. 31–43). Waste can consequently be treated as an archaeological record of everyday practices rather than simply as the endpoint of consumption.

The significance of waste becomes clearer when it is considered relationally. A discarded object is connected to systems of production, transportation, marketing, household organization, economic inequality, infrastructure, and environmental management. Its archaeological value therefore lies not simply in identifying the object itself, but in reconstructing the network of practices and relationships through which it was produced, used, valued, and discarded. This perspective also creates an analytical continuity between ancient refuse deposits and contemporary waste systems. Although the historical contexts are radically different, both can be investigated through material traces of consumption and discard.

Such continuity does not mean that ancient and contemporary consumption should be treated as identical. Rather, it demonstrates that the archaeological question can remain consistent while its empirical context changes. Archaeology can investigate a refuse deposit from an ancient settlement, an industrial landfill, or a contemporary household without requiring each case to constitute a separate theoretical trend. What changes is the historical and material configuration of the evidence and, consequently, the specific questions that can reasonably be asked of it.

Consumption thus reinforces the central argument of this article. Political space, embodied experience, memory, and consumption may appear to constitute separate archaeological domains, yet each can be examined through relations among humans, materials, spaces, practices, and temporal processes. Their connection does not depend on forcing them into a single theoretical school. Rather, it

emerges from treating archaeology as a mode of inquiry capable of following material relations across different contexts.

Taken together, the examples of the body, memory, and consumption demonstrate the analytical potential of this position. A relational archaeology does not necessarily expand the discipline by creating an ever-growing list of specialized “archaeologies.” Instead, it shifts attention from the classification of subjects toward the investigation of relationships. Bodies become sites where labor and technology are materially expressed; places and objects become media through which memory and forgetting are negotiated; and discarded materials become traces of broader systems of production and consumption. The coherence of archaeology, therefore, need not depend upon a single theoretical doctrine. It can instead emerge from a shared commitment to investigating how human and non-human relations become materially constituted, experienced, transformed, and archaeologically detectable across time and space.

Conclusion

This paper has reconsidered the epistemological status of “trends” as a means of defining archaeological theory. Its argument is not that distinctions among culture-historical, processual, post-processual, critical, or material-oriented approaches are irrelevant. Nor does it deny the value of these categories for reconstructing the intellectual history of archaeology. The central claim is more specific: the existence of theoretical differences does not require the fragmentation of archaeology into mutually exclusive epistemological domains. Trends are useful as historiographical and pedagogical classifications, but they become problematic when they are treated as fixed boundaries that determine what archaeology is. A relational perspective provides a way of addressing this problem without proposing another theoretical school. It shifts attention from the question of which trend an interpretation belongs to toward the relations that archaeological inquiry makes analytically visible. Humans, materials, bodies, spaces, technologies, environments, and memories are not necessarily independent analytical units; their meanings and effects emerge through historically situated relations. The theoretical approaches developed within archaeology can therefore be understood as different analytical emphases within a broader material field rather than as self-contained territories. This perspective also clarifies the scope of archaeological inquiry. The analysis of politics, embodiment, memory, consumption, and contemporary materiality demonstrates that archaeology need not be defined by a single chronological domain or thematic object. What makes an inquiry archaeological is not simply the antiquity of what it studies, but the systematic investigation of material traces, contexts, transformations, and relations. In this sense, the archaeological perspective can extend from ancient deposits to contemporary infrastructures, from skeletal remains to embodied practices, and from monumental landscapes to everyday waste—provided that these phenomena are approached through their material and contextual relations. The implication is not that archaeology should abandon theoretical distinctions or methodological rigor. On the contrary, theoretical plurality remains essential to the discipline. What requires reconsideration is the assumption that plurality must take the form of competing and sequential “trends.” A more productive understanding recognizes that different theoretical perspectives may coexist, overlap, and be mobilized according to the questions posed by particular archaeological contexts. The argument of this paper can therefore be stated simply: archaeology does not derive its coherence from theoretical uniformity, nor does its identity depend upon a succession of trends. Its coherence lies in a distinctive way of engaging with material traces and the relations through which they become meaningful and knowable. Reconsidering the concept of “trend” in this way does not dissolve archaeological theory; it places theoretical diversity within a more flexible and relational conception of the discipline. Archaeology, ultimately, is not merely a collection of schools of thought. It is a way of seeing how human and non-human worlds become materially constituted, transformed, remembered, and made visible.

References

- Appadurai, A. (Ed.). (1986). *The social life of things: Commodities in cultural perspective*. Cambridge University Press.
- Assmann, J. (2011). *Cultural memory and early civilization: Writing, remembrance, and political imagination*. Cambridge University Press.
- Binford, L. R. (1962). Archaeology as anthropology. *American Antiquity*, 28(2), 217–225. <https://doi.org/10.2307/278380>
- Foucault, M. (1977). *Discipline and punish: The birth of the prison* (A. Sheridan, Trans.). Pantheon Books.
- González-Ruibal, A. (2014). An Archaeology of the Contemporary Past: 1960–2010. In C. Smith (Ed.), *Encyclopedia of Global Archaeology*. Springer.
- Halbwachs, M. (1992). *On collective memory* (L. A. Coser, Ed. & Trans.). University of Chicago Press. (Original work published 1950)
- Hodder, I. (1986). *Reading the past: Current approaches to interpretation in archaeology*. Cambridge University Press.
- Kopytoff, I. (1986). The cultural biography of things: Commoditization as process. In A. Appadurai (Ed.), *The social life of things: Commodities in cultural perspective* (pp. 64–91). Cambridge University Press.
- Latour, B. (2005). *Reassembling the social: An introduction to actor-network-theory*. Oxford University Press.
- Leroi-Gourhan, A. (1964). *Gesture and speech: Vol. 1. Technique and language*. Albin Michel.
- Leroi-Gourhan, A. (1965). *Gesture and speech: Vol. 2. Memory and rhythms*. Albin Michel.
- Lucas, G. (2005). *The archaeology of time*. Routledge.
- Merleau-Ponty, M. (1962). *Phenomenology of perception* (C. Smith, Trans.). Routledge & Kegan Paul. (Original work published 1945)
- Mollasalehi, H. (2017). An epistemological reflection on the concepts of matter and meaning in archaeology. *Archaeological Studies*, 9(1), 233–250.
- Nora, P. (1989). Between memory and history: *Les lieux de mémoire*. *Representations*, 26, 7–24. <https://doi.org/10.2307/2928520>
- Olsen, B., Shanks, M., Webmoor, T., & Witmore, C. (2012). *Archaeology: The discipline of things*. University of California Press.
- Rathje, W., & Murphy, C. (2001). *Rubbish! The archaeology of garbage*. University of Arizona Press.
- Tilly, C. (1994). *A phenomenology of landscape: Places, paths and monuments*. Berg.
- Trigger, B. G. (2006). *A history of archaeological thought* (2nd ed.). Cambridge University Press.

گزارش انجمن علمی دانشجویان باستان‌شناسی دانشگاه تهران، سال ۱۴۰۵-۱۴۰۴

ارغوان عبدالملکی

اعضای انجمن علمی:

زهرا علی‌نژاد (دبیر)

ارغوان عبدالملکی (نایب دبیر)

رسول پهلوان‌زاده

ابوالفضل بانی‌خیر

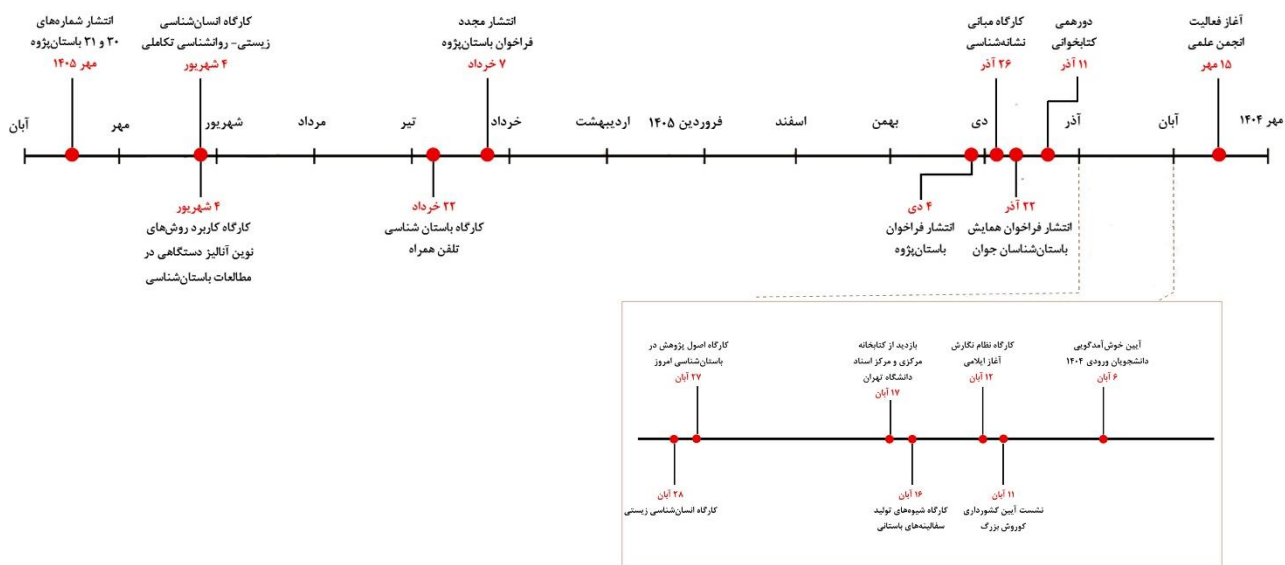
استاد مشاور انجمن علمی: دکتر میثم لباف خانیکی

انجمن علمی دانشجویان باستان‌شناسی دانشگاه تهران در طول دوره فعالیت یک‌ساله خود، برنامه‌های متعددی را با هدف گسترش دانش و تقویت مهارت‌های پژوهشی و تعاملات علمی، برنامه‌ریزی و اجرا نمود. در این دوره، مجموعه‌ای از کارگاه‌های آموزشی و تخصصی در زمینه باستان‌شناسی، انسان‌شناسی، مباحث نظری، اصول پژوهش و رویکردهای میان‌رشته‌ای برگزار شد. برگزاری آیین استقبال از دانشجویان ورودی جدید، بازدید علمی از کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران و برگزاری جلسات کتاب‌خوانی، از دیگر اقدامات انجمن در این بازه زمانی بود. علاوه بر برنامه‌های مذکور، برگزاری مجموعه دیگری از نشست‌های علمی و کارگاه‌های تخصصی نیز در دستور کار انجمن قرار داشت که متعاقب تعطیلی دانشگاه در زمستان ۱۴۰۴، علی‌رغم برنامه‌ریزی‌های انجام‌شده، امکان برگزاری نیافتند.

در پاییز ۱۴۰۴ برنامه‌ریزی برای انتشار شماره سی‌ام «باستان‌پژوه» در زمستان ۱۴۰۴ و برگزاری «همایش باستان‌شناسان جوان» در اردیبهشت ۱۴۰۵ آغاز و فراخوان مقالات هر دو رویداد نیز منتشر شد. با این حال پس از وقوع جنگ و غیرحضور شدن دانشگاه‌ها، برگزاری همایش و انتشار «باستان‌پژوه» امکان‌پذیر نبود. در پی این تغییرات، مقرر شد شماره‌های ۳۰ و ۳۱ نشریه (پاییز و زمستان ۱۴۰۴- بهار و تابستان ۱۴۰۵) به‌صورت مشترک و در قالب یک مجموعه منتشر شوند. با وجود محدودیت‌ها و وقفه‌های ایجادشده در روند اجرای برخی برنامه‌ها، تلاش شد تا در اولین فرصت پس از رفع تدریجی محدودیت‌های اینترنتی، انجمن در چارچوب اهداف و وظایف خود، با استمرار فعالیت‌های آموزشی، پیگیری برنامه‌های پژوهشی و انتشارات، زمینه تداوم فعالیت‌های علمی دانشجویان را فراهم آورد.

در پایان، لازم می‌دانیم از همراهی و همکاری ارزشمند دانشجویانی یاد کنیم که در طول این مدت به طور داوطلبانه در کنار اعضای انجمن حضور داشتند و در برگزاری برنامه‌ها و بخش‌های گوناگون فعالیت‌های انجمن مشارکت کردند. بی‌تردید، پیشبرد بسیاری از برنامه‌ها بدون همراهی و تلاش آنان، میسر نبود. از یکایک آنان، صمیمانه سپاسگزاریم و امیدواریم زمینه تداوم و گسترش روزافزون این همکاری‌ها در آینده فراهم شود و انجمن علمی دانشجویان باستان‌شناسی دانشگاه تهران، فضایی برای مشارکت و فعالیت مشترک دانشجویان باشد.

فعالیت‌های انجمن علمی در بازه زمانی مهر ۱۴۰۴ تا مهر ۱۴۰۵ در یک نگاه



۱- آیین خوش‌آمدگویی دانشجویان ورودی ۱۴۰۴ دانشگاه تهران

۲- نشست آیین کشورداری کوروش بزرگ

۳- کارگاه نظام نگارش آغاز ایلامی

۴- کارگاه باستان‌شناسی تجربی: شیوه‌های تولید سفالینه‌های باستانی

۵- بازدید از کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران

۶- کارگاه اصول پژوهش در باستان‌شناسی امروز

۷- کارگاه انسان‌شناسی زیستی

۸- دوره‌های کتابخوانی (با همکاری کتابخانه گروه باستان‌شناسی)

۹- کارگاه آشنایی با مبانی نشانه‌شناسی و کاربردهای آن در باستان‌شناسی

۱۰- کارگاه باستان‌شناسی تلفن همراه: مطالعه‌ای میان‌رشته‌ای در ماده، ذهن و فرهنگ بر پایه داده‌های قوم‌باستان‌شناختی و نظریه‌های ذهن توسعه‌یافته

۱۱- کارگاه انسان‌شناسی زیستی - روانشناسی تکاملی

۱۲- کارگاه کاربرد روش‌های نوین آنالیز دستگاهی در مطالعات باستان‌شناسی

۱۳- انتشار شماره‌های ۳۰ و ۳۱ باستان‌پژوه

گزارش نحوه برگزاری رویدادها و عوامل اجرایی

نام رویداد و تاریخ برگزاری	مدرس / سخنران	تعداد جلسات / شیوه برگزاری	تیم اجرایی: هماهنگی، برگزاری، تولید محتوا، فضای مجازی و ...
آیین خوش‌آمدگویی دانشجویان ورودی ۱۴۰۴ زمان: ۶ آبان ۱۴۰۴	دکتر حسن فاضلی نشلی، دکتر محمد اسماعیل اسمعیلی جلودار و دکتر میثم لباف خانیکی	حضور	زهرا علی‌نژاد، ارغوان عبدالملکی، ساجده کبودانیا، رسول پهلوان‌زاده / دبیر نشست فرزاد میرباقری
نشست آیین کشورداری کوروش بزرگ زمان: ۱۱ آبان ۱۴۰۴	دکتر حسن بادامچی و افشین آریان‌پور	۱ جلسه حضور	با همکاری کانون ایران‌شناسی و انجمن علمی تاریخ / دبیر نشست: فرزاد میرباقری
کارگاه نظام نگارش آغاز ایلامی زمان: ۱۲، ۱۹ و ۲۶ آبان ۱۴۰۴	دکتر فرانسوا دوسه با حضور: دکتر نصیر اسکندری	۳ جلسه مجازی	ارغوان عبدالملکی، زهرا علی‌نژاد، ساجده کبودانیا / طراحی پوستر: حسین رضوانی
بازدید از کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران زمان: ۱۷ آبان ۱۴۰۴	-	۱ جلسه	با همکاری سایر انجمن‌های علمی دانشکده ادبیات و علوم انسانی
کارگاه شیوه‌های تولید سفالینه‌های باستانی زمان: ۱۶ آبان ۱۴۰۴	سعید سالکی	۴ جلسه مجازی	زهرا علی‌نژاد، ارغوان عبدالملکی
کارگاه اصول پژوهش در باستان‌شناسی امروز زمان: از ۲۷ آبان ۱۴۰۴	حامد حاجیلویی و افشین آریان‌پور	۸ جلسه حضور و مجازی	امیرعلی هرندي، زهرا علی‌نژاد، ابوالفضل بانی‌خیر / طراحی پوستر: محمدعماد صالحی
کارگاه انسان‌شناسی زیستی زمان: از ۲۸ آبان ۱۴۰۴	دکتر حسن وحیدنژاد	۱۲ جلسه مجازی	ارغوان عبدالملکی، زهرا علی‌نژاد، نرگس آقاچان‌پور، ساجده کبودانیا / طراحی پوستر: عسل سعدآبادی
دوره‌می کتابخوانی زمان: از ۱۱ آذر ۱۴۰۴	با حضور: دکتر مژگان جایز	۴ جلسه حضور	ارغوان عبدالملکی، زهرا علی‌نژاد، امیرعلی رضایی / طراحی پوستر: محمدعماد صالحی / تولید محتوای تصویری: آرسام شهبازی و مریم محمودی
کارگاه آشنایی با مبانی نشانه‌شناسی و کاربردهای آن در باستان‌شناسی زمان: ۲۶ آذر ۱۴۰۴	دکتر محمدحسن سالک	۱ جلسه حضور و مجازی	امیرعلی هرندي، زهرا علی‌نژاد، ابوالفضل بانی‌خیر / طراحی پوستر: امیرعباس خلیل‌پور
کارگاه باستان‌شناسی تلفن همراه زمان: ۲۲ خرداد ۱۴۰۵	امیرعباس خلیل‌پور	۱ جلسه مجازی	نیلوفر معزی راد، زهرا علی‌نژاد، ارغوان عبدالملکی
کارگاه انسان‌شناسی زیستی - روانشناسی تکاملی زمان: از ۴ شهریور ۱۴۰۵	دکتر حسن وحیدنژاد	۲۰ جلسه مجازی	ارغوان عبدالملکی، زهرا علی‌نژاد، نیلوفر معزی راد، ابوالفضل بانی‌خیر / طراحی پوستر: عسل سعدآبادی
کارگاه کاربرد روش‌های نوین آنالیز دستگاهی در مطالعات باستان‌شناسی زمان: ۴ شهریور ۱۴۰۵	محمد یاری	۱ جلسه مجازی	با همکاری انجمن علمی باستان‌شناسی دانشگاه شهرکرد




انجمن علمی دانشجویان رشته‌های طبیعی، زیست‌شناسی، روان و ژنتیک می‌تند

کارگاه آموزشی انسان‌شناسی زیستی

مدرس: دکتر حسن رفیعیانزاده

دانشیار رتیک دانشکده طبیعی دانشگاه پارس‌ایا

12 جلسه 45 دقیقه‌ای در ساعت 14:00 تا 15:00 به وقت ایران

چهارشنبه ساعت 14:00 تا 15:00 به وقت ایران



مجموعه‌ای از نقشه‌های توزیع جغرافیایی اقوام ایرانی

مدرس: دکتر حسن رفیعیانزاده

دانشیار رتیک دانشکده طبیعی دانشگاه پارس‌ایا

مدرس: دکتر حسن رفیعیانزاده

دانشیار رتیک دانشکده طبیعی دانشگاه پارس‌ایا



مجموعه‌ای از تصاویر اقوام ایرانی

مجموعه‌ای از تصاویر اقوام ایرانی

مجموعه‌ای از تصاویر اقوام ایرانی

Suggested textbooks:

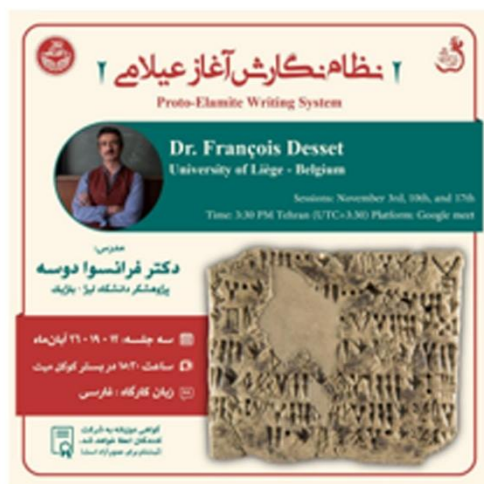
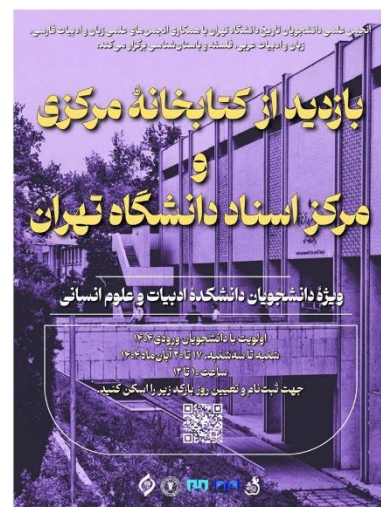
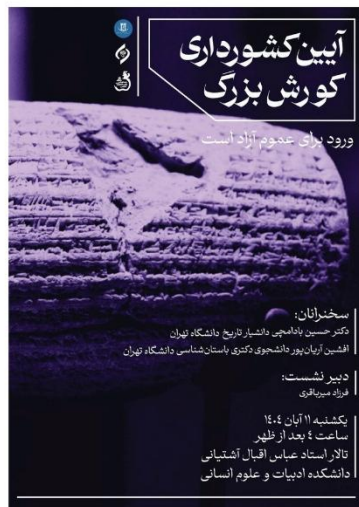
Craig Stanford, John S. Allen & Susan C. Assin (2022).
Racial Anthropology: The Natural History of Humankind,
 8th Edition. Pearson.



دوره‌می کتابخوانی
 اهل دشتیان، در گونه از گیاهان
 و حیوانات که جهان ما را تشکیل دادند
 پیوسته، سپس زانبر
 مدرج، دکتر کامران حسینی
 رهیافت‌های پستان‌پاشی به قدری
 پیوسته و منتهی‌المرکز بود
 شام و وحش عظیم‌تر
 در کتاب‌های این یادگار پس از
 این کتاب از این مجموعه جدا

هیدر حسینی؛ سبزه‌خاک هنرمند چایران
 زمان و هنر بازاری جهان
 (فرهنگ مجروح)
 @haidar.hosini

هیدر حسینی؛ سبزه‌خاک هنرمند چایران
 زمان و هنر بازاری جهان
 (فرهنگ مجروح)
 @haidar.hosini





BASTAN PAZHOUH

A Semiannual Periodical of the Scientific
Association of Archaeology Students of
University of Tehran
Vols. 24–25, Nos. 30–31 (New Series, Nos. 3–4)
Autumn-Winter 2025-2026
Summer-Spring 2026

Owner: Scientific Association of Archaeology Students of
University of Tehran

Managing Director: Zahra Alinezhad

Editor-in-chief: Arghavan Abdolmalaki

Editorial Board:

Dr. Mozghan Jayez

(Assistant Professor, University of Tehran)

Dr. Ardeshir Javanmardzadeh

(Associate Professor, University of Mohaghegh Ardabili)

Dr. Javad Hoseinzadeh

(Associate Professor, University of Kashan)

Dr. Mozghan hanmoradi

(Assistant Professor, University of Tehran)

Dr. Hasan Fazeli Nashli

(Professor, University of Tehran)

Dr. Meysam Labbaf-Khaniki

(Associate Professor, University of Tehran)

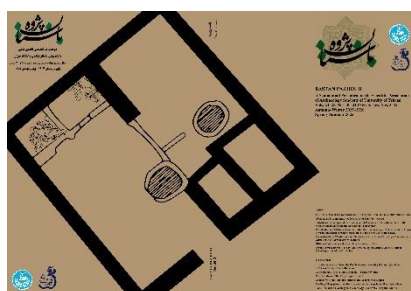
English Editor: Mozghan Jayez

Persian Editor & Cover designer: Arghavan Abdolmalaki

Address: Office of Scientific Associations, Ground floor,
Faculty of Literature and human sciences, University of
Tehran, Enghelab St., Tehran

E-mail: Archaeologicalassociation@gmail.com

Homepage: www.bastanpazhouhsj.ut.ac.ir



Design: Depiction of Burials F10 and F11 and the storage area
in the plan of Building II, Phase A3, Hajji Firuz
(Voigt 1983, 297; Thomalsky, 2023: 276–278)



BASTAN PAZHOUH

**A Semiannual Periodical of the Scientific Association
of Archaeology Students of University of Tehran
Vols. 24–25, Nos. 30–31 (New Series, Nos. 3–4)
Autumn–Winter 2025–2026
Spring–Summer 2026**

Articles:

**The Interaction of Environment, Subsistence, and Ritual in the Neolithization of Anatolia
Obsidian and Communication Networks of Early Settlements**

**Subsistence Economy and the Emergence of Economic Differentiation in Neolithic
Mesopotamia: An Economic Archaeology Perspective**

**The Master and Mistress of Animals Motif in Elamite Glyptic Art: A Semiotic Approach
to Visual Interactions with Mesopotamia in the Third Millennium BCE**

**Reconstruction of Professions and Subsistence Structures of Iron Age Communities in
Gilan Based on Archaeological Objects**

History of archaeological research in Semnan province

**Beyond Archaeological Trends: An Epistemological Critique and a Relational
Reconfiguration of the Discipline**

Translations:

**A speleothem record from the Fertile Crescent covering the last deglaciation
better contextualizes neolithization**

Co-Habitation? Death and Life at Hajji Firuz, NW-Iran

The Headdress of the Tillya Tepe “Prince”

Connectivity and Communication in the Achaemenid Empire

Reeding village plans: Architecture and social change in northeastern of Iran

Some Remarks on Analogy in Archaeology – And Why They Still Matter